تحفة الاخیار

عالم ربانی مولی محمد طاهر قمی

متوفی ۱۰۹۸ هـ ق

تصحیح و تحقیق
داود الهامی

مطبوعاتی هدف
قم

تحفة الاخيار

بحثی درپیرامون آراء وعقاید صوفیه

تألیف :

عالم ربانی مولی محمد طاهر قمی

(قدس سره متوفی ۱۰۹۸ هـ . ق)

بامقدمه و تحقیق و تصحیح

داود الهامی

ناشر: مدرسة الامام امیرالمؤمنین ـ مطبوعاتی هدف ـ

(قم)

شناسنامه کتاب :

نام کتاب : تحفة الاخیار

مؤلف : مولی محمد طاهر قمی

باتصحیح ومقدمه : داود الهامی

ناشر : مدرسة الامام امیرالمؤمنین ـ مطبوعاتی هدف ـ

تیراژ : ٢٠٠٠ جلد

نوبت چاپ : اول

تاریخ انتشار : زمستان ١٣٦٩

صفحه وقطع : ٤١٥ وزیری

چاپ : چاپخانه علمیه قم

فهرست

عنوان	صفحه
مقدمهٔ مصحح	٩
بحثی در پیرامون تصوف	١٠
صوفیگری از چه تاریخ پیدا شده ؟	١٤
نمونه‌ای از اخبار در مذمت صوفیه	١٩
مصاحبه صوفیان با امام صادق (ع)	٢٦
مناظره متصوفه با امام رضا (ع)	٣٥
صوفیگری از اسلام بیگانه است	٤٥
نظر صوفیه درباره شریعت ، طریقت وحقیقت	٤٧
در نظر صوفی همه ادیان یکسانند	٥٩
ولیّ ویا قطب	٦٣
اختیارات قطب	٦٨
کرامات اولیاء صوفیه	٧١
نمونه‌هائی از کرامات مشایخ صوفیه	٧٧
نوع کرامت صوفیه	٨٢
ابلیس در آثار بزرگان صوفیه	٨٣
صوفیه وتوجیه عصیان ابلیس	٨٥
تأثیر تعالیم حلاّج در پیدایش فرقه یزید به	٨٩
مقابله میان ابلیس وحضرت محمد (ص)	٩٠
شرح حال مؤلف کتاب	٩٢
شخصیت وموقعیت آن مرحوم	٩٤
تألیفات آن مرحوم	١٠٣
اشعار آن مرحوم	١٠٥
سخنی درباره کتاب تحفة الاخیار	١٠٧
چگونگی تصحیح وچاپ این کتاب	١٠٩
تحفة الأخیار وکشف الأسرار	١١٢

تشبیه دنیا به دار الشفاء ١١٥
مهدی طبیب بیماران ١١٥
فضل علم وعلماء ١١٨
علم چیست وعالم کیست ؟ ١٢٢
گروه ناجی شیعه اثنی عشری است ١٢٧
عبادت کنندگان سه گروهند ١٢٩
معرفت وشناخت ١٣٣
معنی اولیاء الله ١٣٤
به ریاضت می‌توان مهدی شد ! ١٣٥
شمس تبریزی ، امام ومهدی مولوی ١٣٧
اعتقادات اولیاء الله ١٣٩
واژه عشق ١٤٠
خرقه لباس شهرت صوفیان ١٤٣
صومعه وخانقاه ١٤٤
حسن بصری معلم بدعت وضلالت ١٤٥
حسن بصری سامرای امت اسلام ١٤٦
حسن بصری وعداوت او به امیر المؤمنین ١٤٧
رهبانیت در اسلام نیست ١٥٠
شیخ ابوبکر شبلی ١٥٤
مجتهدان شریعت وطریقت ١٦٠
ابو العباس قصاب ١٦٢
اشاعره واهل طریقت ١٦٤
مذمت معتزلی ١٦٥
اعتقاد به وحدت وجود ١٦٧
اشعار شعراء در وحدت وجود ١٧٢
بطلان وحدت وجود ١٧٨
سیر انواری یا اطوار سبعه ١٨٢

جولان نیروی تخیل ١٨٥
سخنان لاهیجی درحال سکر ١٨٧
سخنان عطار درحال سکر وبیخودی ١٩٠
اتحاد وحلول ١٩٣
سخنان بایزید درحال سکر ١٩٤
ازریاضتهای صوفیان ١٩٧
ازبدعتهای صوفیه ١٩٨
در مقابل بدعت بدعتگران سکوت چرا ؟ ٢٠٠
توبه بدعتگران قبول نیست ٢٠٢
بدعت چیست وبدعتگزار کیست ؟ ٢٠٤
نخستین کسی که خانقاه ساخت ٢٠٦
بی‌اعتباری مسجد درنظر اهل خانقاه ٢٠٦
بی‌اعتباری عبادات درنظر صوفیان ٢٠٧
حکایت پیرومرید ٢١٠
طواف به‌گرد قطب‌بجای کعبه ٢١١
عوامفریبی صوفیان ٢١٣
ادعای ملاقات باخضر ٢١٤
دعوی مصاحبت بارجال الغیب ٢١٨
شیطان یار ومددکار صوفیان ٢٢٢
دعوی وحی ورؤیا ٢٢٤
دعوی کشف و کرامات ٢٢٧
رابعه عدویه و کرامات او ٢٢٩
از کرامات ابوحنیفه ! ٢٣٢
ازاز کرامات شافعی ! ٢٣٢
کرامات احمد حنبل ! ٢٣٣
از کرامات عبدالقادر گیلانی ! ٢٣٣
از کرامات عبدالله تروغندی ! ٢٣٤
از کرامات سری سقطی ! ٢٣٥

از کرامات سهل شوشتری ! ٢٣٦
از کرامات سفیان ثوری ! ٢٣٧
سفیان ثوری دشمن اهل بیت ٢٣٨
کرامات جعلی ارباب طریقت ٢٣٩
از کرامات دقوقی ! ٢٤٠
از کرامات شیخ عبدالله مغربی ! ٢٤٣
کرامات ابراهیم ادهم برلب دریا ! ٢٤٤
ازبدعتهای ارباب طریقت ٢٤٦
ارباب طریقت وترك عبادت ٢٤٨
صوفیگری یعنی لامذهبی ٢٥١
صوفی ومقام بی‌رنگی ٢٥٣
رقص وسماع مهمترین عبادت صوفیان ٢٥٥
عشق وعاشقی درمکتب صوفیان ٢٥٧
عشقبازی بادختران وپسران امرد ٢٦٠
عاشقیهای اولیای اهل طریقت ٢٦٢
رسوائی شیخ صنعان ٢٦٣
شاهد بازی محیی الدین عربی ٢٦٤
همجنس بازی شمس تبریزی ٢٦٥
امرد بازی مولوی ! ٢٦٦
عشقبازی سنائی باپسر قصاب ٢٦٧
سنائی چه مذهب دارد ؟ ٢٦٩
سنائی ووحدت وجود ٢٧٣
شاهد بازی ابوسعید ابوالخیر ٢٧٦
شهاب الدین مقتول وجوان امرد ٢٧٨
معجزه جنسی شیخ احمد جام ٢٧٨
عشقبازی شیخ روزبهان با پسرسبزی فروش ٢٨٢
اوحد الدین کرمانی وعشق او به پسرشاه ٢٨٢
شبستری وشاهد بازی ! ٢٨٤

بهاء الدین نقشبند وهمجنس‌گرائی او ٢٨٥
نسیمی وشاهد پسر ٢٨٥
خواجه عبدالله انصاری وشاهد بازی ٢٨٦
کافر همه را به‌کیش خود پندارد ٢٨٧
حرمت شدید نگاه هوس‌آلود به‌صورت دختر وپسر ٢٨٩
صوفیان حبّ پیامبر وبغض شیطان را مباین توحید می‌دانند ٢٩٠
صوفیان را ازجهنم ترسی وبه بهشت امیدی نیست ٢٩١
علم تلاوت قرآن پیش صوفیان اعتباری ندارد ٢٩٤
غنا وآوازخوانی صوفیان ٢٩٨
صوفیان خدای را بی‌ادبانه طلب کنند ٢٩٩
وجد ورقص وسماع صوفیان ٣٠٠
مدح عشق ومذمت عقل ٣٠٢
تمجید اسلام ازعقل ٣٠٧
درنظر صوفی بت‌پرستی عین حق پرستی است ٣٠٩
درنظر صوفی دیر ومسجد یکسان است ٣١٠
حکایت موسی وشبان ٣١١
علاء الدوله شیطان را یارمخلصان می‌داند ٣١٤
ادعای محیی الدین دراینکه اوخاتم الأولیاء است ٣١٦
کلام محیی الدین درطبقات اولیاء ٣٢٠
مکاشفه‌ای ازبعض اولیاء رجبیین ٣٢٣
مختصری ازاحوال ملای رومی ٣٢٤
داستان پیر چنگی در زمان عمر ٣٢٧
حکایت شیخ محمد سررزی غزنوی ٣٣٠
برای فریب عوام ٣٣٢
بدی اعتقاد ملای رومی ٣٣٣
دعا سلاح مؤمن است ٣٣٤
مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح ٣٣٨

وعده شفاعت به ابن ملجم	۳۴۱
آلت حقی تو فاعل دست حق	۳۴۲
مولوی ومسئله جبر واختیار	۳۴۶
مسئله خلق افعال	۳۴۷
اختیار وجبر ایشان دیگر است	۳۵۰
معصیت از کیست ؟	۳۵۲
امر بین الامرین	۳۵۸
مولوی شیعه نبوده است	۳۶۳
فضیلت گریه بر امام حسین علیه‌السلام	۳۶۴
مولوی روز عاشورا را روز فرح می‌داند	۳۶۷
مولوی وتمجید از معاویه	۳۷۰
شیخ بهائی چرا از مولوی تمجید کرده ؟ !	۳۷۲
سید محمد نور بخش	۳۷۳
احمد غزالی مرید خاص ابلیس	۳۷۴
معروف کرخی	۳۷۵
سری سقطی	۳۷۸
جنید بغدادی	۳۷۹
ابوحامد محمد غزالی	۳۸۱
ابراهیم ادهم	۳۸۳
ابوالحسن خرقانی	۳۸۶
بشر حافی	۳۹۲
با یزید بسطامی	۳۹۴
منصور حلاج	۴۰۵
تکفیر علماء اهل سنت	۴۱۱
حلاج ومذهب او از نظر ابن ندیم	۴۱۳

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حمد وثنای بی پایان خالقی را سزاست که به‌قدرت‌کامل خود جهان خلقت را به‌لفظ «کن»آفریده‌وهدایت‌وارشاد بندگان خویش‌رابرعهده رسولان‌وجانشینان آنها نهاده است و کلید توفیق دردست اواست .

ودرود فراوان برروانهای پاك پیامبران الهی وسفیران‌آسمانی ، به‌ویژه‌خاتم پیامبران حضرت محمد مصطفی ووصی برحق والاتبارش ، صاحب ولایت عظمی، علی مرتضی واولاد امجادش ائمه طاهرین خصوصاًقطب دائره امکان حضرت‌بقیةالله الاعظم حجة ابن الحسن العسکری ارواحناله الفداء ، باد ، !

وسلام ودرود برشیعیان وپیروان خاندان رسالت‌که جانشینی پیامبراکرم (ص) راحق خاص خاندان رسالت می دانند ودرمعارف اسلام ودرپیمودن راه حق پیرو مکتب اهل‌بیت می‌باشند .

ولعن وعذاب ابدی برکسانی بادکه درطول تاریخ‌بندگان خدا را ازپیمودن طریق حق گمراه ساخته‌اند .

وبعد ، این مقدمه شامل سه بخش است :

۱ ـ بخش اول : بحثی درپیرامون تصوف

۲ ـ بخش دوم : شرح حال مؤلف‌کتاب

۳ ـ بخش سوم : سخنی درباره این‌کتاب

به‌توفیق وباری خالق یکتا وبی‌همتا !

مقدمهٔ مصحح

بحثی درپیرامون تصوف

درباره وجه تسمیه واژه‌ی «صوفی» آراء وعقاید گوناگون ذکرشده است : «ابن خلدون» وبرخی دیگر گفته‌اند که : «صوفی» مشتق از «صوف» است چون ایشان اغلب به‌پوشیدن‌لباسهای پشمینه اختصاص‌یافته‌اند ودرپوشیدن‌جامه‌های فاخربامردم مخالفت داشته وبه‌پشمینه پوشی می گرائیدند . (۱)

«یافعی» می گوید: «لباس‌پشم‌چون اقرب به‌تواضع وخشوع‌می‌باشد متقدمین صوفیه آن را می‌پوشیدند ، ودیگرآنکه پشم لباس انبیاء است ودرحدیث وارد شده است که رسول اکرم (ص) ... لباس پشم می‌پوشید. حسن بصری می گوید : هفتاد بدوی رادیدم که همگی پشمینه پوش بودند» (۲) .

سهروردی نیز می‌گوید : «صوفیه لباس پشم را اختیار کردند چون زینت دنیا را ترک کرده ، وقناعت‌به سدجوع وسترعورت نمودندومستغرق درامر آخرت بوده واعتنابه لذایذ وراحات نفوس نداشتند» (۳) .

---

(۱) ابن خلدون ، عبدالرحمن ، مقدمه ص ٤٦٧ طبع المثنی بغداد ـ طریحی ، مجمع البحرین لغت «صوف» .

(۲) بنا بنقل توحیدی پور ، درمقدمه‌کتاب «نفحات الانس» . . . جامی .

(۳) نفحات الانس جامی ، مقدمه مصحح .

برخی گفته‌اند که : «صوفی مشتق از «صوفه» است وآن نام شخصی بود که درخانه‌ی خدا اشتغال به‌عبادت داشت واسم او «غوث بن مرّ» بود» وزهادی که از حیث انقطاع ازماسوی‌الله شبیه اوبودند «صوفیه» نامیده شدند» (۱) .

جماعتی گفته‌اند که : صوفی منسوب به اهل صفّه است آنان جماعتی از فقراء بودند که : درصفّهٔ مسجد رسول‌الله منزل داشته‌اند ، ولیکن این نظرصحیح نیست زیرا نسبت به «صفه» ، «صفی» نامیده می‌شود» (۲) .

درتاج العروس ، شرح برقاموس می‌نویسد : «شاید صوفیه به «آل صوفان» منتسب است آل صوفان کسانی بودند که در کعبه‌خدمت‌می کردند . صوفیه هم‌خود را درعبادت به‌آنها تشبیه کرده‌اند ودرقاموس درلغت « صوف » می گوید : صحیح این است که خدام کعبه «آل صفوان» بودند نه «آل صوفان» .

راغب اصفهانی در «مفردات» می‌نویسد : «الصوفه قوم‌کانوا یخدمون‌الکعبة وقیل منسوب الی لبسه الصوف» .

«سمعانی» در «انساب» در نسبت «الصوفی» می گوید : «هذه النسبة اختلفوا فیها منهم من قال منسوبة الی لبس الصوف ومنهم من قال من الصفا ومنهم من‌قال من بنی صوفه وهم جماعة من العرب‌کانوا یتزهدون ویقللون من الدنیا فنسبت‌هذه الطایفة الیهم» .

بعضی گفته‌اند : لغت «صوفی» از«صوفانه» (۳) می‌آید که‌گیاه نازك کوتاهی است و چون صوفیه به گیاه صحرا قناعت می کردند ، به این مناسبت « صوفی » نامیده شدند ، واین نیز غلط است زیرا نسبت به «صوفانه» « صوفانی » است نه «صوفی» (٤) .

---

(۱) دکترغنی ، قاسم تاریخ تصوف دراسلام ص۳۸ .

(۲) ابن‌خلدون ، مقدمه ص٤٦٧ .

(۳-٤) بنا بنقل دکترقاسم غنی ، تاریخ تصوف ص۳۹ .

«قشیری» ازصوفیان اواخرقرن چهارم که تا اواسط قرن پنجم می‌زیسته ، در رساله قشیریه می‌گوید : «ولایشهد لهذا الاسم اشتقاق من جهة العربیة ولاقیاس والظاهرانه لقب» .

به عقیده قشیری این کلمه لفظ جامد غیر مشتق است که نظائر آن درلغت عرب بسیارمی‌باشد ظاهر آن است که آن لقب است (۱) ونیز بعضی گفته‌اند که : کلمه «صوفی» از «صفا» می‌آید ولی اشتقاق صوفی از «صفا» دور از قیاس لغوی است (۲) ولذابرای‌فرارازاعتراض‌اهل‌لغت گفته‌اند که : «صوفی» دراصل «صفوی» بوده ودرنتیجه تغییر «صوفی» شده است . (۳)

ابو الحسن علی بن عثمان الجلابی الغزنوی درکتاب «کشف المحجوب» می‌گوید : مردمان اندرتحقیق این نام بسیارسخن گفته‌اند و کتب ساخته .

گروهی گفته‌اند که صوفی را از آن جهت صوفی خوانند که جامه «صوف» دارند .

گروهی گفته‌اند که : بدان صوفی خوانند که اندرصف اول باشند .

گروهی گفته‌اند که بدان صوفی خوانند که تولی به اصحاب صفه کنند .

گروهی گفته‌اند این نام از «صفا» مشتق است ، اما برمقتضی لغت این‌معانی بعید می‌باشد «صفو» درجمله محمود است وضد آن «کدر» بود رسول اکرم (ص) گفته است : «ذهب صفوالدنیا وبقی کدرها» ، ونام لطائف اشیاء صفوآن چیزباشد پس چون اهل این قصه اخلاق ومعاملات خود را مهذب کرده وازآفات طبیعت تبرا جستند مرایشان را «صوفی» خوانند واین اسمی است مراین گروه را . (٤)

(۱) رساله قشیریه ص۷ .
(۲) ابن خلدون مقدمه ص ٤٦٧ .
(۳) دکترغنی ، تاریخ تصوف ص٤٠ .
(٤) کشف المحجوب ، ص۳٤ چاپ روسیه .

ابونصر سراج طوسی درکتاب «اللمع» می نویسد : اگر کسی بپرسد که هرصنفی را به«حال» یا «علم» مخصوص منصوب می‌دارند مثلا اصحاب حدیث را «محدث» واصحاب فقه را «فقیه» واهل زهد را «زاهد» . . . چرا «صوفیه» را به حال یاعلمی منسوب نمی‌داری ؟ می گوییم : برای‌اینکه صوفیه منفرد دریک‌علم‌دون سایرعلوم یا متصف به‌یکی ازاحوال ومقامات دون سایراحوال ومقامات نیستند ، بلکه معدن جمیع علوم ومستجمع جمیع احوال واخلاق شریفه‌اند ، بنابراین‌ظاهر آنها را مناط تسمیه قرارمی‌دهیم وآنها را «صوفی» می‌نامیم زیرا پشمینه پوشند و پشمینه پوشی دأب انبیاء وصدیقین وحواریون وزهاد بوده است . (۱)

گویا برخی از صوفیان نیز از پشمینه پوشی ونسبت بدان خشنود نبوده‌اند وانتساب خود را به «صفا» بیشترمی‌پسندیده‌اند ، ابوالعلاء معری بدین مطلب‌اشاره کرده وگوید :

صوفیة مارضوا للصوف نسبتهم   حتی‌ادعوا انهم من طاعة صوفوا

صوفیان از اینکه نسبت شان به پشمینه پوشی داده شود ، راضی نیستند بلکه ادعا می کنند که ایشان‌ازطاعت‌خدا پاک‌وصاف‌شده‌اند . (۲) «ابوریحان‌بیرونی»(۳) وبرخی‌ازمستشرقین عقیده دارند که «صوفی» مشتق ازواژه یونانی «سوفیا» به‌معنی دانش‌است وکسانی هم که تصوف را با «تئوسوفی» یکی پنداشته‌اند همین لفظ را اصل ومنشأ اسم قرم‌دانسته‌اند «نولدکه» که فرض اشتقاق نام صوفیه را از«سوف» یونانی‌بعید شمرده‌است وازجمله دلیل آورده‌است که حرف «سین» یونانی «سیگما» همه جا درعربی «سین» ترجمه شده نه «صاد» ، «نیکلسن» و «ماسینیون» ، «هانری

(۱) ابونصرسراج طوسی ، اللمع فی التصوف چاپ لیدن ص ۲۲ – ۲۰ .
(۲) اللزومیات ج۲ / ۱٦٥ چاپ بیروت تحقیق وشرح ابراهیم الاعرابی .
(۳) بیرونی ، ابوریحان ، تحقیق ماللهند . . . ص ١٦ .

کربن» وبرخی دیگرنظر نولد که راتأیید کرده‌اند (١) دراین‌میان بعضیهاهم احتمال داده‌اند که «صوفی» از کلمات ساخته فارسی زبانان است که وارد زبان عربی شده است (٢) ازاین‌اقوال پراکنده معلوم‌می‌شود که اشتقاق‌صحیحی برای کلمه صوفی دردست نیست .

صوفیگری ازچه تاریخ پیدا شده ؟

نام صوفی درروز گارپیامبرشناخته نبوده است واین نام حتی برحسب‌ادعای صوفیه درپایان قرن دوم هجری یا اندکی بعداز آن پیدا شده است . (٣)

پس لفظ صوفی ازهرلغتی که مشتق شده‌باشد خواه عربی باشد ویا غیرعربی قدرمسلم این‌است که استعمال‌آن ازاواخرقرن دوم شروع شده وبعد شایع گردیده است وقبل از آن ازصوفی اسمی نبوده وپس از ورود ملل مختلف به اسلام فرق گوناگون خصوصاً صوفیه پدیدارشدند .

گویند: نخستین کسی که ازنویسندگان این کلمه‌را استعمال کرد جاحظ‌است در«البیان والتبیین» واولین کسی که این‌نام براواطلاق‌شد ابوهاشم کوفی است(٤)

«لوی ماسینیون» مستشرق فرانسوی درمقاله‌ای که دردائرة المعارف اسلامی راجع به‌تصوف نوشته می‌گوید : این کلمه برای اولین بار درقسمت اخیرقرن دوم

(١) دکترغنی ، قاسم ، تاریخ تصوف درایران ص ٥ – ٤٤ هانری کربن ، فلسفه اسلامی ص٢٥٣ .

(٢) همائی جلال الدین مقدمه مصباح الهدایة ص٨١ .

(٣) قشیری دررساله قشیریه می گوید: واشتهرهذاالاسم لهؤلاء الاکابرقبل المأتین من الهجرة ، ص٧ – وگرچه ازحسن بصری (م ١١٠ ه) نقل شده است که : صوفیئی را درطواف دیدم ، چیزی به اودادم نپذیرفت وگفت : چهاردانگ دارم مرابسنده‌است اللمع فی التصوف ص ٤٢

(٤) مقدمه نفحات الانس ص ١٥

هجری یاجابربن‌حیان که طریقه زهد خاصی داشته وابوهاشم کوفی‌عارف معروف دیده می شود ...

ونیز می‌نویسد : « در قرون اول سالکین طریقت به اسم صوفیه معروف نبودند ولفظ « صوفی » در قرن سوم معروف شد واول کسی که در بغداد به این اسم معروف شد « عبدك صوفی » است که از بزرگان مشایخ و قدمای آنها است . (١)

جامی می‌نویسد : اول خانقاهی که برای صوفیان درخاك مسلمین بنا کردند آن است که امیری ترسا به رمله‌ی شام کرد (٢) اینجا جای سئوال است که یك امیر ترسا در ساختن خانقاه در مملکت اسلامی چه منظوری داشته است ؟ !

آیا غیراز تفرقه میان مسلمانان وازبین‌بردن عظمت آنان چه‌نظری می‌تواند داشته باشد ؟ ! .

« ابن جوزی » در کتاب خود موسوم به «نقد العلم والعلماء» و معروف به « تلبیس ابلیس » می‌گوید : اسم صوفی اندکی قبل از سال دویست هجری پیدا شد ... درزمان رسول‌اکرم نسبت مردم به‌ایمان دراسلام بود و گفته میشد « مسلم » و « مؤمن » بعد اسم « زاهد » و « عابد » حادث شد بعد اقوامی پدیدار شدند که دلبستگی آنها به زهد و کعبه به مقامی بود که از دنیا کناره جسته و کاملا خود را وقف عبادت نمودند وطریقه خاصی به وجود آوردند » (٣) .

آری اواخر قرن دوم هجری بود که یك دسته مردمی در بین مسلمانها دیده شدند که زندگی عجیب وخاصی داشتند ورفتار وظواهرحالات‌آنها هیچ شباهتی با مسلمانان نداشت و قهراً اسم مخصوصی می بایست به آنها داده شود وآن نام «صوفی» بود به مناسبت آنکه این مردم به‌لباس پشمینه دهاتی خشنی ملبس بودند

(١) تاریخ تصوف درایران ، دکترغنی ص ٤٢

(٢) جامی ، نفحات الانس ص ٣١

(٣) ابن جوزی ، تلبیس ابلیس ص ١٧٣ ، ١٧١

بعضی از آنهـا در نقاط دور از جمعیت صوامعی برای خود ساخته در آنجـا زندگی می‌کردند بعضی در مغاره‌هـا گوشه نشین شده ودسته ای در صحراهـا می‌گردیدند (۱) .

دکتر طه حسین درباره‌پیدایش تصوف درمحیط اسلامی‌می‌نویسد : «تصوف در آغاز به صورت ترك دنیا وزهدی بود که طرفداران آن زیاده روی کردند رسول‌اکرم (ص)آنرا ناروا شمرد ، چه عثمان بن‌مظعون‌را ازرهبانیتش بازداشت وبرعبدالله بن‌عمرو بن عاص که تصمیم گرفت تمام عمرروزه بگیرد ودر خواندن قرآن زیاده روی می‌کرد، سخت گیری‌نمود ومی‌خواست که اصحابش دین خود را سهل وآسان گیرند ، وآنها را بیاد قرآن می آورد که خداوند برای ایشان آسانی خواسته است نه دشواری «یریدالله بکم الیسرولایرید بکم العسر»(۲) ودر دین‌برای ایشان فشاری قرار نداده است « مایرید الله لیجعل علیکم من حرج » (۳)

صحابه‌ای راکه درروزه ونماز زیاده روی می‌کردند فرمودکه هم روزه بگیرند وهم افطار کنند ، وهم به نماز شب برخیزند وهم بخوابند وآنچه را که خدا برای ایشان حلال کرده است برخویش حرام نگردانند. پافشاری پیامبردراین امربه آنجا رسید که قسمتی از عبادات خود را از اصحاب پنهان می‌داشت که‌مبادا کاربرآنان دشوارگردد وخود را به آنچه او انجام می‌دهد مقید سازند ، وبیش از حد طاقت خود را به زحمت اندازند .

آنان را نهی کردکه روزه وصال بگیرند وشب وروز پشت سرهم امساك نمایند وچون به او می‌گفتند توخود چنین می کنی فرمود : من مانند شما نیستم وپیوسته به یاری خدامی‌خورم‌ومی‌نوشم . (٤) یعنی‌خداوند درعبادت نیرو وتحملی

---

(۱) رساله قشیریه ص ۷ ومقدمه ابن خلدون فصل ۱۱ ص ٤٦۷

(۲) سوره بقره آیه ۱۸۵

(۳) سوره مائده آیه : ٦

(٤) صحیح بخاری ج ۱ / ۲۱٤ – ج ٤ / ۱۷۳

به اوداده است که به‌آنان نداده است .

علی رغم این سختگیری پیغمبر، ترك دنیا معمول شد ودسته‌ای ازمسلمانان شایسته‌جز به آنکه نرمی زندگی را رها کنند و در راه بندگی وبدگذرانی وترك لذات برخود سختگیری نمایند ، تن ندادند . البته ترك دنیا به‌این صورت اشکال مهمی ندارد ، چه مردم اگر بتوانند زاهدشوند واز زهد آنها بدی بدیگران‌نرسد، دراین‌کارآزاد می‌باشند لیکن چیزی نگذشت که این ترك دنیا درآن هنگامی که فرقه‌هائی پدید آمد تغییرقیافه دادوتدریجاً بردشواری وپیچیدگی آن افزوده‌می‌شد تاآنکه دراواخرقرن اول هجری تصوف از آن پدید آمد .

وهنگامی که‌ارتباط مسلمانان‌بافرهنگهای‌بیگانه شدت‌یافت دشوارتروپیچیده ترشد ، چیزی نگذشت که تصوف‌تحت‌تأثیر آشنائی‌مسلمانان بافرهنگ هندوایران وبه خصوص فرهنگ یونان قرارگرفت وترك دنیا از صورت کوشش درعبادت وزیاده روی درآن به‌صورت چاره‌جوئی برای‌متحدشدن یاپیوستن باخدایاشناختن اواز طریق اشراق درآمد .

سپس تصوف به مذاهب باطنیان آمیخته شد وبیش از پیش دشواروپیچیده گشت واز آنچه مردم از شئون دین می‌خواستند منحرف گردید وخود به‌صورت مسلکی جداگانه بلکه مسلکهائی مورد اختلاف ، اختلاف کنندگان درآمد متصوفه سخنانی گفتند که موردانکارفقهاء ومحدثین‌ومتکلمین قرارگرفت‌وبعضی ازمتصوفه دراثرهمین سخنان سخت گرفتارشدند وگاه‌کارگرفتاری آنها به‌کشته شدن وبالای داررفتن – چنانکه برسرحلاج آمد – می کشید .

طه حسین درپایان می‌افزاید : تصوف منحصر به اسلام تنها نیست ، ودر کیشهای‌دیگروبه‌خصوص کیش مسیحی نیزشناخته‌شده‌است . لیکن متصوفهٔ اسلام برخود وسپس برمردم زیاده روی وستم کردند وکارتصوف پس از شیوع نادانی وخفتگی به انواعی از حقه بازی ودروغ کشید وشرّی بسیاراز آن به عموم مردم

رسید ، شرّی که اگر پیشوایان اولیه تصوف می‌دیدند سخت از آن به‌تنگ می‌آمدند و آن را به‌شدت انکار می‌نمودند (۱)

پشمینه پوشی که درقرن سوم ، شعار زهاد وصوفیه بود از آغاز نزد بسیاری از مسلمانان مقبول شمرده نمی‌شد ، و آن را خود نمائی تلقی می کردند واز مقوله ریاکاری می‌شمردند ، چنانکه «ابن سیرین» پشمینه پوشی را نوعی تقلید ازپیروان عیسی می‌شمرد ومی گفت : عیسی لباس پشم می‌پوشید و پیامبر ما لباس کتان در بر می‌نمود وسنت پیامبرخودمان سزاوارتر به متابعت است . «ابن سماك» هم کسانی را که پشمینه پوشی گزیده بودند انتقاد می کرد ومی گفت اگر باطن شما با این ظاهر موافق است مردم را از باطن خویش آگاه کرده باشید و اگر نیست به هلاکت افتاده‌اید . (۲)

ابن‌جوزی می‌گوید: بعضی ازصوفیه لباس پشم‌می‌پوشیدند ودلیل می‌آوردند به اینکه پیامبر اکرم لباس پشم می‌پوشید وحال آنکه رسول اکرم (ص) همه‌وقت لباس پشم دربرنمی کرد بلکه بعضی‌ازاوقات ملبس به‌این‌لباس بود وپوشیدن لباس پشم معمول به‌عرب نبود وآنچه درفضیلت لباس پشم‌روایت می کنند موضوع‌وبی اصل است ودراین موضوع‌سندصحیحی‌دردست نیست شخص پشمینه پوش خالی ازاین نیست که یاعادت به‌لباس پشم والبسه غلیظ دارد یاندارد ، اگردارد این‌عمل برای اوفضیلتی نیست واگرندارد سزاوارنیست بپوشد چون‌اضراراوصدمه به خود است ومسلماً مشروع نخواهد بود ودرپوشیدن لباس پشم جمع میان لباس شهرت واظهارزهد نموده ومردومذموم است .

عن انس عن‌رسول‌الله (ص) : «من‌لبس الصوف لیعرفه الناس کان‌حقاً علی‌الله

(۱) دکترطه حسین ؛ آئینه اسلام - ترجمه مرحوم محمد ابراهیم‌آیتی ص۱-۲۳۰ چاپ شرکت انتشار

(۲) عقد الفرید ج ۳ / ۳۴۴ بنا بنقل دکتر زرین کوب در کتاب ارزش میراث صوفیه ص۴۱ .

عزوجل ان یکسوه ثوباً عن جرب حتی تتساقط عروقه» .

انس ازرسول اکرم (ص) روایت (۱) می کند که فرمود : هر کس لباس پشمینه بپوشد برای اینکه مردم اورا بشناسند برخداوندحق‌است اینکه اوراجامه‌یی ازجرب بپوشاند تا رگهای اوازتنش بریزد .

عن ابن عباس قال‌قال رسول‌الله (ص) : «ان‌الارض لتعج الی‌ربها عن‌الذین یلبسون الصوف ریاء» .

ابن‌عباس ازرسول اکرم «ص» روایت می کند که فرمود: زمین‌فریادمی‌زند به سوی خدایش ازکسانیکه جامه‌ی پشمینه برای ریاء می‌پوشند . (۲)

البته این انکاربرپشمینه پوشان اختصاص به‌فقهاء وزهاد نداشت ، بلکه عامه مسلمانان هم نظرخوبی نسبت به‌جماعت ــ صوفیه ــ نداشتند وطرز رفتار وظواهر حال آنان را برخلاف تعالیم اسلام می‌دانستند وبعضی شعراء نیز اصحاب صوف را به عنوان این که پشمینه خویش را دام راه مردم کرده‌اند مذمت می‌نمودند ودر کتب ادب اشعاری که حاکی ازنفرت نسبت به‌پشمینه پوشان هست بسیار به‌چشم می‌خورد ازجمله گوید :

صوفی آن‌باشد که شد صفوت طلب   نه لباس صوف و خیاطی و دب
صوفیی گشته به نزد این لئام   الخیاطه و اللواطه والسلام !

نمونه‌ای ازاخبار درمذمت صوفیه

پیشوایان اسلام که حافظان واقعی دین‌اند ، بیش ازهمه بااین افکارانحرافی وبدعت دینی مبارزه می کردند وپیروان خود را از پیروی آنان برحذر می‌داشتند دراین‌رابطه احادیث بسیاری ازمعصومین وارد شده‌است مثلا مرحوم شیخ‌حرعاملی که مؤلف وسائل‌الشیعه می‌باشد کتابی دررد صوفیه نوشته وصدها حدیث درذم‌آنها

(۱) (۲) ابن جوزی ، تلبیس ابلیس ص۱۷۴

نقل کرده است ، در اینجا چند حدیث از کتب معتبر که مورد اعتماد تمام علمای شیعه است نقل می کنیم :

۱ ـ رسول اکرم (ص) ازپدیدآمدن این گروه چنین خبرداده‌است وفرموده: ولاتقوم الساعة علی امتی حتی یقوم قوم من امتی اسمهم الصوفیة لیسوا منی وانهم یحلقون للذکرویرفعون اصواتهم بالذکریظنون انهم علی طریقتی بل هم اضل من الکفاروهم اهل النارلهم شهیق الحمار» (۱) .

روزقیامت برپا نشود تا آنکه قومی ازامت من به نام صوفیه برخیزند آنها بهره‌ای ازدین من ندارند ، آنها برای ذکر دورهم حلقه می‌زنند و صداهای خود را بلند می‌نمایند و گمان می کنند بر طریقت و راه من هستند ، نه بلکه آنان از کافران نیز گمراه‌ترند و آنان را صدائی مانند صدای الاغ است !

ازاین حدیث‌معلوم‌می‌شود که‌صوفیگری‌درعصرپیامبرنبوده‌و آن‌حضرت به‌عنوان معجزه‌ازغیب خبرداده وپیشگوئی کرده است که قبل ازبرپایی قیامت چنین فرقه‌ای پیداشوند ودیگراینکه دراین‌خبرتصریح شده‌است که‌آنان برطریقت پیامبرنیستند .

۲ ـ پیامبراکرم درروایتی ازلعنت کردن ملائکه براین گروه خبر داده است آنجا که درانثنای سفارشهای خود به‌ابوذرفرمود : یااباذر یکون فی آخرالزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم وشتائهم یرون الفضل لهم بذلک علی‌غیرهم اولئک‌یلعنهم ملائکة السماء والارض» (۲) .

ای ابوذردرآخرزمان قومی پدید می‌آید ودرتابستان وزمستان لباس پشمینه می‌پوشند واین عمل را برای خود فضیلت ونشانه زهد و پارسائی می‌دانند ، آنان را فرشتگان آسمان وزمین لعنت می کنند .

---

(۱) محدث قمی ، سفینة البحار ج۲ / ۵۸ ـ این حدیث را مرحوم شیخ حر در الاثناعشریه ص ۳۴ باکمی تفاوت ازکشکول شیخ بهائی نقل کرده است .

(۲) مرحوم مقدس اردبیلی ، حدیقة الشیعة ص ٤ ـ ٥٦٣ ـ شرح نهج البلاغة ، خوئی ص ۳۷٦ ج ۱۳ .

۳ ـ به سند صحیح ازاحمد بن محمد بزنطی روایت کرده‌اند که مردی به امام‌صادق (ع) عرض کرد دراین‌زمان‌قومی پیداشده‌اند که به آنها صوفی‌می‌گویند درباره آنها چه می‌فرمائید ؟ حضرت فرمود : انهم اعدائنا فمن مال الیهم فهومنهم ویحشرمعهم وسیکون اقوام یدعون‌حبنا ویمیلون‌الیهم ویتشبهون‌بهم ویلقبون‌انفسهم بلقبهم ویأولون اقوالهم الا فمن مال الیهم فلیس مناوانا منه برآء ومن انکرهم ورد علیهم کان کمن جاهد الکفاربین یدی رسول‌الله (ص) . (۱)

یعنی : صوفیها دشمنان ما هستند ، پس هرکس به آنان میل کند از آنان است وبا آنان محشور خواهدشد وبه زودی کسانی پیدا می‌شوند که ادعای‌محبت ما را می کنند وبه‌ایشان نیزتمایل نشان می‌دهند وخودرا به‌ایشان تشبیه نموده ولقب آنان را برخود می‌گذارند وسخنانشان را تأویل وتوجیه می‌نمایند، بدانکه هرکس به‌ایشان تمایل‌نشان دهد ازمانیست وما ازاوبیزاریم وهرکس‌آنان را رد وانکارکند مانند کسی است که درحضور پیامبر اکرم باکفار جهاد کرده است .

از این روایت چند چیز معلوم می‌شود : .

۱ ـ تازمان امام صادق (ع) درمیان مسلمانان صوفی ودرویش نبوده وازآن بعدپیدا شده‌است ، پس اگرکسی اصحاب پیامبر وامیرمؤمنان علی (ع) را صوفی نام بگذارد ، دلیل به بی اطلاعی او است .

۲ ـ این خبر کرامتی از امام صادق (ع) است‌که از ساده لوحان زمان ما خبر می‌دهد در آنجا که می‌فرماید ادعای محبت ما می کنند وبه دشمنان ما مایل هستند مراد صوفیان به ظاهر شیعه می باشند که دعوی محبت اهل بیت پیامبر می‌نمایند .

۳ ـ لقب صوفی را بر خود می‌گذارند وطرز رفتار وظواهر حال خود را به آنها تشبیه می‌نمایند .

---

(۱) سفینه البحارج ۲ / ۵۷ .

۴ ـ آنکه فرمود گفتارایشان را که کفر وفسق است تاویل می‌کنند ، مثلا شعر عاشقانه می‌گویند ودم از شراب ومطرب‌وساقی می‌زنند تأویل گران می‌گویند مقصود عشق خدا وعلم ونماز وامام است .

۵ ـ به سند صحیح از بزنطی واسماعیل بن بزیع از حضرت رضا روایت کرده‌اند که فرمود : من ذکر عنده الصوفية ولم ینکرهم بلسانه و قلبه فلیس منا ومن انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول‌الله (ص) (۱) .

هرکس درنزد او از صوفیه ذکری بشود وبه زبان ودل‌انکار ایشان ننماید چنین کسی از مانیست وهرکس صوفیه را انکار کند مانند آن‌کسی است که در راه خدا ودر حضور رسول خدا باکفار جهاد کرده باشد .

ازاین روایت به‌وضوح معلوم می‌شود کسی‌که ازصوفیه طرفداری می‌کند شیعه نیست .

۶ ـ درکتب معتبر روایت کرده‌اند از حضرت امام حسن عسکری (ع) که فرمود از امام صادق (ع) از حال ابوهاشم کوفی صوفی سؤال کردند فرمود : «انه فاسد العقیدة جداً وهو الذی ابتدع مذهباً یقال‌له التصوف وجعله مقراً لعقیدته الخبیثة» (۲) ابوهاشم صوفی جداًفاسدالعقیده‌است اوبه‌بدعت مذهبی اختراع کرد که به‌آن تصوف گفته می‌شود و آن‌را به‌سوی عقیده ناپاك خود محل‌قراری‌قرارداد.
از این روایت معلوم می‌شودکه بنیانگذار این مسلك باطل ابوهاشم صوفی است .

۷ ـ مرحوم سید مرتضی از شیخ مفید به سند صحیح از حضرت امام علی النقی (ع) روایت کرده است که محمد بن حسین بن ابی الخطاب گوید من با امام‌علی‌النقی (ع) درمسجد النبی بودم‌که درآن‌حال جمعی‌ازاصحاب‌آن حضرت

---

(۱) مرحوم شیخ حر عاملی ، الاثنا عشریة ، ص ۳۲ ـ مقدس اردبیلی ، حدیقة الشیعه ص ۵۶۳ ط الاسلامیة سفینة البحار ج ۲ / ۵۷ .

(۲) مرحوم شیخ حرعاملی ، الاثنا عشریة ص ۳۲ ـ حدیقة الشیعة ص ۵۶۴ .

شرفیاب حضور آن حضرت گردیدند ودر میان ایشان ابو هاشم جعفری بود که اومردی بسیار بلیغ وباکمال بود ودر پیش آن‌حضرت مقام‌ومنزلت عظیمی داشت وچون اصحاب در کنارش قرار گرفتند بناگاه جمعی ازصوفیه داخل مسجد شدند وحلقه زدندومشغول ذکر گردیدند ، حضرت فرمود : «لاتلتفتوا الی‌هؤلاء الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین ومخربوا قواعد الدین یتزهدون لراحة الاجسام ویتهجدون لتصید الانعام یتجوعون عمراً حتی یدیخوا للایکاف حمراً » به این جماعت اعتناء نکنید که آنان اهل مکر وخدعه بوده وجانشینان شیاطین وخراب‌کننده قواعد دین می‌باشند ، زهد ایشان برای‌راحت ابدان وتهجد وشب زنده‌داری‌شان برای صید کردن عوام است عمری را در گرسنگی به‌سر برند تا عوامی را مانند خرها پالان کنند وزین بر پشت آنها گذارند .

«لایهللون الالغرور الناس ولایقللون الغذاء الالملاء العساس واختلاس قلب الدفناس یتکلمون الناس باملائهم فی الحب ویطرحونهم باذالیلهم فی الجبّ اورادهم الرقص‌والتصدية و ذکارهم الترنم والتغنیةفلایتبعهم الاالسفهاء ولایعتقدهم الاالحمقاء فمن ذهب‌الی زیارة احدمنهم حیاً اومیتاً فکانما ذهب الی‌زیارة الشیطان وعبدة الاوثان ومن اعان واحداً منهم فکانما اعان یزید ومعویه وابی سفیان :

ذکر نمی‌گویند مگربرای فریب مردم‌وخوراك خودکم نمی‌کنند مگر برای پرکردن قدح وربودن دل احمقان وبا مردم دم از دوستی خدا زنند تا ایشان را به چاه اندازند اوراد وعبادت‌ایشان رقص‌وکف زدن وآواز خوانی است وکسی به سوی آنها میل‌نکند وتابع ایشان نگردد مگر آنکه ازجمله سفیهان واحمقان باشد هر آن کس که به زیارت یکی از ایشان در حال حیات یابعد از موت برود مثل این است که به زیارت شیطان و ستایش کنندگان بتان رفته باشد و هرکس یاری ایشان‌کند گویا معاویه ویزید وابوسفیان را یاری کرده است !

در همان موقع مردی از اصحاب آن حضرت عرض‌کرد :

یابن رسول الله وان کان معترفاً بحقوقکم : ای پسر پیامبر اگر چه او به حقوق شما اقرار داشته باشد ؟ !

حضرت نگاه غضب آلود به او کرد وفرمود : «دع ذاعنك من اعترف بحقوقنا لم یذهب فی عقوقنا اما تدری انهم اخس طوایف الصوفیة و الصوفیة کلهم من مخالفینا وطریقتهم مغایرة لطریقتنا وان هم الانصاری ومجوس هذه الامة اولئك الذین یجهدون فی اطفاء نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون» (۱) .

این سخن را ترك کن ، مگر نمی دانی هر کس حق ما را بشناسد مخالفت امر مارا روا ندارد ، آیا نمی دانی ایشان پست‌ترین طوائف صوفیه می‌باشندواین فرق صوفیه تماماً مخالف ما هستند وطریقه آنان باطل وبرخلاف طریقه ما است واین گروه مجوس ونصارای این‌امت می‌باشند ، وآنان سعی درخاموش کردن نور خدا ودین اسلام دارند وخداوند نور خود را تمام می کند اگر چه کافران خوش ندارند .

از این روایت معلوم می‌شود که :

اولا ـ مضمون آن انکار ومذمت قاطبه صوفیه است وتصریح به‌اینکه‌آنها عموماً مخالف طریقه اهل بیت وائمه اطهار می باشند واگر چه دم از علی واولاد علی بزنند .

ثانیاً ـ غضب آن حضرت به‌آن مرد که می گوید ولو معترف به‌حقوق شما باشد، درجواب فرمودآن کس که معترف به‌حقوق‌ما می‌باشد باما مخالفت‌نمی کند یعنی آنان در ادعای خود دروغگوهستند به‌این معنی محبت اهل‌بیت وشیعه‌بودن، باصوفی‌گری سازگار نمی‌باشد .

ثالثاً ـ زیارت ایشان خواه زنده باشند وخواه مرده زیارت شیطان است

(۱) سفینة البحار ج۲ / ۵۸ ـ مقدس اردبیلی ، حدیقة الشیعه ص۶۰۲ شیخ حر عاملی الاثنا عشریة ص ۲۸ .

چون‌شیطان خودرا برای‌قطب ومرشد مجسم می کند ومطالبی به‌عنوان غیب‌گوئی و کرامت به او یاد می دهد و پیداست که بین مرشد و شیطان رابطه تنگاتنگ وجود دارد .

رابعاً ـ فرمود هر که یاری ایشان کند یاری یزید و معاویه و ابوسفیان را کرده وبا آنها محشور خواهد شد . بنابراین هر کس کلمات کفرآمیز وخرافات آنان‌را تأویل‌وتوجیه‌کند یاری ایشان کرده‌وبایزید وپدرانش‌وی محشورخواهدشد .

خامساً ـ از آنها تعبیر به نصاری و مجوس شده است بنا بر این صوفیها گرچه خود را مسلمان می‌نمایند ، ولی در میان مسلمانان مانند نصاری و مجوس می‌باشند .

۸ ـ به سند معتبر از حسین بن سعید روایت شده است که‌گفت : سئلت ابا الحسن (ع) عن الصوفیة وقال :

لایقول احد بالتصوف الا لخدعة او ضلالة او حماقة واما من سمی نفسه صوفیاً للتقیة فلااثم علیه وعلامته ان یکتفی بالتسمیة فلا یقول بشیء من عقایدهم الباطلة» (۱) .

از حضرت رضا (ع) سؤال کردم ازحال صوفیه آن حضرت فرمود : کسی قائل به تصوف نمی شود مگرازروی‌خدعه ومکر یا جهالت وحماقت . ولیکن اگر کسی خود را صوفی نامد تا ازشر آنها در امان بماند براو گناهی نیست به شرط آنکه از عقاید باطلشان چیزی نیاموزد .

این روایت صراحت دارد در اینکه به هیچ وجه جایز نیست‌کسی خود را صوفی بنامد مگر ازروی تقیه ومطلق عقائد آنها باطل است واگراحیاناً یك دسته صوفی سالم وجود داشت که‌عقاید آنها صحیح بود امام می‌فرمود از آنها بودن اشکال ندارد .

(۱) مرحوم شیخ حرعاملی ، الاثناعشریه ص۳۱ ـ سفینة البحار ج ۲ / ۵۸ .

۹ ـ جابر می‌گوید به حضرت باقر (ع) عرض کردم : گروهی هستند که چون آیه ای از قرآن را ذکر کنند ویا برای آنها خوانده شود بی هوش گردند وچنان می‌نماید که اگر دستها یا پاهایش را قطع کنند ، نمی‌فهمد ؟ . امام فرمود : «سبحان الله ذاك من الشیطان ما بهذا نعتوا انما هو اللین والرقة و الدمعة والوجل : (۱) سبحان الله این کار شیطان است وبه‌چنین چیزی توصیف نشده‌اند وتأثر از قرآن با نرم شدن دل ورقت قلب اشك ریختن وترس است .

فاضل محلاتی در ذیل این روایت می‌گوید : این حدیث صریح است در اینکه بی‌هوشی حضرات صوفیه اگر راست بگویند از جانب شیطان است وچرخ زدن ایشان ازشوق امردان ودرآغوش آوردن ایشان است ودراین عصر درمجالس ذکر ایشان این مطالب مشاهد وعیان است .

اگر از خرقه کس درویش بودی	رئیس خرقه پوشان میش بودی
اگر مرد خدا آن مرد چرخی‌است	به‌تحقیق آسیامعروف کرخی‌است(۲)
وگر کف بر دهن عرش ومعراج	یقین باشد شتر منصور حلاج

بالاخره از این روایات معلوم می‌شود که پیشوایان دینی عموماً بابدعت صوفیگری مخالف بودند .

مصاحبه صوفیان باامام صادق (ع)

سفیان ثوری برامام‌صادق(ع) وارد شد، امام‌را دید جامه‌ای‌سپید وبسیارلطیف پوشیده است . به‌عنوان اعتراض گفت : این جامه سزاوارتونیست تونمی بایست خود را به زیورهای دنیا آلوده سازی .

امام‌صادق (ع) به‌اوفرمود : «اسمع منّی وع ماأقول‌لك فانه خیرلك عاجلا وآجلا ان انت مت على السنّة والحق ولم تمت على بدعة» :

(۱) مرحوم کلینی ، اصول‌کافی ج۲ / ۷ – ۶۱۶ .

(۲) شیخ ذبیح‌الله محلاتی ، کشف الاشتباه ص ۲۹۱ .

خوب گوش کن که ازبرای دنیا وآخرت تومفید است ، اگرراستی اشتباه کرده‌ای وحقیقت نظردین اسلام را درباره این موضوع نمی‌دانی ، سخن‌من‌برای توبسیارسودمند خواهد بود ، واما اگرمنظورت این است که دراسلام بدعتی ایجاد کنی وحقایق را منحرف وواورونه سازی مطلب دیگری است واین سخنان به تو سودی نخواهد داشت .

ممکن است توضع ساده وفقیرانه رسول خدا وصحابه آن حضرت را در زمان خودش درنظرخود مجسم سازی وفکر کنی که آن یك نوع تکلیف ووظیفه‌ای برای همه مسلمانان تاروز قیامت هست . اما من به‌تو می‌گویم که رسول خدا در زمانی ومحیطی بود که فقروسختی وتنگدستی برآن مستولی بود عموم مردم از داشتن‌لوازم‌اولیهٔ زندگی محروم بودند وضع خاص زندگی رسول‌اکرم واصحاب آن‌حضرت مربوط به وضع عمومی آن روزگار بود .

اما اگردرعصری وسائل زندگی فراهم شد سزاوارترین مردم برای بهره بردن از آن نعمتها نیکان وصالحانند نه فاسقان وبدکاران ، مسلمانند ، نه‌کافران ای‌سفیان توچه چیزرا برمن‌عیب شمردی؟! به‌خدا قسم من‌درعین‌اینکه می‌بینی که از نعمتهای الهی استفاده می‌کنم از زمانیکه بحد بلوغ رسیده‌ام شب وروز برمن نمی‌گذرد مگرآنکه مراقب هستم کـه اگرحقی درمالم پیدا شـود فوراً آن را بمموردش برسانم .

سفیان نتوانست پاسخ منطق امام (ع) رابدهد محضرامام راترك گفت وبه یاران وهم مسلکان خود پیوست‌وماجرا راگفت ، آنها تصمیم گرفتند که دسته‌جمعی باامام مباحثه کنند ، گروهی به اتفاق آمدند وگفتند رفیق مانتوانست خوب دلائل خودش را ذکرکند اکنون ماآمده ایم بادلائل روشن خود تورا محکوم سازیم .

امام فرمود : دلیلهای شما چیست ؟ بیان کنید .

گفتند : دلیلهای ما از قرآن است .

امام : چه دلیلی بهتر از قرآن ؟ بیان کنید که آماده شنیدنم .

گفتند : ما دو آیه از قرآن را دلیل بر مدعای خودمان و درستی مسلکی که اتخاذ کرده‌ایم می‌آوریم و همین ما را کافی است: خداوند در قرآن یکجا گروهی از صحابه را این طور ستایش می‌کند : «ویؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون» (۱) (در عین اینکه خودشان در تنگدستی و زحمت هستند دیگران را بر خویش مقدم می‌دارند ، کسانیکه از صفت بخل محفوظ بمانند آنها رستگارانند) .

و در جای دیگر می‌فرماید : «و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیرا» در عین اینکه به غذا احتیاج و علاقه دارند آن را به فقیر و یتیم و اسیر می‌خورانند)

همینکه سخنان آنها به اینجا رسید ، یکنفر که در حاشیه مجلس نشسته بود و به سخنان آنها گوش می داد گفت آنچه من تا کنون فهمیده ام این است که شما خودتان هم به سخنان خود عقیده ندارید شما این حرفها را وسیله قرار داده‌اید که مردم را بمال خودشان بی علاقه کنید تا به شما بدهند و شما عوض آنها بهره‌مند شوید و لهذا عملا دیده نشده که شما از غذاهای خوب احتراز و پرهیز داشته‌باشید

امام فرمود : فعلا این حرفها را رها کنید ، اینها فائده ندارد. بعد رو به جمعیت کرد و فرمود : اول بگوئید : آیا شما که به قرآن استدلال می کنید محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ قرآن را تمیز می‌دهید یا تمیز نمی دهید ؟ ! هر کس از این امت که گمراه شد از همین راه گمراه شد که بدون اینکه اطلاع صحیحی از قرآن داشته باشد به آن تمسك کرد .

گفتند : البته فی الجمله اطلاعاتی در این زمینه داریم ولی کاملا نه .

امام : بدبختی شما هم همین است . احادیث پیغمبر هم مثل آیات قرآن

---

(۱) سوره حشر آیه : ۹

(۲) سوره دهر آیه : ۸

است اطلاع و شناسائی کامل لازم دارد .

اما آیاتی که از قرآن خواندید ، این آیات بر حرمت استفاده از نعمتهای الهی دلالت ندارد . این آیات مربوطه به گذشت و بخشش و ایثار است . قومی را ستایش می کند که در وقت معینی دیگران را برخودشان مقدم داشتند و مالی را که برخودشان حلال بود به دیگران دادند و اگر هم نمی دادند گناهی و خلافی مرتکب نشده بودند خداوند به آنها امر نکرده بود که باید چنین کنند ، و البته در آن وقت نهی هم نکرده بود که نکنند .

پس این آیات با مدعای شما تطبیق نمی کند زیرا شما مردم را منع می کنید و ملامت می‌نمائید بر اینکه از مال خودشان و نعمتهائی که خداوند به آنها ارزانی داشته استفاده کنند ، آن ها آن روز آنطور بذل و بخشش کردند ولی بعد در این زمینه دستور جامعی از طرف خداوند رسید ، حدود اینکار را معین کرد و البته این دستور که بعد رسید ناسخ عمل آنهاست ، ما باید تابع این دستور باشیم نه تابع آن عمل .

خداوند برای اصلاح حال مؤمنین و بواسطه رحمت خاص خویش نهی کرد که شخص خود و عائله خود را در مضیقه بگذارد و آنچه در کف دارد بدیگران ببخشد زیرا در میان عائله شخص، ضعیفان و خردسالان و پیران فرتوت پیدا می‌شوند که طاقت عمل ندارند ، اگر بنا شود که من گرده نانی که در اختیار دارم انفاق کنم عائله من که عهده‌دار آنها می‌باشم تلف خواهند شد ، و لهذا رسول اکرم (ص) فرمود : « کسی که چند دانه خرما یا چند قرص نان و یا چند دینار دارد و قصد انفاق آنها را دارد ، در درجه اول بر پدر و مادر خود باید انفاق کند در درجه دوم خودش و زن و فرزندش و در درجه سوم خویشاوندان و برادران مؤمنش و در درجه چهارم خیرات و مبرات » این چهارمی بعد از همه آنها است .

رسول خدا وقتی که شنید که مردی از انصار مرده و کودکان صغیری از

او باقی مانده واو دارائی مختصر را در راه خدا داده فرمود : « اگر قبلا به من اطلاع داده بودید نمی‌گذاشتم او را درقبرستان مسلمین دفن کنند ، او کودکانی باقی می‌گذارد که دستشان پیش مردم دراز باشد ! ! » .

پدرم امام باقر (ع) برای من نقل کرد که رسول خدا فرموده است که همیشه در انفاقات خود از عائله خود شروع کنید به ترتیب نزدیکی ، که هر که نزدیکتر است مقدم‌تر است .

علاوه برهمه اینها در نص قرآن کریم از روش شما نهی شده است آنجا که‌می‌فرماید : «والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلك قواما» (۱) متقین کسانی هستند که در مقام انفاق وبخشش نه تند روی‌می‌کنند ونه کند روی راه اعتدال را پیش می‌گیرند .

در آیات زیادی از قرآن نهی‌می‌کند از اسراف وتندروی دربذل وبخشش همانطوریکه از بخل وخست نهی می‌کند ، قرآن برای اینکار حد وسط ومیانه روی را تعیین کرده است ، نه اینکه انسان هرچه دارد بدیگران به‌بخشد وخودش تهی دست بماند وآنگاه دست به دعا بردارد که خدایا به من روزی بده ، خداوند این‌چنین دعائی‌را هرگز مستجاب‌نمی‌کند زیرا پیغمبراکرم‌فرمود : خداوند دعای چند دسته را مستجاب نمی‌کند :

الف ــ کسی که از خداوند بدی برای پدر ومادر خود بخواهد .

ب ــ کسی که مالش را به قرض داده واز طرف ، شاهد وگواه وسندی نگرفته‌واومالش را خورده وحالا دست بدعا برداشته واز خداوند چاره می‌خواهد البته دعای این آدم مستجاب نمی‌شود زیرا او به‌دست خودش راه چاره را ازبین برده ومال خویش را بدون سند وگواه به او داده است .

ج ــ کسی که از خداوند دفع شرزن خود را بخواهد زیرا چاره این کار

(۱) سوره فرقان آیه : ۶۷

در دست خود شخص است او می‌تواند اگر واقعاً از دست این زن ناراحت‌است عقد ازدواج را باطلاق فسخ کند .

د ــ کسی که در خانه خود نشسته ودست روی دست‌گذاشته واز خداوند روزی می‌خواهد خداوند در جواب این بنده جاهل می‌گوید : « بنده من ! مگر نه این است که من راه حرکت وجنبش را برای تو باز کرده‌ام ؟ ! مگرنه این است که من اعضاء وجوارح صحیح به تو داده‌ام ؟ ! در خلقت همه اینها هدف ومقصودی‌درکار بوده شکر این نعمتها به این است که تو اینها را بکار واداری بنابر این من بین تو وخودم حجت را تمام کرده‌ام که در راه طلب گام برداری ودستور مرا راجع به سعی وتلاش اطاعت کنی وبار دوش دیگران نباشی ، والبته اگر با مشیت کلی من سازگار بود به تو روزی وافر خواهم داد واگر به علل ومصالحی زندگی تو توسعه پیدانکرد البته توسعی خود را کرده ووظیفه خویش را انجام داده‌ای ومعذور خواهی بود .

ه ــ کسی که خداوند به او مال وثروت فراوان داده واو بابذل وبخششهای زیاد آنها را از بین برده وبعد دست به دعا برداشته که خدایا به من روزی بده خداوند در جواب او می‌گوید :

مگر من به تو روزی فراوان ندادم ؟ چرا میانه روی نکردی ؟ ! ...

و ــ کسی که درباره قطع رحم دعا کند .

خداوند درقرآن مخصوصاً به‌پیامبرخویش طرز وروش‌بخشش را آموخت زیرا داستانی واقع شد که مبلغی طلا پیش پیامبر بود واو می‌خواست آنها را به مصرف فقرا برساند ومیل نداشت حتی یك شب آن پول در خانه اش بماند لهذا در یك روز طلاها را به این وآن داد بامداد دیگر سائلی پیدا شد و با اصرار از پیامبر کمك خواست وپیامبر هم چیزی در دست نداشت که به سائل بدهد ، از این رو خیلی ناراحت شد ، اینجا بود که آیه قرآن نازل شد ودستورکاررا داد ،

آیه آمد که : « ولاتجعل یدك مغلولة الی عنقك ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوماً محسورا » (۱) : نه دست‌های خود را به گردن خود به بند ونه تمام گشاده داشته باش که بعد تهی‌دست بمانی ومورد ملامت فقرا واقع شوی .

اینها احادیثی‌است که از پیامبر رسیده آیات قرآن هم‌مضمون این احادیث را تأیید می‌کند والبته کسانیکه اهل‌قرآن ومؤمن به قرآن هستند به مضمون آیات قرآن ایمان دارند .

به ابوبکر هنگام مرگ گفته شد راجع به مالت وصیتی بکن ، گفت یك پنجم مالم انفاق شود وباقی متعلق به ورثه باشد ویك پنجم کم نیست . به یك پنجم مال خویش وصیت کرد وحال آنکه مریض حق دارد در مرض موت تا یك سوم هم وصیت کند واگر می‌دانست بهتر این‌است از تمام حق خود استفاده کند به یك سوم وصیت می‌کرد . سلمان وابوذر را که شما به فضل وتقوی وزهد می‌شناسید ، سیره وروش آنها هم همینطور بود که گفتم .

سلمان وقتی که نصیب سالانه خویش را از بیت المال می‌گرفت به اندازه یك سال مخارج خود را ذخیره می‌کرد به او گفتند : « تو با اینهمه زهد وتقوی در فکر ذخیره سال هستی ؟ شاید همین امروز یا فردا بمیری ؟ او در جواب گفت : « شاید هم نمردم » ای نادانها شما از این نکته غافلید که نفس انسان اگر به مقدار کافی وسیله زندگی نداشته باشد دراطاعت حق کندی و کوتاهی می‌کند وهمینقدر که به قدر کافی وسیله فراهم شد آرام می‌گیرد .

اما ابوذر : وی‌چند شتروچند گوسفند داشت که ازشیر آنها استفاده می‌کرد واحیاناً اگر میلی در خود به خوردن گوشت می‌دید ویا مهمانی برایش میرسید ویا دیگران را محتاج می‌دید از گوشت آنها استفاده می‌کرد واگر می‌خواست بدیگران بدهد برای خودش هم برابر دیگران سهمی منظور می‌کرد .

---

(۱) سوره اسراء آیه : ۲۹

چه کسی از اینهـا زاهدتر بود ؟ پیامبر درباره اینها چیزها گفت که همه می‌دانید هیچگاه این اشخاص تمام‌دارائی خود را به نام زهد وتقوی از دست ندادند وازاین راهی که شما امروز پیشنهاد می‌کنید که مردم‌از هرچه دارندصرف نظر کنند وخود وعائله خود را در سختی بگذارند نرفتند .

من به شما این حدیث را از پدرم او از پدر واجدادش از رسول خدا نقل کرده‌اند اخطار می‌کنم ، رسول خدا فرمود : « ما عجبت من شیء کعجبی من المؤمن انه ان قرّض جسده فی دارالدنیا بالمقاریض کان خیراً له وان ملك مابین مشارق الارض ومغاربها کان خیراً له . . .

عجیب ترین چیزها حالی است که مؤمن پیدا می‌کند ، که اگر بدنش بامقراض قطعه قطعه بشود برایش خیر وسعادت خواهد بود واگر هم ملك شرق وغرب به او داده شود بازبرایش خیر سعادت است .

امام خطاب به آنان فرمود : نمی‌دانم همین مقدار که امروز برای شما گفتم کافی است یابر آن بیفزایم .

هیچ می‌دانید که در صدر اسلام آن وقت که عدهٔ مسلمانان کم بودقانون جهاد این بود که یك‌نفر مسلمان در برابرده نفر کافر ایستادگی کندواگر ایستادگی نمی‌کردگناه محسوب میشد ولی بعد که امکانات بیشتری‌پیدا شد خداوند به‌لطف ورحمت خود تخفیف بزرگی داد واین قانون را به این نحو تغییر داد که هرفرد مسلمان موظف است که فقط دربرابر دو کافر ایستادگی کند نه بیشتر .

از شما مطلبی راجع به قانون قضا ومحاکم قضائی اسلامی سؤال می‌کنم فرض کنید یکی از شما در محکمه هست و موضوع نفقه زن او در بین است قاضی حکم می‌کند که نفقه زنت را باید بدهی در اینجا چه می‌کند ؟ آیا عذر می‌آورد که بنده زاهد هستم واز متاع دنیا اعراض کرده‌ام ؟ آیا این عذر موجه است ؟ آیا به‌عقیده شما حکم به‌اینکه‌بایدخرج زنت را بدهی مطابق حق وعدالت

است یا آن که ظلم وجور است ؟ اگر بگوئید این حکم ظلم وناحق است یك دروغ واضح گفته‌اید وبه همه اهل اسلام با این تهمت ناروا جور وستم کرده‌اید واگر بگوئید حکم قاضی صحیح است ، پس عذرشما باطل است وقبول دارید که طریقه وروش شما باطل است .

مطلب دیگر : مواردی هست که مسلمان در آن موارد یك سلسله انفاقهائی واجب یاغیرواجب انجام می‌دهد ، مثلاز کوة یا کفاره میدهد، حال اگرفرض کنیم معنای زهد اعراض از زندگی ومایحتاجهای زندگی است وفرض کنیم همهٔ مردم مطابق دلخواه شما «زاهد» شدند و اززندگی ومایحتاج آن رو گرداندند ، پس تکلیف کفارات وصدقات واجب چه می شود ؟ تکلیف زکاتهای واجب چه‌می‌شود؟

مگر نه این است که این صدقات فرض شده که تهی دستان زندگی‌بهتری پیدا کنند ، این خود می‌رساند که هدف دین ومقصود از این مقررات رسیدن به مواهب زندگی وبهره‌مند شدن ازآن است ، واگر مقصود وهدف دین فقیربودن بود وحداعلائی تربیت دینی این بود که بشر از متاع این جهان اعراض کند ودر فقر و مسکنت و بیچارگی زندگی کند ، پس فقرا به آن هدف عالی رسیده اند ونمی‌بایست به‌آنها چیزی داد که آنها ازحال سعادتمندانه خود خارج شودونهم آنها چون غرق در سعادت می‌باشند باید بپذیرند .

اساساً اگر حقیقت این است که شما می‌گوئید شایسته نیست که کسی مالی را درکف نگهدارد ، باید هرچه بدستش میرسد همه‌را ببخشد ودیگرمحلی برای زکوة باقی نمی‌ماند پس معلوم می شود که شما طریقه بسیار زشت وخطرناکی را پیش گرفته‌اید وبه سوی مسلك بدی مردم را دعوت می کنید ، راهی که‌میروید ومردم را هم به آن می‌خوانید ناشی ازجهالت به قرآن واطلاع نداشتن ازقرآن وازسنت واحادیث پیامبر است، اینها احادیثی نیست که‌قابل‌تشکیك‌باشد احادیثی است که قرآن به صحت آنها گواهی می‌دهد ولی شما احادیث معتبر پیامبر را

اگر باروش شمادرست در نمی‌آید رد می کنید واینهم نادانی دیگری است .

جواب‌مرا راجع بقصه سلیمان‌بن داود بدهید که ازخداوندملکی‌رامسألت کرد که برای کسی بالاتر ازآن میسر نباشد (۱) وخداوند هم چنان ملکی به او داد البته سلیمان جز حق نمی‌خواست ، نه خداوند درقرآن ونه هیچ فرد مؤمن این را برسلیمان عیب نگرفت که چرا چنین‌ملکی را دردنیا خواسته همچنین‌است داستان داود پیغمبر که قبل از سلیمان بود وهمچنین است داستان یوسف .

امام در پایان این گروه صوفی را مخاطب ساخت وفرمود :

«فتأدّبوا أیها النفر بآداب الله عزوجل للمؤمنین واقتصروا علی امرالله ونهیه ودعوا عنکم ماشتبه علیکم ممّالاعلم لکم‌به وردّوا العلم الی‌اهله توجروا وتعذروا عندالله تبارك‌وتعالی وکونوا فی‌طلب علم ناسخ القرآن‌من‌منسوخه‌ومحکمه...(۲)

از این راه ناصواب دست بردارید وخود را به آداب واقعی اسلام‌تربیت کنید ، از آنچه خدا امر ونهی کرده تجاوز نکنیدواز پیش خود دستور نتراشید در مسائلی که نمی‌دانید مداخله نکنید ، علم آن مسائل را از اهلش بخواهید ، در صدد باشید که ناسخ را از منسوخ ومحکم را ازمتشابه وحلال را از حرام باز شناسید ، این برای شما بهتر وآسانتر وازنادانی دورتر است جهالت را رها کنید که طرفدار جهالت زیاد است به خلاف دانش که طرفداران کمی دارد خداوند فرمود بالاتر از هر صاحب دانشی دانشمندی است .

مناظره متصوفه باامام رضا (ع)

در کتب معتبر روایت کرده‌اند که عده‌ای ازصوفیه درخراسان وارد محضر

---

(۱) وهب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی ـ سوره ص آیه : ۳۵

(۲) مرحوم‌کلینی ، فروع‌کافی ج۵ / ۶۵ ـ ۷۱ کتاب المعیشة ـ تحف العقول ص ۳۴۸ ـ ۳۵۴ و مرحوم استاد شهید مطهری این جریان را به صورت داستان ، در داستان راستان ج۱ داستان ۱۵ آورده است

امام رضا (ع) شدند وبرآن حضرت اعتراض کردند وگفتند امیرالمؤمنین مأمون امامت وولایت را به تو دادو آن حق کسی‌است که غذای‌زبربخورد وپشم بپوشد وبرخر سوار شود وبه عیادت مریض رودولی شما لباس فاخر پوشیده‌ای ؟ !

حضرت فرمود : یوسف پیامبربود وقبای دیباج مطلامی‌پوشید وبرمسند آل فرعون تکیه می کرد ، وای برشما از امام توقع عدالت ودرستی است که راستگو بوده وبه عدالت رفتار کند وچون وعده دهد وفا کند خداوند که لباس وطعام را حرام نکرده است ؟ !

سپس حضرت از قرآن مجید آیه زیررا قرائت فرمود :

«قل من حرّم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق» . (۱)

بگو چه کسی زینتهای خدا را که برای بندگان خود آفرید ، حرام کرده است واز صرف روزی حلال وپاکیزه منع کرده است (۲) .

روایات زیادی به این مضمون وارد شده که صوفیان وریا کاران به روش زندگی سایرائمه اظهار نیز اعتراض کرده‌اند وپاسخهای محکمی شنیده‌اند (۳) عجیب است که صوفیهای نسلهای بعد برای جلب عوام سلسله ارشاد خود راگاهی به ائمه اطهار ما نسبت داده وبرخی ازآنان را جزء مشایخ طریقت شمرده اند (٤) درحالی که نیا کانشان درحال حیات ائمه باآنان معارضه می کردند وبه شدت مورد غضب ورد وانکار آنان بودند .

---

(۱) سوره اعراف آیه : ۳۲

(۲) سفینة البحار ج۲ / ٥٦ - ٥۷

(۳) در این باره به باب ملابس کتاب وسائل الشیعه وکافی وسایر کتب حدیث مراجعه شود .

(٤) عطار در تذکرة الاولیاء ، امام باقر (ع) وامام صادق (ع) را جزء مشایخ طائفه صوفیه ذکرکرده است

صوفیگری چگونه پیدا شد ؟

دانشمندان ومورخان وحتی نویسندگان خود صوفیه نوشته‌اند که درمیان مسلمانان بعد از پیامبر نامی از تصوف وصوفیگری نبود آنانکه افتخار درك پیامبر را داشتند به نام صحابه مفتخر بودند ونسل بعد از آنها که با اصحاب مصاحبت داشتند « تابعین » وطبقه بعد اتباع تابعین نامیده میشدند وکسانیکه به دین بسیار علاقمند بودند عباد وزهاد خوانده میشدند تااینکه در اواخر قرن دوم هجری‌اسم صوفی وطریقه تصوف پیدا شد وعده‌ای از خواص اهل سنت نام تصوف برخود نهادند واول کسی که وی را صوفی خواندند ابو هاشم کوفی بود وپیش ازوی کسی‌را به این نام نخوانده بودند (۱)ابوهاشم اهل شام بود که مرکز دشمنان آل محمد بوده ولباس پشم در بر می کرد و همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند در «رمله» شام بود که بوسیله یك امیرترسا ونصرانی ساخته شده بود (۲)

طبق مدارك ومنابع تاریخی تصوف اسلامی زاییده فلسفه یونانیان خصوصاً فلسفه‌ی افلاطونیان جدید وفلسفه وافکار هندی وبودائی وایرانی‌ومأخوذ ازدیانت مسیحی ورهبانیت وزهد انجیل می‌باشد وبه‌هیچ وجه مربوط به‌آئین اسلام وقرآن نمی‌باشد .

مؤلف تاریخ تصوف در اسلام می‌نویسد : « منابع مهم خارجی تصوف عبارت است از دیانت مسیحی واعمال رهبانان وافکار هندی وایرانی وبودائی که مخصوصاً از جنبه ریاضت وترك دنیا مؤثر بوده‌اند ، بعد چیزی که تصوف را بشکل فلسفه در آورد یعنی بشکل بحث وطریقه مخصوصی درآورد که وارد حل وبحث مسئله خلقت شد واز خالق تا مخلوق را مورد صحبت قرار داد بدون شك‌تا مقدار زیادی فلسفه یونان مخصوصاً نو افلاطونی بوده است .

هرگاه مقایسه دقیقی بین افکار وآراء وگفته های صوفیه هر قرن وافکار

(۱ - ۲) جامی نفحات الانس ص۳۱

وآراء هندی وایرانی وفلسفه نوافلاطونی وعناصر مسیحی به‌عمل‌آید ونیزعوامل تاریخی واجتماعی که‌تصوف تحت‌تأثیر آن پیداشده وبا‌تغییر وتحول یافته مطالعه شود خواهیم دید که قسمت معظمی از عقاید واعمال صوفیان را می‌توان با آراء واعمال مرتاضین وعرفای سایر ملل توفیق داد مثلا زهد ابراهیم ادهم وعشق رابعه وعقاید عرفانی جنید و ذوالنّون وفنای بایزید وحلاج وموضوع « انسان کامل » که دراصل ابتکار حلاّج است وبعدهاابن‌العربی وابراهیم بن عبدالکریم گیلانی آن را پرورانده شکل مخصوصی به‌آن داده اند وفلسفه اشراق سهروردی موسوم به « حکمة الاشراق » که خود نام « حکمت اشراق » امتزاج فلسفه وتصوف را می‌رساند ، همهٔ اینهامناسبات بسیار نزدیك بین‌تصوف وفکر هندی ونو افلاطونی ومسیحیت را جلوه‌گر می‌سازد » (۱) .

درباره تأثیردیانت مسیحی درتصوف اسلام درکتاب‌مزبور چنین‌می‌نویسد :

« مدتها قبل از ظهور اسلام افکار عرفانی در دیانت مسیح ویهود تمکن یافته بود وافکار وتعبیرات « فیلون » حکیم یهودی که در سالهای اول قرن اول میلاد با تورات همان تأویلات وتفسیر عارفانه‌ای راکرد که بعدها صوفیه با قرآن کردند ونیز آراء فلوطین که دراصطلاح ملل ونحل اسلامی « شیخ یونانی » نامیده شده وفلسفه نو افلاطونی هم در مسیحیت رسوخ بسیار داشته است .

جماعتی از مسیحیان به نام مرتاضین و توابین و تارکین دنیا در همه جا می‌گشته ند...ازحکایاتی که ازصدر اسلام برای‌ما باقی مانده نیزبه‌تماس مسلمانها بارهبانان مسیحی پی می‌بریم (درکتب تواریخ وتراجم احوال حکایات گوناگون از سیاحان مسیحی ومکالمه آنها با مسلمین دیده می‌شود ونیز حکایاتی از عده‌ای از تارکین دنیا که در گردش بوده‌اند ، نقل شده است) .

همچنین می‌نویسد : « انتشار اسلام درسوریه وعراق ومصر تماس مسلمانها

(۱) دکترقاسم غنی ، تاریخ تصوف دراسلام ص۹۹-۱۰۰

را باراهبین مسیحی بیشتر کرد وبهتر از پیشتر به‌عادات واعمال وافکار وگفته‌های آنها وقوف یافتند وبسیاری از آنها را پذیرفتندبطوریکه بعضی ازدشمنان مسلمان صوفیه در مقام سرزنش ، آنها را مشتبه به راهبین مسیحی شمرده‌اند . » (۱)

دکتر قاسم غنی ، درپایان این بحث ، نتیجه‌گیری کرده ومی‌گوید : حاصل آنکه‌مسیحیت ازراه مرتاضین‌وفرقه‌های سیّاروراهبین‌مخصوصاً فرقه‌های سوریه‌ئی که در اطراف در گردش بودند وغالباً از فرقه نسطوریه از فرق نصاری بوده‌اند بسیار چیزها به صوفیه اسلام آموخته است ... زندگی در صوامع وخانقاه نیز تا اندازه‌ئی تقلید به مسیحیان وراهبین است » (۲) .

دکتر غنی در پایان این بحث به نکته‌ای اشاره کرده است که با توجه به آن نقش عمده مسیحیان در پیدایش تصوف اسلامی روشن می‌گردد ، وی می‌نویسد : « از نکات قابل توجه یکی این است که جنید معروف به بغدادی که اصلا ایرانی ونهاوندی بوده از پدر ومادر مسیحی بوده است واهمیت مقام جنید در بین صوفیه وتأثیر آراء او به مقامی است که شیخ عطار درباره او می‌گوید : « وعبدالله خفیف گفت بر پنج کس ازپیروان ما اقتدا کنید وبه حال ایشان متابعت نمائید ودیگران را تسلیم بایدشد اول حارث محاسبی دوم‌جنید بغدادی سوم رویم چهارم ابن عطا پنجم عمر بن عثمان مکی ـ زیرا که ایشان جمع کردند میان علم وحقیقت ومیان طریقت وشریعت وهر که‌جزاین‌پنج‌اند اعتقاد را شأیند اما این‌پنج را اعتقادشاید وهم‌اقتداشاید وبزرگان طریقت گفته‌اند که عبدالله خفیف ششم ایشان بود که هم‌اعتقاد را شاید وهم‌اقتدارا شاید اماخویشتن‌ستودن نه‌کارایشان است» .

جامی نیز در«نفحات الانس» شبیه به همین عبارت ذکر کرده است وجنید را از پیشوایان درجه اول تصوف شمرده است» (۳)

(۱) دکترغنی ، تاریخ تصوف درایران‌ص۶۵-۶۷
(۲) همان مدرك ص۷٤ ـ ۷۵
(۳) همان مدرك ص۷۵

دکتر غنی در تاریخ تصوف در اسلام می‌گوید: انتشار آراء فلوطین و پیدا شدن فلسفه نوافلاطونی در بین مسلمین بیش از هرچیزی در تصوف و عرفان مؤثر بوده است به این معنی که تصوف که تا آن وقت زهد عملی بود اساس نظری علمی یافت.

موضوع وحدت وجود در فلسفهٔ نو افلاطونی بیش از هرچیز نظر صوفیه را جلب کرده است زیرا وحدت وجودی، همهٔ دنیا را آئینه قدرت حق می‌بیند و هرموجودی در حکم آئینه‌ئی است که خدا در آن جلوه‌گر شده باشد ولی این مرایا همه ظاهر و نمود است و هستی مطلق و وجود حقیقی خدا است...

مولانا جلال الدین رومی بهترین مترجم و معرف افکار فلوطین و فلسفه نوافلاطونی است هر کس در دیوان و مثنوی این عارف بزرگ که در حکم دائرة المعارف عرفا است تتبع کرده باشد تقریباً تمام مسائل فلسفه نوافلاطونی را در آن خواهد یافت...

قریب ۲۶ هزار بیت است همه کتاب مملو از نکات و اشارات حکمت نوافلاطونی است که مولانا رومی رنگ قرآن و حدیث به آنزده به مذاق مسلمین درآورده» (۱).

شاید تأثیر افکار هندی و بودائی در پیدایش تصوف به اصطلاح اسلامی کمتر از تأثیر مسیحیت و رهبانیت نباشد.

مؤلف کتاب «تاریخ تصوف در اسلام» می نویسد: «اگر عقیدهٔ آنهائیکه تصوف را زائیده افکار هندی و بودائی می‌دانند، مبالغه باشد لااقل باید گفت که از چیزهائی که تأثیر بسیار در تصوف اسلامی داشته افکار و آداب هندی و بودائی است اسلام که به فاصلهٔ کمی بعد از ظهور از حدود عربستان خارج شده به سرعت برق در هر جهت پیش می‌رفت طولی نکشید که به سر حد چین رسیده

(۱) همان مدرك ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۸

درزمان بنی‌امیه سند را مسخر نموده مناسبات تجارتی و اقتصادی بین مسلمین و اقوام و قبایلی که از حیث فکر و تمدن و اخلاق با مردم سایر قسمت‌های جهان فرق زیاد داشتند، برقرار ساخت.

از قرن دوم ببعد که مسلمانها به نقل کتب سایر ملل پرداختند و دائره علوم وسعت یافت مقداری آثار بودائی و هندی به عربی ترجمه شد که از جمله چیزهائی است راجع به تصوف عملی یعنی زهد و ترك دنیا و شرح عادات و رسومی دراین باب از هندیها و بودائیها.

اضافه بر نقل کتب هندی و بودائی در قرن دوم هجری و مناسبات تجارتی و اقتصادی مسلمین با هندیها از اوائل حکومت بنی عباس جماعتی از تارکین دنیا و دوره‌گردان هندی و مانوی درعراق و سایر ممالك اسلامی منتشر بودند و همانطور که در قرن اول از رهبان سیّار مسیحی صحبت میشد در قرن دوم هم ذکر تارکین دنیای سیّار دیگری به میان می‌آمد که نه مسلمانند و نه مسیحی، و جاحظ آنها را «رهبان الزنادقه» می‌نامند و به موجب شرحی که می‌دهد از زهّاد مانویه هستند.

جاحظ می‌گوید (۱): اینها سیاحند و سیاحت برای آنها در حکم توقف و عزلت نسطوریان است درصوامع و دیرها واین جماعت همیشه دو به دو سیاحت وسفر می‌کنند ... این سیاحان به نوبهٔ خود درصوفیهٔ مسلمانان مؤثر شده‌اند و همچنین سیاحان و دوره‌گردها و مرتاضین بودائی در صوفیهای مسلمان مؤثر واقع شده اند و آنها هستند که سرگذشت بودا را منتشر ساخته او را سرمشق زهد و ترك دنیا معرفی کردند».

دکتر غنی سپس به یك موضوع مهم در تأثیر افکار هندی و بودائی، در تصوف اسلامی اشاره کرده، می‌نویسد: نکته مهمی را که باید متذکر بود این است که متجاوز از هزار سال پیش از اسلام مذهب بودائی در شرق ایران یعنی بلخ

(۱) کتاب الحیوان ج ٤ / ١٦٤

وبخارا و نیز درماوراء النهرشایع بوده وصومعه‌ها وپرستشگاههای معروفی داشته است ومخصوصاً صوامع بودائی بلخ بسیار مشهور بوده است .

در قرن اول اسلامی بلخ واطراف آن از مراکز بسیار مهم تصوف شده و صوفیان خراسان درتهور فکری وآزاد منشی پیشرو سایرصوفیان بشمار می‌رفته‌اند وعقیده « فناء فی الله » که تا اندازه‌ئی مقتبس از افکار هندی است بیشتر بدست صوفیهای خراسانی از قبیل بایزید بسطامی وابوسعید ابوالخیر ترویج میشده‌است

گولدزیهرمستشرق معروف اطریشی معتقداست که صوفیان قرن دوم هجری سرگذشت ابراهیم ادهم امیر زاده بلخی را که ترک دنیا نموده به زّی دراویش در آمده وبواسطهٔ ریاضت‌های طولانی از بزرگان صوفیه شده است ، مطابق آنچه از شرح حال بودا شنیده بودند ساخته وپرداخته‌اند » (۱) ...

به عقیده گولدزیهروفون کرمرونیکلسن اضافه براینکه افکار صوفیه ومبانی تصوف اسلامی در تحت تأثیر افکار وعادات هندی وبودائی گرم شد وباکمال حدّت بکار افتاد عناصر بسیاری هم نظراً وعملا اخذ کرد . (۲)

دکتر غنی به عقائدی که از افکار هندی وبودائی در تصوف اسلامی وارد شده اشاره کرد می‌نویسد :

عقیده به « فنا » ومحو شخصیت که صوفیه « فنا » و « محو » یا « استهلاک » می‌نامند ظاهراً در اصل هندی است ....

از جمله شباهت‌های نزدیکی که بین بودائیان ومسلک تصوف هست یکی ترتیب مقامات‌است که سالک به ترتیب وتدریج از مقامی بمقام دیگر بالا میرود تا به مقام فنا می‌رسد . در طریقه بودائیان هشت مقام هست یعنی راه سلوک عبارت از هشت منزل است همانطور که اهل سلوک مسلمین در طی طریقت از مراحل

---

(۱) دکترغنی ، تاریخ تصوف دراسلام ص۱٥٥ — ۱٥۷

(۲) همان‌کتاب ص۱٦٤

مختلفی می‌گذرند . . در هر دو طریقه پیروان متوسل به حصر فکر می‌شوند که صوفیه « مراقبه » وبودائیان « دیانا » می‌نامند وهر دو بطرف این اصل میروند که عارف ومعروف یکی شود حتی‌اینکه صوفی‌می‌گوید شرک است که بگوئیم خدارا می‌شناسیم زیرا نتیجهٔ چنین حکمی اعتقاد به تعدد مبدء است واین خود شرک است وهمین منطق ونحوه استدلال بسیار شبیه است به‌عقیده عرفای هندی که می‌گویند: « با عقل برهمن را شناختن کوشش بی‌فائده است‌وهرکس چنین عقیده‌ای داشته باشد عقیده غلطی است زیرا هرعرفانی مستلزم دوچیز است : یکی شخصی است که می‌شناسد (عارف) ودیگری موضوعی که مورد عرفان است (معروف) .

صرف نظر ازآداب وعادات وچیزهای جزئی که وارد تفصیل آن نمی‌شویم قرائن مهمی است بر اینکه ریاضت ومراقبه وتجرید عقلانی وترک علائق تا مقدار زیادی در نتیجه تأثیر بودائیسم است » (۱) .

نویسنده مزبور در پاورقی ص ٦٦ کتاب خود ، می‌نویسد :

به عقیده « فون کرمر » ، خرقه پوشیدن که رمز از فقر وانزوا است اگر چه خود صوفیه « خرقه » را منسوب به پیغمبر می‌کنند ولی از رسوم هندیهاست ونیز به عقیده او « ذکر » که با شکل وهیئت مخصوص اداء میشده در اصل از عادات هندی است ....

سبک زندگی ومظاهر خارجی‌رفتار وروش صوفیه وتقسیم شدن بدسته‌های مختلف که از حدود یکصد وپنجاه هجری هردسته‌ای ازصوفیان درمحل مخصوص جمع‌میشده مشغول مراقبه وسایر اعمال صوفیانه میشده‌اند درهمه این چیزها تقلید از هندیها شده یالااقل باید گفت تأثیر هندی دراین اعمال وعادات هست همانطور که سیاحت ودوره‌گردی واز محلی به محلی رفتن تقلید از هندیان است حاصل آنکه بسیار چیزها از این قبیل هست که نتیجه تأثیر حکمت نوافلاطونی وامثال

---

(۱) دکترغنی ، تاریخ تصوف دراسلام ص۱٦٤ و ۱٦٥ و ۱٦٦

آن نیست ، بلکه هندی است » (١)

مقدمه نویس « شرح گلشن راز » کیوان سمیعی می‌نویسد :

« عقیدهٔ وحدت وجود دریونان رنگ دینی نداشته و بالعکس درهند بادیانات مخلوط شده بوده ودر کتاب مذهبی وید یادو مسطور است که « بر مهه » یعنی خدا در موقع خلقت فرموده است : « من واحدم ولیکن بسیار خواهم شد » ودر جای دیگر از همان کتاب مذکور است که : « همان یك خداست که گاهی به شکل زارع در آمده در زمین زراعت می‌کند وآب شده زمین را سیراب میسازد وغله گشته همه مخلوق را سیر می‌نماید قوت وضعف از اوست وبس » .

تأثیر این عقیده درتصوف بحدی است که هیچگونه نیازی به‌توضیح‌ندارد زیرا : شاید هیچ عارفی نباشد که بیانی دراین موضوع نداشته باشد وشعراء صوفی مشرب بیش ازهرچیز پیرامون آن شعر گفته‌اند .. » (٢)

بنابرآنچه گذشت معلوم شد ، منابع مهم تصوف اسلامی عبارت است از مسیحیت ورهبانیت وافکاروآداب هندی‌وبودائی وایرانی وفلسفه یونان مخصوصاً نو افلاطونی . ومی‌توان گفت تصوف اسلامی از خارج اسلام ، به جهان اسلام راه یافته است وریشه‌های آن کاملا غیر اسلامی است واز اصول واقعی اسلام منحرف‌می‌باشد . به‌همین جهت ازروز اول‌مخالفت پیشوایان دینی وفقهاء ومتشرعه را دربی داشت وصوفیه را موردتکفیرومزاحمت فقهاء ومتشرعین قرارداد وزندگی را بر آنها دشوار ساخت ، صوفیه که نمی‌خواستند از اسلام خارج باشند یاخارج شمرده شوند از یك طرف دست به تأویل وتفسیر عارفانه قرآن‌زده تصوف را به عقیده خود با اسلام توفیق دادند .

« حالا صوفیه در دوره‌های بعد تا چه اندازه برای شرعی جلوه دادن تصوف

(١) همان مدرك پاورقی ص ١٦٦

(٢) کیوان سمیعی ، مقدمه شرح‌گلشن راز ص٣٦ و ٣٧

کوشیده‌وچه‌مایه رنج برده‌اند که برای قرآن تفاسیر عرفانی موافق با مشرب خود پیدا کنند وچه رموز وبطونی برای آیات قرآنی قائل شده وگفته‌اند که معانی باطنی قرآن‌غیر از معانی ظاهری است وبرای این منظور چه مقدار احادیث برله تصوف به حضرت رسول نسبت داده وگاهی بحکم (الغایة تبرّر الواسطة) وضع کرده‌اند ، کاری نداریم » (١) .

دکتر قاسم غنی بطور صریح در این باره می‌گوید :

در نتیجه تأثیر عمیق فلسفه نوافلاطونی ویك سلسله مؤثرات خارجی دیگر ، تصوف به شکلی درآمد که مورد تکفیر واقع شد وجماعتی از بزرگان صوفیه به زحمت افتادند وبعضی به قتل رسیدندواین پیش‌آمدها سبب شد که صوفیان اسرار خود را ازنامحرمان مکتوم بدارند وکلمات‌خودراذووجوه ومرموزادا کنند ظواهر شرع را رعایت نمایند ومخصوصاً درصدد برآمدند که عرفان وتصوف را بوسیله تفسیر وتاویل باقرآن وحدیث تطبیق کنند ، وانصاف این است که ازعهده این‌مهم به‌خوبی برآمدند وپایه تأویل را به جائی گذاشتند که دست «فیلون» تأویل کننده تورات هم به‌آن نخواهد رسید وازآن‌ببعد تصوف‌وعرفان‌رااسلام حقیقی ودیانت واقعی جلوه داده گفتند : مازقرآن مغز رابرداشتیم (١) .

صوفیگری از اسلام بیگانه است

جای هیچ گفتگو نیست که صوفیگری از اسلام بیگانه است لیکن چنانکه دیده می‌شود، صوفیان بااسلام ارتباط‌وسازش برقرار کرده‌اند واین‌کاربرای‌دوجهت بوده است : یکی آنکه در میان مسلمانان درامن باشند ودیگر آنکه‌بتوانندمسلمانان ساده لوح را به‌سوی خود بکشند .

(١) مرحوم حاج میرزا جواد آقا تهرانی ، عارف و صوفی چه می‌گوید ص ١٧

(١) تاریخ تصوف دراسلام ص ٢٥ — ٢٦

اینست که برای خودریشه اسلامی درست کرده‌اند وهرسلسله‌ای از ایشان خود رابه یکی ازیاران پیغمبر از ابوبکر وامیرمؤمنان علی (ع) ودیگران رسانیده وچنین وانمود کرده‌اند که پیغمبر دوگونه تعالیم داشته ، یك‌رشته از آنها به نام «شریعت» که برای همه مردم بوده ودیگری «طریقت» که تنها برای کسان‌برگزیده وویژه‌ای بوده‌است وآن رابه کسانی از ابوبکر وعلی (ع) ودیگران آموخته‌است که از ایشان به صوفیان رسیده است .

آنچه خیانت صوفیان را بزرگتر گردانیده ، آن‌است که‌دستبردهایی‌دراسلام کرده وچنین خواسته‌اند که تابتوانند به اسلام رنگ صوفیگری بزنند بجای آنکه خود پیروی از اسلام کنند ، اسلام را پیرو خود ساخته‌اند اگر کسی بخواهد خیانتهای صوفیان را تنها در این زمینه بنویسد کتاب بزرگی خواهد بود .

بدین ترتیب عرفان وتصوف وارداتی رابه نام اسلام خوانده‌اند وعقاید کفر آمیز خود را که مخالف طبع سلیم اسلام بوده به آن تحمیل‌نموده‌اندوازترکیب آنها تصوف وعرفان خاصی به وجود آورده‌اند که درتاریخ به نام عرفان اسلامی معروف شده‌است وهمین باعث شده عرفان اسلامی اصالت وارزش‌خود راازدست بدهد وبرای مردم جهان ناشناخته بماند عجیب است که بعضی ازمردم ساده وبی اطلاع چنین‌می‌پندارند که اسلام اصول طریقت تصوف‌را پذیرفته ودرتعالیم‌واحکام اسلامی هیچ ماده واصلی نیست که معارض ومخالف آن‌باشد وبهترین تعریف‌برای اسلام در نظر اینگونه اشخاص این است که اسلام جزء همان مسلك صوفیه چیز دیگری نیست !

برخی از صوفیان‌نیز اصول طریقت تصوف‌رامعارض باتعالیم‌اسلامی‌دانند چنانکه مقدمه نویس کتاب «نفحات الانس» جامی درپایان بحث خود راجع به تصوف می‌نویسد: «بطورخلاصه تصوف‌اسلامی ایرانی دارای اصالت خاصی‌است که فقط درکادر اسلام نبایستی‌مورد مطالعه وتحقیق قرار گیرد ، زیرااصول‌طریقت

تصوف در بسیاری موارد باقوانین دین مبین اسلام معارض است .

درحقیقت تصوف اولیه اسلامی باپوسته‌های رهبانیت مسیحی که روی‌آن را احاطه کرده بود ، بوسیله‌ی ایرانیان بااستادی کامل در قالب افکار ایرانی که متکی به فلسفه‌ی ایران باستان بود ریخته شد وشکل کاملا جدیدی پیدا کرد وبعد بافلسفه‌ی یونان به خصوص افکار افلاطونیان جدید که خود از فلسفه ایران باستان متاثربود آمیخته گردید وسپس بافلسفه وافکار هندی تلفیق وتکمیل شد تابه‌مرحله‌ی ذوق ورشد وکمال رسید بطوری که بهیچوجه قابل مقایسه باتصوف اولیه اسلامی نبود . . .» (۱)

نظر صوفیه درباره شریعت ، طریقت وحقیقت

«شریعت» از نظر بزرگان صوفیه وسیلهٔ کمال سالك است وچون سالك‌به مرتبه کمال وشهود ووصول به حق رسید تکالیف شرعیه از اوساقط است

خدا را یافتم دیدم حقیقت — برون رفتم من از قیدشریعت

حقیقت سرمنزل ونتیجه سلوك در طریقت است زیرا سالك در طلب لطیفهٔ باطنی که منظور مطلوب اواست میرود ، همینکه‌آن‌لطیفه روحانی را یافت به‌منظور عالی خود واصل شده یعنی به «حقیقت» رسیده است .

اصولا درمبحث تصوف وعرفان سه مرحله را باید درنظرداشت : شریعت، طریقت وحقیقت(۲) ازدیوان خطی سیدحسن که‌ازبزرگان‌خاکسار درهند بوده است :

جهان‌است‌بحروشریعت همچو کشتی — طریقت مثل ساحل می‌نماید
حقیقت شد غواص ومعرفت در — غواص از بحر آن در می‌درآید

---

(۱) مقدمه نفحات الانس ، مهدی توحیدی پور ص۱۴۱
(۲) کشف المحجوب ص۱۸ چاپ ژوکوفسکی

ونیز گفته :

بنده چویا حق تعالی در رسد	بندگی ماند همه سلطان شود
خلعت بشرت آید زوجود	تن نماند حق تمامی جانشود (۱)

شریعت راه را نشان می‌دهد وعبارت از احکامی است که رعایت آن‌انسان را به راه هدایت می کند ومستعد بدست‌آوردن لطایف روحانی وباطنی می‌سازد، همینکه این استعداد حاصل شد وطالب منظور خود را درنظر گرفت پیرو طریقت محسوب می‌شودبه این معنی که‌فائده شریعت‌راهنمائی است‌وبس ولی «راهروی» به طرف کمال عمل طریقت است که غایت‌آن وصول به‌حقیقت است (۲)

ملای‌رومی‌دیباچه‌جلدپنجم‌مثنوی‌را به‌این‌موضوع‌اختصاص‌داده ومی‌نویسد:

« . . . شریعت همچون شمعی است که راه می‌نماید بی آنکه شمعی بدست آری راه رفته نشود کار کرده نگرد وچون در راه آمدی این رفتن تو طریقت است وچون به‌مقصود رسیدی آن‌حقیقت است‌جهت آنکه‌فرموده‌اند : «لوظهرت الحقایق بطلت الشرایع» همچنانکه مسی زر شود یاخود از اصل زربود اورا نه به‌علم کیمیا حاجت است آن شریعت بود ونه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت است چنانکه گفته‌اند: طلب الدلیل بعدالوصول الی المدلول‌قبیح‌وترک‌الدلیل‌قبل‌الوصول الی المدلول مذموم.

حاصل آنکه شریعت همچون علم کیمیاآموختن است از استاد یا از کتاب وطریقت استعمال کردن‌داروها ومس‌را درکیمیا مالیدن وحقیقت زرشدن‌آن مس، بعضی به‌علم کیمیا شادند که ما این علم را می‌دانیم وعمل کنندگان‌کیمیا شادند که ماچنین کار می کنیم وحقیقت یافتگان به‌حقیقت شادند که مازرشدیم وازعلم وعمل

(۱) مدرسی چهاردهی ، نورالدین ، خاکسار واهل حق ، ص٤٤، ٤٥

(۲) دکترغنی تاریخ تصوف دراسلام ص٢٠٨

کیمیا آزاد شدیم وماعتقاءالله‌ایم کل حزب بمالدیهم فرحون (۱) .

یا مثال شریعت همچون علم طب آموختن است و طریقت پرهیز کردن به موجب علم طب ودارو خوردن وحقیقت صحت یافتن صحت ابدی وازآن هردو فارغ شدن چون آدمی از حیات مرد شریعت و طریقت هر دو منقطع شد حقیقت ماند . اگر دارد نعره می‌زندکه : « یالیت قومی یعلمون بما غفرلی و جعلنی من المکرمین » (۲) .

واگرحقیقت ندارد نعره می‌زند: «یالیتنی لم اوت کتابیه ولم ادرما حسابیه یالیتها کانت القاضیه مااغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه» (۳) .

شریعت علم است وطریقت عمل وحقیقت ، الوصول الی‌الله فمن کان‌یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحاً ولایشرك بعبادة ربه احداً ...» (٤) .

این یك شرح کاملا نمایان نظریه اهل طریقت در باره اصطلاح معروف شریعت وطریقت وحقیقت است وآنهم در شکلی بسیارآشکار ، و دیگر جائی بر تعجب برخی (٦) وتوجیه برخی دیگر از شارحان (۷) مثنوی باقی نمی‌ماند .

(۱) سوره روم‌آیه : ۳۲ (۲) سوره یس آیه : ۲٦ و ۲۷

(۳) سوره الحاقه : ۲۵ — ۲۹ (٤) سوره کهف‌آیه : ۱۱۰

(۵) مثنوی ، ص٤٤١ — دیباچه دفترپنجم

(٦) جعفری ، محمد تقی ، تفسیرونقد وتحلیل مثنوی ج۱۱ / ۱۱۹

(۷) استاد جلالالدین همائی ، درمولوی نامه بخش اول ص ٤٢٦ تصریح می کند که : درطی مراحل طریقت ورسیدن به سرمنزل حقیقت ، درهمه حال ودرهرمرحله و مقام که باشیم رعایت‌آداب شریعت واجب ولازم است ودرهیچ حال ومقامی اسقاط‌تکلیف نمی‌شود ، مگردرموقعی که خود شارع رفع قلم واسقاط تکلیف کرده باشد ، ولی‌مولوی درمقدمه دفترپنجم عبارتی داردکه ظاهرش برخلاف این‌گفته است . همائی درپایان به مقام توجیه برآمده می‌گوید : شاید منظورمولوی نقل‌قول دیگران بوده ، یامقصودهمان طایفهٔ مجذوبان است‌که تکالیف شرعی وداب طریقت ازایشان ساقط شده باشدا مولوی نامه بخش یکم ص ٤٢٩

مولوی درجاهای دیگر نیز ضمن داستانهای مختلف به این مطلب اشاره کرده است ازجمله درجلد سوم مثنوی ص ۳۷ می‌گوید :

حاصل اندر وصل چون افتاد مرد / گشت دلاله به پیش مرد سرد
چون به مطلوبت رسیدی ای ملیح / شد طلبکاری علم اکنون قبیح
چون شدی بر بامهای آسمان / سرد باشد جستجوی نردبان
جز بری یاری و تعلیم غیر / سرد باشد راه خیر از بعد خیر
آینهٔ روشن که شد صاف وجلی / جهل باشد بر نهادن صیقلی
پیش سلطان خوش نشسته در قبول / جهل باشد جستن نامه و رسول

داستان مشغول شدن عاشق به عشق نامه خواندن ومطالعه کردن عشق نامه در حضور معشوق ، ومعشوق آن را ناپسند داشتن که طلب الدلیل عند حصول المدلول قبیح والاشتغال بالعلم بعد الوصول الی المعلوم مذموم .

آن یکی را یار پیش خود نشاند / نامه بیرون کرد وپیش یار خواند
بیتها در نامه و مدح و ثنا / زاری و مسکینی و بس لابه‌ها
گریه و افغان و حزن ودرد خویش / خواری و بیزاری تااهل وخویش
دوری ورنجوری ازهجران دوست / ذکر پیغام ورسول ازمغز و پوست
همچنان می‌خواند با معشوق خود / تا که بیرون شد زحدّ و از عدد
گفت معشوق این اگر بهر منست / گاه وصل این عمرضایع کردنست
من به پیشت حاضر وتو نامه خوان / نیست این باری نشان عاشقان

شیخ محمود شبستری درگلشن راز می‌گوید :

تبه گردد سراسر مغز بادام / گرش از پوست بخراشی گه خام
ولی چون پخته شد، بی‌پوست نیکوست / اگر مغزش بر آری بر کنی پوست
شریعت پوست ، مغز آمد حقیقت / میان این و آن باشد طریقت
خلل در راه سالك ، نقص مغز است / چو مغزش پخته شد بی‌پوست نغز است

چو عارف با یقین خویش پیوست / رسیده گشت مغز و پوست بشکست
وجودش اندرین عالم نپاید / برون رفت و دگر هرگز نیاید

شیخ محمد لاهیجی شارح گلشن راز درشرح اشعار فوق می‌گوید :

«بدانکه نزد محققان غرض ازشرایع و اعمال وعبادات ظاهره وباطنه قرب ووصول به حق است وروندگان وسالکان راه‌اله چون به‌وسائل عبادات ومتابعت اوامر ونواحی به‌نهایت کمال «فاذا احببته کنت سمعه وبصره ورجله ویده ولسانه» وصول می‌یابند وبه مرتبه محبوبی می‌رسند به دوقسم می‌شوند: قسم اول آنهایند که نور تجلی الهی ساتر نور عقل ایشان گشته ودربحر وحدت محو ومستغرق شدند وازآن استغراق وبیخودی مطلقا بار دیگر به ساحل صحو ومرتبه عقل باز نیامدند وچون مسلوب العقل گشتند به اتفاق اولیاء وعلماء تکالیف شرعیه وعبادات ازاین طایفه ساقط است چون تکالیف برعقل است وایشان را والهان طریقت می‌گویند .

گفت لقمان سرخسی کای اله / پیرم و سر گشته و گم کرده راه
بندهٔ بس غم کشم شادیم بخش / پیر گشتم خط آزادیم بخش
بنده چون شد پیر دلشادش کنند / پس خطش بدهند وآزادش کنند
هاتفی گفت ای حرم راخاص خاص / هرکه او ازبندگی خواهد خلاص
محو گردد عقل و تکلیفش بهم / ترك گیراین هردو را در کش قلم
گفت الهی من ترا خواهم مدام / عقل و تکلیفم نباید والسلام
پس زتکلیف و زعقل آمد برون / پای کوبان دست میزد در جنون
گفت اکنون من ندانم کیستم / بنده با وی نیستم پس چیستم
بندگی شد محو و آزادی نماند / ذره‌ای در دل غم و شادی نماند
من ندانم تو منم یا من توئی / محو گشتم در تو وگم شد دوئی

وقسم دوم آن طائفه‌اند که بعد ازآنکه مستغرق دریای وحدت گشته‌اند و از هستی خودفانی شدند وبه‌بقاء حق باقی گشته ایشان را ازآن استغراق توحید وسکر

به جهت ارشاد خلق به ساحل صحو بعد المحو وفرق بعدالجمع فرود آورده‌اند ، واین گروه چنانکه در بدایت امر قیام به ادای حقوق شرعیه از فرایض و نوافل نموده‌اند در نهایت نیز همچنان می‌نمایند و از رعایت اوضاع و قوانین شرعیه وعبادات دقیقه‌ای فروگذار نمی‌فرمایند ودست ازوسائل ووسائط بازنمی‌دارند چه حکمتهای بی‌نهایت ظاهری وباطنی درضمن آن مشاهده فرموده‌اند و بعین الیقین دیده و آنچه دیگران راگمان است ایشان را یقین است واین‌قسم اخیرباز به دوقسم می‌گردند یك قسم آنانند که از مرتبه وحدت و جمع چون به مقام فوق وکثرت می‌آیند به ظهورآثارکثرات ازآن وحدت وجمع محتجب می‌شوند وباز رعایت آن وسائل عبادات واذکار واوقات کماهوحقه مرعی می‌باید داشت تا بازآن حال برایشان ظاهرگردد «والصوفی ابن الوقت» (۱) این جماعتند زیراکه درحکم‌وقتند ومقام تلوین دارند . شعر :

هست صوفی صفا چون ابن وقت	وقت را همچو پدر به گرفت سخت

وبه اتفاق همه البته ایشان را رعایت تمام به مراسم شرایع وعبادات از دو وجه می‌باید نمود یکی آنکه تا خود از آن مرتبه تلوین واحتجاب به مقام تمکین رسند ودوم آنکه هدایت و ارشاد مسترشدان توانند نمود و از این دو جهت اوامر ونواهی از ایشان ساقط نیست واگر مبتدیان از یك جهت مکلف ومأمورند ایشان از دو جهت مکلفند شعر :

پس فزاید درجهاد وکوشش او	تا که بیند هر زمانی وصل هو
هر کسی زاندازهٔ روشن دلی	غیب می‌بیند به قدر صیقلی
هرکه‌صیقل پیش زد اوپیش دید	بیشتر آمد در آن معنی پدید
گرتوگوئی آن صفافضل‌خداست	نیزآن‌توفیق صیقل زآن عطاست

لاهیجی ادامه می‌دهد ومی‌گوید : وقسم دیگر آنهایند که ایشان را بعد از

(۱) یعنی صوفی پسروقت باشد وبه اقتضای وقت رفتارکند .

استغراق توحید ووصول از مرتبه جمع واطلاق به مقام جمع الجمع وبقاء بعد الفناء به جهت تکمیل ناقصان وارشاد مسترشدان فرستاده اند واز غایت کمال که دارند کثرت ایشان حاجب وحدت نیست ، ووحدت ایشان هم‌حاجب کثرت نیست وپیوسته درمقام انکشاف حقیقت کل یوم هوفی شأن متمکنند وسلاطین ممالك تحقیق وتمکینند وبا وجود اینهمه کمال وقرب ویقین تام به حکم : « یا علی لئن یهدی الله بك رجلا واحداً خیر لك من الدنیا والاخرة وما فیها وفی روایة خیر لك مما تطلع الشمس وتغرب » من عندالله مأمورند به ادای عبادات ظاهره وباطنه واقامه بمراسم‌حقوق‌اوامرونواهی واحکام‌شرعیّه بجهت تکمیل ناقصان وارشادوهدایت دیگران وباوجود محبوبیت حق وکشف مطلق یك‌سر موئی تجاوز ازجاده شریعت وطریقت نمی‌نمایند وبه موجب افلا اکون عبداً شکوراً علی‌الدوام درمقام انقیاد و اطاعتند .

جمع صورت با چنین معنی ژرف	نیست ممکن جز زسلطان شگرف
در چنین مستی مراعات ادب	خود نباشد وربود باشد عجب
چون به مطلوبت رسیدی ای ملیح	شد طلب کاری علم اکنون قبیح
جز برای یاری وتعلیم غیر	سرد باشد راه خیر از بعد خیر

سپس لاهیجی می‌گوید : وناظم کتاب گلشن در رسالهٔ حق الیقین آورده است که : « آن چنانکه نفس ادراك که معرفت است مقتضی عبادات اضطراری ورحمت‌عام است ، ادراك ادراك که علم‌است مستلزم عبادت اختیاری وسیر وسلوك ورحمت خاص است که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ومبدء این‌نوع‌عبادت ازمقام کثرت وبعد عدمی است که تعظیم امر نسبی است وکثرت متحقق نگردد الا براین ، هر چند نسب ، به یقین که مقام وحدت است وکشف حقیقی ساقط می‌گردد واعبد ربك حتی یاتیك الیقین » (۱) .

(۱) لاهیجی ، شرح گلشن راز ص ۲۹۸ – ۳۰۱

لاهیجی پس از نقل این فراز از سخنان شبستری مطالبی هم در همین‌رابطه از کتاب‌عقاید نقل کرده است که ترجمه آن چنین‌است : در کتاب عقاید می‌نویسد: «تاهنگامی که بندهٔ بالغ عاقل باشد تکلیف و احکام از وی ساقط نگردد زیرا خطاب شارع برای همگان است و کس را استثناء ننموده ونیزهمهٔ مجتهدان براین معنی اجماع کرده‌اند و جای شبهه نیست ، ولی پاره‌ای از بحث‌کنندگان که از در مباحث‌وایراد باعلماءشرع در می‌آیندبرآن رفته‌اند که : چون بنده را دل‌پاکیزه گردد وبه نهایت دوستی ومحبت پروردگار رسد وایمان به غیب در دل او استوار باشد درچنین حال ، تکلیف از وی برداشته شود وهرچند گناهان بزرگ «کبیره» مرتکب گردد خداوند او را به دوزخ نبرد ، وبرخی بر آنند که چنین شخصی را تفکر خود عبادت باشد وعبادات ظاهری او را لازم نباشد» .

صاحب کتاب عقاید پس از نقل سخنان بالا از صوفیه گوید : «این دو گفته راگمراهی‌وکفرباید دانست زیراپیغمبران اکمل مردمانندوایمان ومحبت‌پروردگار در آنها از هرکس بیشتر است به ویژه حضرت محمد که به لقب حبیب اللهمفتخر است و از همه پیغمبران هم در مقام محبت خدا برتری دارد وبا اینحال از اداء تکالیف شرع فروگذاری نداشتند بلکه‌بهتر وبیشتر بجای می‌آوردند ، پس چگونه ازدیگران ساقط خواهد بود؟! اما اینکه درحدیث آمده است که چون خداوند بنده‌ای را دوست‌گیرد هرآینه هیچ‌گناهی او را زیان‌نرساند ، پس مراد آن است که هرگاه بنده دوست خدا باشد خدایش ازگناه نگاهدارد پس اورا ازگناه‌زیانی نباشد» (۱) .

لاهیجی پس‌ازنقل‌مطالب فوق، می‌گوید :آنچه ذکر کرده‌شد عبارت‌وشرح عقاید است ووجه تطبیق میان‌کلام اولیاء وعرفاء وعلماءآن‌است که: این سه‌طایفه که به مقام جمع وتوحید حقیقی وصول یافته‌اند یك قسم اول که‌گفته شد که از

(۱) شرح‌گلشن راز ، پاورقی شماره ۲ ص۳۰۲

مرتبهٔ استغراق و سکر به مقام صحو (۱) نیامدند ومسلوب‌العقل گشته به اتفاق همه تکالیف شرعیه‌وعبادات ظاهره برایشان‌نیست وترخان‌حق‌اند «لایقتدی بهم‌ولا ینکر علیهم» (۲) درشأن ایشان است وآن دو طایفه دیگر که مأمور به ارشادند واز مرتبه سکر واستغراق به ساحل صحو آمده‌اند تکالیف شرعیّه وعبادات از ایشان ساقط نیست وسخن علماءفی نفس الامر بیان واقع است وسخن عرفاء نیز راست است زیراکه طایفهٔ دوم که بعد از رجوع از سکر به مرتبهٔ صحو به ظهور آثارکثرات از وحدت محتجب می‌گردند شرعاً وطریقه به جهت تکمیل نفس خود و دیگران مأمور ومکلف به ادای احکام اوامر ونواهی شرعیه‌اند بلکه مبالغه ایشان درجمیع عبادات واحکام‌زیاده از دیگران است وطایفه سوم که اکمل‌همه‌اند ولب وخلاصه ایشانند ودرمقام تحقیق وتکمیل واستقامت‌متمکن‌گشته مشاهدهٔ وحدت درصورت کثرت ومشاهده‌کثرت درعین وحدت می‌نمایندوبه مشاهده یکی از آن دیگراصلا محتجب نمی‌گردند نزدعرفاء که عبادت پیش‌ایشان‌مقصودبالعرض‌است‌به‌جهت‌ارشاد وتکمیل غیر ، عبادت از ایشان هم البته ساقط نیست و به متابعت اوامر و نواهی من عندالله مکلف ومأمورند ، » (۳) .

در اینجا سخن لاهیجی را قطع می‌کنیم وتوجه خوانندگان‌گرامی رابه دو نکته جلب می‌نمائیم :

۱ ـ سخنان بزرگان اهل طریقت صراحت دارد در اینکه چون سالك به مقام شهود ویقین برسد دیگر تکالیف شرعیه از او ساقط می‌شود زیرا در آن حال مسلوب العقل می‌گردد وآدم دیوانه هم شرعاً تکلیف ندارد . هجویری در باره برخاستن تکلیف می‌گوید : « . . . که بنده اندر حکم و اله ومدهوش شود و

(۱) صحو یعنی هوشیاری عبارت است از بازگشت به احساس بعد از بیخودی (ابن العربی)

(۲) پیروی ایشان نتوان نمود وانکار برآنها هم روا نیست

(۳) لاهیجی ، شرح‌گلشن راز ص۳۰۳

حکمش حکم مجانین باشد» (۱) .

سهل بن عبدالله تستری گفته‌است : «بدین مجنونها به چشم حقارت‌منگرید که اینان را خلیفتان انبیاء گفتند» (۲) ازاین‌معلوم می‌شودآخرین مراحل تصوف وسیمرغ سعادت رسیدن به مقام دیوانگی است و این افراد را دراصلاح صوفیان «عقلاء مجانین» می گویند(۳) شاید بهمین جهت‌است که بعضیها تصوف را ناشی از اختلال روانی دانسته‌اند .

دکتر « کازانسکی » در کتابی که بر اساس مشاهدات پزشکی خود ، در ترکستان به نام «تصوف واسلام» درسال ۱۹۰۶ در سمرقند نوشته است می گوید : « تصوف یك نوع مرض روانی واختلال در دید جهان واقع وعالم عینی است ، وصفت‌های ویژه‌ای اهل تصوف ، نظیر اطناب دربیان ، شگفت گویی ، استعمال کنایه ، مجاز ، سمبلیسم جذبه ، بیخودی ، خلسه ورضایت ، همه نشانه های غلیان احساسات ، وتحریکات بیماری آسای عاطفی است (٤) .

شبلی‌صوفی‌مشهوررا ازطبقهٔ «عقلاء مجانین»می‌شمردند که‌مکررخودرا به‌آب وآتش افکند وچندین بار به بیمارستانها برده شده ودرسلسله‌وبند کشیده شده‌است وقتی او را دیدند «پاره‌آتش بر کف نهاده میدوید گفته تا کجا گفت میدوم تاآتش درکعبه زنم تا خلق باخدای کعبه پردازند» .

وقتی دیگردیدند : «چوبی دردست داشت‌هردو سر آتش درگرفته گفتند چه خواهی کرد ،گفت میروم تا به یك سراین دوزخ را بسوزم وبه یك سر بهشت را

---

(۱) کشف المحجوب ص۳۳۱

(۲) تذکرة الاولیاء ج۱ / ۲۳۵

(۳) عطار ، تذکرة الاولیاء جلد دوم شرح حال شیخ ابوعلی دقاق

(٤) وحدت وتمدن در تمدن اسلام ص ۳۱۸ بنا بنقل ، دکتر صاحب الزمانی در دیباچه‌ای بردهبری ص ۳۶۳

تا خلق را پروای خدا پدیدآید» (۱) .

۲ـدوطائفه دیگر که هنوزبه‌مقام یقین‌نرسیده‌اند تکالیف‌شرعی از آنها ساقط نیست ، آنها موظف هستند تکالیف شرعی را انجام دهند ولی عبادت پیش ایشان مقصود بالذات نیست بلکه مقصود بالعرض است به جهت ارشاد در تکمیل غیر ، پس معلوم می‌شودآنها هم به قصد قربت انجام وظیفه نمی کنند بلکه برای فریب و جلب مردم عبادت می کنند ومی‌دانیم ازنظر شرعی این نوع عبادات لغو وباطل است زیرا آنها عبادت را به خاطر خدا انجام نمی‌دهند بلکه به قصد ریا و تزویر انجام می‌دهند .

صوفی پخته ، نه تنها خود را از عبادات معـاف می‌داند ، بلکه به تمام قوانین شرع وآداب وعادات مردم جامعه نیزپشت وپا می‌زند .

دکتر غنی ، می‌نویسد : «حاصل آنکه صوفی پخته میل ندارد خود را به زنجیرهای قوانین شرع وآداب‌وعادات مصنوعی‌اجتماع واخلاق مصنوعی عرفی مقید سازد وهیچگاه به آسانی زیر بار آنچه‌که مردم به حکم عادت و تقلید ، بد یاخوب می‌دانند نمی‌رود وخود را برتر از هربدی وخوبی می شمرد وهیچ وقت باترازوی عقل وعرف‌عامه اعمال خودرا نمی‌سنجد بلکه‌گاهی فلسفه‌ئی هم ترتیب می دهد که فرع بر عقیدهٔ وحدت وجود است وآن این است که می‌گوید دنیا نمودی است وبس وهیچ حقیقت وواقعیتی ندارد وبرعارف‌است که‌نسبت به‌جمیع شئون این‌وجود موهوم مخالفت‌بورزد وهمه را سراب انگارد» (۲) .

صوفی پخته وعارف کامل به جای نماز رقص می کند .

از حکایاتی که به ابوسعید نسبت داده‌اند یکی این است که :

« هم دراین وقت که شیخ (ابو سعید) به قائن بود امامی بود آنجا مردی

---

(۱) عطار ، تذکرة الاولیاء ج۲ ذکرابوبکرشبلی

(۳) دکترغنی ، تاریخ تصوف دراسلام ، ص۱۸۶

بزرگ واو را محمد قاینی گفتندی ، پیوسته پیش آمدی وبه دعوتها با شیخ بهم بودی روزی شیخ را به دعوتی بردند واو در خدمت شیخ بود وسماع می کردند ورقص می کردند آواز نماز بر آمد ، امام محمد گفت نماز ! نماز ! شیخ گفت مادر مازیم ورقص می کرد او ازمیان جمع بیرون آمد ونماز بگزارد آنگه پیش جمع آمد . چون از سماع فارغ شدند شیخ روی به جمع کرد وگفت از آنجا کی آفتاب بر آید تا بدآنجا کی فرو رود برهیچ آدمی نیفتد بزرگوارتر وفاضلتر ازین مرد ، اما سر مویی بازین حدیث کار ندارد . (۱)

دکتر غنی می‌گوید : « بطور کلی ظواهر شریعت واعمال صوری در چشم صوفی ارزش ندارد زیرا لسان حالش این است که تاپیروی ازمسلکی که مستقیماً از خدا کسب فیض می کند ممکن است چرا باید وقت خود را به ظاهروصورت وتوسل براههای غیر مستقیم هدرداد باضافه شرع‌وسیله‌ئی است برای رسیدن بحق همینکه عارف بحق وحقیقت رسید دیگر احتیاجی به‌این ظواهر ندارد و هر توسل تشبثی عبث است . جلال الدین رومی در موارد متعدد درکتاب مثنوی به اشکال مختلف این موضوع را پرورانده» (۲) .

باز می‌نویسد : بزرگان صوفیه ... گفته‌اند چون سالك در خدا فانی شود با اومتحد می گردد مانندقطره‌ای که چون‌بدریا برسد تعینات قطره‌بودن از او می‌رود وچون در دریا فانی شده وجز دریا چیزی نیست می‌تواند بگوید « منم دریا » ودر این حال است که هر تکلیفی از عارف سلب می‌شود واحتیاج به شرع و رعایت ظواهر وبجا آوردن عبادات وطاعات ازمیان میرود زیرا فردی که مکلف به این احکام است که از میان برخاسته وجز خدا چیزی نیست حتی برای عارف واصل دیگر کفر وایمان دریك حکم است » (۳) .

---

(۱) ابوسعید ابوالخیر ، اسرارالتوحید ص۲٤٠

(۲) دکترغنی ، تاریخ تصوف دراسلام ص۱۷۷ – ۱۷۸

(۳) دکترغنی ، تاریخ تصوف دراسلام ص۳۸٦

درنظر صوفی همه ادیان یکسانند

دکتر غنی می گوید : «در نظر عارف کامل ادیان ومذاهب یکسانند وبرای هیچیك ترجیحی قائل نیست یعنی دیانت اسلام بابت پرستی یکسان است و کعبه ومیخانه وصمد وصنم یکی است و صوفی پخته هیچوقت ناظر به این نیست که انسان پیرو چه‌مذهبی است باصورت عبادت او چیست زیرا به‌عقیده عارف مسجد واقعی صاف وپاك است وخدا را فقط در قلب پاك باید پرستش کرد ، کعبه حقیقی کعبهٔ دل است نه خانه سنگ وگل ، آنهائیکه خدا را درآفتاب پرستش می کنند خدا را آفتاب می‌بینند آنهائی که او را در موجودات ذی‌حیات می‌ستایند خدا را جانداری می‌پندارند وآنهائی که در غیر جاندار می‌پرستند خدا را چیز بی جانی می‌شمرندوجماعتی او را به‌صفت وجود واحد بی‌نظیری پرستش می کنند معتقدند که خدا مثل ومانند ندارد عارف واقعی خود را بهیچیك از این طرق مقید نسازد تا احتیاجی به‌ترجیح بعض مسالك بربعضی دیگر لازم شود ، بقول خواجه‌حافظ :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود　　زهرچه‌رنگ‌تعلق پذیرد آزاداست(۱)

دکترغنی ادامه می‌دهد که : «خدا درهمه‌جا حاضروبرهمه چیزحکفرماست ومحدود بهیچ یك از احزاب وفرق دنیانیست «اینما تولوا فثم وجه‌الله » هر فرقه وهرشخص عقیده خود را صحیح می‌شمرد وچون به‌واقع بنگریم خدای هر کس ساخته وهم وخیال خود اوست و در واقع به‌نام خدا خود را می‌ستاید این است که عقاید سایرین را غلط می شمرد وغیر عادلانه مردم دیگر را سرزنش می کند بغض و کینه مردم نتیجه جهل وبی‌خبری آنهاست درحالیکه به عقیده عارف آب رنگ ظرفی را می گیرد که درآن واقع است آب خود بی‌رنگ است ولی‌ظروف رنگهای گوناگون دارند وهررنگی‌را به‌آب نسبت دهیم رنگ ظرف خواهد بود .

---

(۱) تاریخ تصوف دراسلام ص٤٢٦

یا بقول ملاعبدالرحمن جامی حکایت پرتو خورشید وشیشه‌های رنگارنگ است

اعیان هم شیشه‌های گوناگون بود   کافتاد در آن پرتو خورشید وجود
هر شیشه که سرخ بود یازرد و کبود   خورشید در او به آنچه او بود نمود

شبستری در گلشن راز می گوید :

وجود اندر کمال خویش ساری است   تعین ها امور اعتباری است
امور اعتباری نیست موجود   عدد بسیار و یك چیز است معدود

شبستری در جای دیگر می گوید :

همه حکم شریعت از من و تواست   که آن بر بستهٔ جان و تن تواست
من و تو چون نماند در میانه   چه کعبه چه کنش چه دیر خانه

مؤلف کتاب «تاریخ تصوف در اسلام» می گوید : عارف واقعی همه چیز را حاکی از حق می‌شمرد وباعقیده احدی معارضه نمی کند ، بلکه معتقد است که درهمه عقاید هرقدر ضد یکدیگر جلوه کنند حقیقت موجود است وجنگها واختلافها جنگ رنگها است (١) .

ملای رومی گوید :

از کفر واسلام برون صحرائی است   مارا بمیان آن فضا سودائی است
عارف چو بدان رسید سر را بنهد   نه کفر ونه اسلام ونه آنجا جائی است

* * *

بیرون زجهان کفر وایمان جائی است   کانجا نه مقام هرتر و رعنائی است
جان باید داد و دل بشکرانهٔ جان   آن راکه تمنای چنین مأوائی است

در باره شیخ طریقت می گوید :

کفر وایمان نیست آن جائی که اوست   زآنکه او مغز است واین دو رنگ و پوست

شیخ عطار می گوید :

(١) تاریخ تصوف دراسلام ص٤٢٧

هر که را در عشق محکم شد قدم   برگذشت از کفر و از اسلام هم

درنظر صوفی پخته ، اسلام وبت‌پرستی یکسان ومسجد وبتخانه یکی است:

شبستری گفته است:

همهٔ حکم شریعت از من وتو است   که آن بر بستهٔ جان وتن تو است
من و تو چون نماند در میانه   چه کعبه چه کنش چه دیر خانه

حافظ می گوید :

در عشق خانقاه وخرابات فرق نیست   هرجا که هست پرتو روی حبیب هست
آنجا که کار صومعه راجلوه می‌دهند   ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست
فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست   هم قصهٔ غریب وحدیثی عجیب هست

* * *

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت   درهیچ سری نیست که سری زخدا نیست
در صومعهٔ زاهد ودر خلوت صوفی   جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست

* * *

گفتم صنم پرست مشو باصمد نشین   گفتا به کوی عشق ، همین وهمان کنند
گفتم شراب وخرقه نه آئین مذهب است   گفت این عمل بمذهب پیرمغان کنند

* * *

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست   همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت

دکتر غنی می‌نویسد :

«صوفی هیچ عقیده‌ئی را غلط نمی‌شمارد واختلاف مذاهب را اختلاف در رنگ وصورت می‌شمارد وصلح کل می‌طلبد خوش بینی ومسرت دائمی وشور حال عارف کامل وصوفی پخته مثل جلال الدین رومی وعطار که از خلال هر سطری از نوشته‌های آنها آشکار است از این جا ناشی است . صوفی چون به این حال برسد در حالت «استواء» است یعنی در آن حال دیگر سایه ندارد و به هیچ چیز تمایل خاصی ندارد بلکه همه چیز برای اومساوی است وهمه را بیك نسبت دوست

دارد . . . تمام فرق‌ومذاهب وفلسفه‌ها درچشم عارف در حکم نردبان است که‌بمدد آن می‌خواهد بالا برود همینکه بالا رفت با نردبان کاری ندارد و بدون دلبستگی وعلاقه وتعصب آن را رها می‌کند بقول مولانای رومی عارف مذهب مخصوص ندارد بلکه خدا مذهب او است که :

مذهب عاشق‌زمذهبها جدا است — عاشقان رامذهب وملت خدااست

دکتر غنی در ادامه سخنانش می‌نویسد :

با همه احتیاطی که بزرگان صوفیه درگفتار و رفتار خود داشته و همیشه می‌کوشیده‌اند که بهانه تکفیر ومزاحمة واعتراض بدست مدعیان ظاهر بین ندهند باز درهمه حال دست از بیان عقاید خود برنداشته به‌کنایه واشاره و رمز به آنها اشاره نموده‌اند منتهی به‌گفتار خود لباس شرع پوشانیده با زبان کتاب وسنت‌اهل طلب واستعداد را ارشادکرده‌اند مثلا جنید بغدادی که از پیشروان بزرگ صوفیه واز اصحاب «صحو» است وبرخلاف اصحاب «سکر» از قبیل با یزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج وشیخ ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر صوفیه را به رعایت‌شرع وبکار بستن اوامر ونواهی ارشاد می‌کرده درعین حال تعلیم‌می‌داده که بجا آوردن ظواهر شرع عبث وبی‌فائده است و برسالك است که به معنی و باطن شرع ناظر باشد» (۱) .

محیی الدین عربی می‌گوید :

عقد الخلائق فی الاله عقایداً — و انا اعتقدت جمیع ما عقدوه

ودر فص هارونی از فصوص‌الحکم می‌گوید : «والعارف المکمل من رأی کل معبود مجلی للحق یعبد فیه» .

شبستری درگلشن راز در این باره می‌گوید :

مسلمان گربدانستی که‌بت‌چیست — بدانستی که‌دین دربت‌پرستی‌است

(۱) دکترغنی ، قاسم ، تاریخ تصوف دراسلام ص۴۲۹-۴۳۲

ولی و یا قطب

بزرگان صوفیه برای اولیاء طبقات گوناگون ذکرنموده‌اند : ابدال، اوتاده نقباء ، نجباء ، حواریون ، رجبیون ، محدثون ، صدیقون ، ائمه ، اقطاب‌و...

«هجویری» صفت وعدد اولیاء راشرح می‌دهد ومی‌گوید :

«ازایشان چهار هزار اند که مکتومانند ومریکدیگر را نشناسند وجمال حال خودهم‌ندانند واندرکل احوال ازخود وازخلق مستورانند واخباربدین مورد است وسخن اولیا بدین ناطق ومراد خود اندرین معنی خبرعیان گشت‌الحمدلله اما آنچه اهل حل وعقدند وسرهنگان درگاه حق جل‌جلاله سیصداند که ایشان را«اخیار» خوانند وچهل دیگر که ایشان را «ابدال» خوانند وهفت دیگر که مرایشان را «ابرار» خوانند وچهاراند که مرایشان را «اوتاد» خوانند وسه‌دیگراند که مرایشان را «نقیب» خوانند یکی که و را «قطب» خوانند و «غوث» خوانند و این جمله مریکدیگررا بشناسند واندرامور به اذن یکدیگر محتاج باشند وبدین اخبارمحتاج باشند وبدین اخبار مردی ناطق است واهل سنت بر صحت‌آن مجتمع .» (۱)

تعداد اولیاء به عقیده بعضی صوفیه درهرعصر سیصد وپنجاه وشش کس است که چون ازایشان یکی ازدنیا برود دیگری به‌جای اومی‌آید اما این‌اولیاء مراتب‌وطبقات دارند : سیصدتنان ، چهل‌تنان ، هفت‌تنان ، پنج‌تنان ، سه‌تنان ، ویك‌تن . این‌یکی قطب است که به عقیده صوفیه عالم به وجود او می‌گردد واو قطب عالم است . می‌گویند وقتی قطب ازعالم برود یکی ازسه‌تنان بجای او می‌آید آنگاه یك تن از پنج‌تنان به مقام سه‌تنان می‌رسد ، یکی ازهفت‌تنان به مرتبه پنج‌تنان می‌رسد ، یکی ازچهل‌تنان به‌مرتبه هفت‌تنان می‌آید ، یك تن ازسیصدتنان به‌مقام چهل‌تنان‌می‌رسد ویك‌تن ازنیکان عالم دربین سیصدتنان جایی به دست می‌آورد (۲) .

(۱) هجویری ، کشف المحجوب ص۲۶۷ ، ۲۶۹ چاپ ژوکوفسکی

(۲) عزیزنسفی ، انسان‌کامل ، ص۳۱۷ مقایسه شود باتاریخ گزیده حمدالله مستوفی ص۶۷۸ چاپ امیرکبیر

در تعداد اولیاء و مراتب آنها البته اقوال دیگرهم در میان صوفیه وجود دارد ازجمله گویند که درمراتب اولیاء نخست سیصدتنان هستند که آنها را اخیار می‌خوانند برتر ازآنها چهل‌تنانند که «ابدال» می‌شوند ازآنها برتر هفت‌تنانند که ابرارشان خوانند بالاتر ازآنها اوتادند که چهارتنان باشند برتر ازآنها دوتنانند که «نقباء» خوانده می‌شوند وقطب بالاتر ازهمه است ویگانه عصرست . (۱) .

اعتقاد صوفیه به سلسله مراتب اولیاء که دررأس آنها قطب قرار دارد در فهم مقاصد آنها اهمیت دارد اما اصل آن به احتمال قوی مأخوذست از آنچه نزد گنوسیهای مسیحی سابقه داشته است (۲) .

رهبری در تصوف ، براساس سلسله‌ی مراتب و «هرم قدرت» قرار گرفته است «قطب» یاپیرطریقت ، برفراز قله‌ی این هرم جای دارد ، دیگران ، همه در مراحل پائین‌تروی ، مقام گزیده‌اند .

سالکان راه ، باید ازمراحل بسیار دشوار وپیچیده‌ای بگذرند تا به‌مرحله‌ی والای قطب برسند قطب خود را محور نظام دنیا وآخرت دانسته ومدعی شاهی وحکمفرمائی برهمه می‌باشد .

دکترغنی می گوید : برای اینکه اهمیت مقام «ولی» وپیردر تصوف روشن شود بهترین وسیله استشهاد ازبزرگان صوفیه‌است ازجمله‌مولانای رومی درمثنوی که یکی ازبزرگترین شاهکارهای آثار ادبی ایران وبلاشك جامع‌ترین وعالیترین ودلپذیرترین آثارمتصوفه اسلام است درموارد عدیده ولی را به تعبیرات گوناگون وصف می کند ازجمله می‌فرماید :

پس بهر دوری ولیئی قائم است   تا قیامت آزمایش دائم است
هرکه را خوی نکو باشد برست   هرکسی کوشیشه دل باشد شکست

(۱) دکترزرین کوب ، ارزش میراث صوفیه ص۹۲
(۲) همان کتاب ص۹۳

پس امام حی قائم آن ولی است   خواه‌ازنسل عمرخواه ازعلی است
مهدی هادی وی است ای راه‌جو   هم نهان و هم نشسته پیش رو
اوچو نور است و خرد جبریل او   آن ولیّ کم ازو قندیل او
وآنکه زین قندیل کم‌مشکاة ماست   نور را در مرتبت ترتیب هاست
زانکه هفتصد پرده دارد نور حق   پرده‌های نوردان چندین طبق
از پس هر پرده قومی را مقام   صف‌صفنداین پرده‌هاشان‌تاامام (۱)

ونیزمی گوید :

سایه یزدان بود بندهٔ خدا   مردهٔ این عالم و زندهٔ خدا
دامن او گیر و رو تو بی گمان   تا رهی از آفت آخر زمان
کیف مدّالظل نقش اولیاست   کو دلیل نور خورشید خداست
اندرین وادی مرو بی این دلیل   لا احب الآفلین گو چون خلیل
روز سایه آفتابی را بیاب   دامن شه شمس تبریزی به تاب
ره ندانی جانب این سور و عرس   ازضیاءالحق‌حسام‌الدین بپرس (۲)

ونیز می گوید :

قطب شیر وصید کردن کار او   باقیان این خلق باقی خوار او
تا توانی در رضای قطب کوش   تا قوی گردد کند در صید جوش
چون برنجد بینوا گردند خلق   کز کف‌عقل‌است‌چندین رزق‌خلق
زآنکه‌جمله خلق باقی خوار اوست   این نگهدار از دل توصید جوست
اوچو عقل و خلق چون اجزای تن   بستهٔ عقل است تدبیر بدن
قطب آن باشد که گرد خودتنند   گردش افلاك گرد او زنند (۳)

مولوی دربیان دعای عارف واصل می‌گوید دعاودرخواست عارف واصل از حق در حکم درخواست حق است ازخود بدلیل اینکه خداوند درباره عارف واصل فرموده که : «کنتُ له سمعاً وبصراً ولساناً ویداً» ونیز به‌آیه قرآن استشهاد

(۱-۲-۳) مثنوی ج ۲ / ۱۳۱ - ج ۱ / ۱۳۰ - ج ۵ / ۵۰۲

می‌جوید که : «مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی» ازجمله می گوید :

کان دعای شیخ نی‌چون هردعاست — فانی‌است و گفت او گفت خداست

چون خدا ازخود سئوال و کدّ کند — پس دعای‌خویش‌راچون‌رد کند(۱)

صوفیها درمقام پیر وقطب ومرشد غلوّبسیار کنند واو را روحاً متحد باخدا شمرده اعمال اورا ، اعمال خدا می‌دانند وهرچه ازاوصادر شود بدون چون وچرا بجا وصواب می‌شمارند .

سالك چون ولی ومرشد خود را انتخاب کرد ودست ارادت به اوسپردباید چشم بسته مطیع او باشد و بدون چون وچرا اوامر او را واجب الاطاعة بشمرد به قول حافظ :

به می‌سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالك بی خبر نبود ز راه ورسم منزلها

به این معنی که تردید و تأمل در اجرای اوامر مرشد و ولی و تصور خطا واشتباه برای او کفر طریقت است .

در حالات ملای رومی نوشته‌اند : روزی شمس تبریزی ازملای رومی شاهدی (پسری) خواست مولانا حرم (عیال) خود را دست گرفته در میان آورد وفرمود اوخواهر جانی منست گفت نازنین پسری می‌خواهم فی‌الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد فرمود که وی‌فرزند من‌است حالیا اگرقدری شراب‌دست می‌داد ذوقی می کردم مولانا بیرون آمد وسبوئی از محله جهودان پر کرده بر گردن خود بیاورد . مولاناشمس الدین فرمود که من‌قوت مطاوعت وسعت مشرب مولانا را امتحان می کردم وازهرچه‌گویند زیادت است» (۲) .

زاین داستان وامثال آن که درکتابهای بزرگان صوفیه بفراوانی می‌توان

---

(۱) تاریخ تصوف اسلام ص۲۳۱ — ۲۳۳

(۲) جامی نفحات الانس ص٤٦٦

یافت به میزان تمکین وسرسپردگی مرید سالك در برابر پیرومراد و « قطب » پی برد و تا کسی به اصطلاح زیر خرقه نرود ، هفت شهر عشق را نپیماید ، مراحل تصوف را طی نکند در برابر «قطب» فروتنی وتمکین ، تا مرحله‌ی تسلیم وفنای خویش ، نجوید ، وی هرگز به‌برخورداری از امتیازات ویژه‌ی مقامات تصوف نایل نخواهدآمد .

بقول مؤلف دیباچه‌ای بر رهبری : «مردمان ، تا قبل ازپیمودن این مراحل دشوار عموماً همه از نظر تصوف «گم گشته‌گان وادی حیرت» اند ماده‌ی خامی بشمار می‌روند که باید سالها ، در بوته آزمایش ، بگذارند و ریاضت کشند ، تا به پختگی دلخواه تصوف نائل آیند» (۱) .

البته این تنها قطب نیست که این اختیارات را دارد بلکه کسانیکه در مراحل پائین‌تری قرارداند نسبت به زیردستان خودهمان اختیارات را دارند ومرید سالك موظف است چشم بسته از مافوق خود اطاعت کند و بدون چون وچرا اوامراورا امتثال نماید ، واین اختیارات ازطرف قطب به‌آنها ، تفیض شده است .

در اینجا نمونه‌ای از اجازه‌ی رهبری صوفیان را می‌خوانیم این اجازه نامه درماه جمادی الاول سال ۱۳۳۲ قمری۱۲۹۲شمسی و۱۹۱۳ میلادی برای اجازه‌ی رهبری صادر شده است واین اجازه ازطرف وبه خط «ظهیر الدوله» یابنابرلقب صوفیانه‌ی وی «حضرت صفا علیشاه» به عنوان «انتظام السلطنة» یا «حضرت بینش علیشاه» صادرشده است . متن آن چنین است :

«جناب برادر باجان برابر ، آقای میرزا محمدخان انتظام السلطنه که متصف ومتخلق به‌صفات واخلاق تصوف ودرویشی‌هستند ، ازطرف فقیر ، مأمورومجازند که «گم گشته‌گان‌وادی حیرت» را به‌صراط المستقیم «طریقت» وبه‌اخلاق پسندیده واصول‌سته (شش گانه‌ی) تصوف دلالت نموده ودستگیری وقبول پیمان فرمایند .

---

(۱) دکترصاحب الزمانی ، دیباچه‌ای بررهبری ص ٣٦٦

التماس دعا دارد ، صفا علی (۱) .

اختیارات قطب

رهبری در تصوف ، فردی و استبدادی است ، صدور حکم جنبه مشورتی ندارد وبلکه از درون بینی ، از اشراق و الهام قلب قطب ، سرچشمه می‌گیرد در این همبستگی قطب با منبع فیض اشراق والهام ، اورا در نظر صوفیه ازاختیارات وسیعی برخوردار ساخته است .

« کیوان قزوینی » ملقب به « منصور علیشاه » (که مدت هفده سال منصب قطبیت داشت وسپس پشیمان شد واز آنها بیزاری جست وکتابها در بطلان طریقه آنها تألیف کرد) در باره حدود اختیارات اقطاب می‌نویسد :

حدود ادعاء قطب ده ماده است :

اول : آنکه من دارای همان باطن ولایت هستم که خاتم الانبیاء داشت وبه نیروی آن تأسیس احکام تصوف را نمود ، الا آنکه او مؤسس بود و من مروج ومدبر ونگهبانم !

دوم : اینکه می‌توانم عده‌ای را تکمیل کنم بطوری که روح قبائح را در تن آنها بمیرانم یا از تن آنها بیرون کرده به تن دیگران (کفار) بیاندازم .

سوم : آنکه من ازقیود طبع ونفس آزادم .

چهارم : آنکه همه عبادات ومعاملات مریدان باید به اجازه من باشد .

پنجم : هر اسم را کهمن بهمریدان تلقین کنم واجازه دهم بدل یابه‌زبان بگویند آن اسم خدا می‌شود وبقیه از درجه اعتبار ساقط است .

ششم : آنکه معارف دینی وعقاید قلبی اگر با امضاء من باشد مطابق واقع است والا عین خطا است !

(۱) محمود صفائی (صفا) منگسری ، اسرار تصوف ، شرح منظوم کلمات قصار— علی مرتضی ص۴۳۱ بنا بنقل ، دکترصاحب الزمانی ، دیباچه‌ای بررهبری ، ص ۳۶۸

هفتم : آنکه من مفترض الطاعة ولازم الخدمه ولازم الحفظ هستم .

هشتم : من در عقاید خودم آزادم .

نهم : من همیشه حاضر وناظر احوال قلبی مریدم .

دهم : من تقسیم کننده بهشت ودوزخم ! (۱)

عجیب‌است درباره «قطب» وپیرطریقت ، هیچگونه‌علوم اکتسابی‌وظاهری شرط نیست همان صفای قلب‌وشور وعشق وپیمودن مراحل‌مقامات واحوال‌طریقت ورسیدن‌به‌مرتبه شهود و کشف وفناء اورا کافی‌است ولذا بسیاری ازبزرگان صوفیه از جنبه علوم اکتسابی از عوام بوده و با دفتروکتاب سروکاری نداشته‌اند ولی با صفای قلب وشور وحرارت وذوق ، دانشمندان بزرگی را پیرو افکار وآراء خود ساخته‌اند (۲) در بین صوفیه کسانی از مشایخ بودند که حتی سواد نداشتند و این را هم عیب نمی‌شمردند ابوعلی سیاه از مشایخ قدیم ، امی بود (۳) .

شمس تبریزی چنانکه از کتب تراجم احوال عرفا بر می‌آید از اهل علم نبوده (۴) ودر روش‌و گفتار بسیار خشن‌وتلخ بوده . باوجود این جلال الدین‌رومی را شیفته ودلباخته خود ساخته بود ، تا آنجا که جلال الدین رومی او را مظهر تام وکامل خدا می‌شمرد وبه مقام پرستش به او ارادت می‌ورزید .

ودیوان مولانا جلال الدین رومی معروف به «کلیات شمس تبریزی» که مرکب از چندین هزار بیت است پر از مدح وستایش شمس تبریزی است که ما برای نمونه یکی از غزلیات او را در اینجا نقل می‌کنیم :

پیر من و مراد من درد من و دوای من

فاش بگفتم این‌سخن‌شمس من وخدای من

(۱) کیوان قزوینی ، استوارنامه ص۹۵ - ۱۰۶

(۲) دکترغنی ، تاریخ تصوف دراسلام ص۵۳۷ ج۲

(۳) عطار ، تذکرة الاولیاء ۱ / ۵

(۴) جامی ، نفحات الانس ، شرح حال شمس تبریزی

از تو به حق رسیده‌ام ای حق حق گزارمن
شکر ترا ستاده‌ام شمس من و خدای من

مات شوم زعشق تو زانکه شه دو عالمی
تا تو مرا نظر کنی شمس من و خدای من

محو شوم به پیش تو تاکه اثر نماندم
شرط ادب چنین بود شمس من‌وخدای من

شهپر جبرئیل را طاقت آن کجا بود
گر تو نشان دهد مرا شمس من وخدای من

حاتم طی کجاکه تا بوسه دهد رکاب را
وقت سخاو بخششت شمس من وخدای من

عیسی مرده زنده کرد دید فنای خویشتن
زندهٔ جاودان تولی شمس من وخدای من

ابر بیا و آب زن مشرق و مغرب جهان
صور بدم که میرسد شمس من و خدای من

حور قصور را بگو رخت‌برون بر ازبهشت
تخت بنه که میرسد شمس من وخدای من

کعبه من کنشت من دوزخ من بهشت من
مونس روزگار من شمس من و خدای من

برق‌اگر هزارسال چرخ زند به‌شرق وغرب
از تو نشان‌کی آوردشمس من وخدای‌من

نعرهٔ هوی و های من از دُر رُوم‌تا به‌بلخ
اصل کجا خطا کند شمس من و خدای من

از در مصر تا به چین گفته و های هوی من
گفته‌شمس‌دین بخوان‌شمس‌من وخدای من(۱)

همچنین شیخ صلاح الدین زرکوب قونوی که از اجلهٔ اصحاب جلال الدین رومی بوده واز طرف او مقام شیخی وپیشوائی داشته وخلیفه مولانا بوده ، مردی امی وعامی ویکی از پیشه‌وران ساده بوده است حتی مطابق موازین لغت درست وصحیح سخن نمی‌رانده است (۲) با اینحال دانشمند جلیل القدری چون مولانا نسبت به او بحد عشق ودلباختگی علاقمند بوده واشاره به او می گوید :

نیست در آخر زمان فریاد رس — جزصلاح الدین صلاح‌الدین‌بس
گرز سرّ سرّ او دانسته‌ای — دم فروکش تانداند هیچکس ..

ودر موقع بیماری او فرموده :

رنج‌تن‌دور ازتو ای‌تو راحت جانهای‌ما — چشم بددورازتوای تودیدهٔ بینای‌ما
صحت‌تو صحت‌جان‌وجهان است ای‌قمر — صحت جسم‌توبادا ای قمرسیمای‌ما

پس از مرگ او هم مولوی اشعاری به عنوان مرثیه سروره است . (۳)

کرامت اولیاء صوفیه

صوفیه برای ولایت وولیّ‌اهمیت خاصی قایل بوده‌اند . بعضی ازآنهامقام ولایت را برتر ازمقام نبوت می‌دانسته‌اند ومدعی بوده‌اند که نبی‌علم وحی دارد وولیّ علم سرّ، ولیّ به علم سرّچیزها داندکه نبی‌را ازآن خبر نیست. به‌اعتقاد صوفیه فرق بین ولیّ‌ونبی همان است که بین‌خضربود وموسی .ازآنکه‌خضرولیّ بود وموسی نبی ، خضرعلم لدنی داشت وموسی از آن بی‌بهره بود .

(۱) کلیات شمس تبریزی چاپ‌هند ص۹۲۳ — مولوی درکتاب مثنوی نیزباتجلیل وتکریم فراوان ازشمس یاد می کند

(۲) دکترغنی ، تاریخ تصوف دراسلام ص۵۳۰

(۳) کلیات شمس تبریز ص۷۵۶ چاپ هندوستان

هرچند از صوفیه کسانی که میانه‌رو بودند و به‌حفظ شریعت علاقه می‌ورزیدند این دعاوی را باطل می‌شمردند اما غالب آنها مخصوصاً بعد از عهد ابن العربی در بیان اهمیت مقام اولیاء تأکید بسیار می‌کردند ، چنان که برای اولیاء قائل به کرامات بودند وحتی کرامات آنها را تاحد معجزه می‌پذیرفتند . در تعیین مقام ولیّ صوفیه می‌گفتند که خداوند ازمقربان خود انبیاء را برای دعوت به‌سوی خلق فرستاد ، اما اولیاء را مأمور دعوت نکرد ، بدینگونه ولایت ونبوت دوصفت است از آن پیغمبران وولیّ از این دوصفت یکی بیش ندارد (۱) .

دکتر غنی می‌نویسد : «هر کس بحد کافی در کتب صوفیه ممارست وتتبع کرده باشد به این نکته پی می‌برد که سنخ فکر ونظر صوفی وعدم اعتنای او به موازین علم وکیفیت استغراق او در احساسات درونی خود طوری است که برای عالم فوق طبیعی قاعده وقانونی قائل نیست وتقریباً خلاصه عقیدهٔ صوفی این است که فوق عالم مرئی ومحسوس عالمی است نامرئی و روحانی که دست عقل از دامان آن عالم کوتاه است وارتباط واتصال به آن عالم مخصوص به اصفیا وبرگزیدگان حق است که «اولیاء الله» هستند ... صوفیه برگزیدگان مسلمین هستند و«اولیاء» برگزیدگان صوفیه ...

به‌عقیده صوفیه «اولیاء» کسانی هستند که مقام‌قدس دارند و به‌خدا نزدیکند ونشانه نزدیکی آنها این است که قادر براعمال فوق الطبیعه هستند یعنی کرامات وخوارق عادت دارند اولیاء مصداق «الاان اولیاءالله لاخوف‌علیهم ولاهم‌یحزنون» هستند .

آنچه از کتب صوفیه مستفاد می‌شود این است که ولی بواسطه ارتباط نزدیک به خدا به‌مقامی می‌رسد که حجاب‌بین او وعالم غیب مکشوف می‌شود واولیاء درحال خلسه وجذبه به مقام نبوت واخبار از مغیبات می رسند وشرط لازم وصول

(۱) دکترزرین‌کوب ارزش میراث صوفیه ص۹۱

به‌این‌مقام هم نه‌علم عمیق درحکمت الهی است نه‌متصف بودن به اعمالی که‌درنظر خلق ومطابق عرف وعادت وظاهر شرع پسندیدهٔ خلق است ونه ریاضت وتجرد وچیزهائی که مردم حسن خلق می‌نامند ، خلاصه آنکه ولیّ ممکن‌است واجد همه این صفات باشد یافاقد آنها تنها چیزی که شرط لازم است «جذبه» و «بیخودی» است که علامت خارجی «فنا» «ورهائی ازتعینات شخصی» است» (۱)

«اکثر صوفیه معتقدند که کرامت فقط درحال خلسه وبیخودی ولیّ صادر می‌شود به این معنی که ولیّ به صدور کرامت مستشعر نیست بلکه در آن حال کاملا تحت اراده الهی وبکلی ازخود بی خبر است وهیچگونه تعینی وشخصیتی ندارد خلاصه در موقع صدور کرامت شخص ولیّ از میان برخاسته ودرخدا محو شده است وهر که درآن حال با او مخالفت کند باخدا مخالفت کرده زیرا درآن حال خدا ازلبان او حرف می‌زند وبادست او کار می‌کند (۲) ظاهراً عروض این احوال هم بهانه خاصی نمی‌خواهد ، وقتی خاطری آماده قبول چنین احوالی است هرچیزی ممکن است آن احوال را برانگیزد یك رنگ ، یك صدا یك صورت زیبا ، یك خاطره یك منظره و... عارف رادگرگون کند وبه وجد وحال درآورد .

دراحوال مشایخ صوفیه بسیار دیده شده است که کمترین چیزی شیخ را به دنیای اسرار کشانیده است که درطی آن شیخ خویشتن را باوجود واحد وذات لایتناهی یکی می‌بیند وخود را عین منشأ وجود می شمارد وچنان مستغرق بیخودی می‌شود که خویشتن‌را مرکز عالم‌ومنبع وجود ومرجع ومآب‌همه‌کائنات می‌شناسد آری دراحوال مشایخ صوفیه ازالهامات قلبی وواردات غیبی که برای‌آنها حاصل شده است سخن بسیار گفته شده است .

باوجود تأکید درلزوم پیروی از پیغمبر که صوفیه ازآن سخن رانده‌اند باز

(۱) تاریخ تصوف دراسلام ج۲ ص۲۴۱ – ۲۴۲

(۲) تاریخ تصوف دراسلام ج۲ ص۲۶۳

در سخنان آنها ودراحوال مشایخ مکرر ازتلقی واقعه والهام ربانی وسیر درمدارج شهود روحانی یادشده است واین همه حاکی‌است ازادعای اتصال وارتباط مستقیم صوفی باخدا ! (۱) حتی در بین صوفیه کسانی بوده‌اند که مدعی بودند که قرآن وپیغمبر هردوحجابند وآنچه اصل است رابطه بنده باخداست ! (۲) وحتی‌برخی ازآنان سخن از : «حدثنی قلبی عن ربی جل جلاله» هم گفته‌اند ! (۳) واین همه حاکی‌ازاعتقاد قوم به‌امکان ارتباط بلاواسطه‌باخدااست‌واین‌ادعائی‌است که هیچیک ازپیامبران نکرده‌اند دکتر غنی می نویسد : «صوفیان قرنهای اول اهمیت بسیاری به‌معجزات‌و کرامات نمی‌داده‌اند ولی‌بعدها که‌پرستش‌اولیاء دربین اهل‌سلوک شایع شد موضوع کرامات اهمیت یافت وبرای آشنا شدن به این موضوع باید به کتب صوفیه وتراجم احوال عرفا مراجعه کرد وبا کمال تعجب دید که این جماعت‌باچه سهولتی هرامرغریب وعجیبی را پذیرفته وباچه آسانی پشت‌پا بهر منطق واستدلال وعقل وحسی زده‌اند هرچه از دوره‌های اول تصوف دورتر می‌شویم ، موضوع شیوع کرامات را بیشتر می‌بینیم ، درحالیکه چنانکه گفته شد صوفیان قدیم توجه بسیاری به آن نداشته‌اند» (٤) .

«قشیری» می گوید که : «هرگاه هیچ کرامتی از ولیّ صادر نشود خللی به ولایت او نمی‌رساند ؛ درحالی که صدور معجزه از نبی واجب است (٥) .

«سهل بن عبدالله تستری» گفته که : «بزرگترین مقامات آن است که خوی بد خویش به خوی نیك بدل کند» (٦) .

---

(۱) معراج‌نامه بایزید بسطامی وشطحیات حلاج ودیگران همه‌حکایت ازاعتقادآنها به‌وقوع ارتباط مستقیم انسان باخداست

(۲) نقد العلم والعلماء ص۳۱۲

(۳) تذکرة الاولیاء ج۲ / ۱۰۳ ذکرابوبکر کتانی

(٤) دکترغنی ، تاریخ تصوف دراسلام ص۲٦۰ ؛ ۲٦۱ ج۲

(٥) رساله قشیریه ص۱٥۹ چاپ مصر

(٦) تذکرة الاولیاء ج۱ / ۲٦۱

از بایزید بسطامی روایت شده که گفته‌است : دربدایت احوال خداوند آیات وکراماتی بمن نشان می‌داد ولی من‌به آیات و کرامات توجهی نداشتم چون‌خدا مرا چنین یافت راه معرفت خود را به من نمود .

وقتی به بایزید گفتند که فلان شخص دریك شب به مکه میرود گفت شیطان هم دریك لحظه از مشرق به مغرب میرود و«نیز به او گفتند که فلان بر آب میرود گفت ماهی درآب ومرغ درهوا عجب‌تر از آن بجا می‌آورد .

ونیز بایزید گفته :«که اگربه بینید مردی‌سجاده برآب‌گسترده ودر هوامربع نشسته تا اعمال او را در اوامر ونواهی نه بینید فریب نخورید» (۱) .

شیخ ابوالحسن خرقانی گفته : «هزارمنزل است‌بنده را بخدا اولین‌منزلش کرامات است اگربنده‌را مختصرهمت بود بهیچ مقامات دیگرنرسد» (۲) .

ازسهل بن‌عبدالله تستری نقل‌است که : «اوبرآب برفتی که قدمش‌ترنشدی یکی گفت قومی گویند تو برسر آب می‌روی .گفت مؤذن این مسجد را بپرس که او مردی راست گوی است ،گفت پرسیدم ، مؤذن‌گفت من‌آن ندیدم لکن دراین روزها درحوضی درآمد تا غسل سازد درحوض افتاد که اگر من نبودمی در آنجا بمردی‌شیخ‌بوعلی دقاق چون‌این بشنید گفت اورا کرامات بسیاراست لیکن‌خواست تاکرامات خود بپوشاند» (۳)

دکترغنی ، می‌گوید : حاصل آنکه بزرگان صوفیه دارای این قبیل نظرها بوده‌اند ولی پیروان مخصوصاً درزمانهای بعد راه افراط ومبالغه پیموده وهزاران کرامات وخوارق عادات به اولیاء نسبت داده‌اند . . . وبهراندازه‌که ازعهد ولیّ ومرشد دورتر شده‌اند برساز و برگ آن افزوده‌اند ، زیرا قوه تخیل عامه در این

---

(۱) عطار ، تذکرة الاولیاء ج۱ / ۱۲۹ – ۱٦٦ ذکربایزید بسطامی

(۲) عطار ، تذکرة الاولیاء ج۲ / ۱٦۹ – ۲۱۲ ذکرشیخ ابوالحسن خرقانی

(۳) تذکرة الاولیاء ج۱ / ۲۳۰

زمینه قوی است واز اولیاء چنانکه به عقیدهٔ عامیانه باید باشند ، سخن رانده اند نه چنانکه بوده‌اند خلاصه در هرقرنی قصص کرامات منسوب به اولیاء بیشتر شده وبه جائی رسیده که مجلدات بسیاری در این زمینه بوجود آمده است» . (۱)

باز دکتر غنی می‌نویسد : «اگربخواهیم انواع واقسام کرامات و خوارق عادات منسوب به اولیاء را در این جا ذکر کنیم شاید چند مجلد هم کفایت نکند زیرا در هرنوعی از انواع کرامات هزاران قصه‌هست از قبیل راه رفتن برروی‌دریا وطیران در آسمان وباراندن باران وحضور در جاهای مختلف در یك آن و معالجهٔ بیماران بانگاه یا بانفس وزنده‌کردن اموات و دست آموز کردن و مطیع ساختن حیوانات درنده از قبیل شیروپلنگ وعلم به حوادث آینده و اخبار به آن وناتوان ساختن یاکشتن اشخاص بایك کلمه ویا یك حرکت ومکالمه‌با حیوانات یانباتات وخاك را به طلا یا احجارکریمه مبدل ساختن وخوراك وآب حاضر ساختن . . . وغیره» (۲) .

اینك‌چندنمونه از کرامات وخوارق عاداتی که‌به‌اولیاء صوفیه نسبت‌داده‌اند نقل می‌کنیم : وقتی رابعه عدویه به‌عزم حج دربادیه می‌رفت درمیان بادیه خربمرد مردمان گفتنداین‌بارتو ما برداریم گفت شما بروید که من‌برتوکل‌شما نیامده‌ام‌مردمان برفتند رابعه تنها بماندسربرکرد و گفت : پادشاهان چنین کنندباعورتی غریب‌عاجز مرا به خانه خود خواندی پس درمیان راه خرمرا مرگ دادی و مرا به بیابان تنها بگذاشتی هنوز این‌مناجات تمام‌نکرده بود که خربجنبید وبرخاست رابعه باربروی نهاد وبرفت .

«نقل است که وقتی دیگررابعه به‌مکه می‌رفت در میان راه ، کعبه را دید که به استقبال او آمد رابعه‌گفت مرا رب البیت می‌باید بیت چه‌کنم» (۳) .

(۱) تاریخ تصوف دراسلام ص۲۶۲ — ۲۶۳
(۲) تاریخ تصوف دراسلام ص۲۶۵ ، ۲۶۶
(۳) تذکرة الأولیاء ج۱ / ۶۴ ، ۷۷

نقل است ابراهیم ادهم که روزی برلب دجله نشسته بود وخرقه ژنده‌خود پاره می‌دوخت سوزنش در دریا افتادکسی از او پرسیدکه : ملکی چنان از دست بدادی چه یافتی ؟ اشاره کرد به دریا که سوزنم باز دهید هزار ماهی از دریا برآمد که هر یك سوزنی زرین بدهان گرفته .

ابراهیم گفت : سوزن خویش خواهم ، ماهیکی ضعیف برآمد سوزن او بدهان گرفته ، ابراهیم گفت : کمترین چیزی که یافتم بماندن ملك بلخ این است دیگرها را تودانی» (۱)



نمونه‌هائی ازکرامات مشایخ صوفیه

موضوع دیگری که در شرح حال مشایخ صوفیه جلب توجه می‌کند یك سلسله‌کرامات و خوارق عاداتی است‌که بیوگرافی نویسهای صوفیه آنها را در کتابهای خود نقل کرده‌اند این داستانهای درپاره‌ای از موارد به قدری حیرت آور وشگفت انگیز است که انسان را به یاد افسانه‌های ما قبل تاریخ می‌اندازد که با هیچ عقل ومنطقی سازگار نمی‌باشد .

تاآنجا که عده‌ای ازصوفیان متأخر به جعلی بودن اغلب‌این‌داستانها اعتراف نموده‌اند اینك برای نمونه چند مورد از کرامات مشایخ صوفیه را از کتابهای خودشان نقل می‌کنیم :

جامی در نفحات الانس می‌نویسد :

«مرشدی ریخته‌گر روز جمعه رفت در شط بغداد غوطه خورد وغسل

(۱) تذکرة الأولیاء ج۱ / ۸۷ ، ۱۰۵

کند لباسهای خود را کند و میان آب فرو رفت چون سر بر آورد خود را در رود نیل مصر دید ، پس هفت سال آنجا ماند و رفت زن گرفت و سه فرزند آورد ، بعداً روزی رفت غوطه خورد در نیل چون سر برآورد دید در بغداد است و همان ساعت است که برای جمعه می خواسته غسل کند و برود سجادهٔ صوفیان را به مسجد برد چون بیرون آمد وسجاده‌های صوفیان را بردگفتند قدری دیر آمدی » (۱)

جامی نقل کرده است که شیخ سدرانی روزی هفتاد هزار ختم قرآن می کند ومولوی درچهارگام یك ختم قرآن کرد ۰ (۲)

«روزی یکی برابازید وارد شد ، وازحیا سؤال نمود شیخ جواب داد آن کس آب شد ، مردی درآمد آبی زرد دید گفت : یاشیخ این چیست ؟ گفت: یکی از در درآمد وسؤالی از حیاپرسید ومن جواب دادم طاقت نداشت چنین آب شد دراثرشرم» ۰ (۳) !

«سهل بن عبدالله تستری ابتدا هرشبی به‌وقت سحریك بار روزه می گشود تاآنکه هرسه شبانه روز به‌یك بار اکتفا نمود سپس هرپنج شبانه روزی یك‌باربعد هرهفت شبانه‌روز وپس ازمدتی به‌بیست شبانه روز وبالاخره به هفتاد شبانه‌روزیك بار رسانید» ۰ (٤)

«سهل بن عبدالله تستری گفت : مردی از ابدال برمن رسید وبا او صحبت کردم ، واز من مسائل می‌پرسید ازحقیقت ، ومن جواب می گفتم تاوقتی که نماز بامداد بگزاری وبه زیر آب فروشدی ، وبه زیرآب نشستی تا وقت زوال وچون

---

(۱) جامی نفحات الانس ، ص۵٦۳

(۲) همان مدرك ص۵٦۲

(۳-٤) تذکرة الاولیاء تصحیح نیکلسون جلد اول صفحة ۱۵۳-۲۵۳-۲۵۷

اخی ابراهیم بانگ نماز کردی ، واز زیرآب بیرون آمدی یك‌سرموی‌بروی‌تر نشده بودی ، ونماز پیشین گزاردی پس به زیرآب درشدی واز آن‌آب جز به‌وقت نماز بیرون نیامدی ، مدتی بامن بودهم بدین صفت که البته هیچ نخورد وباهیچ کس ننشست تاوقتی که برفت» ۰ (۱)

«جنید درخانه نشسته همه شب الله الله می گفت : حکایت وی باخلیفه گفتند که خلق به سخن او در فتنه می‌افتند خلیفه کنیزکی داشت به جمال او کسی نبود خلیفه عاشق اوبود ، دستور دادتا اورا به‌لباس فاخربیاراستند ، وپیش‌جنیدفرستادند وگفتند خود رابروی عرضه کن وحجاب بردار پس کنیزپیش شیخ آمد ، وآنچه دستورداده‌بودند ، جنیدرا بی‌اختیارچشم بروی افتاد ، وهیچ جواب نداد ، ناگهان جنیدسربرآورد وآهی کشید ودر کنیزك دمید، ودرهمان‌حال آن کنیزجان بداد خلیفه راازجریان آگاهی دادند آتش درجان او افتاد آنگاه پیش‌جنیدآمد وگفت یاشیخ آخرچطوردلت باری داد ، چنین‌صورتی‌را بسوختی، جنیدگفت : ای‌امیرالمؤمنین تراشفقت برمؤمنان چنین است که خواستی تاریاضت چهل ساله مرابه باد دهی ، مکن تانکند» ۰

«نقل است ازمریدی ترك ادبی صادر شد سفر کرد بمجلس‌شونیزیه‌به‌نشست جنید را روزی گذربه آنجا افتاد ، در وی نگریست ، آن مرید در حال از هیبت شیخ بیفتاد ، وسرش بشکست وخون روان شد ، ازهر قطرهٔ نقش الله پدید آمد آنگاه جنید باوی سخن گفت درحال جان بداد» ۰

«ابوسعید خراز گفت روزی به صحرا می‌رفتم ده سگ درنده به من حمله کردند ، چون نزدیك آمدند ، روی به مراقبت نهادم ، ناگهان سگی سفید درآن میان برایشان حمله نمود ، وهمه را از من دورکرد ، وازمن جدا نشد تاآنکه دور شدم نگاه کردم سگ را ندیدم» ۰

---

(۱) تذکرة الاولیاء، تصحیح نیکلسون جلد اول صفحة ۱۵۳ – ۲۵۳ – ۲۵۷

«ابوالحسن نوری را از آن جهت نوری می‌گفتند، که: چون درشب تاریک سخن گفتی نور از دهان اوبیرون آمدی، چنانکه خانه روشن شدی» و «نیزشبها از صومعه او نوری به‌بالا می‌درخشید».

«نقل است شبی اهل قادسیه شنیدند، که: دوستی از دوستان خدا خودرا در وادی شیران بازداشته است، او را دریابید مردم جمله بیرون آمدند، به‌وادی سباع رفتند، دیدند نوری گوری کنده درآن نشسته، وشیران به گرد اونشسته‌اند پرسیدند چرا چنین کردی؟ گفت آرزوی خرما درخود احساس کردم، دراین وادی فرو آمدم، تاشیران مرا بدرند. تادیگرنفس من خرما آرزو نکند».

«شبلی گفته در بیابانها می‌گشتم، به انجیر بنی رسیدم دست دراز کردم تا بخورم از آن انجیربن آوازآمد که عهد خود را نگهدار، واز من مخور که من ملك یهودی ام»!

«حلاج دردکان‌حلاجی به‌انگشت اشاره می کردپنبه‌به‌یك‌سو می‌شد وپنبه دانه بسوی دیگر، ازاین روی وی را حلاج نام کردند».

«نقل است یکی نزدیك حلاج آمد عقربی دیدگرد او می گردد،قصد کشتن او کردحلاج گفت دست ازوی بدار که دوازده سال است اوندیم ماست و گرد ما می گردد»!

حلاج باچهارصدصوفی روی به بادیه نهاد، چون روزی چندبرآمدچیزی نیافتند، حلاج‌را گفتند مارا سربریان لازم است، گفت بنشینید، پس دست ازپس می کرد، وسری بریان کرده، ودو قرص به یکی می‌داد، تاچهار صد سر بریان وهشتصد قرص بداد، بعد از آن گفتند مارطب می باید برخاست‌گفت مرابیفشانید رطب ازوی می‌بارید، تاسیر بخوردند».

«چون عشق وشوربرشبلی غلبه کرد، خویشتن‌رادردجله‌انداخت، دجله‌موجی برآورد واو را برکنار افکند، بعدازآن خویشتن را درآتش افکند، آتش دراو

کار نکرد وجائی که شیران گرسنه بودند، خویشتن را پیش آنها انداخت، همه ازاوبریدند، خویشتن ازسر کوهی‌فرو گردانید، باد اوراگرفت، وبرزمین نشاند».

«نقل است یك بارپای او را به سنگ بشکستند، هر قطره خون که ازوی برزمین می‌چکید نقش‌الله می‌شد».

«نقل است که گفت چون به‌بازار می‌گذرم، برپیشانی خلق سعید وشقی نوشته بینم».

نقل است که یك روز جنید بااصحاب نشسته بود پیغمبر ﷺ را دیدند که از در درآمد وبوسه برپیشانی شبلی داد وبرفت».

«نقل است که شبلی گفت روزی پایم شکست ودر پلی فرو رفت آب بسیار بسیاربود دستی نامحرم دیدم مرا به‌کنار کشیده نگاه کردم شیطان بود گفتم ای‌ملعون طریق تودست زدن است نه‌گرفتن گفت‌آن مردان را دست زنم که ایشان سزاءآنند من درغوغای‌آدم زخم خورده‌ام درغوغای دیگری نیافتم تا دو نشود» (۱).

مرحوم میرزای قمی دررساله‌ای که دررد صوفیه نوشته ودرآخر کتاب‌جامع الشتات چاپ شده است، درباره کرامات صوفیه فرموده که کرامات صوفیه‌گاهی هست ازارتداد واستخفاف بدین و قرآن و مقدمات دینی حاصل می‌شود چنانکه مکرر شنیده‌ام بعضی ازصوفیه به سوزانیدن قرآن یا درنجاست انداختن وامثال‌آن مراتب چند کسب می کنند. از آن جمله ازمرد ثقه معتمدی شنیدم که درچند سال قبل ملعونی ازاین اشقیاآمده بود وجمعی مرید دور اوجمع بودند واوخبر ازغیب می داد. مردم بسیاری به او گرویدند. عالم دیندار بزرگواری شنید با عده ای روان شدند تا رسیدند به آنجائی که آن ملعون نشسته بود و مردم دور او جمع

---

(۱) این داستانها ازتذکرة الاولیاء ونفحات الانس بامختصرتغییر وتلخیص نقل شده است، مقایسه شود باکتاب «تاریخ تصوف» عباسعلی عمید زنجانی ازصفحه ۲۱۹ تا ۲۲۲.

بودند . آن عالم فرمود برخیز ، مریدان هجوم کردند که دفاع کنند ، مؤمنین آنها را متفرق کردند آن عالم امر کرد زیر پای مرشد را که آنجا نشسته بود شکافتند خمرهٔ بیرون آوردند پر از نجاست و آن ملعون سوره مبارکه یس را در آنجا انداخته بود!!

* * *

نوع کرامت صوفیه

اگر کسی در انواع خوارق عادات و کراماتی که صوفیه به اولیاء خود نسبت داده اند دقت نماید ، برای او روشن می گردد که آنچه به عنوان کرامت به آنها نسبت داده شده :

اولاً ــ وقوع آنها ثابت نیست جز خودشان آنهم در قرنهای بعد کسان دیگر نقل نکرده‌اند .

ثانیاً ــ این نوع کرامات نمی‌تواند به تأیید الهی باشد زیرا اولیاء صوفیه اهل این معنی نبودند زیرا بسیاری از آنان به جهت فساد اخلاقی متهم و منفور بوده‌اند ودر زمره آنها عده زیادی به شاهد بازی و باده خواری منسوب بوده‌اند ، حتی بعضی از پیران صاحب کرامت به خیانت در اموال خانگاه متهم شده‌اند بعضی از مشایخ هم بوده‌اند که باداعیه ارشاد عام مقاصد ملکی ودنیوی داشته‌اند برخی نیز داعیه مهدویت وخلافت داشته‌اند ، بالاخره آنها با آن همه آلودگی که داشتند ، هرگز نمی‌توانستند مورد تأیید الهی باشند (۱) .

ثالثاً ــ بر فرض وقوع بعضی آنها ، می گوئیم مجرد صدور امر خارق‌عادت دلیل بر حقانیت وولایت و تقرب شخص نزد خدای متعال نمی‌باشد ، همچنانکه جوکهای هند در راه باطل در اثر ریاضتهای باطله خود موفق به امور عجیب و غریبی می گردند .

---

(۱) حتی عرفای بزرگ برای مشایخ عصمت قائل نبوده‌اند ، قشیری می گوید: «ولا ینبغی للمریدان یعتقد فی المشایخ العصمة» (رساله قشیریه ص ۱۸۴ طبع مصر)

رابعاً ــ از قرار معلوم صوفیه به معجزات و کرامات وسعت بیشتری داده‌اند تا آنجا که برای فرعون که ادعای خدائی می کرد ودجّال معجزه و کرامت قائلند و همچنین برای کسانیکه اهل بدعت و ضلالت بوده و دشمن اهل بیت عصمت بوده‌اند ، ومسلماً مورد غضب الهی می‌باشند ، کرامتها نقل کرده‌اند . ونیز برای کسانیکه دم از سحر و جادو و تسخیر شیطان می زنند ، کرامت وخرق عادت را جایز می‌دانند . (۱)

ولی به عقیده ما کارهای اهل باطل ویا کسانیکه ذکر شد معجزه و کرامت نیست بلکه یا چشم‌بندی وحقه بازی و تردستی و تزویر و دروغ بوده ویا با الهام از شیطان و کمك او می‌باشد زیرا معجزه و کرامت بتأیید الهی انجام می گیرد و چون کرامت اهل باطل باعث گمراهی مردم است خدا آنها را تأیید نمی کند زیرا خلاف لطف ومرحمت اوست .

* * *

ابلیس در آثار بزرگان صوفیه

کلمه «ابلیس» درقرآن به معنی موجود خاصی که از رحمت خد رانده شده وگاه معادل شیطان به معنی عام به کار رفته است ، ابلیس به سبب اطاعت نکردن امر خدا از روی استکبار ، مطرود ومردود ازمقام قرب الهی است ومستحق عذاب ابدی ولعن می‌باشد وتا روز بازپسین ، «وقت معلوم» (۲) سعی در گمراه ساختن انسانها خواهد کرد ازاین‌جهت «عدومبین» انسان است (۳) ونیز درقرآن «عدوالله» خوانده شده ویکی ازصفات او «رجیم» است (٤) ودرقرآن به‌انسانها توصیه شده

---

(۱) دراین باره به‌کتاب نفحات الانس ، جامی ص۲۱ ، ۲٤ مراجعه شود

(۲) سوره حجر ۱۸/۱۱ : ص۸/۳۸

(۳) بقره ۱٦۸/۲ ، ۲۰۸

(٤) سوره حجر ۱۷/۱۵ ، ۳٤ نحل ۹۸/۱٦

است که و را دشمن بدارند .

کلمه «ابلیس» در قرآن کریم ۱۱ بار و داستان سرپیچی او از امر الهی واستکباراو بارها به صورتهای گوناگون بازگو شده است که در این باره مفسران ودانشمندان علم کلام به تفصیل سخن گفته‌اند . (۱) .

موضوع بسیار عجیبی که در آثار گروهی از بزرگان صوفیه دیده می‌شود ، کوششی ست که دردفاع ازابلیس وتوجیه نافرمانی او کرده‌اند در اقوال برخی از صوفیان ، عباراتی که حاکی ازهمدلی وهمدردی با ابلیس، حسن نظرنسبت به‌او، کوچك شمردن گناه او ، وحتی اثبات بی‌گناهی اوست ، دیده می‌شود از قول حسن بصری آورده‌اند که گفت : «ان نور ابلیس من‌نار العزة» واگر نور خود را به خلق ظاهر کند به خدائی پرستیده می‌شود (۲) .

ذوالنون مصری ازطاعات وعبادات بی‌تزلزل و کمال اخلاص او در بندگی باتحسین یاد می کند . (۳) .

بایزید بسطامی برحال اودل می‌سوزاند وبرای‌اوطلب بخشایش می کند(٤) جنید بغدادی ازاستدلال او براینکه جزخدای را سجده کردن نارواست درشگفت می‌ماند (۵) ابوبکر واسطی گوید که راه رفتن از ابلیس باید آموخت که: «درراه خود مردآمد » (۶) سهل‌تستری ازسخن گفتن اودرعلم توحید به‌حیرت می‌افتد (۷) شبلی در وقت نزع از اینکه خطاب « لعنتی » با ابلیس بوده است بی‌تابی می کرد وبراورشك می‌برد وبه او گفتند این‌همه اضطراب چیست ؟گفت ازابلیسم

(۱) در این باره به دائرة المعارف بزرگ اسلامی ج۲/۵۹٤ بعد کلمه ابلیس مراجعه شود .

(۲) عین القضات ، تمهیدات ، ۲۱۱

(۳) میبدی ، ۱/۱۶۰

(٤) عطار ، تذکرة الاولیاء ۱/۱۵۸

(۵) همان کتاب ج ۲/ ۱٤

(۶) همان کتاب ۲/۲۷۱-۲۷۲

(۷) همان ۱/۲۵۸

رشك می آید واز آتش غیرت‌جانم می‌سوزد که‌من اینجا نشسته اوچیزی از آن خود بکس دیگردهد وانّ علیك لعنتی الی‌یوم الدین آن‌اضافت لعنت به‌ابلیس‌نمی‌توانم دید می‌خواهم که مرا بود که اگر لعنت است نه آخر که از آن اوست و نه در اضافات اوست‌آن معلون خود قدرآن چه داند» (۱) .

ابوالعباس قصّاب سنگ انداختن برابلیس را دور از جوانمردی می‌شمارد واورا شایسته مقام بزرگ درقیامت می‌داند . (۲) ابوالحسن خرقانی ازحق‌شناسی وعبرت‌آموزی او یاد می کند . (۳) .

و ابوالقاسم کرکانی او را « خواجه خواجگان » و « سرور مهجوران » می‌خواند (٤) .

صوفیه و توجیه عصیان ابلیس

اهل تصوف درباره علت عصیان ابلیس توجیهات و تصوراتی ذکر کرده‌اند گویند عمربن عثمان مکی گنجنامه‌ای داشته است که از او به سرقت رفته اما عطار مختصری از آن را در تذکرة اولیاء نقل کرده وهمان مضمون را در منطق الطیر (صص ۱۸۱-۱۸۲) و(اشترنامه صص ۲۹ -۳۱) نیزبه‌نظم آورده است به‌گفته عطار درگنجنامه‌آمده بودکه چون‌روح درقالب‌آدم دمیده شد وهم فرشتگان به امر خدا درپیش او سر برخاك نهادند ، ابلیس می‌خواست‌که برسرّ آدم آگاه شود وچون به دیدن سرّ آدم مشغول بود ازسجده کردن بازماند سرّ آدم‌گنجی بود که درخاك آدم نهاده بودند والبته‌هرکس ازجایگاه گنج باخبرشود سرش را می‌برند تاغمازی نکند ورازفاش نشود . ابلیس خود می‌دانست که گنج بردیدهٔ او نهاده‌اند ولاجرم باید کشته شود ناگزیر مهلت خواست ومهلت گرفت اما به دشمنی و دوروغ زنی متهم شد تا مطرودومردود شمرده شود وکسی گفته اورا باور نکند وگفته شود که

(۱) عطار، تذکرة الاولیاء ۲/۱۷۰

(۲) همان ۲/ ۱۸۶

(۳) همان ۱/ ۱۳۰

(٤) عین القضاة ، نامه ۱/ ۹۷

«اوشیطان است وراست از کجا گوید» (۱) .

پس اینهمه تهمتها که برابلیس بسته شده از اینجاست نه ازعصیان ونافرمانی او این گونه اقوال واشارات گرچه بامضامین آیات قرآنی واحادیث و اخبار معتبر سازگار نیست ، لیکن بانوعی احتیاط همراه است . اما نخستین کسی که گستاخانه وبابی‌باکی تمام وبرخلاف عقاید رایج ومشهور به تقدیس ابلیس وتکریم احوال واعمال او پرداخت حسین بن منصور حلاج بود ودرسخنان حلاّج وپس از او در گفته‌های کسانی چون‌ابوالقاسم کرکانی واحمدغزالی وعین‌القضاة همدانی دردفاع ازابلیس گستاخی بیشتری دیده می‌شود .

حلاّج از زبان او می گوید : «من خود درکتابی مبین خوانده بودم که‌برمن چه خواهد گذشت» . «واگرغیرتورا سجده کنم یا نکنم ، مرا بازگشت به‌اصل‌چاره نیست ، زیراکه‌مرا از آتش آفریدی وبازگشت‌آتش‌به آتش است وتقدیرواختیار توست» (۲) ابلیس اراده واختیار خود را ازخود نمی‌داند وخداوند است که اورا بهسجود به‌آدم امرواز آن منع می کند : «اختیارات به تمامی ، واختیار من ،همه باتوست وتوازبهرمن اختیار کردی ، اگر بازداشتی مرا ازسجود به او ، بازدارنده توئی ، . . . واگر می‌خواستی که او را سجده کنم فرمانبردارم» (۳) .

حلاّج گوید که موسی وابلیس درعقبه طوربه هم‌رسیدند ، موسی‌ازاوپرسید که چه‌چیز تو را ازسجود به آدم بازداشت ؟ ابلیس گفت : دعوی من به پرستش معبود یگانه ، زیرا اگرآدم را سجده می کردم من‌نیز همچون توبودم . تو را یك بار گفته‌که «به‌کوه بنگر» بنگریدی ، مرا هزاربارندا کردند که «سجده کن» نکردم نگهداشت معنای دعوی‌خودرا . موسی گفت : از«امر» سرپیچیدی گفت :آن«ابتلا» وامتحان بود ، امر نبود . (٤) .

(۱) عطار ، تذکرة الاولیاء ۲/۳۷-۳۸ (۲) حلاج ص۵۲ ، ٤٤
(۳) حلاج ، ۵۳ (٤) حلاج ، ٤۵ ، ٤٦

درطواسین حلاّج ابلیس چون موحدی بزرگ که غرقه دریای وحدت‌است وچون عاشقی صادق‌وپاکباز که‌جزمعشوق هیچ نمی‌بیند وهیچ نمی‌شناسد ، تصویر شده است . اوراگفتند : «سجده کن» گفت : «لاغیر» گفتند : «وان علیك لعنتی الی یوم‌الدین» بازگفت : «لاغیر» اگرابدالاباد مرابه‌آتش عذاب کنند ، جزاورا سجده نکنم وذلیل کسی نشوم وضدوندی برای او نشناسم . دعوی من دعوی صادقان است ودر دوستی از صادقانم» (۱)

سرنهادن برزمین پیش غیر وجزمعشوق ومعبود ازلی را سجده کردن ، حتی به امر او شرك است وخلاف عبودیت و ناقض شرط جوانمردی و دعوی عاشقی است. ازاینجاست که‌حلاج دو کس را درجوانمردی وپایداری درنگهداشت‌دعوی استاد واسوه خود می‌داند ، فرعون را وابلیس را ، ابلیس را از آتش بیم دادند از دعوی خود بازنگشت وفرعون را به دریا غرقه کردند ، بر دعوی خود استوارتر بماند (۲) .

نکاتی که درگفته‌های حلاج‌دیده‌می‌شود در اقوال وآثار برخی از صوفیان دوره‌های بعد چون خواجه عبدالله انصاری ، سنائی ، احمد غزالی ، عین القضاة، عطار ، ومولوی بسط‌وگسترش یافته وگاهی بالحنی بسیارتند وملامت آمیز چون این گفته‌های احمد غزالی عین القضاة ، بیان شده است احمد غزالی گوید : « هر کس از ابلیس توحید نیاموزد زندیقی باشد موسی درعقبهٔ طور با ابلیس برخورد واز او پرسید چرا به آدم سجده نکردی ؟ گفت : حاشا که من به بشری سجده کنم من دعوی توحید کنم وآنگاه به دیگری جزوی التفات کنم ! » (۳)

عین القضاة گفته : « گیرم که خلق را اضلال ابلیس کند ابلیس را بدین صفت که آفرید . . . . دریغا گناه خود همه از اوست کسی را چه گناه باشد ؟

(۱) حلاج ص ٤۳ ، ٤۸ ، ٤۹ (۲) ص ۵۰ ، ۵۱
(۳) زرین کوب ، جستجو در تصوف ایران ص ۱۰٦

خدایا این بلا وفتنه از توست ولیکن کسی نمی‌یارد چخیدن » (۱)

عین‌القضاة باشور ودردی که خاص کلام‌اوست ازاین راه دربی‌گناهی‌ابلیس سخن گفت : «دریغا ، چنانکه جبرئیل ومیکائیل وفرشتگان دیگردرغیب می‌شنیدند که « اسجدوا لادم » در غیب غیب عالم الغیب والشهادة باز او گفت : « لاتسجد لغیری » . . . پس در علانیت او را گوید « اسجدوا لادم » و در سرّ با او گفت که ای ابلیس بگو که « أأسجد لمن خلقت طیناً » (۲) .

عطاردرالهی‌نامه ۱۰٤ ، ۱۰۵ ، وعین‌القضات در(تمهیدات ، ۲۲٦) گفته‌اند : خداوند بر ظاهر ابلیس را از خودبراند وملعون ومطرودش کرد وجامه‌ای از قهر خویش براو پوشاند تا از خشم عامه پنهان باشد ولی خاصان درگاه او را چنانکه هست می‌شناسند .

سنائی نیز از زبان ابلیس گوید :

در راه من نهاد نهان دام مکر خویش   آدم میان حلقه آن دام دانه بود

آنچه دردورهای بعد در آثار گروهی‌از صوفیه ایران ، چون احمد غزالی عین القضاة ، میبدی ، سنایی ، عطار ، مولوی ، روزبهان بقلی در بزرگداشت ابلیس وتوجیه عصیان واضلال اودیده می‌شود ، غالباً تکراروتأکید یابسط وتفصیل ویاتوضیح وتفسیر همین نکات ونکات دیگری‌است ازحلاّج که آورده شد.

ابوالقاسم کرکانی ، چنانکه در کتاب « لوایح » منسوب به عین القضاة از او نقل شده است می‌گفت : « چندین سال است تا روندهٔ ابلیس صفت طلب می‌کنم ونمی‌یابم » (۳) وعین القضاة از قول احمد غزالی گوید که : هرگز شیخ ابوالقاسم کرکانی نگفته که ابلیس ، بل چون نام او بردی گفتی : « آن خواجه خواجگان ، آن سرور مهجوران » (٤) .

(۱) تمهیدات ۱۸۸ – ۱۸۹   (۲) همان ۲۲۷
(۳) لوایح ، ص ۲٤   (٤) نامه ١٤ /۹۷

ومیبدی نیز از قول خواجه عبدالله انصاری ابلیس را « مهتر مهجوران » می‌نامد (۷ / ۳۳۷) واحمد غزالی می‌گفت کسی که ابلیس را موحد نداند کافر است (۱) .

وی در سوانح (ص ٤٩) ودر مجالس خود و نیز در اقوالی که از او نقل کرده‌اند اشارات فراوان به‌ابلیس وسرگذشت او دارد که ازمقایسه آنها باطواسین حلاّج روشن می‌شود که وی به سخنان حلاّج در این باب نظر داشته وعبارات واشارات اورا نقل وتفسیر کرده است . عین القضاة درمواردی صریحاً به‌طواسین اشاره واز آن نقل واقتباس می‌کند ودراشعار عطار نیز گاهی عین الفاظ وعبارات طواسین حلاّج دیده می‌شود .

سنایی درغزلی شورانگیز از زبان ابلیس درد هجران وسوز وگداز عاشقانه اورا بازگفته است ، عطار ، مولوی نیز هریك به‌نوعی ودرضمن حکایات و امثال اززبان ابلیس، شکوه وزاری اورا ازدردعشق وآتش غیرت وسوز وهجران به‌نظم آورده‌اند .

تأثیر تعالیم حلاج درپیدایش فرقه یزیدیه

بعضیها گفته‌اند : آیا تقدیس فوق العاده‌یی که فرقه یزیدیه از ابلیس دارند نیز ممکن است از تأثیر بعضی تعالیم حلاج باشد ، البته در اینکه منصور حلاّج حسین بن منصور– درنزد یزیدیّهٔ امروز اهمیت خاصی‌دارد جای شك نیست وآنها قایل به رجعت وی در آخر الزمانند و گویند اوست که به دنیا باز خواهد گشت ودنیا را پاك وهموار خواهد کرد .

«عدی بن‌مسافر» هم که می‌گویندمؤسس این فرقه است با امام غزالی‌وشاید با برادرش احمدهم ارتباط داشته است . وچون وی تا نیم قرن بعد از امام غزالی هم حیات داشته است به احتمال قوی می بایست بین او باشیخ احمد هم که غالباً

(۱) ابن الجوزی – ۸٦

دربین بغداد وجبال تردد می‌کرده است ارتباط وجود داشته باشد . شیخ عدی بن مسافر (۵۵۵ – ۴۷۰) که در حدود زاب در بین اکراد نفوذی داشت ، در بغداد باامام غزالی ارتباط یافت وبعدها هم با عبدالقادر گیلانی و ابوالنجیب سهروردی مربوط شد . نسبش به بنی امیه می‌رسید وبا آنکه خود او یك صوفی سنی بود ، پیروانش بعدها از سنت منحرف شدند وتمایلات اباحی ورسم تقدیس ابلیس در بین آنها همراه باتعصب واخلاصی که درباب یزید وبنی امیه نشان می‌دادند طریقه آنها را تدریجاً به‌کلی ازعقاید عامه منحرف نمود ، درواقع تأثیری که شیخ عدی درتکوین عقاید این فرقه داشته است ممکن است تاحدی معرف نفوذ بعضی عقاید شیخ احمد در باب ابلیس وتعصب نسبت به او بوده باشد» (۱) .

مقابله میان ابلیس وحضرت محمد (ص)

مقابله میان ابلیس ومحمد ﷺ که در سخنان عین القضاة همچون مقابلهٔ دووجه متلازم ومتخالف یك‌حقیقت مطرح وبه‌تعبیرات گوناگون بازنموده می‌شود بیش ازاو درطواسین حلاج به‌اجمال واشاره وبا بیانی رمزآمیز ومعماوار درآغاز «طاسین الأزل والالتباس» آمده است (صص ۴۱ – ۴۲) روزبهان بقلی در شرح طواسین ، این مجمل را به تفصیل بیش‌تر باز گفته است : «او [ابلیس] آنجارئیس ملائکه بود وسیّد (محمد ﷺ) اینجا رئیس بنی‌آدم . . . وچنانچه مهتر ﷺ خازن لطفیات ازلیات بود ، ابلیس خازن قهریات ابدیات بود سبب لطفیات شد ، کثیف سبب قهریات گوئی دوصفت بودند ازحق قهراً ولطفاً یضل من یشاء ویهدی من یشاء» (۲) .

عین القضاة حضرت محمد ﷺ ، را مظهر جمـــال وابلیس را مظهر جلال

(۱) زرین‌کوب ، جستجوی در تصوف ایران ص ۱۰۷ – ۱۰۸ .
(۲) روزبهان ، شرح شطحیات ص ۵۱۰ .

ذات‌حق می‌شمرد(۱) ودرجای دیگرمی‌گوید : اما هرگزدانسته‌ای که خدا را دونام است : یکی الرحمن الرحیم ودیگری الجبّار المتکبر ؟ ازصفت جباریت‌ابلیس را در وجود آورد و از صفت رحمانیت محمد ﷺ را پس صفت رحمت غذای احمد آمد وصفت قهر وغضب غذای ابلیس» (۲) .

این تقابل میان اسماء جلالی وجمالی در آراء عرفانی ابن عربی وپیروان او هم دیده می‌شود ویکی از مهمترین مباحث نظری آن مکتب است . در آنجا هم ابلیس مظهر اسماء جلالی وصفات قهر وغضب واضلال است .

در گفته‌های دیگر نیز از این معنی بسیار یاد می شود ، اما تنوع تعبیرات و رنگارنگی مضامینی که عین القضاة در این باره می آورد خاص خود اوست و درآثار دیگران کمتر دیده می شود شیفتگی او به ابلیس و همدردی و همدلیش بـــا او کم از حلاّج نیست و در ستایش این مطرود و ملعون ابدی ، گستاخ وبی پرواست وی در موارد بسیار همچون حلاّج ، ابلیس را دربرابر محمد ﷺ می‌نهد وتقابل و ملازم وجود آن دو را به اشکال مختلف نمودار می‌سازد با نقل سخن حلاّج که گفت : «ما صحت الفتوة الا لاحمد وابلیس» می‌گوید که : «عشق الهی بردوقسمت کردند ، نیمی‌جوانمردی برگرفت ونیمی‌جوانمرد دیگر ... احمد ذره‌ای عشق برموحدان بخش کرد ، مؤمن آمدند ، ابلیس ذره‌ای برمغان بخش کرد ، کافر وبت پرست آمدند» سپس در پی آن می‌افزاید : «آنچه بت پرستان دیدند ، در بت پرستی [اگر] تو نیز بینی ، بت پرست‌شوی . وهفتاد ودو مذهب جمله منازل راه خدا آمد » . (۳)

درجای دیگرمی‌گوید : «ابلیس دعوت‌می‌کند ازاو، مصطفی دعوت می کند بدو » (٤) گناه ابلیس عشق او به خدا بود ، وگناه مصطفی عشق خدا به او ، اما

(۱) تمهیدات ، ص ۷۳
(۲) همان ۲۲۷
(۳) تمهیدات ۲۸٤–۲۸۵
(٤) همان ۲۸۸

گناه مصطفی ، که عشق خدا به او بود همان « امانت » ربانی است که « بر آدم وآدم صفتان بخش کردند » وظلومی وجهولی آدم اشاره به آن است » (۱) از نور محمد ﷺ ایمان خیزد وازنور ابلیس کفر وخذلان خیزد ، اما گوهر محمد ﷺ وگوهر ابلیس هردو از «آفتاب نور الله» سیراب شوند» (۲) «خدّوخال شاهدازلی نوراحمد است ، وزلف وابروی اونورسیاه ابلیس ، چه گوئی ؟ هرگز خدّوخال ، بی زلف وابرو وموی کمالی دارد ؟ لاوالله ، کمال ندارد. تازی که ابلیس درسردارد وازبهر آن است که بااین خدّوخال قرین آمده است» (۳) .

« نور محمد ﷺ از نورجمال است و نور ابلیس از نور جلال ، آفتاب نور محمدی است که از مشرق ازلی طلوع کرده وماهتاب نور سیاه ابلیس است که از مغرب ابدی بیرون می رود ، اما این دو نورکه از مشرق تامغرب واز عرش تاثری از هم دورند ، در عالمی دیگر که در آن صبح و شامی نیست (لیس عندالله صباح ولامساء) دو وجه جلالی وجمالی یك نورند » (٤) .

این نور سیاه ابلیس که عین القضاة از آن با تعبیراتی چون « ماهتاب » « زلف وابرو » ، « سایهٔ آفتاب محمد ﷺ » (٥) یاد می کند .

تفصیل این مطالب را می توانید در دائرة المعارف بزرگ اسلامی جلد دوم از صفحه ٥٩٤ تا ٦٠٥ مطالعه کنید .

البته اینگونه دفاع ستایش آمیز از ابلیس وتوجیه عصیان اوگرچه بسیار تند وگستاخانه به نظر می رسد ولی در حقیقت برگشت آن به همان مذهب ومشربی است که گروه صوفیه درباره کل عالم دارند وبه مقتضای این مشرب بهمه چیز عالم عشق می ورزند ومرام آنها صلح کل است بنابراین درنظر آنها حق وباطل ، کفر وایمان ، فرعون وموسی ، ابلیس وآدم وحضرت محمد ﷺ علی ومعاویه ، اسلام وبت پرستی ، مسجد وبتخانه یکسان است واین مطلبی است که جملگی بر آنند واین تنها عقیده گروهی از صوفیه نیست .

(۱-۲-۳-٤-٥) تمهیدات ۲۲۹-۱۸٦-۱۲۱-۱۲٦-۲۱۳-۲۱٤-۲٤۸

شرح حال مؤلف کتاب

تذکره نویسان اسم آن مرحوم را « محمد طاهر » واسم والدش را « محمد بن حسین » نوشته اند (۱) (مولی محمد طاهر ، شیرازی الأصل ، نجفی المنشأ ، قمی الموطن) . (۲)

چنین معلوم می شود که : اصل وی از شیراز بوده وسپس به نجف اشرف مهاجرت نموده است ، وسالیان درازی از خرمن پر فیض اساتید بزرگ حوزه نجف خوشه ها چیده و به خاطر اقامتش درنجف به « نجفی » معروف شده است.

وچون در آن شهر تحصیلات عالیه خود را به پایان رسانده ، جهت ترویج احکام به شهرمقدس قم عزیمت نمود ، وازطرف علماء وبزرگان شهر مورد توجه قرار گرفت ، وبرای همیشه در آن شهر متوطن شد ، وبه عنوان « شیخ الاسلام » وامام جمعه شهرمنصوب ومرجع بانفوذ اموردینی اهالی شهرمقدس قم گردید ، واز

---

(۱) اردبیلی، ملامحمد اردبیلی ، جامع الرواة ج۲/۱۳۳ ، انتشارات جهان حرّعاملی ، محمد بن الحسن الحرّ ، امل الآمل ، ج۲/۲۷۷ ـ تذکره نصرآبادی ص٤۷٤ ، معجم الرجال ج ۱۸ ص ۹ ـ چاپ اول ـ تنقیح المقال ج۳/۱۳۳ افندی الاصفهانی ، میرزا عبدالله ، ریاض العلماء ج ٥/۱۱۱ .

(۲) موسوی الاصفهانی ، میرزا محمد باقر ، روضات الجنات ، ج٤/۱٤۳ طبع قم.

آن ببعد به « قمی » معروف شد . (۱)

البته ازدقایق وخصوصیات زندگی آن مرحوم اطلاع دقیقی در دست نیست ومعلوم نیست او در چه تاریخ ودر کدام محل دیده به جهان گشوده ؟ ومدت اقامتش در نجف چند سال بوده ؟ واساتید او چه کسانی بودند ؟ ودر چه تاریخی به قم مهاجرت نموده وچند سالی در قم اقامت گزیده است ؟ وبالاخره چند سال عمر کرده است ؟ وتنها تاریخ وفات محل دفن وی معلوم است .

ترجمه نویسان بالاتفاق نوشته‌اند آن مرحوم در سال ۱۰۹۸ هـ . ق در شهر مقدس قم بدرود حیات گفته و در قبرستان شیخان قم در بقعه جناب زکریا بن آدم مدفون است . (۲)

شخصیت و موقعیت آن مرحوم

مرحوم محقق اردبیلی (متوفی ۱۱۰۱ هـ . ق) درباره موقعیت‌علمی واجتماعی وخصوصیت اخلاقی او می‌نویسد : «محمد طاهربن محمدالقمی ـ مدظله العالی ـ الامام العلامه المحقق المدقق جلیل القدر عظیم المنزله دقیق الفطنه ثقة ثبت عین دین متصلب فی‌الدین لایحصی مناقبه وفضائله جزاه‌الله‌تعالی افضل‌جزاء المحسنین له‌کتب نفسیه منها ... » (۳)

---

(۱) امینی السید محسن ، اعیان الشیعه ج ۹ / ۳۷۵ بیروت ـ سفینة البحار ج۱/ ۲۲۵ .

(۲) قمی، شیخ عباس، فوائد الرضویه، ص۵۴۸ـموسوی، روضات‌الجنات ج ۴ / ۱۴۳ عجیب است که محدث نیشابوری در کتاب « منیة المرتاد فی نفاة الاجتهاد» می‌نویسد که مرحوم «محمد طاهرالشیرازی‌اصلا والقمی مسکناً والنجفی مدفناً» محل دفن وی‌را درنجف می‌داند مراجعه شود به پاورقی کتاب الروضات ۱۴۵/۴ ـ مسلماً اشتباه است .

(۳) اردبیلی ، محمدبن علی الغروی الحائری جامع الرواة ج ۲ /۱۳۳

تعبیرات مرحوم محقق اردبیلی ، درباره مرحوم شیخ محمد طاهر قمی که معاصر وی‌بوده ، بسیار مهم وشایان توجه است وحکایت ازاین‌دارد که آن مرحوم درعصرخود ، شخصیت ممتازووالائی‌داشته‌است ودرعلم‌وفضیلت ، زهدووارستگی، حمیت وغیرت دینی وسرانجام در پیراستگی از هر نوع هوی وهوس نمونه بارز ومثال راستین بوده است .

مرحوم شیخ حرّعاملی (متوفی ۱۱۰۴ هـ . ق) درکتاب « امل الآمل » نوشته است که : « وی از اعیان فضلا معاصرین ومردی عالم ومحقق ومدقق وبسیار ثقه وفقیه ومتکلم ومحدث جلیل القدر وعظیم الشأن است .

او را کتبی‌است که از آنهاست « شرح تهذیب الحدیث » وکتاب « حکمة العارفین » در ردّ شبهه مخالفین وکتاب « اربعین » درفضائل امیرالمؤمنین وامامت ائمه‌طاهرین و « رساله جمعه » ورساله « فوائددینیه » درردّحکماء وصوفیه وکتاب « حجةالاسلام » وغیر اینها از کتب ورسائل که ما آنها را ازاو روایت‌می‌کنیم » (۱)

فاضل کشمیری درکتاب نجوم السماء نوشته :

« مولی‌محمد طاهربن محمد حسین الشیرازی ثم‌النجفی ثم القمی ازمشاهیر علمای امامیه و اکابر محدثین فرقه ناجیه بود شیخ حرّ عاملی وخاتم المجتهدین ملا محمد باقر مجلسی صاحب بحار الانوار از آن جناب روایت دارند ودر امل آمل آن جناب را به عالم محقق ومدقق وثقه وفقیه ومتکلم ومحدث جلیل القدر وعظیم الشأن ، ستوده وگفته که : از تصانیف شریفه‌اش کتابهاست از آنجمله ... شیخ حرّعاملی آورده است که : من ازاوروایت حدیث دارم . . » (۲)

مؤلف «ریحانة الادب» می‌نویسد: «ملامحمد طاهر... ازمشاهیرعلمای‌امامیه عهد شاه سلیمان صفوی واز مشایخ اجازه شیخ حرّ عاملی وملا محمد باقر مجلسی

---

(۱) شیخ حرعاملی ، الامل‌الآمل ج۲/۲۷۷ .

(۲) فاضل کشمیری ؛ میرزا محمد علی‌الکشمیری کتاب نجوم‌السماء ص۶۴

واز وجوه واعیان علمای عهد خود می‌باشد که فقیه متکلم، محقق ومدقق، محدّث ثقه صالح و واعظ متبحر جلیل القدر وعظیم الشأن در قم شیخ الاسلام ونافذ الامر ومطاع تمامی طبقات بود. نماز جمعه می‌خوانده وبه تارکین آن انکار شدید داشت معاند مذاق فلسفه وصوفیه بوده وبین‌او وملاخلیل قزوینی که نماز جمعه‌را درزمان غیبت حرام می‌دانسته جریاناتی واقع شد .

وهمچنین در مسئله تصوف نیز مکاتباتی بین او ویکی از علمای نامی وقت به‌عمل‌آمد ورساله‌ای در ردّ صوفیه نوشته وجمعی ازعرفا وعلما را رد کرده است بلکه گویند که در چند رساله خودسماع وخرقه پوشی وپشمینه‌پوشی وچله نشینی وعزلت وانقطاع از مردم وبه زبان‌آوردن لفظ «طریقت» و «حقیقت» ... ونظائر اینها را از بدعتهای مهلکه شمرده است ومصنفات بسیاری دارد ... » (۱)

مرحوم شیخ، معاصرشاه‌سلیمان صفوی‌بود ودرآن زمان‌صوفیگری‌ودرویشی در ایران رونق فراوان یافته بود وحتی برخی از علماء وبزرگان نیز به این مسلك گرایش پیدا کرده بودند (۲) وبعضی از ساده لوحان نیز چنین می‌پنداشتند که مکتب تشیع با صوفیگری یکی است ! ودرفتاوای بعضی از فقهای آن عصر آثار این نفوذ دیده می‌شود .

این یك خطر جدی بود که در آن زمان مذهب تشیع را تهدید می کرد ولی بسیاری از علماء هم به این خطر چندان توجه نداشتند ، در این میان مرحوم شیخ محمد طاهر وعده‌ای از یاران ایشان بودند که بیش از همه این خطر را احساس

(۱) مدرس ، محمد علی ، ریحانة الادب ج۴/۴۸۹-۴۹۰ کتابفروشی خیام.

(۲) وکان بینه وبین‌المولی محمد تقی المجلسی منازعات فی امر التصوف ومکاتبات انتهت الی الکدورات العظیمه (روضات الجنات ج ۴ / ۱۴۴) میان او ومولی محمدتقی‌مجلسی به‌خاطرتصوف منازات زیادی به‌وقوع پیوست ومکاتبات زیادی میان‌آنها ردّ وبدل شد وسرانجام موجب کدورت عظیمی میان آن دوشد .

می کردند وبا تمام وجود بااین بدعت به مبارزه برخاسته بودند وبا نوشتن کتاب ورساله عقاید کفر آمیز آنان را نقد وبررسی می‌نمودند . (۱)

ومرحوم شیخ کتاب «تحفة الاخیار» را به‌فارسی سلیس در ردّ صوفیه نوشته است واین کتاب در نوع خود از بهترین کتب نقد عقائد صوفیه است .

البته کمتر کسی مثل مرحوم شیخ پیدا می‌شود که تعصب دینی قوی داشته باشد ، او از مذهب تشیع با تمام وجود حرف می‌زد ودر اندرون خویش جهانی از معرفت وبینش اسلامی بود وعشق به تشیع واهل بیت پیامبر با روح او عجین شده‌بود ، بطوری که درحقانیت‌آن نقطه ابهامی برایش باقی نمانده بود واو هرچه در باره تشیع می گفت از اعماق روحش سرمی‌زد واز سویدای دلش برمی‌خاست اوبه‌همین جهت با فلسفه وتصوف سخت مخالف بود وبا تمام وجود با آن مبارزه می کرد ، واین دو را برای تشیع‌خطر بزرگی می‌دانست وبه‌خاطرهمین مبارزاتش

(۱) کتابهای زیادی در آن عصر توسط علمای بزرگ درردّ صوفیه نوشته شده است که ازآن جمله می‌توان ازکتابهای زیرنام برد: ۱- اثنی عشریه ، درردّ صوفیه ، ازعلامه متبحر شیخ حرّعاملی که به‌نقل علامه تنکابنی ۱۶۰۰ حدیث‌درآن جمع کرده است ۲- الردّ علی الصوفیة . ازعلامه زاهد شیخ‌احمدبن‌محمدالتونی معاصرشیخ حرّعاملی ۳- الرد علی الصوفیة ازبعضی‌ازعلمای معاصرمقدس‌اردبیلی ذریعه‌ج۱۰/۲۰۵ ۴- الرد علی‌الصوفیة ازشیخ‌زاهد عالم‌عبدالله‌بن‌محمدتونی‌معاصر شیخ حرّعاملی ۵- الرد علی الصوفیة ازمولی مطهربن‌محمدالمقداری درسال۱۰۶۰ نوشته ذریعه ج۱۰/۲۰۹ مؤلف دراین‌کتاب حکم تفسیق وتکفیرصوفیه‌راازبسیاری ازعلمای بزرگ مانند محقق سبزواری نقل کرده است ۶- موش وگربه که نثر است درردّ صوفیه ازعلامه محمد باقرمجلسی متوفی ۱۱۱۱ ه . ق ۷- کتاب ردّ برصوفیه از محقق جلیل القدر ، الشیخ اسماعیل مازندرانی متوفی ۱۱۱۷ ه . ق ۸- موش وگربه به‌نثر ونظم ازعالم‌جلیل شیخ بهاء الدین عاملی متوفی ۱۰۳۱ ردّ برصوفیه.

بود که شاه سلیمان صفوی فرمان قتل او را صادر کرد ولی او بطور معجز آسا
از این مهلکه جان سالم بدر برد . (۱) .

چون به اصفهان سفر نمود باشاه سلیمان صفوی ملاقات کرد ، شاه که کینه
اورا دردل داشت وبه دنبال بهانه‌ی می‌گشت تافرمان قتل اورا صادرنماید ، همینکه
شیخ رادید بهاو گفت آیاتو گفته‌ای : شرابخوارعروس شیطان‌است ؟ اومی‌خواست
ازشیخ اعتراف بگیرد که او این سخن راگفته است . تاآن را وسیله اذیت‌وآزار
او قرار دهد . زیرا شاه خود به شراب خوردن عادت داشت وسخن شیخ را برای
خود بزرگترین اهانت می‌دانست .

در همین حال گویا بهشیخ ازغیب الهام شد وگفت : ای‌شاه این سخن را
من نگفته‌ام بلکه آن راجدت پیامبر صادق وامین ﷺ فرموده است شاه از شنیدن
این سخن ساکت شد وغیظ وغضب خود را فروبرد. وبااوباملایمت واحسان رفتار
نمود (۲) .

مرحوم شیخ که ازمشایخ اجازات بود درسفری که به اصفهان نموده علامه
مجلسی (متوفی سال ۱۱۱۱ هـ ـ ق) صاحب بحار الانوار از وی در سال ۱۰۸۶
هـ ـ ق اجازه نقل حدیث گرفته ، که در کتاب اجازات بحارآنرا ذکر کرده‌است
ودر بالای آن نوشته : «اجازة کتبها لناالمولی الاجل العالم الورع مولانا محمد
طاهر القمی قدس سرّه بخطه الشریف (۳) .

مرحوم شیخ در همان موقع به کاشان نیز مسافرت کرد وازطرف‌علماومردم
آن شهر مورد استقبال قرار گرفت . گویند درمیان علمائی که به استقبال‌وی‌آمده

(۱) روضات الجنات ، ج ۱۴٦/٤ .

(۲) همان کتاب .

(۳) بحار الانوار ج ۱۱۰ / ص ۱۲۹ - ۱۳۱ و صورت اجـازه روایت
مرحوم شیخ محمد طاهر به علامه مجلسی به خط خود ایشان عیناً در همین مجلد
گراور شده است .

بودند، مرحوم مولی‌محسن فیض متوفی (سال ۱۰۹۰ هـ . ق) نیزحضور داشت‌چون
فیض درآن زمان متهم به طرفداری از تصوف بود ، به همین جهت از طرف‌مولی
محمد طاهر مورد بی‌مهری قرار گرفت . ودررا به روی اوبست وحاضر به‌ملاقات
اونشد . ولی مرحوم فیض‌ازپشت در گفت : «یامولانا اعرض علیك من وراءالباب
عقائدی فان کانت کما سمعت والافأذن فی الدخول» : ای مولای من ، اینك من
عقاید خود را ازپشت در به شما می‌گویم ، اگرآن طوری باشد که شما شنیده‌اید،
هیچ ، وگرنه به من اجازه ورود بدهید .

چون فیض عقاید خود را درباره توحید از پشت در بیان داشت ، شیخ‌عقائد
اورا صحیح ومطابق عقاید شیعه یافت ، فهمید که درباره او اشتباه‌کرده است ولذا
به‌وی اجازه ورود داد وباآغوش باز اورا پذیرفت وبا او روبوسی نمودوازاوعذر
خواهی کرد وبه او اجازه روایت داد (۱) .

وازاینجا میزانشخصیت وموقعیت‌ممتازاین‌عالم‌جلیل‌القدرنیزمعلوم‌می‌گردد.

مرحوم محدث ارموی (میر جلال الدین حسینی) که شش رساله از رسائل
مرحوم مولی محمد طاهر قمی را به چاپ رسانده در مقدمه آن‌مجموعه پس‌ازنقل
مطالب فاضل کشمیری در جلالت قدر مرحوم ملامحمد طاهر قمی ، می‌نویسد :
وباآنکه ازبیانات مذکوره علومقام وعظمت شأن وجلالت قدر مصنف به خوبی
برای اهل دانش وبینش روشن می‌شود لیکن تااندکی وارد مطالعه در آثار وتدبر
درتراوشات فکری وی که درکتب خود ودیعه گذاشته است ، نشویم نمی‌توانیم
چنانکه شاید وباید به پایهٔ بلند ومقام ارجمند او درخدمت به‌آئین جعفری ومذهب
اثنی عشری پی ببریم . توضیح مطلب‌آنکه چنانکه گفته‌اند : «کتاب المرء عنوان
عقله ورسول فهمه» اگر ازراه ملاحظه آثار وارد ترجمه حال اوشویم وبه عبارت
واضحترچنانکه دأب ودیدن دانشمندان عصر حاضر است که درترجمه حال اکتفا

(۱) روضات الجنات ، شرح حال شیخ محمد طاهرقمی ج ٤ / ۱٤٦



به بیانات علمای تراجم درقضاوت به‌تعیین‌درجه فضل ومرتبهٔ کمال اشخاص نکرده بلکه خودشان وارد مطالعه ودقت وتدبر درنوشته جات وکتب آثارواحوال‌اوشده وآنچه را که ازاین راه بدست می‌آورند آن را بابیانات نویسندگان تراجم‌احوال می‌سنجند ، پس‌آنچه مؤدای توافق وتطابق آن دو باشد آن را مورد قبول وملاك حکم قرار می‌دهند .

پس بهتر است که ازهمین راه نیز وارد شناختن حال مصنف (ره) باشیم با توجه به اینکه بیانات شیخ حرّعاملی و فاضل کشمیری و محدث قمی وامثال ایشان درنهایت اعتبارست لیکن قبول‌قول ایشان دراین باب درحکم تبعیت وتقلید به گفتار ایشان است در صورتیکه تدبر در آثار واستنباط ترجمهٔ حال وی ازآن جهت به‌منزله اجتهاد است به هر حال چون به‌آثار مصنف (ره) نگاه‌می‌کنیم‌چند امر به نظر خواننده میرسد .»

مرحوم محدث ارموی باتدبردرآثارمرحوم مصنف چهارموضوع را درباره ایشان استنباط کرده که خلاصه آن ازنظر خوانندگان گرامی می گذرد :

۱ ـ یك نوع معنویت‌وخلوص وتذکیرموت‌وتوجه‌بەنشأةآخرت ومواظبت برانجام وظائف دینی ومحاسبه نفس وتفکر درعدم بقای شخص دردنیا وغیر اینها از اموری که در این ردیف‌است وهمه آنها درغایت وضوح دلالت‌می‌کندبراینکه صاحب‌این بیانات‌پایهٔ بسیار بلندی ومقام بسیارارجمندی را درزهدوتقوی‌واخلاص درعمل ومراقبت به امور آخرت داشته است وازراه موثر بودن بیانات ونصایح مصنف (ره) درفکر خواننده وبیدارکردن اوواداشتن اوبراینکه فکری به حال‌خود کند به خوبی روشن می‌شود که نویسنده خود عامل به‌گفتارخودبوده‌وفقط‌دعوت دیگران مقصود اونبوده است . . .

۲ ـ ازملاحظه کتب‌وی معلوم می‌شود که بااخبار اهل‌بیت عصمت وطهارت علیهم‌السلام بسیار مأنوس بوده واطلاع واحاطهٔ تمام به آثار آن حضرات داشته‌است ...

۳ ـ فصاحت وبلاغت فوق العاده وسلاست بیان وروانی عبارت ورسائی معنی است که‌به درجهٔ کمال دراین رسائل بکاررفته بطوری که به اندك توجهی در وهلهٔ اولی مورد تصدیق‌ومحل قبول هرصاحب بصیرت باانصاف می‌باشد وباآنکه در این امرعلامه مجلسی (ره) به تصدیق غالب اهل خبره از قبیل صاحب ریاض العلماء وغیره مقام بسیار شامخی دارد شاید به پایهٔ استاد خود مولی محمد طاهردر این امرنرسد وسرّآن این‌است که این شخص دارای ذوق شعری وصاحب قریحه غراء بوده است چنانکه کتابهایش نشان می‌دهد وپرواضح است که این‌امردرروش کتابت وتحریر وجودت اسلوب بیان وتقریر دخالت عجیبی دارد .

۴ ـ ازملاحظه آثار استدلالی مصنف (ره) برمی‌آید که وی درقوت تقریر وبیان واقامه دلیل وبرهان بسیار مقتدر وقویدست بوده ودرالزام خصم وازبین‌بردن طرف وابطال اقوال مخالف عقیده خود دست توانائی داشته است . . .

مرحوم محدث ارموی دراثبات مدعای خود می گوید :

واگردست طالب این‌مطلب ، به‌آثاراستدلالی خطی‌اونرسد «تحفة الاخیار» او راکه در ذم صوفیان است و به چاپ رسیده ملاحظه کند زیرا باآنکه در آن کتاب استدلالات سست وبی پایهٔ نیز به‌نظر میرسد ، لیکن تمام عمل واصل مطلب وکلیه کار انجام یافته را اعم از مبادی و غایات در نظر باید گرفت واز ملاحظه روی هم رفته آن کتاب مدعای ماثابت می‌شود .

سپس ارموی به توضیح آن پرداخته ومی‌گوید : در آن دوره که تصوف رونق ورواج به سزائی داشته سمند همت بر ردّ ایشان تاختن وقد مردانگی علم ساختن وبه تزییف وابطال عقاید وافکارایشان پرداختن شهامت وبضاعت کافی‌لازم داشته‌وتاکسی‌درعلم وفضل‌وتتبع وتحقیق‌وشخصیت‌واعتباروعظمت وتشخیص‌غثّ وسمین افکار وعقاید وآراء واقوال‌بزرگان‌وتطبیق آنهاباحدیث وقرآن مقام‌شامخی وپایه بسیار بلندی نمی‌داشت ، نمی‌توانست به چنین کاری اقدام وبه چنین امری

قیام نماید وچون درست نظر می کنیم می‌بینیم که مصنف (ره) نخستین کسی‌است که درآن زمان به‌تألیف کتاب مستقلی دراین باب‌پرداخته‌است وبعدازوی‌شاگردش شیخ حرّعاملی (ره) کتاب اثنی عشریه رابه تبعیت وی نوشته است وقبل ازآن‌ذم صوفیه درکتب به‌عنوان‌فصلی یابابی ذکرشده ازقبیل «حدیقة الشیعه» محقق‌اردبیلی (ره) حتی بعد از مصنف نیز ، زیرا بزرگترین عالم‌که درآن عصر باکمال اقتدار باصوفیه‌طرفیت کرده وکسر صولت ایشان چنانکه شاید وباید نموده است علامه مجلسی (ره) است واو دراین موضوع درمطاوی کتبش به‌بیاناتی اکتفا کرده ... لیکن تألیف مستقلی ننموده است .

باری از طرفیت مصنف با آن دسته به تمام قوی و نهایت صراحت لهجه عظمت شخصیت وی معلوم می شود در صورتیکه می بینیم مرحوم فیض ومحمد تقی مجلسی ونظائر ایشان باعلومقام علمی خود تاحدی باصوفیه مماشات کرده‌اند واین امر نزد اهل خبره وبصیرت واضح است ... (۱)

* * *

(۱) ارموی میر جلال الدین حسینی ، شش رساله فارسی از رسائل مولی محمد طاهر قمی ، مقدمه .

تألیفات آن مرحوم

مرحوم شیخ محمد طاهرقمی تألیفات‌زیادی از خود به یادگار گذاشته است که هرکدام از تذکره نویسان به تعدادی از آنها اشاره کرده‌اند ، ومرحوم علاّمه امینی لیست نسبتاً کامل کتابهای وی را درالغدیر آورده‌است . آنجاکه می‌نویسد او را کتبی است پر قیمت در موضوعات مختلف :

۱ ـ عطیّه ربّانی وهدیّه سلیمانی .

۲ ـ تحفة الاخیار بفارسی در دوجلد است جلد اول‌آن در ردّ عقاید صوفیه است که چاپ شده وجلد دوم آن در عقاید فلاسفه‌است که هنوز چاپ نشده است

۳ ـ بهجة الدارین فی الحکمة فی الجبر والتفویض والامر بین الامرین .

۴ ـ رسالة السلامیة فی ترک (السلام علیك ایها النبی) فی التشهد .

۵ ـ الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین وامامة الائمه المعصومین .

۶ ـ الجامع فی اصول الفقه والدّین ، اسماه «حجة الاسلام» .

۷ ـ الفوائد الدینیّة فی الردّعلی الحکماء والصوفیّة .

۸ ـ حکمة العارفین فی ردّ شبهة المخالفین من المتصوفین والمتفلسفین .

۹ ـ تنبیه الراقدین فی الموعظة ، (چاپ شده است) .

۱۰ ـ رسالة فی علل الصلاة ، به زبان فارسی .

۱۱ ـ حق الیقین فی معرفة اصول الدین .

۱۲ ـ منهاج العارفین ، شرح رباعیات ایشان .

۱۳ ـ فرحة الدّارین فی العدالة .

۱۴ ـ رسالة فی صلاة اللّیل .

۱۵ ـ رسالة فی صلاة الاذکار .

۱۶ ـ شرح تهذیب الحدیث .

۱۷ ـ رسالة فی تقسیم الفرائض .

۱۸ ـ رسالة فی الرّضاع .

۱۹ ـ مفتاح العدالة .

۲۰ ـ رسالة الجمعة .

۲۱ ـ سفینة النّجاة (۱) .

مرحوم علامه امینی تعداد کتابها ورسائل ایشان را ۲۱ عنوان ذکر کرده است وی با مراجعه به کتابهای دیگرتراجم تعداد کتابهاورسائل آن مرحوم بالغ بر۳۰ عنوان می گردد .

۲۲ ـ رساله موعظة النفس (۲).

۲۳ ـ رسالة معالجة النفس .

۲۴ ـ رسالة مباحثة النفس .

۲۵ ـ رسالة در زکوة .

۲۶ ـ تحفه عباسی (۳) .

۲۷ ـ رسالة فارسیة فی السهو والشك (٤) .

---

(۱) امینی ، عبدالحسین ، العلامه ، الغدیر ج ۱۱ / ۳۲۱

(۲) قمی ، حاج شیخ عباس ، فوائد الرضویة ص ۵٤۸

(۳) ارموی ، شش رساله فارسی از رسائل مولی محمد طاهر ـ قمی

(٤) اردبیلی ، جامع الرواة ج۲ / ۱۳۳ ـ تنقیح المقال ج۳ / ۱۳۳

۲۸ ـ رسالة فی القراءة الاحسن من قراءات القرآن (۱)

۲۹ ـ رسالة فی ذم الدنیا (۲)

۳۰ ـ کتاب توضیح المشربین وتنقیح المذهبین (۳)

غیر از کتاب « تحفة الاخبار » شش رساله از رسائل فارسی وی نیز در یك مجموعه به همت مرحوم محدث ارموی چاپ شده است (٤) ولی متأسفانه مابقی آنها هنوز چاپ نشده است .

اشعار آن مرحوم

اشعار زیادی هم از آن مرحوم به یادگار مانده است وتنها در حدود هزار بیت در مدح حضرت امیر مؤمنان وذم صوفیه است . مرحوم امینی در کتاب گرانقدر خود « الغدیر » از وی به عنوان شاعر نام برده ونمونه هائی از اشعار فارسی ایشان را درالغدیر درج کرده است (۵) ما نیز در اینجا به نقل چند بیت از

(۱-۲) ریاض العلماء ج ۵/ ۱۱۱ (۳) امینی ، الغدیر ج۱۱/ ۳۲۰-۳۲۳

(٤) شش رساله از رسائل فارسی آن مرحوم که به همت محدث ارموی دریك مجموعه چاپ شده است بدینقرار است: ۱ـ معالجة النّفس ۲ـ مباحثة النّفس ۳ ـ ترجمة تنبیه الراقدین ٤ ـ رسالة در زکوة ۵ ـ رسالة درصلوة ٦ ـ تحفه عباسی ، که به نظر مرحوم ارموی جا دارد که این مجموعه « آئینه عبرت وگنجینه حکمت » نامیده شود ـ تاریخ چاپ ۱۳۳۹ ش ـ ق ۱۳۷۹ چاپخانه مصطفوی ، به تصحیح مرحوم محدث ارموی .

(۵) محدث قمی در کتاب « منتهی الامال ج ۱ / ۱۲۰ » نوشته است :

آخوند ملامحمد طاهر که قبرش درشیخان کبیرقم است نزدیك جناب زکریا ابن آدم قصیده‌ای درمدح حضرت امیر المؤمنین (ع) گفته موسوم به «مونس الابرار» ودر آن اشاره کرده به بسیاری از فضائل آن بزرگوار وشایسته است که ما در این کتاب مبارك به چند شعر آن تبرکجوئیم » که نزدیك به ۹۰ بیت‌از این اشعار را در منتهی الامال ج ۱ / ۱۲۰ درج کرده است .

آنها تبرك می‌جوئیم :

می‌گوید :

بما رسیده حدیث صحیح مصطفوی — که هست بعد پیمبر امام هشت و چهار

کسی نکرده زامت بدین حدیث عمل — به غیر پیرو آل و ائمه اطهار

دریك رباعی دیگر می‌گوید :

از گفتهٔ مصطفی امام است سه چار — ازروی چه گوئی که امام است چهار

نشناسی اگر سه چار حق را ناچار — خواهی به عذاب ایزدی گشت دوچار

بازمی‌گوید :

نبی چو وارد «خم» گشت بر سرمنبر — خلیفه کرد علی را به گفتهٔ جبّار

نهاد برسر او تاج وال من والاه — ز امتش بگرفت ازبرای وی اقرار

ولیك آنکه به بخ بخ نمود تهنیتش — بکرد از پی اقرار خویشتن انکار

فتاد برسر حارث زغیب سنگ قضا — چوگشت منکر نص غدیر آن غدّار

البته قسمت عمده اشعار آن مرحوم در باره فضائل امیر مؤمنان علی (ع) و ائمه اطهار است ولی بعضاً اشعاری هم در مواعظ و نصایح سروده است که از آن جمله :

از دوری راه خویشتن کن یادی — آماده ز بهر سفرت کن زادی

در راه طلب چو خفتهٔ ای غافل — برخیز که از قافله دور افتادی

* * *

برخیز چه خفته‌ای رفیقان رفتند — غافل چه نشسته‌ای عزیزان رفتند

خندان منشین که جمله یاران عزیز — با سوز دل و دیدهٔ گریان رفتند

* * *

ای بنده‌ی طول امل و حرص وحسد — فردا است که اعضای تو از هم ریزد

این سرکه زباد نخوت امروز پراست — تا چشم زنی بود پر از خاك لحد

سخنی درباره کتاب تحفة الاخیار

کتاب « تحفة الاخیار » تألیف مولانا محمد طاهرقمی ، بهترین کتابی است که در تجزیه وتحلیل آراء متصوفه به زبان فارسی نوشته شده است واین کتاب که درقرن یازدهم هجری به فارسی سلیس تدوین گشته وبواسطه‌ی شهرتی که در میان ارباب فضل ودانش دارد ازتعریف وتوصیف بی‌نیاز ومستغنی است .

این کتـاب به صورت خطی ، مانند بسیاری از کتابهـای اسلامی دیگر ، تااین اواخر در مخازن کتابخانه‌ها محبوس بود ، تا اینکه درسال ۱۳۳۹ شمسی هجری یکی ازناشران تهران موفق شد تاآن را به چاپ برساند و دراختیار عموم قرار دهد وجداً این عمل وی درحد خود قابل تقدیر وتحسین است . ناشرمحترم باافزودن مقدمه ای برارزش کتاب افزوده‌است ولی دراین مقدمه برخلاف‌معمول، هیچ درباره خصوصیات کتاب و اینکه ازروی چه نسخه ای آن را چاپ کرده ، کوچکترین اشاره ای نشده است .

بالاخره نسخه چاپی ازروی هرنسخه خطی هم باشد علاوه بر اغلاط چاپی دارای اغلاط فراوان دیگر نیز می باشد وهمین زیادی اغلاط وپائین بودن کیفیت چاپ آن از رغبت مردم نسبت به‌آن می‌کاهد .

گروهی که به خطر صوفیگری در اسلام وایران واقفند و به همین خـاطر به این کتاب اهمیت خاصی قائل هستند ، دوست می‌دارند که این کتاب در مقابل

کتابهای پرزرق وبرق صوفیان به صورت مطلوب و آبرومندی چاپ شود .

تا اینکه در سال ۱۳۹۳ ه . ق کتابفروشی طباطبائی قم از نو به چـاپ آن اقدام می‌نماید انتظار می رفت این بار لااقل اغلاط چاپی آن اصلاح و باکیفیت بهتری چاپ گردد ولی دیدیم باز ازروی همان نسخه چاپ وافست گردید وباهمان کیفیت انتشار یافت .

این کار گرچه موجب خوشحالی علاقمندان شد ولی از جهاتی باعث تأثر وتأسف گردید ، تأسف ازاین جهت که می‌دیدند ترویج صوفیگری درجان‌سیاست رژیم طاغوتی پهلوی قرار دارد از سالها دیده میشد که شرقشناسان ازشرق وغرب و وزارت فرهنگ از ایران دست به دست هم داده بر اوج آن می افزایند. (تذکرة الاولیاء) شیخ عطاراز (ثلث به اصطلاح مرحوم گیب) دراروپا چاپ شده به ایران فرستاده می شود ، و (اسرار التوحید) ، ابوسعید را خاور شناس روسی « والنتین ژوکوفسکی » در پطرزبورگ (لنین گراد فعلی) پس از تحقیق چاپ می‌کند وبه ایران می فرستد . مثنوی مولوی وغزلیات و شعرهای او چاپ شده پراکنده می گردد . وزارت فرهنگ ایران (درعصرطاغوت) صوفیگری را درسی دردانشگاهها می‌گرداند . وسالانه بودجه هنگفتی درراه چاپ کتاب صوفیان بیرون می ریزد و . . .

تااینکه اخیراً یکی ازدوستان به نویسنده این سطور پیشنهادکرد که نسخه «تحفة الاخبار» را به‌نحوی که قبلا چاپ شده یك بار دیگر چاپ شود ، این‌حقیر چون تجدید طبع آن را به همان نحوچندان سودمند نمی‌دانست ، درصدداصلاح وتصحیح کامل آن برآمد تا مگـر طبع جدید برای مطالعه کننده‌گان بیشتر مفید وسودمند واقع شود .

چگونگی تصحیح وچاپ این کتاب

کتاب حاضر از روی نسخه چاپی درسال ۱۳۳۶ ه . ش با مراجعه به متون ومنابع اصلی کتاب وباتوجه به چند نسخه خطی به خصوص قدیمی ترین نسخه خطی که در کتابخانه آستان قدس رضوی موجوداست ودرعصرخود مؤلف‌نگارش یافته ، تصحیح وبه چاپ رسیده است .

تصرفاتیکه مصحح برای آسانی فهم مطالب وزیبائی جملات روا دیده‌است به شرح زیرمی‌باشد :

۱ ـ برای جداکردن جمله‌ها وسهولت خواندن آنها ، نشانه های علامت‌ـ گذاری وبرخی قواعد دیگرراکه امروزه معمول است ، بکاربرده است .

۲ ـ برای سهولت دریافت مطالب ، کتاب از اول تاآخر دقیقاً تترگزاری شده است .

۳ ـ آدرس دقیق مطالب کتاب در پاورقیها مشخص گردیده است .

٤ ـ هرکجا درمتن کتاب به‌ترجمه آیه ویاروایتی استشهاد شده درپاورقی متن آنها نقل گردیده است .

٥ ـ به‌تناسب، مطالب سودمندی درپاورقیها به‌اصل کتاب افزوده شده است

* * *

البته‌این چاپ‌مزایای‌زیادی‌نسبت به‌چاپ‌قبلی‌دارد که‌براهل‌نظرپوشیده‌نیست.

اینها بود آنچه مصحح ذکر آنها را به عنوان مقدمه لازم می دانست امید است که این خدمت نا چیز مقبول درگاه حضرت احدیت واقع گردد و باعث بیداری فریب‌خوردگان و گمگشته‌گان وادی ضلالت شود . خداوند متعال به منّ وکرم خود به روان پاك مؤلف رحمت فرستد ، مصحح و ناشر و خواننده را از رحمت واسعه خود بی‌نصیب نفرماید .

بمحمد وآله الطاهرین والسلام علی عباد الله الصالحین .

قم ـ حوزه علمیه ـ داود الهامی ـ تیرماه ۱۳۶۹

تحفة الاخیار و کشف الاسرار

در ردّ عقاید صوفیه

تألیف

عالم جلیل مولی محمد طاهر قمی

رضوان الله تعالی علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین

اما بعد ، بدانکه محتاج رحمت‌الله قادر ، « محمدطاهر » این قصیده را که « به مونس‌الابرار » موسوم است ، درمنقبت حضرت امیرالمؤمنین وسیدالوصیین ومطلوب العالمین ترتیب داد ، ومشتمل بود ، برمعنی چند که غیر علما ادراك وفهم آن نتوانند نمود .

بنابراین برمشکلات آن شرحی نوشت ، که : تا ازآن خاص وعام بهره‌مند توانند شد ، وآن را به « تحفة الاخبار » موسوم ساخت ، امیدکه : حق تعالی این افتاده را به دستیاری توفیق از خاك مذلت برداشته ، به ثواب عظیمش سرافراز گرداند ، وشیعیان را به خواندن وشنیدن آن اجر جمیل دهد .

بدانکه از حضرت رسول الله ﷺ نقل شده که : فرموده‌اند : بدرستی که الله‌تعالی گردانیده است ، از برای برادر من علی بن ابیطالب آن قدر فضیلت که از بسیاری آن را نمی‌توان شمرد ، پس اگر کسی ذکر کند ، فضیلتی از فضایل او را ، وبه آن اقرار نماید ، می‌آمرزدحق تعالی گناهان گذشته وآینده او را ، اگرچه با گناه جن وانس به قیامت در آید ، وهر که به نویسد فضیلتی از فضایل او را پیوسته ملائکه از برای اوآمرزش طلب می کنند ، تا نشانی از آن نوشته باقیست

وهر که : گوش دهد ، وبشنود فضیلتی ازفضایل‌اورا، الله‌تعالی می‌آمرزد هرگناهی راکه به‌گوش کرده است ، وهر که نظر کند برفضیلتی ازفضایل اورا خدا می‌آمرزد هرگناهی را که به نظر کرده است (۱) .

واین‌طرفه (۲) است ، که : این حدیث را با دیگراحادیث صحیحه صریحه در امامت وخلافت وفضیلت امیر المؤمنین علیه‌السلام سنیان نیز نقل نموده‌اند ، وبا این حال ابوبکر وعمر را بر آن عالیجناب مقدم میدارند ، واین بنابر آنست که هوای نفس ، ایشان را کور دل ساخته ومیان حق وباطل فرق نمی‌توانند بگذارند .

ودیگر از حضرت امام رضا ضامن ثامن صلوات الله علیه نقل شده که : « هیچ مؤمنی نیست که شعری در حق ما بگوید وما را بدان مدح کند مگر آنکه بنا کند ازبرای‌او الله‌تعالی درجنت شهری که ازدنیا هفت مرتبه‌فراختر باشد وبدیدن او بیایند در آن شهر جمیع ملائك مقرب وپیغمبران مرسل » (۳) .

قصیده

به خون دیده نوشتیم ، بردر و دیوار
که چشم مردمی از اهل روزگار ، مدار
مگیر انس به کس در جهان به غیر خدا
بکن اگر بتوانی ، ز خویش نیز کنار
فریب نرمی ابنای روزگار مخور
که هست نرمی ایشان ، برنگ نرمی مار

---

(۱) امالی صدوق ص ۸٤

(۲) طرفه (به فتح طاء وفتح فا) سخن نغز جمع طرف ـ فرهنگ عمید ـ .

(۳) قال الرضا (ع) : « ما قال فینا مؤمن شعراً یمدحنا به الا بنی الله له فی الجنة اوسع من الدنیا سبع مرات یزوره فیها کل ملك مقرب وکل نبی مرسل » (عیون اخبار الرضا ص ٥) .

همیشه‌درغم‌خواب‌وخورند ومنصب‌وجاه

کنند مثل عروسان حجله ، نقش ونگار

چو روز ، ظاهر شان پر صفا و نورانی

درونشان چو شب تیره رنگ تیره وتار

همیشه در پی آزار یکدیگر باشند

حسد نموده « شعار » ونفاق کرده « دثار »

تمام غرقه‌ی دریای حرص وطول امل

همه مقید زنجیر موجه پندار

جمیع خسته وبیمار بهر سیم وزرند

دوای علتشان ، هست شربت دینار

زغایت طمع وحرص بهر بگرفتن

شوند : دست سرا پا برتك شاخ چنار !

خورند از سر جرأت حرام واز غفلت

نمی‌کنند لبی تر به آب استغفار

زروی ذوق ، چنان میخورند مال حرام

که اشتران ، علف سبز را به وقت بهار

به گوششان نشود آشنا ، حکایت مرگ

اگر کنی به شب وروز نزدشان تکرار

نمی‌شوند به مردن ، از آن جهت راضی

که : کرده‌اند عمارت ، درین‌شکسته‌حصار

چو غافلند زدار البقاء از آن خوشدل

نشسته‌اند ، درین دیر بی در ودیوار

تشبیه دنیا به دار الشفاء

بدانکه دنیا بمنزله دارالشفاست واهل‌دنیابیمارانُ وعلیلانند که دلهای ایشان به انواع مرضها و علتها مثل جهل ، بخل ، حرص ، حسد ، طمع ، طول امل ، کینه ، بغض ونفاق وغیر آن مبتلاست وپیغمبران وامامان علیهم السلام در این دارالشفا طبیبانند که حکیم علی الاطلاق جل جلاله ، ایشان را نصب نموده که مریضان را به حکمت کامله خود معالجه نمایند ، تا با صحت وسلامت دل ، معبود خود را خدمت واطاعت کنند و با طاعتهای مقبوله ، مسند نشین قرب الهی شوند وبه لذات باقیه اخرویه محفوظ وبهره‌مند گردند وحضرت باری عزشانه در کتاب عزیز خود بدین اشاره فرموده و گفته : « یوم لاینفع مال ولابنون الامن اتی الله بقلب سلیم » (۱) .

مهدی طبیب بیماران

حضرت‌مهدی(ع) که طبیب بیماران این‌زمانست، اگرچه غایب وپنهان‌است ودست علیلان به دامنش نمی‌رسد ولیکن فواید وجودش بسیار است ومنافع ذات شریفش بی‌شمار است ودین اسلام به وجودش قایم وبرقرار است .

رباعی

گرمهدی هادی ، زنظر مستور است | اما زوجود او ، جهان پرنور است
هرچند که جان ز دیده غایب باشد | از پرتو او کشور تن معمور است

مهدی که ، زوی ، رونق ایمان‌باشد | هرچند چوجان زدیده ، پنهان‌باشد
خورشید بود ، زوی جهانی روشن | هرچند به زیر ابر پنهان باشد

ونه پنداری که چون طبیب القلوب این زمان غایب ومفقود است ، طریق معالجه قلب مسدود است ، بلکه علماء دیندار که شاگردان ائمه اطهارند ، طریق معالجات آن را در کتابهای معتبر خود ذکر وبیان فرموده‌اند ، واز همه کتابها

---

(۱) سوره الشعراء آیه : ۲۹

عظیمتر درین باب ، بعد از کتاب خدا ، کتب اربعهٔ حدیث (۱) است که در مدح آنها این دو رباعی به خاطر قاصر رسیده :

دین‌را کتب اربعه ، چون جان باشد	این چار چهار رکن ایمان باشد
هنگام جهاد نفس ، این چار کتاب	چار آینهٔ صاحب عرفان باشد
ای آنکه‌ترا غلط‌روی‌عادت وخوست	رو کن برهی که‌منزل‌رحمت‌اوست
میخوان کتب اربعه کزوی هرسطر	راهیست که راست‌میرود‌تادردوست

ونه پنداری که طرق معالجه قلوب را از کتابهای طبیبان ابدان مثل : سقراط وبقراط ، جالینوس وافلاطون وامثال ایشان استخراج توان نمود ، یا از کتابهای تابعان حلاّج وبایزید که مدعیان طبیب‌القلوبند ، استفاده توان کرد ، بلکه این‌طبّ وحکمت مخصوص اصحاب عصمت وطهارت ﷺ وشاگردان وپیروان ایشانست پس بدانکه ابنای روزگار ، چون خود را نشناختند وکارخود را ندانستند به دنیا وعیش دنیا پرداختند ویکباره دست از معالجه خود کشیده به انواع مرضها مبتلا گردیدند وخود را ازفواید قرب الهی بی‌بهره گردانیدند ، بلکه بسیاری از غافلان که به علم وفضل در میان اهل زمان مشهور شدند .

بنابر آنکه‌باجاهلان‌شراب‌غفلت آشامیدند به‌مرضهای‌جاهلان مبتلا گردیدند وحرکات مستانه درمیان مردمان‌نمودند وعلیلان را ازخود رمانیدندوایشان را به دام جاهلان پر مرض که دعوی طبیبی قلوب کنند انداختند وآنان را هلاك ساختند وحضرت امیر المؤمنین وامام‌المتقین بدین معنی اشاره فرموده وگفته که :

« ما قصم‌ظهری الارجلان عالم‌متهتك وجاهل‌متنسك هذا ینفرعن حقه بهتکه وهذا یدعوا الی باطله بنسکه » (۲) .

---

(۱) ۱ – من لایحضره الفقیه – ۲ کافی ۳ – تهذیب ٤ – استبصار

(۲) خصال‌مرحوم صدوق – باب الاثنین – ص۶۹حدیث۱۰۳ – البحار ج ۲ / ۱۱۱ با کمی تفاوت .

یعنی پشت مرا نشکسته‌اند مگردومرد : عالم متهتك که باوجود علم ودانائی از معصیت اجتناب ننماید ، وجاهل متعبد که با وجود جهل ونادانی به عبادت مشغول شود ، واین‌عالم به اعمال زشت‌خود مردم را از حق‌خود رماند واین‌جاهل متعبد ایشان را به باطل خود خواند .

بدانکه مثل عالم بی عمل ، مثل طبیبی است صاحب وقوف که بیمار وعلیل باشد وبیمارانرا پرهیز فرماید وخود پرهیز نکند ، وغذائی چند که کمال مضرت به مرضش دارد ، تناول نماید . وشك نیست که دراین صورت بعضی ازبیماران ، از ناپرهیزی طبیب دلیر شوند ، وترك پرهیز نمایند ، وهلاك شوند ، وبعضی دیگر طبیب بی‌وقوف پنداشته ازوی نفرت‌نمایند وبه دام بی‌وقوفان که خود را بصورت طبیبان حاذق درآورده باشند گرفتار سازند ، وهلاك گردند .

مثلی دیگر ، عالم بی عمل به منزله چوپانی است که مسکرخورده ، عقلش ضعیف شده باشد ، و در عالم مستی و بی‌عقلی به خاطرش رسد که پوست گرگ پوشد وبروش گرگان به راه رود . وجاهل متعبد ، به منزله گرگ حیله‌گر است که چون چوپان را چنین یابد پوست گوسفندی پوشد وبه عنوان گوسفندان به راه رود ، وشك نیست که چون گوسفندان چوپان را به صورت گرگ بینند ، همگی از وی رم کنند وبه جانب گرگ روند وهمگی‌را هلاك کند ، وچوپان هرچندفریاد کند ، وگوید که من چوپانم واو گرگ از وی نشنوند .

مثلی دیگر ، عالم بی عمل به منزله مرد جوهری است که لباس پیله وران پوشیده باشد وجواهر خودرا چرکن وبی‌صفا ساخته باشد ، وجاهل متعبد ، مانند پیله وریست که لباس جوهریان پوشیده تاخود را به صورت ایشان درآورده باشد و شیشه پاره‌های جوهر نمای خود را ، صفائی داده باشد . شك نیست که در این صورت بی وقوفان کم بصیرت فریب ظاهر پیله‌وران خواهند خورد ، وگرفتار دام ایشان خواهند گردید ، وشیشه پاره‌ها را به جای جوهر خواهند خرید وشك‌نیست

که بی رونقی اسلام ودین وایمان درهر زمان از این دو کس بوده و خواهد بود ، واز امام متقیان وامیر مؤمنان مذمت جاهل متعبد بدین عبارت نیز واقع شده :

«الجاهل المتعبد کحمار الطاحونة یسیر ولایبرح من مکانه» (۱) .

یعنی جاهل متعبد مانندالاغی است که آسیاگرداند هرچندرود به جائی نرسد ودرین معنی رباعی بخاطر قاصر رسیده :

رباعی

جاهل ز کجا ، راه محبت داند	طی کردن این بادیه ، کی بتواند
هرچندزندچرخ ، بجائی نرسد	مانند خری که ، آسیا گرداند

فصل

فضل علم وعلماء

مختصری از فضل علم وعلماء که بزیور صلاح ودیانت آراسته‌اند ، اینکه حضرت حق سبحانه و تعالی در چندین آیه ، از آیات قرآن ، مدح علماء کرده واز جمله آن آیات ، این آیه است : «انمایخشی‌الله من عباده العلماء» (۲) وترجمه آن بروجهی که مفسرین کرده‌اند ، این‌است که : (نمی‌ترسند . بندگان خدا ازخدا سواء علماء) پس حق‌تعالی‌ترس خودرا که ازاعظم کمالات‌است درین آیه مخصوص علماءگردانیده ، وایشان را بدان وصف نموده است .

واز حضرت امام جعفر عليه‌السلام درتفسیر این آیه نقل شده که : این عالم کسی است که کردارش موافق گفتارش باشد ، و هر که کردارش موافق گفتارش نباشد ، عالم نیست و اما احادیث در فضل علم وعلماء بسیار است ، ما درین مقام به قلیلی

(۱) المتعبد علی غیر فقه کحمار الطاحونة یدور ولایبرح . اختصاص ص ۲۳۸ بحار ج ۱ /۲۰۸ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲۰ /۳۰۴ .

(۲) سوره فاطر آیه : ۲۸

اکتفا می‌کنیم ازحضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله روایتی است که گفت :

«اذاکان یوم القیمة یوزن مداد العلماء مع دماء الشهداء فیرجح مداد العلماء علی دماء الشهداء» (۱) .

یعنی : روز قیامت‌وزن کرده می‌شود ، مداد علماء ، باخونهای شهدا ، پس زیادتی می‌کند ، مدادعلماء باخونهای شهداء .

واز حضرت امیر المؤمنین عليه‌السلام حدیثی روایت شده است که بعضی از آن این است :

«جلوس ساعة عند العلماء احب الی الله تعالی من عبادة سنة لایعصی‌الله‌فیها طرفة عین و النظر الی العالم احب الی الله من اعتکاف سنة فی البیت الحرام و زیارة العلماء احب الی الله من سبعین حجة وعمرة و افضل من سبعین طوافا حول البیت» .

یعنی : (نشستن یك ساعت نزد علماء ، نزد خدا دوستر است از عبادت یك ساله که در آن‌یك سال یك چشم‌زدن معصیت خدانکند ، ونظر کردن به عالم دوستر است نزد خدا ازاعتکاف یك‌ساله دربیت‌الله‌الحرام وبه زیارت علماء رفتن نزد خدا دوستر است ازهفتاد حج وعمره ، وافضل است از هفتاد طواف برگرد خانه‌خدا)

در حدیثی دیگر وارد شده که : (استغفار می‌کنند از برای طالب علم هر چیز حتی ماهیان در دریا ومرغان در هوا) (۲) .

محمد بن یعقوب کلینی به سند متصل از حضرت امام جعفر عليه‌السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که :

«طلب العلم فریضة علی کل مسلم الا ان الله یحب بغاة العلم» (۳)

(۱) امالی طوسی ۲ /۱۳۵ - بحار ج ۲۰ /۱۶ این روایت در کتاب روضة الواعظین ص ۱۳ وبحار ج ۲ /۱٤ باکمی تفاوت از امام صادق (ع) نقل شده است .

(۲) کافی ۱ /٤۲ - منیة المرید ص ۱۱

(۳) اصول کافی ۱ /۳۱

یعنی : طلب‌علم‌فریضه است برهر مسلم وخدا دوست می‌دارد طالبان‌علم‌را.

واز حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام حدیثی در فضل علم نقل شده که قسمتی از آن این است: «اعلموا ان کمال الدین طلب العلم والعمل به» (۱) وترجمه‌آن این است که : (بدانید که کمال دین طلب علم است وعمل نمودن به‌علم) .

ومحمد بن یعقوب به سند متصل از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده که آن حضرت گفت که : «عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد»(۲)

یعنی : (عالمی که منتفع شوند از علم او ، افضل است از هفتاد هزار عابد.

واز محمد بن یعقوب روایتی نقل کرده که بعضی از آن این است که :

«و فضل العالم علی العابد کفضل القمرعلی سایر النجوم لیلة البدر و ان العلماء ورثة الانبیاء ، ان الانبیاء لم‌یورثوا دینارا ولادرهما ولکن ورثّوا العلم ، فمن اخذ منه اخذ بحظّ وافر» (۳) .

یعنی : (فضل عالم برعابد ، مثل فضلی است که ماه برباقی ستارگان دارد ، درشب‌بدر وبه‌درستی‌علماء وارثان پیغمبرانند وپیغمبران‌به‌کسی دیناردرهم میراث نداده‌اند بلکه علم را به میراث داده‌اند) .

ودر کتاب کلینی از حضرت امام جعفر علیه‌السلام حدیثی نقل شده که بعضی از آن این است که :

«ان الله تبارك وتعالی اوحی‌الی دانیال ان‌امقت عبیدی الی‌الجاهل المستخف بحق اهل العلم ، التارك للاقتداء بهم . . . » (٤)

یعنی : (به درستی که خدای‌تعالی وحی کرد به دانیال که مبغوض‌ترین بندگان نزد من آن کسی است که خفت رساند به حق اهل علم ، وترك پیروی ایشان کند .

(۱) اصول کافی ۱/۳۰
(۲) اصول کافی ۱/۳۳
(۳) اصول کافی ۱/۳٤
(٤) اصول کافی ۱/۳۵

مرحوم کلینی به سند خود از حضرت امام جعفر علیه‌السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود :

«اغد عالما اومتعلّما اواحبّ‌اهل‌العلم ، ولاتکن رابعاً ، فتهلك ببغضهم»(۱)

یعنی : (عالم ، یامتعلم باش ، که از ایشان بیاموزی ، یادوست ایشان باش وچهارم مباش که به بغض ایشان هلاك می‌شوی) .

بدانکه علم به منزله مشعل است ، وراه دین تاریك وپرخوف وخطر است پس باید که : سالك طریق دین . صاحب مشعل باشد ، یا باید که از مشعل دار دورنشود ، وچراغش که‌خاموش شود ، از مشعل روشن نماید ، یادوست مشعل دار باشد که : از مشعل دارجدائی نکند ، وبه نور مشعل اوبراه رود ، پس اگر کسی با مشعل‌دار محبتی نداشته باشد ، واز وی دوری کند البته هلاك شود .

پس بنابراین ، تابعان حلاّج وبا یزید که گوشه گیری اختیار نموده اند ، وترك پیروی ومتابعت اهل علم نموده اند ، از هالکان باشند ، واگر چه به عبادت مشغول باشند .

رباعی

باید به مژه گرد مدارس رفتن   فیض ، از در اهل‌علم باید ، جستن
بی علم ره شوق ، نشاید پیمود   راهیست که بی چراغ نتوان رفتن

بدانکه تابعان حلاج‌وبایزید ، چون بنای مذهب‌ایشان برجهل است مریدان خود را از طلب علم ومعاشرت اهل علم باز می‌دارند ، ومنع می کنند ، بلکه علم وعقل را مانع وصول به کمال می‌دانند ، شك نیست دراین که این قول کفراست ، وعنقریب نقل اقوال ایشان درین باب خواهد شد .

(۱) اصول کافی ۱/۳٤

فصل

علم چیست وعالم کیست ؟

اگر پرسند که علم چیست وعالم کیست ؟ درجواب گوئیم که : علم ، قرآن وحدیث است ، زیرا که علم میراث خداست ، ورسول خدا ﷺ سوای قرآن وحدیث علمی در میان امت نگذاشته ، اگر گویند که : بعد از رسول خدا امت اختلاف نمودند وهفتاد وسه فرقه گردیدند ، وهمگی احادیث روایت نمودند ، آیااحادیث تمامی ایشان علم است ؟ یااحادیث بعضی‌ازایشان ؟ وآیا جمیع ایشان ناجی ورستگارند ؟ یا بعضی از ایشان ؟ در جواب گوئیم که : علم ، آن احادیث صحیحه است که اهل بیت نبوت ﷺ از مصطفی ﷺ روایت کرده‌اند ، وناجی ورستگار ازهفتاد وسه گروه امت آن گروهند که : علم‌ازاهل بیت ﷺ آموخته‌اند وبر خود ، پیروی ایشان را واجب دانسته‌اند ، ودلیل بر این دو مدعی احادیث صحیحه متواتره‌است ازآن جمله : روایت شده که : حضرت مصطفی ﷺ فرموده که : «انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب» .

یعنی : (من شهرعلمم ، وعلی درب آن‌است ، پس هر که علم طلبد ، باید به‌سوی درب آید) واین‌حدیث را شیعه وسنی روایت کرده‌اند ، وحکم برصحتش نموده اند . (۱)

رباعی

ای طالب علم دین ، ز من گیرخبر — تا چند روی ، دربدرای،خسته‌جگر
خود را برسان به‌شهرعلم، ای غافل — شو داخل آن شهر ، ولیکن از در

درغدیرخم حضرت مصطفی ﷺ ، مرتضی (ع) را باخود به‌منبربرد ، واو

(۱) ینابیع المودة ص ۶۵ باب ۱۴ — ابن ابی‌الحدید ج۲ / ۲۳۶ — چاپ مصر
مستدرك حاکم ۲۲۶/۳

را به‌امت نمود ، وبه‌تاج خلافت وامامتش ، سرافراز ساخت ، واطاعتش‌را برتمام امت فرض گردانید ودرحقش فرمود :

«من کنت مولاه فعلی هذا مولاه اللهم وال من‌والاه وعادمن عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله» (۱) .

یعنی : (هرکه من مولا و صاحب اختیار اویم ، علی مولا و صاحب اختیار اوست، خدایا دوستی کن باکسی که باوی دوستی کند ، ودشمنی کن ، باکسی که باوی دشمنی کند ، ویاری کن ، کسی را که باوی یاری کند ، وواگذار ، کسی را که او را واگذارد» .

ایضاً حضرت رسول (ص) به‌واضح‌ترین کلامی ادا کرد ، وبیان فرمود که : تابعان وپیروان مرتضی وسایر اهل‌بیت اطهار علیهم السلام ، ناجیان ورستگاراناند این معنی را ، بدین عبارت ادا فرموده :

«مثل اهل بیتی ، کمثل سفینة نوح من‌رکبها نجی ، و من تخلف عنها ، غرق .» (۲) .

یعنی . «صف اهل بیت من صفت کشتی نوح است ، هرکه درآن نشست ، نجات یافت وهرکه تخلف نمود . غرق شد) .

رباعی

درکشتی آل مصطفی، هرکه نشست — از دغدغه غرق شدن ، بیشك رست
از غرق نجات ندهد دامن کوه — زنهار مکش زدامن کشتی دست
چون رفت نبی ، برون زدار دنیا — طوفان وضلال وگمرهی شد، پیدا
در بحر ضلال ، عالمی غرق شدند — من آل نبی ، سفینة الآل نجی

(۱) درالمنثور۲/۲۵۶ — تفسیراتقان ۱/۳۱ — ابن‌کثیر شامی ۲ / ۱۴ — خطیب بغدادی ۲۹۰/۸
(۲) مستدرك حاکم ۱۵۱/۳

بردامن «آل» هر کسی کو، زد دست ‌ ‌ ‌ بر دامن او، گرد ضلالت ننشست
بحرست جهان و«آل» چون کشتی نوح ‌ ‌ ‌ در کشتی نوح، هرکه بنشست برست
هربنده که او، پیرو «آل» از جانست ‌ ‌ ‌ ایمن زغم وسوسه شیطانست
در کشتی «آل مصطفی» هرکه نشست ‌ ‌ ‌ اورا چه غم از، کشاکش طوفانست

عترت و اهل بیت پیامبر

وسنی حدیث مذکور را بدین عبارت نیزفرموده :

«انی تارك فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا ابداً کتاب الله وعترتی اهل بیتی ولن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض» (۱) .

یعنی : (در میان شما دو چیز می‌گذارم که اگر بدان تمسك جوئید ، هرگز گمراه نشوید کتاب الله وعترت من ، که اهل بیت من باشند ، واین دوچیز از هم جدا نشوند تا نزد حوض بمن رسند) .

رباعی

بیرون مرواز طریق حق ، ای سالك ‌ ‌ ‌ زنهار مکن ، پیروی هر هالك
کن پیروی کسی که ، بنهاد نبی ‌ ‌ ‌ بر تارك او ، افسرانی تارك

مخفی نماند که این حدیث درکتابهای اهل سنت بچندین عبارت نقل شده ازآن جمله درکتاب «الجمع بین الصحیحین» ، وکتاب ابن حنبل ودرجزوچهارم صحیح مسلم ، دردو موضع ، ودرکتاب سنن وصحیح ترمذی ، ودرکتاب عقد ، نقل شده وابن مغازلی شافعی به چندین طریق ، درکتاب خود نقل کرده ، وثعلبی نیز در تفسیر خود نقل نموده ، وگفته که «ابن مردویه» که از عمدهٔ محدثین اهل سنت است ، این حدیث را به دویست ونه طریق ، نقل نموده ، پس لله الحمد که این احادیث را سنیان نیز روایت کرده‌اند و در کتابهای معتبر خود نقل نموده ، وحکم برصحتش کرده‌اند ، وبیان کرده‌اند که مراد از «اهل بیت» علی مرتضاست

(۱) مسند احمد حنبل ۱۸۲/۵ – ۱۸۹ کنزالعمال ۱/ ٤٤ حدیث شماره : ۸۷۳
این حدیث با مختصر تفاوتی در اغلب کتب اهل سنت وشیعه نقل شده است .

وفاطمه زهرا ، وحسن ، وحسین ﷺ ، وندیده‌ایم کسی ازاهل سنت گفته باشد که مراد از«اهل بیت» صحابه است سوای ملای رومی که درمثنوی به‌نظم آورده ، که مراد از «اهل بیت» صحابه است ، چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد .

مخفی نماند که : ملای رومی ، دراینکه اهل بیت را ، به‌صحابه تفسیر کرده، با ائمه اهل بیت ﷺ و شیعه ، عداوت نموده و عناد ورزیده است ، زیرا که این حدیث دلیل واضحی است ، بر امامت اهل بیت ﷺ ، و ملای رومی ، خواسته که ابطال آن کند ، ودر واقع خود را رسوا کرده . زیرا که بر هیچ عاقل ، بلکه بر هیچ احمق ، پوشیده نیست که (اهل بیت) غیرصحابه‌اند ، و مفسرین آیه «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا» (۱) بیان کرده اند ، که : مراد از اهل بیت حضرت مرتضاست و فاطمه زهرا و حسن و حسین ﷺ ، واین آیه دلیل واضحی است برعصمت و طهارت ووجوب متابعت اهل بیت ﷺ

ودیگر ازجمله احادیث صحیحه ثابته که دلالت دارد براینکه ازهفتادوسه‌فرقه یك فرقه ناجی است ، این حدیث است که حضرت رسول الله ﷺ گفته که :

گروه ناجی از۷۳ ملت

«ستفرق امتی علی ثلثة وسبعین فرقة منها ناجیة والباقی فی‌النار» .

یعنی : (عنقریب امت من ، هفتاد وسه‌گروه شوند ، یك‌گروه ازایشان‌ناجی ورستگارند وباقی ازاهل نارند) .

این حدیث را شیعه وسنی روایت کرده‌اند ودر صحتش خلافی نیست (۲) ودر طریق شیعه باین عبارت نیز روایت شده :

« . . . افترقت امة موسی علی احد وسبعین فرقة ، کلها فی‌النار ، الا واحدة

(۱) سوره احزاب آیه : ۳۳
(۲) الفرق بین الفرق عبدالقاهر بغدادی ص ۷ و ۸ – مستدرك حاکم ۱ / ۱۲۸ – التبصیر الفرائینی ص۹ خصال ، ۲/ ۵۸٤ – بابهای مبجین ، مافوق – بحار ۲۸ / ۳۸-۳۶

وهي التي اتبعت وصيه يوشع بن نون وافترقت امة عيسى على اثنين وسبعين فرقة، كلها في النار ، الا واحدة وهي التي اتبعت وصيه شمعون وستفترق امتي على ثلث وسبعين فرقة ، كلها في النار ، الاواحدة وهي التي يتبع وصيي عليا» (۱) .

یعنی: (امت موسی هفتاد ویک گروه شدند، جمیع ایشان درآتشند، الایک گروه که پیروی وصی موسی که یوشع است نمودند ، وامت عیسی ، هفتاد ودو گروه شدند : جمیع ایشان درآتشند ، الایک گروه که پیروی وصی عیسی که شمعون است کردند ، وعنقریب امت من هفتادوسه گروه خواهند شد ، جمیع ایشان درآتشند ، الایک گروه که پیروی وصی من که علی است بنمایند .

پس هر که اندک فهم وشعوری داشته باشد و ملاحظه احادیث صحیحه ثابته متواترهٔ مذکوره نماید ، حکم جزم کند که از هفتاد وسه گروه امت ، سوای یک گروه ناجی ورستگار نیست ، وآن گروه ناجی «شیعه اثنی عشریه» است که متابعت اهل بیت عليهم‌السلام را برخود در اصول وفروع لازم دانسته‌اند ومتابعت غیر ایشان را جایزندانسته‌اند ، و این طرفه است که تابعان حلاج وبا یزید ازطریق مستقیم عقل ونقل بیرون رفته ، تمامی هفتادوسه گروه را ناجی ورستگار دانسته‌اند ! ! .

ازآن جمله : علاء الدوله سمنانی که از عمدهٔ تابعان حلاج وبا یزید بوده وازاکابرمشایخ «نوربخشیه» است درکتاب «عروه» گفته که : جمیع هفتاد وسه گروه ناجی ورستگارند ! .

واینکه حضرت رسول الله ﷺ گفته که : یک گروه رستگارند ، مرادش این است که‌یک گروه بی‌شفاعت ناجی‌ورستگارند، واحتیاج به‌شفاعت‌ندارند وهفتادودو گروه دیگر ناجی ورستگارند به شفاعت» .

بدانکه این قول ضعیف سخیف را ، قاضی میرحسین میبدی درکتاب فواتح

---

(۱) با کمی تفاوت ، الاحتجاج : ۱۴۰ – ۱۴۱ – امالی الطوسی ۲ / ۱۳۷ – کتاب سلیم بن قیس ص ۹۶

ازعلاء الدوله نقل نموده ، وبرعاقل صاحب بصیرت پوشیده نیست ، که این قول درغایت سخافت وضعف است ، ودلیل‌واضحی است ، برحماقت وسفاهت‌ناقلش

ومحیی الدین که ازعمدهٔ تابعان حلاج وبایزید است ، در کتاب «فصوص» تصریح کرده که : «جمیع‌اهل مذهب وملل‌ناجیند وآتش‌جهنم کسی‌رانمی‌سوزاند»

وابوالحسن صانع که ، از اکابر اولیای مخالفین است ، و عطار او را در تذکره مدح وثنا کرده ، و گفته که نقل است که‌روزی به‌گورستان‌جهودان می‌رفت ومی‌گفت : «این قومند که همه معذورند وایشان را عذر هست» .

وملای رومی که از مخلصان «محیی الدین» است می‌گفته که : من با هفتاد وسه گروه ، یکیم ، چنانچه مذکور خواهد شد وشک نیست در اینکه این قول واعتقاد ، کفر محض‌است ومخالف کتاب خدا واحادیث متواتره نبویه‌است

گروه ناجی شیعه اثنی عشری است .

ودیگر از احادیث صحیحهٔ ثابته که دلیل است بر این که هفتاد وسه گروه امت ، سوای شیعهٔ اثنی‌عشری ، ناجی ورستگار نیست ، این حدیث است که حضرت رسالت پناه ﷺ فرموده : « یکون بعدی اثنا عشرخلیفة کلهم من قریش » یعنی : (می‌باشد بعد ازمن دوازده خلیفه که همه ایشان ازقریش باشند) واین معنی درکتب اهل سنت به‌عبارات مختلفه ، نقل شده وحکم برصحتش ، نموده‌اند وآن را در کتب صحاح خود ذکر کرده‌اند .

از آن جمله : در صحیح‌بخاری یک حدیث است ، ودر صحیح مسلم یازده حدیث‌است ، ودر تفسیر ثعلبی ، سه حدیث است ، ودرکتاب جمع‌بین‌الصحیحین هفت حدیث است در کتاب « الجمع بین الصحاح الست » دو حدیث است ودر کتاب مسند ابن حنبل از حضرت رسول الله ﷺ به این عبارت وارد شده :

« یکون بعدی من الخلفاء عدّة نقباء بنی اسرائیل اثنی‌عشر خلیفة کلّهم من

قریش » (۱) .

یعنی : (می‌باشند بعداز من خلفا به‌عدد نقیبان بنی اسرائیل ، دوازده خلیفه که جمیع ایشان از قریش باشند) .

این نقل سنیان است در بیان عدد خلفا ، واما نقل شیعه در این باب زیاده از آن است که در این مختصر گنجد . پس این‌حدیث ، نزد شیعه وسنی متواتر است ، ودلیل واضحی است بر اینکه شیعه اثناعشری ، در میان هفتاد وسه گروه ناجی ورستگارند ، زیراکه : در میان هفتاد وسه گروه کسی امام وخلیفه را دوازده ندانسته سوای‌ایشان . ودر بعضی از کتابهای اهل سنت ، مثل کتاب مناقب اخطب خوارزم وغیر آن حدیث در فضل دوازده امام ، وارد شده ، ودر آن حدیث ، نامهای دوازده امام مذکور است . (۲)

رباعی

از گفته مصطفا : امام است سه ، چار — ازروی چگونگی که امام است ، چهار
نشناسی اگر سه چار حق را ، ناچار — خواهی به‌عذاب ایزدی گشت ، دچار

---

(۱) مسند احمد حنبل ۵ / ۹۳ ـ بخاری ٤ / ۲۱٤ ـ ۲۱۳ ـ تاریخ بغداد ۱٤ / ۳۵۳ مسلم ٦ / ٤ فرائدالسمطین ۲ / ۱٤۹ ـ ۱۵۰ ـ کنز العمال ۱۲ / ۳۳

علاوه بر این کتابهائی ذکر شد ، سایر علمای اهل تسنن درکتابهای خود اخباری در این باره نقل کرده‌اند : سلیمان بلخی درکتاب « ینا بیع المودة » باب ۷۷ / ص ٤٤٤ را اختصاص به این موضوع داده واخبار زیادی در این باب نقل کرده است . مرحوم بحرانی در غایة المرام باب ۱۲ را به این موضوع اختصاص داده واحادیثی که دراین‌باره ازاهل‌تسنن‌وارد شده . درآن باب نقل کرده وباب ۱۳ را نیز به روایات شیعه اختصاص داده است .

(۲) نه تنها به اعداد دوازدگانه ائمه‌اطهار درروایات اهل سنت تصریح شده بلکه‌اسامی فردفرد آنها نیز ذکرشده است . ینابیع المودة چاپ قدیم ص ٤٤۲-٤٤٤ غایة المرام ۱٦۲/۱ ـ ۱٦٤ ـ .

پس از آنچه گفتیم وبیان نمودیم ، دانستی که تمام امت ، سوای تابعان وپیروان اهل بیت علیهم السلام همگی گمراهند ومستوجب عقوبت الهند .

عبادت کنندگان سه گروهند :

فصل

بدانکه ، علما وتابعان ایشان ، سه‌طایفه اند : یك طایفه خدا را عبادت‌کنند از ترس جهنم ، که اگر ترس جهنم نباشد ، خدا را عبادت نکنند ، ویك طایفه خدا را عبادت کنند ، به طمع بهشت ، اگر طمع بهشت ، نباشد خدا را ، عبادت نکنند ، واین دوطایفه ، اگرچه صالحانند به ثواب الهی رسند ، واز عقاب محفوظ ومصون باشند ، ولیك ، در پیش خدا رتبهٔ عالی ندارند ، زیرا که ایشان ، مانند غلامان ومزدورانند ، که خدمت را از ترس وطمع کنند .

رباعی

اخلاص ، شعار صاحب ، عرفانست — کاندر دل او روشنی ایمانست
آنکس که‌کند ، طاعت‌حق‌بهرطمع — از جمله تاجران و ، مزدور انست
طاعت اگر از ، روی محبت باشد — مقبول جناب ، ربّ عزت ، باشد
طاعت که‌کنی ، زبهرتحصیل ثواب — طاعت نبود ، بلکه تجارت باشد
اخلاص ، فن صاحب خبرت باشد — کاندر دل او ، نور بصیرت ، باشد
آنکس که کندعبادت‌ازترس، عقاب — مانند ، غلام پست فطرت ، باشد

طایفه دیگر از خدا به غایت ترسند وبه بهشت بسیار امیدوار باشند ، ولیکن چون دلهای خودرا معالجه نموده‌اند ، وچشمهای دل خودرا روشن وبیناساخته‌اند وبه چشم دل ملاحظه آثار عظمت وجلالت وانواع نعمت پروردگار کرده‌اند ، دلهای ایشان لبریز محبت الهی شده ، وشوق بندگی وخدمت ربّ‌العزت بر دلهای ایشان غالب گردیده ، پس خدا را عبادت وخدمت کنند از روی شوق وذوق حیا وادب وخضوع وخشوع ، چنانچه گویا خدا را می‌بینند واین عبادت

ایشان ، بنابر محبت که به خدا دارند ودر هنگام عبادت نه منظور ایشان باشد ، نه نجات از جهنم (۱) .

وازحضرت امیرالمؤمنین وامام العارفین روایت استکه فرمود :

« الهی ما عبدتك خوفاً من نارك ولاطمعاً فی‌جنتك بل وجدتك اهلا للعبادة فعبدتك » (۲) .

یعنی : (خدایا ترا عبادت نکردم ازترس آتش جهنم ، ونه بەطمع بهشت بلکه تر سزاوار عبادت یافتم ، پس ترا عبادت کردم) .

---

(۱) در بعضی احادیث این مضمون ازامیر مؤمنان علی علیه‌السلام به عبارت دیگر وازامام‌صادق (ع) نیزوارد شده است درنهج البلاغه ازعلی علیه‌السلام نقل شده است که می‌فرماید : « ان قوماً عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجّار ، وان قوماً عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبید وان قوماً عبدوا الله شکراً فتلك عبادة الاحرار » نهج‌البلاغه کلمات قصار ، شماره ۲۳۷ — غرر الحکم آمدی شماره ۳۶۰۴ — روض الاخبار ص ۱۰گروهی خدا را از روی رغبت ومیل‌به بهشت پرستش می‌کنند این عبادت تجّار است . وگروهی آن را از روی ترس می پرستند این عبادت بردگان است وگروهی خدا را بەخاطر شکر نعمتها می‌پرستند این عبادت آزادگان است .

امام‌صادق علیه‌السلام نیزمی‌فرماید: «العبادة (العبّاد) ثلاثه: قوم عبدواالله عزوجل خوفاً فتلك عبادة العبید وقوم عبدوا الله تبارك وتعالی طلب الثواب فتلك عبادة الاجراء وقوما عبدوا الله عزوجل حبأله فتلك‌عبادة الاحرار وهی افضل العبادة » .

(غرر ودررآمدی ۲ / ۵۸۱) مخفی نماندکه این روایت ظاهر بلکه صریح است درصحت هرسه قسم وافضلیت قسم سیم . پس کلام آن حضرت باید حمل بر این شود زیرا در وصیت نامه آن حضرت شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده دلالت می کند براینکه بعضی ازعبادات حضرت نیز از برای طمع دربهشت وترس از آتش بوده است .

(۲) غرر ودرر آمدی ج۲/۵۸۰ چاپ دانشگاه .

رباعی

یا رب تو سزاوار ، محبت باشی   زآنرو که مرا ، ولی نعمت باشی
خدمت کنمت‌بەجان‌ازآنروی، که‌تو   شایسته طاعت وعبادت باشی

بدانکه این طایفه خاموش شوند ، وخاموشی ایشان فکرباشد ، وتکلم کنند وکلام ایشان ذکر باشد ، وسخن گویند وسخن ایشان حکمت باشد ، ونظر کنند ونظر ایشان عبرت باشد ، ومرتبهٔ این طایفه درپیش ربّ العزت بەغایت‌است ونام نامی واسم سامی ایشان اولیاء الله است .

محمد بن یعقوب کلینی به سند خود ، حدیثی از امام جعفرصادق علیه‌السلام نقل نموده که : مضمونش این است که : « عابدان سه طایفه‌اند : یك طایفه عبادت کنندخدا را، ازترس جهنم ، واین‌عبادت‌غلامان‌است‌ویك‌طائفه خدا را عبادت‌کنند به طمع بهشت ، و این عبادت مزدورانست ، ویك طائفه خدا را عبادت کنند ، بنابر محبتی که به خدا دارند ، واین عبادت آزادانست » (۱)

رباعی

یا رب به محبتت گرفتارم کن   ازهرچه ، نه مهرتست ، بیزارم کن
ازرحمت خویش ، بررخم‌آبی زن   یك‌چشم‌زدن ، زخواب، بیدارم‌کن
یا رب به‌محبتت ، گرفتارم ساز   در توبه اخلاص ، دلم را بگداز
از بال وپرم ، رشته غفلت بردار   شایدکه‌کنم ، به‌اوج‌مهرت ، پرواز

عبادت اولیاء الله .

ای عزیز من دانستی ، که آزاد مردان ، خدا را عبادت کنند بنابر محبتی که به خدا دارند ، وعبادت ایشان ، نه از ترس عذاب باشد ، ونه به طمع بهشت ولیکن گمان نکنی ونه پنداری که ایشان را خوف از عذاب ، وشوق به ثواب

---

(۱) اصول‌کافی ج۲ /۸۴

نمی باشد ، چنانکه اولیای اهل سنت گمان کرده اند . بلکه خوف ایشان ، از عذاب‌وشوق ایشان به ثواب ، اعظم است وعنقریب بیان مذهب اولیای اهل سنت خواهیم کرد .

وابن بابویه رحمة الله علیه به سند متصل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده وآنحضرت از پدرانش نقل نموده که : حضرت امیرالمؤمنین وسید العارفین گفت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که :

«من عرف الله وعظّمه منع فاه من الکلام وبطنه من الطعام وعنی نفسه بالصیام والقیام فقالوا : بآبائنا وامهاتنا یا رسول الله هؤلاء اولیاء الله قال : ان اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکرا وتکلموا فکان کلامهم ذکرا ونظروا فکان نظرهم عبرة ونطقوا فکان نطقهم حکمة ومشوا فکان مشیهم بین الناس برکة لولا الآجال التی قد کتبت علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم خوفا من العذاب وشوقا الی الثواب» (۱)

معنی حدیث این است که : (هر که بشناسد وتعظیم کند ، خدارا، منع کند دهان خود را از کلام ، یعنی : کلام بی‌فایده ، وشکم خود را از طعام ، یعنی : طعام حرام وشبهه وزیاده از قدرحاجت از حلال ، ریاضت فرماید خود را به‌صیام وقیام ، یعنی روزه روز ونماز شب . گفتند : فدای تو باد پدران ما ومادران ما یا رسول‌الله، این‌جماعت اولیاءالله‌اند ، حضرت‌درجواب گفت: به‌درستی که اولیاءالله ساکت باشند وسکوت ایشان فکرباشد ، وتکلم کنند و کلام‌ایشان ذکرباشد ونظر کنند ونظرایشان عبرت‌باشد ، وناطق شوند ونطق ایشان حکمت باشد ، وراه‌روند وراه رفتن ایشان درمیان‌مردمان‌برکت‌باشد، واگرنه‌اجلهائی‌باشدبرایشان نوشته‌شده، قرارنمی‌گرفت روحهای ایشان در بدن‌های ایشان ، از ترس عذاب وشوق ثواب .

اگرپرسند که ازحدیث مذکورمستفاد شد که هر که خدا راشناسد وعظیمش

(۱) مرحوم صدوق مجلس (۵۰) این روایت بنا به نقل مؤلف « مدینة البلاغة » ج۲ / ۶۵/۶۶ – در کافی نیز ذکر شده است .

شمارد ، منع می‌کند دهان خود را ، از کلام و شکم خود را از طعام ، وریاضت می‌دهد نفس خود را به صیام وقیام ، پس چون است که اهل ایمان با وجودآنکه همگی خدا را شناسند وعظیمش دانند ، این صفات ایشان را حاصل نشود ، بلکه اکثر ایشان ازروی جرأت ، عصیان کنند ومخالفت ورزند ، وحرام خورند وآنچه نباید گفت ،گویند ، وازخالق خویش ، نترسند ؟ ! .

معرفت وشناخت

جواب گوئیم که : معرفت وشناخت دونوعست :کامل و ناقص ، اما معرفت ارباب غفلت . ناقص باشد ، واین معرفت مانند معرفتی است که غلام مست به حال مولای خود دارد و اگر چه در حالت مستی اقرار به بندگی و غلامی دارد واعتراف کند که مولا ، مولای وبست ، لیکن در حقیقت نه خود را شناسد ، و نه مولای خود را ، وبنابرین نه او را از مولا ترسی باشد ، ونه شرمی ، ونه اطاعتش کند ونه حرمتش را نگاه دارد ، بلکه در حضور مولا ، بدمستیها کند و خنده‌های بیجازند ، وحرفهای نالایق گوید ، تاوقتی که مستی ازسرش بیرون رود ، وهشیار شود ، در این هنگام خود را ، ومولای خود را خوب شناسد ، وآگاه شود که در حضورمولا بدمستیها کرده، وحرکتهای زشت به‌جاآورده ، پس ، از کرده‌ها پشیمان شود ، وشرمنده ومنفعل گردد ، بادیدهٔ گریان در مقام عذر خواهی درآید .

پس آن شناختی که غلام به خود ومولای خود در حالت مستی داشته ، آن معرفت ناقص است ، واین معرفت که درحالت هشیاری دارد ، معرفت کامل . پس اکثر مردمان مانند : غلام مستندکه ، سکر غفلت برایشان غالب شده ، نه خود را شناسند ، ونه خالق خودرا ، پس در حضور خالق خود ، انواع بدمستیها کنند ، وازوی نترسند ، وشرمی نکنند ، پس اگر به توفیق ربانی ، مستی خود را علاج کنند ، و بهوش آیند و هشیار شوند ، وخود را بشناسند که بنده‌اند نه آزاد ، ومسافرند نه مقیم ، وتصور منزلهای سفر خویش نمایندکه اولش صلب پدراست

ودوم رحم مادر وسوم فضای دنیا ، وچهارم ظلمات قبر ، وپنجم صحرای محشر ، ششم جنت یا سقر .

پس دراین هنگام که خود را چنین شناسند ، خالق خود را به شناسند وحیا وشرم برایشان غالب شود ، واز بدمستیها نادم وپشیمان شوند ، وصفات کمال که شعار اولیاءالله است ، ایشان را حاصل شود ، پس در زمرهٔ اولیا داخل شوند ، واز آنچه گفتم معنی حدیث مشهور که: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» نیزظاهرشد.

بدانکه فکری که اولیاء الله ، در هنگام سکوت کنند ، چند نوع است :

اول فکری در احوال همسفران خود وآشنایان ودوستان است ، که ایشان چگونه بودند وبه کجا رفتند وحال ایشان ووابستگان ایشان چگونه شد ، وبعد از آن فکر در احوال خود کردن است که عنقریب مثل حال ایشان خواهد بود ، و این فکر جلاب دل است ، دل را ازهوی وهوس پاك نماید .

دوم : فکری درآثار عظمت الهی ، وانواع نعمت اوست و این فکر سبب معرفت ومحبت است .

سوم : فکردرتقصیرات است : واین فکر سبب شرم وندامت وتوبه وانابت است .

چهارم : فکری درانواع ثواب وعذاب الهیست : واین سبب خوف ورجاست وبدانکه نظر عبرت که اولیاء الله ، می کنند این است که : برهر چه نظر کنند از آن معرفتی حاصل نمایند ، مثلا اگر برخرابه نظرشان افتد ، به فکر ساکنان وبنا کنندگانش افتد ، واگر نظر بر عمارت نوی کنند ، خود را به فکر خرابی وفنای اهلش اندازند .

فصل

معنی اولیاء الله

بدانکه لفظ «اولیاء الله» بردو معنی اطلاق میشود گاهی اولیاء الله می گویند

و جماعتی را می‌خواهند که به امر خدا خلیفه و امام و امیر وصاحب اختیار امت باشند ، وعالم به جمیع احکام شریعت باشند ، واز کبایر وصغایر ، مطهر ومنزه باشند ، واطاعت وپیروی ایشان ، برهمه امت ، واجب وفرض باشد ، وشك نیست که ولایت به این معنی مخصوص حضرت امیرالمؤمنین و یازده فرزند ارجمند اوست ، که : به زیور علم و عمل وعصمت وطهارت مزین‌اند ، و از جانب خدا ورسول ، معین‌اند ، ودلیل براامامت وخلافت ایشان بسیار است .

وما کتاب«اربعین» چهل‌دلیل،برامامت وخلافت‌ائمه‌اثناعشر(ع) ذکرنموده‌ایم ونه چنان است که تابعان حلاج وبایزید گمان کرده‌اند ، که به ریاضت امام‌وخلیفه می‌توان شد ، و تحصیل این منصب عالی می‌توان نمود ، بلکه از انبیاء ، اعرف می‌توان گردید ، واز الله‌تعالی بی‌واسطهٔ ملك ، اخذعلوم می‌توان کرد ، این جماعت پیروان خود را واجب الاطاعة ، می‌دانند ، وایشان را امام وخلیفه می‌خوانند ،واز این جهت است که پیران ایشان در هنگام فرصت خروج می کنند .

به ریاضت می‌توان مهدی شد ؟ !

چنانچه «نور بخش» که از اکابر پیران این طایفه است ، دعوی می کرده ، ومی گفته که : «من مهدی وامام واجب الاطاعه‌ام» ودر زمان شاهرخ ، مکررخروج کرد ، «ومحیی الدین» که ازاکابر ایشان است درکتاب فصوص گفته که : حضرت رسول الله ﷺ از دنیا رحلت کرد ، و از برای خود تعیین خلیفه نکرد ، زیرا که می‌دانست ، بعضی خواهند بودکه خلافت را از خدا بگیرند واحکام را بی واسطه ملك ، ازخدا فراگیرند .

وشك نیست در این که این اعتقادکفر ، محض است و کلمات کفر اوبسیار است و عنقریب مذکور خواهد شد ، که این مرد ، دعوی نبوت عامه ، ودعوی ختم ولایت می کرده ، بلکه دعوی می کرده که « ازخاتم الانبیاء » اعلم است ! در معارف الهیه ، وخود را از خاتم الانبیاء افضل می‌دانسته وگفته که : «مسائل دینیه

ومعارف الهیه را بی‌واسطه ملك از خدا اخذ نموده‌ام» کفر این مرد در غایت ظهور ووضوح است وبا این‌حال باطل طلبان روزگار ، اظهاردوستی ومریدی اومی کنند خدا هدایتشان کند ، و ملای رومی که از مریدان و مخلصان محیی الدین است اعتقادش این است که بەریاضت امام وخلیفه وهادی ومهدی می‌توان شد ، زیرا که در مثنوی گفته :

رباعی

پس به هر دوری ولیّی قائمست   تا قیامت ، آزمایش ، دائمست
هر کرا خواهی ، نکوباشد، پرست   هر کسی کاوشیشه دل‌باشد، شکست
پس امام حیّ قائم ، آن ولیست   خواه از نسل عمر ، خواه ازعلیست
مهدی وهادی ویست ، ای راه جو   هم نهان وهم ، نشسته ، پیش رو
اوچو نوراست وخرد جبرئیل اوست   آن ولیی کم از و ، قندیل اوست
وآنکه زین قندیل ، کم‌مشکاةماست   نور او ، در مرتبه ترتیبهاست
زانکه هفتصد ، پرده دارد نور حق   پرده‌های نور دان ، چندین طبق
از پس هر پرده ، قومی را مقام   صف صفند این پرده‌هاشان، تاامام(۱)

مخفی نماند که : ازین ابیات مستفاد می‌شود که ملای رومی را اعتقاد این است که هر که به ریاضت ومجاهده ، صاحب خوی خوب شود ، هفتصد پردهٔ نور حق را طی نماید ولی وامام وهادی ومهدی می‌شود ، خواه ازاولاد علی باشد ، وخواه از اولاد عمر ، وهر که ششصد ونودونه پرده نور حق را ، طی کند ، قندیل امام می‌شود ومعلوم است که مولانا در تحت قندیل بوده ، وششصد ونود وهشت پردهٔ نور طی کرده ، ودو پرده او را باقی بوده که ولیّ وامام وهادی ومهدی شود.
وشك نیست که این سیر انواری که تابعان حلاج وبا یزید دعوی می کنند ، خیال

(۱) مثنوی دفتر دوم ، قسمتی ازابیاتی که زیر عنوان «علامت کردن مردمان شخص راکه مادر را به تهمت بکشت ؟» مندرج است .

محض است ، بعداز آنی که ترك‌حیوانی کردند ، وریاضت‌های غیرمشروع کشیدند ممکن است که ایشان را حالتی بهمرسد ، مانند کسی که مالیخولیا داشته باشد ، یا بنگ خورده باشد ، پس در عالم خیال ایشان را این سیرها واقع شود وملای رومی پیرخودرا که شمس تبریزی است ، امام وهادی ومهدی می‌دانسته، اعتقادش این بوده که او هفتصد طبقه نور حق را طی کرده ، واورا براینها ترجیح می‌داده ، وازاین غزل که دردیوان ملای رومی است این مدعا مبیّن ومعلوم است . (۱)

غزل

شمس تبریزی ، امام ومهدی مولوی

مطربم، سرمست شد ، انگشت‌برورق می‌زند   پردهٔ عشاق را ، از دل برونق می‌زند
رخت بربندید ، ای‌یاران که سلطان دوکون   ایستاده ، بر لوای چرخ ، سنجق می‌زند
انبیا و اولیا ، حیران شده ، در حضرتت   یحیی‌ویعقوب‌ویوسف، خوش معلق می‌زند

(۱) به اعتقاد تمام فرق اسلامی «مهدی قائم» یك شخص معینی از نسل پیامبر اکرم وازاولاد علی ؑ و فاطمه ؑ است . این مشخصات را که حضرت مهدی ازاولاد پیامبروازنسل علی‌وفاطمه است درمدارك ذیل می‌توانید مطالعه کنید:
۱ ــ الملاحم والفتن .
۲ ــ اسعاف الراغبین که درحاشیه متن نورالابصار شبلنجی چاپ شده است ص ۱۳٤ .
(۳) منتخب کنزالعمال ج٦/٤٣٢
(٤) البرهان فی علامات مهدی‌آخرالزمان
(٥) تذکرة الخواص . .

عیسی وموسی چه‌باشد، چاکران حضرتش
جبرئیل اندر فسونش ، سحر مطلق می‌زند
جاذ ابراهیم، مجنون گشت،اندرشوق‌تو
تیغ را بر حلق اسمعیل و اسحق می زند
احمدش گوید : که واشوقالنا اخواننا
بر هوای عشق او صدیق و صدق می‌زند
لیلی ومجنون به‌فاقه آه حسرت می‌خورند
خسرو وشیرین به عشرت جام را دق‌می‌زند
رستم وحمزه فکنده ، تیغ واسپر پیش او
همچو ، حیدر گردن ، هشام وابرق می‌زند
کیست آنکس کانچنین‌مردی کنداندرجهان
شمس تبریزی که ماه بدر را ، شق می‌زند
ای«حسام‌الدین» تو بر گو نام‌آن سلطان‌عشق
گرچه منکر ، درهوای کوی او ، دق‌می‌زند
منکر است و روسیه ، ملعون و مردود ابد
ازحسدهمچون سگان ، ازدوروق‌وق‌می‌زند
شمس‌تبریز ایستاده مست و در دستش کمان
تیر زهر آلود را ، برجان احمق می‌زند
هر که نام شمس تبریزی شنید ، اندرجهان
روح او مقبول‌حضرت شد انا الحق می‌زند

شك‌نیست دراین که صاحب‌این قول واعتقادکافروازدایره ایمان خارج‌است بدانکه ملای رومی ، گویا به‌اعتقادمخلصان وپیروانش به‌ارشادشمس‌تبریزی عاقبت به مرتبه‌کمال رسیده ، وسیرجمیع هفتصد طبقه نورنمرده ، که ولی وامام ومهدی

وهادی شد ، بلکه ازاین مرتبه نیزتجاوز کرده وبه‌مرتبه خدائی رسید ! !

زیرا نقل کرده‌اندکه کسی ازشمس‌تبریزی احوال ملای رومی را پرسید، گفت: اگرازقولش می‌پرسی «انما امره اذا ارادشیئاً ان‌یقول‌له‌کن فیکون» واگراز فعلش می‌پرسی «کل‌یوم هو فی‌شأن» واگر ازصفاتش می‌پرسی «هوالله الذی لااله الاهوعالم‌الغیب‌والشهادة هوالرحمن الرحیم» واگرازذاتش می‌پرسی «لیس کمثله شیيء وهوالسمیع البصیر »

شك نیست ، در اینکه ، گوینده این قول ازفجار است ، بلکه ازاعظم کفار وهمچنین ، کافر است کسی که در کفر گوینده‌اش ، شك نماید زیرا ازضروریات دین است که صفات مذکوره ، صفات مخصوصه ، الهی است و اثباتش از برای غیر خدا ، کفرو زندقه والحاد است .

واین قول بنابراعتقاد به وحدت وجود است ، وعنقریب مذکور خواهدشد ای‌اهل بصیرت‌وانصاف ، نظرکنید ، در کتابهائی که ازاکابر شیعه ، دربیان‌احوال صحابه رسول خدا واصحاب‌ائمه هدی (ع) تصنیف کرده‌اند ، به‌بینید که این‌نوع دعویها که تابعان حلاج وبا یزید کرده‌اند ، ازکسی ازائمه اهل بیت (ع) و شیعه ایشان سر نزده ، بلکه ابن بابویه‌که ازاکابر محدثین شیعه است ، روایت کرده که جماعتی به نزد امیرالمؤمنین آمدند و گفتندکه تو پروردگاری ، پس حضرت امیر (ع) به‌اوفرمود تاچاه‌کنند وایشان را درچاه انداختند وبه دودآتش ایشانرا هلاك ساختند . (۱)

اعتقادات اولیاء الله

بدانکه‌گاهی ، دیگراولیاءالله‌می‌گویند ، وجماعتی‌رامی‌خواهندکه اعتقادات ایشان در معرفت خدا و رسول وائمه (ع) و عذاب قبر و حشر ونشر وجنت ونار

---

(۱) مرحوم شیخ‌حرعاملی، اثبات الهداة ۷۴۴/۳ ـ الملطی ، التنبیه والرد علی اهل‌الاهواء والبدع ص ۱۸ و ۱۹

وجمیع ماجاءبه النبی ﷺ صحیح وموافق قرآن واحادیث متواتره ، باشدودلهای ایشان لبریز از محبت الهی ، باشد ، ساکت شوند ، و سکوت ایشان فکر باشد ، وتکلم کنند و کلام ایشانذکرباشد ، ونظر کنند ، ونظرایشان عبرت باشد ، وخوف ایشان ازعقاب وشوق ایشان به ثواب آلهی به غایت باشد ، خدا را دوست دارند وخدا دوستان را ، دوست دارند وهرعملی که بنده را بهخدا نزدیكسازد ، دوست دارند . ودشمن دارند دشمنان خدا را و هر عملی که بنده را از خدا دور سازد ، ونهچنان است کهتابعان حسنبصری وحلاج وبایزید ، دعویمینمایند ، ومی گویند که ما عاشق خدائیم در دل ماسوای عشق خدا چیزی نیست .

چنانچه عطار ، از «رابعه عدویه» کلامی نقل کرده که مضمونش این است او گفته که دل من لبریزاز محبت خداست ، ودرآن جای ، محبتمصطفا وعداوت ابلیسنیست ، ! از«ابوالحسن خرقانی» نقلنموده که: «چنان: دراطیعواالله مستغرقم که دراطیعوا الرسول ، خجالتها دارم ، تاباولوالامرچه رسد» ؟ ! بی شبهه صاحب این نوع اعتقادات ومذاهب ، ازملاحده وزنادقه است .

واژه عشق

مخفی نماند که اهلبیت نبوت ﷺ که هادیان راه محبتند ، هرگز لفظ«عشق» را در محبت خدا استعمال نکردند زیرا که لفظ عشق اسممرضیاست سوداوی که مستلزم ، خبط دماغ وضعف عقل است وهرگزمؤمن را ، ازمحبت خدا اینحالت حاصل نشود ، پس محبت خدا ، مستلزم کمال عقل است .

آری جماعتی از اهل سنت که خدا را به صورت پسر امرد خوش صورت تصور می کنند ، ممکن است که ، عاشق شوند ، و خبط دماغ بهمرسانند ، بلکه دیوانه ومجنون شوند . (۱) .

---

(۱) «عشق» مأخوذ ازماده «عشقه» است وآن گیاهی است بر تنه درختی که بپیچدآن را خشك سازدوخود بهطراوت خویشباقیماند ، پس عشق برهرتنی*

بدانکه ولایت ، به معنی مذکوررا بمجاهده ومعالجه دل ، کسب میتوان کرد ، وعنقریب مختصری ، از طریق تحصیل محبت وولایت ومجاهده و معالجه دل ، مذکور خواهد شد .

بدانکه عارفان شیعه ، سالکان این مسلك شریفند ، وطالبان این منزلمنیفند ، ومنکران طریق حلاج وبایزید .

پس باید دانست واعتقاد نمود ، که حضرت والارتبت ، متعالی منزلت ، غفرانورضوان موهبت ، سلطانالعارفین ، والد السلاطین والخواقین ، المروجین للدین المبین ، والشرع المتین ، سلطان «صفی الدین العلوی الحسینی الموسوی» رحمةالله علیه ، ازطالبان اینمطلب عظیم ، وسالکان این مسلك مستقیم ، بوده واگر

---

* که برآید جزمحبوب را خشك کند ومحوگرداند وآن تن را ضعیف سازد ودل وروح را منورگرداند (لغت نامه دهخدا ماده عشق) .

درقرآنمجید از«عشق» باواژه «محبت» و«مودت» یاد شدهاست وازدوستی ومحبت عمیق مؤمنان نسبت به حضرت حق به «حبّ شدید» تعبیر گردیده است . «یحبونهم کحبّالله والذین آمنوا اشدحبّاً لله» (سوره بقره آیه ۱۶۵) (بت پرستان بتهارا مثل خدا دوست میدارند ولیآنانکه ایمانآوردهاند دردوستی خداسختترند

ازبرای «عشق» معایبی گفتهاند ازجمله معایبآن اینکه عاشق دراثراستغراق درحسنمعشوق ازعیب اوغفلت می کند که: حبّالشیء یعمی ویصمّ» و«ومن عشق شیئاً اعشی بصره وامرض قلبه» : (هرکسی که عاشق چیزی شود چشمشرا معیوب ودلش را مریض می کند) اثر سوء عشق این است که آدمی را غافل می کند . بالاتر از این ، نه تنها عشق عیب را میپوشاند بلکه عیب را حسن جلوه میدهد . وشاید بهخاطرمعایبآن است کههیچ درقرآن این واژه استعمال نشده ودرروایات نیز بهندرت به چشم میخورد ازآنجمله ، مرحوم کلینی درکافی این روایت رانقل کرده که پیامبر اکرم فرمود : افضل الناس منعشق العبادة ، فعانقها واحبها بقلبه وباشرها بجسده وتفرغ لها . . . » اصول کافی ۸۳/۲ – چاپآخوندی .

چه در زمان دولت مخالفین به عادات اجداد خود ، صلوات الله علیهم به مقتضای «التقیة دینی ودین آبائی»تقیه می کرده ونقل است که سرّی که حضرت شیخ بهمریدان وطالبان خود می گفته ، وایشان را بدان ارشاد می‌نموده ، لعن ابابکر وعمروعثمان بوده ، امید که روح پرفتوحش ، با ارواح طاهره مطهره ائمه اطهار ، محشور وبه قرب جوار ایشان مسرور بوده باشد ، زیرا که به یمن دولت قاهره اولاد واحفاد وامجادش ، مذهب حق‌امامیه که ، فرقه ناجیه اند از مکمن (۲) خفا به‌منصه ظهور رسیدو به مساعی جمیله ایشان ، گلشن دین ، سبز وخرم گردید ، وامیدوارم که ، خداوند کریم ، دولت قاهره ، باهره ، زبده و برگزیده این سلسله علیه عالیه را ، اعنی شاهنشاه ، صاحبقران ، فخرسلاطین زمان وخوانین جهان ، «شاه عباس‌ثانی» الموسوی الحسینی ، متصل به دولت حضرت صاحب الزمان ﷺ گرداند ودلش را لبریز معرفت ومحبت وشوق طاعت ومعدلت وترویج دین وشریعت ، سازد .

(اللّهم وفقه له واعنه علیه بحق محمدووصیه وبضعته وسبطیه) .

بدانکه مقام محبت وولایت ، مخصوص عقلا وعلماء وتابعان ایشان است و نه پنداری که اهل جهل و جنون و سفاهت را ازین مقام بلند ومنزلت ارجمند ، بهره ونصیبی هست ، وسفیهان را عزیز و محترم می‌دارند ، بلکه ایشان را قطب وولیّ می‌خوانند .

رباعی

درصومعه جمعی که دوبیتی خوانند	از معرفت دیـن خـدا عریـانند
آنرا که جنون و جهل باشد ، کامل	این طایفه‌اش قطب وولیّ می‌دانند

«عطار» در «تذکرة الاولیاء» ازابوالحسن خرقانی که : ازعلمای اولیای‌اهل سنت است ، وممدوح ومقتدای ملای رومی است نقل کرده که گفت : این راه ،

(۱) بفتح مردومیم، جای پنهان شدن،کمینگاه . مکامن جمع ــ فرهنگ عمید .

راه بی‌باکان وراه دیوانگان ومستان است ، باخدا مستی ودیوانگی وبی‌باکی سود دارد وپنداری که اولیا راکسوتی وکلاه وخرقه می باشد ، چنانچه رسم وعادت تابعان حلاج وبایزید است ، بلکه ایشان زاهدانند ، ودرلباس تجمل می‌مانند .

خرقه لباس شهرت صوفیان

وازحضرت امیرالمؤمنین ﷺ روایت شده که: «افضل الزهداخفاءالزهد»(۱) یعنی : به (بهترین زهد پنهان داشتن زهد است) وچه گنجایش دارد ، که اولیاء که بهادعای خود پیروان حضرت رسول وآل رسولند ، راضی شوند ، بهپوشیدن کلاه وخرقه ، با وجود آنکه ائمه اطهار ﷺ نهی کرده باشند ، از پوشیدن لباس شهرت ، ازحضرت امام جعفر صادق ﷺ روایت (۲) شده که هرکه بهپوشدلباس شهرت را دردنیا به پوشاندالله‌تعالی ، براولباس مذلت وخواری را درروزقیامت .

وشك نیست که کلاه وخرقه وغیرآن ، ازکسوتهای تابعان حلاج وبایزید ، لباس شهرت ، ودر حدیث طویل ابوذر ، که مشتمل است برمواعظ کامله ، مذکور است که ، حضرت رسول الله (ص) گفت که : ای ابوذر می‌باشند در آخر الزمان قومی که، درتابستان وزمستان پشم‌می‌پوشند، وگمان‌می کنند که،بدین‌سبب‌ایشان را برغیرفضلست ، این‌جماعت‌را لعن می کنند ، ملائکه‌آسمان وزمین (۳).

پس بنا بر این ، اولیاء را نتوان شناخت ، مگر به متابعت و پیروی مصطفی ومرتضی وائمه هدی ، صلوات الله علیهم ، زیرا که حق سبحانه وتعالی در قرآن ، متابعت رسول خود را ، نشان و علامت محبان خویش ساخته ، و گفته : «قل ان

(۱) غررو دررآمدی ۲ / ۴۰۲ چاپ دانشگاه .

(۲) من لبس ثیاب شهرة فی‌الدنیا البسه الله لباس الذل یوم القیامة . . .» مکارم الاخلاق ص ۱۱۶ طبع بیروت

(۳) یا اباذر یکون فی‌آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم وشتائهم یرون ان‌لهم الفضل بذلك علی‌غیرهم اولئك تلعنهم ملائکة السماوات والارض . بحار ۹۳/۷۷

كنتم تحبون‌الله فاتبعونی يحببكم الله» (۱) يعنی (بگو ای محمد (ص) كه اگرشما دوست خدائيد ، مرا متابعت كنيد ، تاخدا شما را دوست دارد) وعنقريب در شرح بعضی ازابيات ، اين معنی بيان خواهد شد .

صومعه وخانقاه

وديگرپنداری كه : محبان‌راصومعه وخانقاهی ، وسوای‌مسجد ، عبادتگاهی وسوای منزل خويش ، خلوتگاهی ، می‌باشد ، در كتاب روضه كلينی حديثی از حضرت امام جعفر عليه‌السلام روايت شده كه بعضی ازآن اين است :

«...نعم صومعة المسلم بيته يكفّ فيه بصره ولسانه ونفسه وفرجه...» (۲) .

يعنی : (خوب صومعه ايست ، ازبرای مرد مسلم ، خانه‌اش كه درآن نگاه ميدارد ، ازحرام چشم خود را ، وزبان خود را ونفس خود را ، وفرج خود را .

وعنقريب بيان خواهدشد ، كه : درميان اهل اسلام ، هرگزصومعه وخانقاه نبوده ، بلكه اول صومعه‌ای كه در بلاد اهل اسلام ساخته شد ، صومعهٔ بود ، كه «حسن بصری» وشاگردانش دربصره بناكردند واول خانقاهی كه ، ساخته شد ، خانقاهی بود كه اميرترسايان‌آنرا در«رمله» شام، ازبرای‌جمعيت اوليای‌اهل‌سنت ، ساخت ، وعنقريب‌مذكورخواهد شد .

اگرپرسند كه فرق ميان صومعه وخانقاه چيست ؟ درجواب‌گوئيم كه صومعه حجره يست ، كه نصاری ازبرای عبادت ، ساخته‌اند وخانقاه ، خانه‌ايست مشتمل برچند حجره ، كه تابعان حلاج وبايزيد ازبرای جمعيت خود ، می‌سازند وهرگز درميان شيعه صومعه وخانقاه ، متعارف نبوده ، ازآنچه‌گفتيم وبيان نموديم، معنی ابيات مذكوره ازقصيده دانسته شد .

جماعتی ، پی‌تسخير ابلهان ، پوشند ‌ ‌ ‌ كلاه‌وخرقه وعرعر، زنندهمچو، حمار
كنندرقص، چو آوازمطرباشنوند ‌ ‌ ‌ كشند آه ، زبهر بتان ، لاله عذار

(۱) سوره‌آل عمران آيه : ۳۱
(۲) روضه كافی ج ۱۸۷/۱ ، چاپ مترجم

كنند، نغمه‌سرائی ، چومطربان ، اما ‌ ‌ ‌ بهانه كرده خدا ، بهر گرمی بازار
به دل نباشد شان ، ذره‌ی زمهر خدا ‌ ‌ ‌ اگرچه ، لاف‌محبت زنند ، ليل ونهار
به‌سرنباشدشان‌جزهوای‌كاكل‌وزلف ‌ ‌ ‌ به‌سر، گواه بود ، ذات عالم الاسرار
زراه‌دين، طلب‌سيم‌وزركنند‌اين‌قوم ‌ ‌ ‌ از آن شدند ، مريدان ، مالك دينار
هوای داروانالحق ، فتاده‌درسرشان ‌ ‌ ‌ ازآن‌كنند، چوحلاج كفر، خوداظهار
زروی‌جهل، دم‌ازوحدت وجودزنند ‌ ‌ ‌ زنندلاف اناالحق ، از آن‌جهت بسيار
زنند لاف‌خدائی به ذكر سبحانی ، ‌ ‌ ‌ همين كم است ، زآئين كفر شان زنار
جميع ، پيرو حلاج وبايزيد وجنيد ‌ ‌ ‌ تمام بی‌خبر از شرع ، احمد مختار
زجهل‌در همه‌عمرخويش، درره دين ‌ ‌ ‌ نميروند به طرز ائمهٔ اطهار
كنند ، دعوی تسخيرجنيان به‌دروغ ‌ ‌ ‌ كه تا كنند الاغان انس را افسار
زنند دستك و رقصند ای مسلمانان ! ‌ ‌ ‌ نهيد پنبه به‌گوش ، وكنيد ، استغفار
زنندچرخ‌و، زجهلش‌نهندطاعت نام ‌ ‌ ‌ كنند دين خدا را به‌لعب وبازی خوار
نمی‌رسند به جائی اگر تمامی عمر ‌ ‌ ‌ زنند چرخ پيايی چو اشتر عصار
كنند عاشقی امردان ، ومی‌گويند ‌ ‌ ‌ بود مجاز پل عشق حضرت جبار
خداگواه‌منست، آنكه عاشقی‌هرگز ‌ ‌ ‌ نبوده است زدين‌خدای ، چنگ ونار
طريق چله وترك نكاح وحيوانی ‌ ‌ ‌ نبوده است ز آئين حيدر كرار
بنای قاعدهٔ دينشان بود بر جهل ‌ ‌ ‌ زاهل دانش وبينش از آن كنند كنار
زراه شرع‌برون می‌برند ، مردم را ‌ ‌ ‌ حذركنيد از اين قوم يا اولوا الابصار
رهی‌كه غيرشريعت ، بود يقين‌باشد ‌ ‌ ‌ ره ضلالت وسرمنزلش بود سردار

حسن بصری معلم بدعت و ضلالت

بدانكه حسن بصری كه ، غريق دريای بدعت وضلالت ، ومقتدای ارباب شقاوت است ، اول كسی است كه : رهبانيت را در ميان اهل اسلام رواج داده وشاگردان او مثل «رابعه عدويه» و «حبيب‌اعجمی» و«مالك دينار» وغيرايشان در بصره ، بنای صومعه‌ها كردند ، وصومعه‌نشينی وترك نكاح وگوشت وبوی خوش

وبسیاری ازسنن نبویه نمودند ، ودعوی کرامات ومعجزات کردند ، وعوام اهل سنت را ، فریفته‌خود ساختند وبعد از آن ، جماعتی ازاهل بلخ مثل « شقیق بلخی » و«ابراهیم‌ادهم» وغیرایشان‌این‌طریق‌را ازحسن وشاگردانش استفاده نمودند، ورفته رفته این طریقه دربلخ وسایر بلاد ماوراء النهروخراسان ، شایع ومتعارف‌شد واین طایفه کاملاخود را « اولیاء الله » نام نهادند .

بدانکه حسن بصری که ، مروج رهبانیت ومعلم بدعت وضلالت است از دشمنان حضرت امیر المؤمنین (ع) واز انصار عایشه بوده ، وبدین جهت حجاج بن یوسف به وی اخلاصی داشته است .

شیخ عطار درتذکرة الاولیاء نقل کرده که : حجاج گفت : اگر خواهید که مردی را به بینید در حسن نگاه کنید (۱) .

حسن بصری سامرای امت اسلام

در کتاب احتجاج از « ابو یحیی واسطی » نقل شده که ، گفت : چون حضرت امیر المؤمنین (ع) بصره ، را مفتوح ساخت ، مردمان برسر آن حضرت جمعیت نمودند ، واز جمله ایشان ، « حسن بصری » بودکه با خود لوحها داشت حضرت امیر المؤمنین به هر کلمه‌که متکلم می شد ، او می‌نوشت حضرت امیر (ع) به بلند ترین‌آوازش ، به حسن گفت که : چه می کنی ؟ گفت : آثارشما را می‌نویسم تا بعد از شما ، بدان حدیث کنم .

حضرت امیر (ع) گفت که : «ازبرای هرقوم سامری می‌باشد ، این‌سامری این امت است » (۲)

وباز در کتاب احتجاج ، از ابن عباس کلامی منقول است که مختصری از آن این است : (حضرت امیر المؤمنین (ع) بعد از آنیکه ، از قتال اهل

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۳۸

(۲) احتجاج طبرسی ، ج ۱ / ۲۵۱ - طبع دار النعمان نجف

بصره ، فارغ شد ، منبری از پالان شتر از برای حضرت ساختند ، وآن حضرت بر بالای آن رفت واهل بصره را مذمتها کرد ، وبعد از آن فرودآمد ، وروان شد وما باآن حضرت روان شدیم ، گذرش به حسن بصری‌افتاد، واو وضو می‌ساخت

حسن بصری وعداوت او به امیر المؤمنین (ع)

حضرت امیر به‌حسن گفت : یاحسن اسبغ‌الوضوء : یعنی‌آب وضورا ، وافر کن (وضو را کامل بجاآور) حسن گفت : یا امیرالمؤمنین دیروز کشتی جماعتی را از مردم که شهادتین می‌گفتند وپنج‌نمازمی‌گذاردند ووضوی کامل می‌گرفتند ؟!

حضرت به وی گفت که : چه مانع شد ترا که به مدد دشمنان ما ، با ما محاربه نکردی ؟ حسن گفت : راست بگویم با تو یا امیر المؤمنین در روز اول بیرون‌آمدم ، وغسل نمودم وحنوط کردم وبا خود اسلحه برداشتم ومن شك در این نداشتم که : تخلف ازام المؤمنین عایشه ، کفراست ، چون‌به‌موضعی از « خریبه » رسیدم ، منادی ندا کرد که « یا حسن کجا میروی ؟ به درستی‌که : قاتل ومقتول درنارند » پس به وحشت افتادم وبرگشتم در خانه نشستم ، چون روز دوم شد ، شك نداشتم ، در اینکه تخلف ، از ام المؤمنین عایشه کفر است ، پس حنوط کردم واسلحه برخود، درست کردم وبه‌قصد قتال بیرون‌آمدم پس‌چون به‌موضعی از خریبه رسیدم از عقبم باز منادی ندا کرد که : « یا حسن کجا میروی » به درستی که قاتل ومقتول ، درنارند .

پس علی (ع) گفت که : منادی برادر تو ابلیس بود . وراست گفت با تو به‌درستی‌که قاتل ومقتول ازایشان درنارند یعنی ازلشگر عایشه . پس حسن گفت : در این وقت دانستم که یا امیر المؤمنین ایشان هالکانند (۱) .

مخفی نماند که : از این کلام حسن ظاهر وهویداست که او ، در غایت حماقت وسفاهت وسخافت عقل بوده ، در واقع چه معنی دارد که عاقلی تبعیت

(۱) احتجاج طبری ج ۱ / ۲۵۰ - ۲۵۱

عایشه را با وجود علی بن ابی طالب (ع) واجب داند ، وتخلف از وی را کفر داند واز آیات سوره تحریم که در مذمت عایشه وحفصه نازل شده ، غافل شود حق سبحانه وتعالی در این سوره عایشه وحفصه را به زن لوط ونوح تشبیه کرده که کافر بوده‌اند ، وچه گنجایش دارد که : کسی را اندك شعوری باشد ، وبا وجود احادیث متواتره نبویه ، که در شأن امیر المؤمنین (ع) وارد شده ، مثل حدیث «غدیر خم» (۱) وحدیث «سلمك سلمی وحربك حربی» (۲) وحدیث «یاعلی لایحبك الامؤمن ولایبغضك الاکافر» (۳) وغیر آن ، از احادیث صریحه داله بر امامت و خلافت وفرض طاعت امیرالمؤمنین (ع) عایشه را بر آن عالیجناب ترجیح دهد وما احادیث بسیار ، در بیان امامت وخلافت وفرض طاعت حضرت امیر (ع) ، از کتابهای معتبر اهل سنت ، در کتاب اربعین نقل کرده‌ایم .

رباعی

بی‌شبهه علی به‌حق امامست وامیر ‌‌ ‌‌ گردیده علی ، امیر در روز غدیر

سنی نشناسدش اگر، نیست عجب ‌‌ ‌‌ خفاش بود سنی و او مهر منیر

گر پرسند که : از کلام حضرت امیر المؤمنین (ع) در جواب حسن ، مفهوم میشود که ابلیس ، راستگوئی کرده ، در اینکه گفته : قاتل ومقتول از لشکر عایشه درنارند ؟ آیا چه سرّ است ، در اینکه ابلیس کارش دروغ ومکر است ، با حسن راستگوئی کرده ونگذاشت که به جنگ حضرت مرتضی (ع) رود ؟ جواب می‌گوئیم که : ابلیس می‌ترسید که حسن به جنگ رود وکشته شود ، وهنگامه رهبانیت وبدعت نظام ، بهم ترساند وابلیس ابن‌مطلب را به‌غایت‌عظیم می‌دانست ، ودر وانع این خرابی که از راه رهبانیت بدین اسلام رسید ، ازهیچ راه ترسید ،

(۱) الصواعق ص ۲۵ — مستدرك جزء ۳/۱۰۹

(۲) بحار الانوار ج ۳۲ / ۳۲۱

(۳) فصول المهمة ابن صباغ مالکی ص ۱۲۴

این طرفه است که : عطار از برای این مرد ضّال مضّل ، کرامات نقل کرده . (۱)

از آن جمله نقل کرده که (حسن سجاده بر بالای آب فرات انداخت ، ونماز کرده ، نقل کرده که او در پشت بام صومعه ، به عبادت اشتغال داشت ، ودر سجده چندان بگریست که آب از ناودان روان شد ، وشخصی بر در صومعه نشسته ، آب چشم بروی ریخته شد ، آواز داد که : این آب که بر من چکیده شد ، پاك بود یا نه ؟ حسن جواب داد که بشوی که آب چشم عاصیان است ، و زاهدان را با آن نماز درست نیست .

بر هیچ عاقل پوشیده نیست که : آب چشم بدین مرتبه نمی‌رسد ، که ازناودان روان شود ، شاید که بول بوده وحسن خواسته که : به این دروغ آن مرد آلوده را فریفته خود سازد ، ودردایرهٔ مریدانش داخل گرداند ، واین دروغ از بابت ، دروغ است که شیخ عطار در بارهٔ ابن عطا که از اولیای اهل سنت است ، نقل کرده گفته که : (جماعتی به صومعه ابن عطا رفتند ، تمام صومعه راتر دیدند ، گفتند این

(۱) دررجال کشی ازفضل بن شاذان نیشابوری روایت کند که فرمودند: (حسن بصری اززهاد ثمانیه است که چهارنفر آنها باامیرالمؤمنین (ع) بودند که از آنها اویس قرنی است وچهارنفر آنها ازدشمنان آن حضرت بودند که حسن بصری ازجمله آنها است حسن بصری هرروز به‌مذهبی میل می کرد وبه‌هوای مردم سخن می گفت ودرطلب ریاست‌همی‌سعی می کرد واواست رأس قدریه) اختیارمعرفة الرجال، الجزء الثانی، ص۹۷ چاپ دانشگاه مشهد . ومرحوم علامه حلّی در« نهج الحق » : حسن بصری را از اعداء اهل بیت شمرده است و مرحوم خوانساری در روضات الجنات در ترجمهٔ حسن بصری گفته که حسن بصری در نزد امامیه برای کثرت اخبار وارده درطعن او قدح وذم‌شده است واو پنج نفر از ائمه را درك کرده وبااین طول مدت اصلا از آنان اخذ حدیث ننموده واز بیعت امیر المؤمنین کناری گرفته ودر جمل وصفین ونهروان یاری آن حضرت نکرده و از امام مجتبی ، وسید الشهداء وامام سجاد وامام باقر دوری گزیده است .

تری از چیست ؟

گفت: در کودکی کبوتری از کسی گرفته‌بودم ، هزارختم از برای‌خداوندش کردم ، وبااین‌همه امروز به خاطرم گذشت . از شرم آن می گریستم ، و گردصومعه می گشتم ، این آب چشم من است (۱) .

این حیله‌گران دروغها را از برای فریب‌بی‌خردان می‌ساخته‌اند ، این ابلهان دعوی این مقدار آب چشم می کرده‌اند ، با آنکه دعوی می کرده‌اند که : چیزی نمی‌خورند ونمی‌آشامند ! .

فصل

رهبانیت دراسلام نیست

بدانکه رهبانیت درزمان‌عیسی (ع) بوده ، ودر زمان پیغمبر ما (ص) منسوخ شده ، ودرباب منسوخ شدن‌رهبانیت، احادیثی وارد شده، بلکه‌ازضروریات‌مذهب شیعه است ، واز جمله احادیث این‌حدیث است که : از حضرت رسالت پناه (ص) به ابوذر گفته که : «یا اباذران الله عزوجل بعث عیسی بن مریم بالرهبانیة وبعث بالحنیفیة السمحة وحبّبت الیّ النساء والطیب وجعلت فی الصلوة قرة عینی » (۲) یعنی: ای‌اباذرالله‌تعالی فرستاد عیسی را به‌رهبانیت ، ومن فرستاده شده‌ام به‌شریعت حق‌آسان ، وداده شده ام دوستی ومحبت زنان وبوی خوش وشادی وخوشحالی من در نماز است .

بدانکه رهبانیت که در شریعت عیسی (ع) بوده ، ودر زمان پیغمبر ما (ص) منسوخ شده ، این است که گوشه نشین می‌شده‌اند ، وترك معاشرت مردم وترك نکاح وبوی خوش وترك باقی لذات می کرده‌اند ودر کتب شیعه ، احادیث بسیاری

---

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۳٤ بعد ذکر حسن بصری

(۲) وسائل الشیعه ، ج ٥ / ۲٤٦ باب ١٤ ح ١ – مرحوم مؤلف حدیث مزبور را دقیق ترجمه نکرده است .

در مذمت رهبانیت وفضل وثواب معاشرت وتردد مساجد وبه زیارت وعیادت مؤمنان رفتن واز پی جنازه ایشان رفتن ونکاح‌وبوی خوش کردن وارد شده واهل بیت (ع) عتاب‌می‌نموده‌اند باکسی که طریق رهبانیت پیش‌می‌گرفته واورا ملامت می‌نموده‌اند . (۱)

از آن‌جمله ازحضرت امام‌جعفر(ع) روایت شده که: سه زن به‌خدمت حضرت رسول الله (ص) آمدند ، یکی از ایشان گفته که شوهر من گوشت نمی‌خورد ، ودیگری گفته که شوهر من بوی خوش نمی کند ، دیگری گفته شوهر من با زنان نزدیکی نمی کند ، پس حضرت رسول الله (ص) از خانه بیرون آمده ، از غضب ردای مبارك را بر زمین می کشید ، تا آنکه به منبر رفت وبعد از حمد وثنای الهی فرمود که : (چه باعث شده که ، بعضی از اصحاب من ، گوشت نمی‌خورند وبوی خوش نمی‌بویند ، وبا زنان نزدیکی نمی کنند ، بدرستی که من گوشت می‌خورم وبوی خوش می‌بویم وبه‌زنان نزدیکی می کنم ، پس هر که بی‌رغبت باشد بهسنت من ، وآنرا ترك نماید ، از من نیست) (۲) بدانکه احادیث در کتب شیعه وسنی در مذمت رهبانیت ونهی از آن بسیار است .

از آن جمله مفسرین شیعه وسنی ، نقل کرده‌اند که : مضمون بعضی ازآن این است که :

روزی حضرت رسول الله (ص) درصفت قیامت گفتگوئی کرد. پس مردمان را رقتی حاصل شد، وگریان شدند، وده‌کس ازصحابه، درخانه عثمان ابن مظعون جمع‌شدند، واتفاق کردند. براینکه روز،روزه بگیرند، وشب‌رابه‌عبادت بگذارنند وبر فراش نخوابند، وگوشت نخورند، وچربی نخورند، وبازنان نزدیکی نکنند، وبوی خوش استعمال نکنند ولباس نپوشند، وترك دنیا کنند، وسیاحت کنند، در

---

(۱) وسائل الشیعة ج ١٤ / ٧٤ باب ٤٨ ح ١ .

(۲) وسائل االشیعه ج ١٤ ، ٧٤ باب ٤٨ ح٢ کافی ٥، ٤٩٦

زمین، وبعضی ازایشان قصد کرد که : قطع مردی خود کند، پس چون حضرت براحوال ایشان مطلع شد، ایشان را ازاین عمل منع فرمود ، وگفت که: نفسهای شمارا برشماحق است، پس روزه بگیرید وافطار کنید وشب قیام کنید وبخوابید . بهدرستیکه من قیام می کنم وخواب می کنم، وروزه می گیرم وافطار می کنم وگوشت می خورم وچربی می خورم ونکاح می کنم .

پس هر که ازسنت من بی رغبت شود ازمن نیست (۱) بعد ازآن مردمان را جمع نمود واز برای ایشان خطبهٔ خواندند وگفته که چون است که جماعتی منع می کنند اززنان وبوی خوش، وخواب ولذتهای دنیا، دردین من نیست ترک گوشت وزنان وساختن صومعه ها (۲) .

ر مخفی نماند در فضل نکاح وبوی خوش وگوشت . احادیث بسیاراست ازآن جمله : ازحضرت امام جعفر ﷺ روایت شده که : (دورکعت نماز که مرد متزوج بجا آورد ، افضل است ازهفتاد رکعت که مرد عزب بهجای آورد) (۳)

واز حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت شده که: (دورکعت نماز کهمرد کدخدا (متزوج) بجا آورد ، افضل است ، ازاین که مردی روز ، روزه بگیرد، وشب بهعبادت قیام نماید (۴) .

وروایت شده که اراذل مردهای شما، عزبانند (رذّال موتاکم العزّاب) (۵)

ای عزیز من ! تابعان حلاج وبایزید، با وجود احادیث بسیار ، که دربیان فضیلت نکاح، ومذمت ترک نکاح، وارد است مجردبودن وعزبی را کمال میدانند، وعطار درتذکرة الأولیاء نقل کرده که دربصره مردی توانگر بهمرد ومال بسیار بگذاشت

(۱) بحار الانوار ج ۷۰/ ۱۱۴
(۲) کافی ۵/۴۹۶
(۳) کافی ۵/۳۲۸ ـ باب کراهة العزوبة ح ۱
(۴) وسائل الشیعه ۱۴/ ۷-
(۵) وسائل الشیعه ۱۴/ ۷

واز او دختری ماند باجمال آن دختر نزدیك «ثابت بنانی» رفت وگفت : «ای خواجه به «مالك دینار» بگو که مرا درعقد ونکاح خویش درآورد ، تادرصحبت اوروی به عبادت آورم ثابت آن حدیث را بامالك بهگفت ، مالك گفت که من دنیا را سهطلاق دادهام، وزن ازدنیاست، مطلقه ثلاثهرا نکاح نتوان کرد»(۱)

ای عاقل ببین که این رئیس اهل بدعت، واین غریق بحرضلالت ، که اهل سنت اورا ازاکابر اولیاءالله شمردهاند چگونه سنت رسول خدارا ازامور دنیویه شمرده واظهاربی رغبتی ازآن نمودهومادر کتاب «تحفةالعقلاء» بیان قبح حال وذکربدعتهای این مرد مبتدع نمودهایم، ودرباب استعمال بوی خوش احادیث بسیار است . (۲)

ازآنجمله ازحضرت امام رضا ﷺ روایت شده که : فرمود : (دورکعت نماز که کسی بگذارد که بوی خوش کرده باشد افضل است ازهفتاد رکعت که کسی بگذارد که بوی خوش نکرده باشد) . (۳)

و در باب گوشت وارد شده که (سید اطعمه است) (٤) و روایت شده که هر که چهل روز گوشت نخورد ، خلقش بدمیشود (٥) ودرگوشش اذان باید گفت، گویا سبب این کهفرمودهاند که کسی که چهل روز گوشت نخورد ، اذان درگوشش باید گفت این است ازنخوردن گوشت خبط دماغ بهممیرسد ، وخبط دماغ، موجب ضعف دین وزوال یقین است واذان بالخاصیه مقوی ومصلح نیست .

اگر گویند رهبانیت هرگاه که طریقهرسول خدا ﷺ وائمه هدی ﷺ نبوده وصحابه واصحاب ائمه ﷺ هرگز صاحب این طریقه نبوده اند ، و شیعه در هر زمان پیروی ائمه اهل بیت ﷺ مینمودهاند ، پس چون است که در این زمان ،

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ٤٩
(۲) مکارم الاخلاق الباب الثانی ص ٤١
(۳) مکارم الاخلاق ص ٤٢
(٤) اللحم سید الطعام فی الدنیا والاخره ، مکارم الاخلاق ص١٥٨
(٥) مکارم الاخلاق ص ١٥٩

جماعتی که دعوی شیخگی می کنند ، طریقه رهبانیت را اختیار کرده‌اند ، ودردایرهٔ اهل بدعت داخل شده‌اند در جواب می گوئیم که : این جماعت مختلفند : بعضی ازایشان طالب اعتبارند ، وچون کمالی واستعدادی وفضلی که وسیله اعتبار باشد ندارند ، بنابراین سرمایه اعتبار خود را ، بدعتهای تابعان حلاج وبایزید ساخته‌اند و بعضی دیگر تتبع اخبار و احادیث را نفهمیده‌اند ، و به دام اهل بدعت گرفتار شده‌اند .

فصل

شیخ ابو بکر شبلی

بدانکه ، صومعه نشینان که رهبانیت‌را شعار خود ساختند ، اعتقادات باطله خود را که کفر وزندقه است ، پنهان می‌داشتند ، تاآنکه درزمان خلفای بنی عباس آنها بعضی از اعتقادات خود را ، ظاهر ساختند ، بعضی از ایشان کشته شدند ، وبعضی به مکر وحیله خلاصی یافتند ، ملاجامی که از فضلای این طایفه است در «نفحات» گفته : اول کسی که ، رواج این طریقه داد «ابوهاشم کوفی» بود وبعداز ابوهاشم «ذوالنون مصری» مروج این طریقه بود ، وگفته : او از شاگردان «مالك انس» بوده ، که ائمه اهل سنت است ، وبعد از ذوالنون «جنید» رواج این طریقه داد ، و چون « شبلی » بهمرسید ، طریقه این جماعت را بر سر منبر ذکر نمود ، وآشکاراساخت ، جنید می گفته : (مااین علم‌را درسردابها وخانه‌ها ، بیان‌می کردیم شبلی‌آمد وآن را آشکارا ساخت .

اگرپرسند که شبلی صاحب این قدرت بوده ، که علم این جماعت را آشکار ساخته ، چه کسی بوده ، وچه حال داشته ؟ درجواب می گوئیم چنانچه عطار در تذکرة الاولیاء ذکر کرده ، احوال اوبراین وجه است شبلی کنیتش ابوبکر است دائماً قصد کردندی ، تاهلاکش کنند .

چنانچه «شبلی» راکه بعضی ازسخن‌های اوطرفی ، باحسین بن‌منصورداشت

ومی گفته من وحلاج یك چیزیم ، اما مرا به دیوانگی شناختند ، و خلاص شدم واو را عاقل دانستند ، وهلاکش ساختند . (۱) .

وعطار گفته که : شبلی‌امیردماوند بوده‌وترك نموده، به‌بغداد به‌خدمت «جنید» رفت وگفت که : گوهر آشنائی به تونشان می‌دهند ، یا به بخش یا به‌فروش، گفت اگربه‌فروشم‌ترابهای آن‌نبود واگربه‌بخشم‌آسان بدست‌آورده باشی ، قدرش ندانی همچون من قدم از فرق ساز وخودرا در این دریای جانگداز ، درانداز تا به‌صبر وانتظار گوهرت به دست درآید .

شبلی گفت : مطیعم ، به‌هرچه فرمائی ، جنید گفت اکنون یك سال کبریت فروشی کن، چنان کرد ، پس گفت یك‌سال دریوزه کن، چنانکه به‌چیزدیگرمشغول نگردی ، چنان کرد ، تا سه سال تمام دربغداد بگشت کسی بوی چیزی ندادگفت : اکنون قیمت خود را بدان‌که تومر خلق را ، به هیچ چیز نیرزی .

شیخ گفت : هنوز در تو ازجاه ، چیزی مانده ، یك سال دیگر گدائی کن ، گفت : هر روز گدائی می کردم ، و به خدمت شیخ می‌بردم وشیخ به درویشان می‌داد وشب مرا گرسنه همی‌داشت ، و چون سال بر آمد گفت : اکنون ترا به صحبت راه دهم ، لیکن به شرطی که تو خادم اصحاب باشی .

پس یك سال اصحاب را خدمت کردم ، تا مرا گفت : یا ابابکر ، اکنون حال نفس تو نزد تو، چگونه است؟گفتم : من خود را کمترین، خلق خدا می‌بینم، شیخ گفت : ایمانت اکنون درست شد ، تا حالش بدینجا رسیدکه : آستین پرازشکر می کرد وهرکجا کودکی میدید ، بردهان او می‌نهاد ، که بگوالله ، پس آستین پردرم ودینار می کرد ، ومی گفت که هر که بگوید «الله» دهانش‌پرزر کنم . آنگاه غیرت ، در وی پدید آمد ، تیغی بر کشید هر که نام« الله » برد ، بدین تیغ سرش بیندازم ، گفتندش که : پیش ازین زر می‌دادی وشکر ، اکنون سر همی

---

(۱) تذکرة الاولیاء ج۲ ص۱۳۵ بعد ذکرشیخ ابوبکر شبلی

اندازی؟! گفت پنداشتم که از سر معرفت وحقیقت، یاد می کنند ، اکنون می‌دانم که از سر غفلت وعادت یاد می کنند ، ومن روا ندارم که او را به زبانهای آلوده یاد کنند ، آنگه هر کجا میرسید ، نام «الله» برآنجا نقش می کرد ، تا که : آوازی شنید که تا کی گرد اسم ، گردی اگرطالبی ، قدم در طلب مسمی ، نه ، این سخن بر جان و کارکرد، چنانچه یك بارگی ، قرار وآرام ازو بشد وشور غالب گشت، وخود را در دجله انداخت ، آب درو عمل نکرد ، دجله موجی بر آورد ، واو را بر کنار افکند ، آنگه خود را در آتش انداخت ، آتش هم درو عمل نکرد ، وجائی شیران گرسنه بودند ، خود را دردهن شیران انداخت ، همه از او برمیدند خود را بر سر کوهی فرود انداخت ، باد اورا برگرفت وبر زمین نشاند .

«شبلی را بی‌قراری یکی هزار شد وفریاد برآورد که :

ویل لمن لایقبله الماء ولا النار ولا السباع ولا الجبال .

یعنی : وای بر کسی که نمی کشد او را آب ونه آتش ونه درندگان ونه کوهها ، هاتفی آواز داد هر که باشد ، مقبول حق ، غیر حق چیزی او را مقتول نمی‌سازد ، پس چنان شد که به زنجیرش کشیدند . (۱)

باز عطار گفته نقل است که وی را دیدند که پارهٔ آتش بر کف نهاده ، ومیدوید گفتند : کجا می روی گفت : می روم تا آتش در کعبه ، زنم تا خلایق به‌خدا پردازند ، ووقتی چوبی دردست‌داشت ، وهردو سر چوب‌آتش‌گرفته ، بود گفتند : چه خواهی کرد ، گفت : می روم که تا به یك سر این دوزخ را بسوزانم ، وبدیگر سر ، بهشت را تا خلایق را ، پر وای خدا پدید آید . (۲)

نقل است که روزی در مناجات می گفته که بار خدا یا ! دنیا وآخرت را در کار من کن ، تا دنیا را لقمه سازم ، ودر دهان سگی اندازم ، آخرت را لقمه سازم،

---

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲/۱۳۶ - ۱۳۷

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۲/۱۳۸

ودر دهان جهودی نهم ، که : هر دو حجابند از مقصود . (۱)

شك نیست که این کلام ملاحده وزنادقه است وگفتند که روز قیامت دوزخ ندا کند با آنهمه زفیر که ای شبلی! ومن در صراط برفتن باشم، برخیزم ومرغ وار بپرم ، دوزخ گوید که قوت تو ، کومرا از تو نصیبی باید ، من بازگردم ، وگویم اینك هر چه خواهی بگیر ، گوید دستت خواهم ، گویم بگیر ، گوید : پایت خواهم ، گویم بگیر ، گوید حدقهات خواهم ، گویم بگیر ، گوید دلت خواهم ، گویم بستان در آن میان غیرت عزت در رسد ، که یا ابابکر جوان مردی از کیسه خود کن ، دل خاصه ماست ، ترا با دل چکار ، که به بخشی ؟ پس گفت : دل من بهتر از دنیا وآخرتست ، اگر عزرائیل جان از من خواهد ، هرگز به او ندهم ، گویم که اگرچنان است که جانم بواسطهٔ کس دیگر دادهٔ تا جان ، بدانکس‌دهم، وچون جان من ، بیواسطهٔ دادهٔ ، جانم بیواسطه بستان . (۲)

نقل است که روزی بااصحاب ، دربادیه همی‌رفت کله دید ، بر آن کله‌نوشته که : «خسرالدنیا والآخرة» یعنی : زیانکار دنیا وآخرت است ، شبلی در شور شد وگفت به عزت الله ، این کله سرنبی‌یاولیّی است (۳) بی‌شبهه این کذّاب‌اززنادقه بوده .

نقل است که گفت : روزی پایم به‌پلی خراب شده ، فرو رفت ، وآب‌بسیار بود ، دستی دیدم ، نامحرم که مرا به کنار آورد ، نگاه کردم ، آن راندهٔ حق بود گفتم ای ملعون ! طریق توغرق کردنست ، نه دست گرفتن ، این ازکجا آوردی ؟ گفت آن نامرادان را دست زنم که سزای آنند ، من‌درغوغای آدم زخم خورده‌ام ، درغوغای دیگری نیفتم ، تادونبود (٤) .

---

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲/۱٤۰

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱٤۰

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۲ - ۱٤۳ - ۱٤٤

(٤) تذکرة الاولیاء ج۲ / ۱٤٤ - ۱٤٥

بی‌شبهه این کلام کذبِ مدعی دروغ است ، بر تقدیری که راست باشد ، برظاهراست که شیطان بقای این‌نوع زندیقان‌را می‌خواهد ، زیراکه : این خرابی که این حمق ، بدین رسانیده ، شیطان از آن عاجزاست .

نقل است که چندگاه غایب شده بود ، وباز نمی‌یافتندش ، تا آخر در خانه مخنثی اورا یافتند ، گفتند این چه جای تست ، گفت : جای من خود این است ، دلیل آن که ایشان نه مرد ونه زنند ، دردنیا من‌نیزنه مردم ونه زن ، دردین پس‌جای من اینجاست . .

نقل است که گفت ازجمله فرق عالم که خلاف کرده‌اند هیچکس دنی‌تراز روافض وخوارج نباید ، زیراکه دیگران که‌خلاف کرده‌اند درحق کردند ، وسخن ازو گفتند ، وآن دوگروه ، روزگار درخلق به باد دادند (۱) .

ازین کلام اوفهمیده می‌شود که : شبلی ، شیعه را ازجمیع کفّار دنی‌تر می‌دانسته ازینجهت که ایشان اوقات خود را صرف اثبات وتعیین امام نموده‌اند ، درکفر قائل این قول هیچ شبهه نیست .

نقل است که چون‌آخر عمرش بود ، چشمش‌را تیرگی گرفته بود ، در آن حالت خاکستر برسر کرد ، وچنان بیقراری براو اثر کرد که : صفت نتوان کرد ، پرسیدند که: سبب بی‌قراری چیست ؟ گفت : از ابلیسم رشك می‌آید ، از آتش

---

(۱) شیخ عطار در منطق الطیر گفته :

گم شد از بغداد شبلی چندگاه — کس به سوی او کجا می‌برد راه
باز جستندش بهر موضع بسی — در مخنث خانه‌ای دیدش کسی
در میان آن گروه بی ادب — چشم تر بنشسته بود وخشك لب
سائلی گفت ای‌بزرگ رازجوی — این نه‌جای تواست آخر بازگوی
گفت این قومند چون تردامنان — در ره دنیا نه مردان نه زنان
من چه ایشانم ولی در راه دین — نه زنم نه‌مرد در دین آه ازین
گم‌شدم درناجوانمردی خویش — شرم میدارم من از مردی خویش

غیرت جانم می‌سوزد ، که من اینجا نشسته اوچیزی از آن خود به کس دیگر دهد وان‌علیك لعنتی الی یوم الدین آن اضافت لعنت به ابلیس نمی‌توانم‌دید می‌خواهم که : مرا بود ، که : اگر لعنت است‌نه‌آخر که از آن اوست ونه دراضافات‌اوست آن‌ملعون ، خود قدرآن چه‌داند ؟ چرا عزیزان‌امت را این کرامت ارزانی نداشت تاقدم برتارك عرش نهادند جوهری داند قدر جوهر (۱) .

گویا شبلی گمانش این بوده ، که ازلعنت خدا بی‌نصیب وبی‌بهره است ، ونفهمیده که « ازلعنت خدا پرنصیب‌تر وپربهره‌تر ازابلیس است ای عزیزمن ! هر که : اندك فهمی وشعوری داشته باشد ، وملاحظه احوال واقوال شبلی وپیروان ومریدانش نماید ، جزم کند که : ایشان زندیقانند ، ودشمنان دین وایمانند .

ابوالقاسم نصرآبادی که : مرید شبلی بود ، وعطار در تذکره گفته که : او استاد جمله اهل خراسان بود ، بعد ازشبلی ، واو خود مرید شبلی بود .

وقتی ازنیشابورش بیرون کردند ، از آن سبب که ، ازاری برمیان بسته بود ودرآتشگاه گبران ، طواف می‌کرد ، گفتند این چه ، حالت است گفت : در کار خویش فرومانده‌ام ، نمی‌دانم چکنم (۲) .

نقل است که روزی آتش‌آورد وهیمه ، گفتند : مقصود ازین چیست؟گفت مقصودآنکه ، کعبه‌راآتش زنم ، تااین‌خلایق غافل به‌خدای تعالی مشغول‌شوند(۳)

---

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲/۱۵۲

(۲) درتذکرة الاولیاء ج۲/۲۶۱-۲۶۲ راجع‌به‌این‌جریان چنین‌نوشته‌است: «در مکه مجاور بود او را ازمکه بیرون کردند ازسبب‌آنکه چندان شوق ومحبت وحیرت بروغالب شده بود که یك روز زناری درمیان بسته بود ودرآتشگاه گبران طواف می‌کرد ، گفتندآخر این چه حالت است گفت درکار خویش کالیوه گشته‌ام که بسیاری به کعبه به‌جستم‌نیافتم ، اکنون به دیرش می‌جویم باشد که بوئی‌یابم که چنان فرومانده‌ام که نمی‌دانم چه کنم ؟» ،

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۲/ ۱۳۸

نقل است که روزی ، در حرم دامن جامه کعبه بدست گرفت ، وگفت ای رعنا عروس سرافراز ، درمیان مکه بناز نشسته ، وخود را جلوه دادهٔ وصد جهان خلق را در زیر سر ، مبتلان به تشنگی و گرسنگی کشته ، اگرترا یك بار ، «بیتی» گفت : مرا هفتاد بار «عبدی» گفت نقل است که چهل حج برتوکل کرده بود ، روزی در مکه ، سگی دید گرسنه وتشنه وضعیف گشته ، وچیزی نداشته که به وی دهد ، آوازداد که می‌خرد چهل حج به‌یك‌تای نان ، یکی آن چهل حج را به‌یکتای نان به خرید ، ازوی وگواه بگرفت ، وشیخ آن نان به سگ داد ، صاحب واقعه کار دیدهٔ آن بدید ، از گوشه درآمد وشیخ را مشتی محکم بزد ، وگفت ای مرائی پنداشتی که کاری کردهٔ که چهل حج را بیکتای نان بدادی ؟ پدرت شصت بهشترا بدو گندم بفروخت که دراین نان ازآن‌دانها هزارش بود، شیخ ازخجالت‌به‌گوشه رفت وسردرپیش افکند ، گفت : روزی درمکه می‌رفتم ، یکی‌را دیدم که : برزمین افتاده ، می‌طپد ، خواستم که فاتحه برخوانم ، ودم براودهم، یکی برشکم اوآواز داد که بگذار این سگ را ، که دشمن‌دار ، ابوبکر است ، یقین است که هرکه ملاحظه قوال واحوال این احمق کند جزم نماید که این مرد از زنادقه وملاحده بوده .

ای اهل عقل انصاف دهید که‌دوستی این طایفه که مخالفان اهل بیتند،چگونه بادوستی اهل بیت ﷺ جمع توان کرد : ! یاباید ترك ایشان کرد ، واهل بیتی‌شد و یا ترك اهل بیت باید کرد ، وپیروایشان باید بود ، نجات در هرچه دانید بدان عمل نمائید .

فصل

مجتهدان شریعت وطریقت

بدانکه راویان اهل سنت ازحضرت مصطفی ﷺ روایت کرده‌اند ، که : آن حضرت گفت که : «الشریعة اقوالی والطریقة افعالی و الحقیقة احوالی» یعنی :

(شریعت گفتار من‌است وطریقت افعال من‌است وحقیقت‌احوال من‌است) بنابراین مجتهدین اهل سنت ، دوطایفه شدند : مجتهدان شریعت ، ومجتهدان طریقت ،اما مجتهدان شریعت ، در میان اهل سنت بسیار شدند ، واختلاف عظیم در میان اهل سنت بهمرسید وبسیاری ازحلال خدا ورسول را حرام ساختند وبسیاری از حرام خدا ورسول را حلال گردانیدند ، ورسوائی‌عظیم درمذهب ایشان‌بهمرسید، تاآنکه درزمان بعضی ازخلفای بنی‌عباس ، اکابر اهل‌سنت ، جمعیت نمودند ، وقراردادند وخلیفه حکم کرد که کسی به مذهب غیر ابوحنیفه ، ومالك، وشافعی واحمدبن‌حنبل عمل نکند ، بنابراین ، اهل سنت ترك مذاهب جمیع مجتهدین خود نموده ، چهار طایفه‌شدند : یك طایفه اختیار پیروی‌ابوحنیفه نمودند وایشان را «حنفیه»گویندویك طایفه اختیار مذهب ، مالك نمودند ، وایشان را «مالکیه»گویند .

ویك طایفه تابع شافعی ، شدند وایشان‌را «شافعیه»گویند ویك طایفه تابع احمدبن‌حنبل‌شدند وایشان‌را «حنبلیه»گویند . مخفی نماندکه : این‌چهار مجتهد که به امر خلفای بنی عباس پیروی واطاعت ایشان براهل سنت واجب شده است به فتوای‌های رسوای خود ، دین‌اسلام‌را ضایع‌ورسوا ساختند ، ومسلمانان‌را شرمنده کفار گردانیدند ، ومادر کتاب اربعین و کتاب «تحفه عباسی» و کتاب «تحفة‌العقلاء» ذکر عقاید قبیحه ، وفتاوی شنیعه ، ایشان نموده‌ایم .

واما مجتهدان طریقت بسیارند واجتهادات واعتقادات باطله ایشان ، بسیار است ، وبسیاری از اعتقادات واجتهادات ایشان ، کفر وزندقه والحاد است ، چنانچه مذکور خواهد شد واهل سنت ایشان را اولیاء الله میدانند وبنابراین که پادشاهان وعوام اهل سنت ، این طایفه را تکریم وتعظیم بسیار می‌کرده‌اند،بسیاری ازدزدان وفاسقان وزندیقان وکاسبان که بازار ایشان کساد می‌شده ، اختیار طریقت می‌کرده‌اند ، و دعوی اجتهاد ، در آن می نموده‌اند ، و در اندك مدتی به حیلها وساختگیها ، خود را مقتدای ملوك وعوام اهل سنت ، می‌ساخته‌اند ، واهل سنت

ایشان را اولیاء الله می‌نامیده‌اند .

ازآن جمله فضیل بن‌عیاض راهزن بوده وباجماعتی از راهزنان دربیابان با دزدها راه را دربند داشته وازدزدان مشهور بوده ، وبعد ازآنکه دزدی راکم‌فایده وپرخطاردید‌آن را ترك نموده وازجمله اولیای اهل‌سنت شد ، وساختگی‌را به‌جائی رسانید که هارون الرشید را مرید خود ساخت (۱) .

وبشر حافی از جمله فاسقان بود (۲) و«ذوالنون مصری» از جمله زندیقان ، پس شروع در ساختگی ومکر کردند ، ودعوی معجزات و کرامات نمودند ، تا آنکه اهل سنت ایشان را اولیاءالله دانستند ، واختیار ، مریدی ایشان نمودند (۳)

ابوحفص آهنگر که ازعمدهٔ اولیای اهل سنت است ، عاشق کنیزی شد ، وبی‌قرارگردید ، پس‌جهودی به وی گفت که : ترك نماز وجمیع کارهای خیربکن تاسحر کنم ، وبعد‌ازطلب‌رسی ،آن‌شقی اطاعت نموده ، وترك جمیع‌طاعات وخیرات کرده به‌طمع وصول مطلوب ، پس چون از سحر ناامید شد و به مطلب نرسید ، اظهار ساختگی وبه مکروحیله ازاولیای اهل سنت شد ، وعطار در تذکرة الاولیاء بیان احوال ایشان را به تفصیل نموده ومابیان احوال ایشان را برسبیل اجمال ، در کتاب «تحفة العقلا» نموده‌ایم (٤)

دیگر ازجملهٔ اولیای اهل سنت «ابوالعباس قصاب» است .

ابوالعباس قصاب

عطار در تذکرة الاولیاء ، او را مدح وثنای بسیار کرده ، این بدبخت بنابر کسادی بازار به فکرمکر وحیله افتاد ، واهل سنت را فریفته خود ساخت پس‌اورا ازاولیاء دانستند وازمشرق ومغرب به‌زیارتش می‌آمدند .

---

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۷۸/۱-۷۹

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱۰۵/۱-۱۱۲

(۲)تذکرة اولالیاء ج ۱۱۲/۱-۱۲۹

(٤) تذکرة الاولیاء ج ۲۸٦/۱-۲۹۳

عطاردرتذکرة الاولیاءگفته نقل‌است که‌یکی ازاوپرسید که: ای‌شیخ کرامات توچیست؟ گفت‌من کرامات‌نمی‌دانم، اما این‌می‌دانم ، که درابتدا هرروز گوسفندی به کشتمی وتا شب بر سر نهاده . در همه شهر می گردانید می تا یك تسوی : (۱) فایده کنم، امروزچنانچه‌می‌بینی ازمشرق ومغرب به‌زیارت من‌می آیند ، چه کرامت خواهد بود ، بیش از این (۲) .

چنانچه عطار در تذکره نقل کرده ، این قصاب نجس می گفتة که : « من فخر آدم وقرة العین مصطفی ام » آدم فخر کند ، گوید که : این ذریت منست ، وپیغمبر را چشم روشن گردد ، گوید : این از امت منست ، وگفت : وطاء من (۳) بزرگ‌است ازو باز نگردم ، تا ازمحمد تادرتحت وطاءی من ، نیاورد ، عطار گفته که:این‌همان معنی‌است که شیخ بایزید گفته‌است : «لوائی اعظم من‌لواء محمد»(٤)

ازو نقل کرده که گفت : بر لب دریای غیب‌ایستاده بودم : « بیلی دردست یك بیل فروبردم ، ازعرش تاثری به‌آن یك بیل برآوردم چنانچه دوم‌بیل را چیزی نمانده بود . وگفت که : خدای تعالی قومی را به بهشت فرود آرد وقومی را به دوزخ ، آنگه مهاربهشت ودوزخ بگیرد ، ودر دریای‌غیب اندازد ، وگفت : آنجا که : خدای بود ، روح بود . وپس گفت ، اهل دوزخ همه بدوزخ روند ، واهل بهشت به بهشت : گفتند پس جای جوانمردان به کجا باشد ؟ گفت : جوانمردان آن باشد که : او را جای نبود ، نه در دنیا ونه درآخرت(٥) .

---

(۱) « تسو » (به‌فتح تا وضم سین) یك قسمت از ۲٤ قسمت شبانه روز که یکساعت باشد یك‌حصه از۲٤ حصهٔ گز وبه معنی یك حبه یاحصه کوچك ازچیزی ومعرب آن طسوج است .

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۵۸ .

(۳) «وطاء»گستردنی، فرش ، آنچه روی زمین بگسترانند ــ فرهنگ‌عمید ــ

(٤) تذکرة الاولیاء ج۲ / ۱۵۷ ذکر شیخ ابوالعباس قصاب .

(٥) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۵۷ .

ای‌عزیزمن ! چون اهل‌سنت که طالبان بدعتند ، ازشاهراه متابعت اهل‌بیت عصمت علیهم‌السلام بیرون رفتند ، گرفتار این غولان بادیه ضلالت گشتند .

هرکه گریزد زخراجات شاه بارکش ، غول بیابان شود

اشاعره واهل طریقت

بدانکه عطار که از پیشوایان اهل طریقت است ، در کتاب تذکرةالاولیاء ابوحنیفه وشافعی واحمد بن‌حنبل را ازمجتهدین شریعت وطریقت شمرده ، وبرای ایشان کرمات ذکرنموده ، ومالك که اهل‌سنت او را از عمدهٔ مجتهدین ، شریعت می‌دانند زمجتهدان طریقتش نشمرده .

اگرپرسند اهل‌طریقت که تابعان حسن‌بصریند درشریعت که فروع دین است تابعان کدام مجتهدند از مجتهدان ؟ .

در جواب گوئیم که : اکثر ایشان تابعان احمد بن حنبلند ، که : در غایت بی‌عقلی‌وحماقت‌بود ، ومادر کتاب «اربعین» و کتاب «تحفه‌عباسی» بیان حماقت‌های او را کرده‌ایم .

اگر پرسند که : اکثر اهل سنت در اصول دوطایفه شدند : یك‌طایفه اشاعره ویك طایفه معتزله ، اهل‌طریقت از کدام طایفه‌اند .

در جواب گوئیم که : ایشان از اشاعره‌اندکه : تابعان ابوالحسن اشعری باشند ، ولیکن‌تصرفات درمذهب اشعری کرده‌اند ، واجتهادات‌نمرده‌اند ، و کفرها وزندقها برآن افزوده‌اند .

مخفی نماند که ابوالحسن اشعری که اکثر سنیان عالم ، تابعان ویند ، در غایت‌حمقت وبی‌عقلی بوده ، بنابراین اکثراحمقان به وی گرویده‌اند ، این مرد دیدن خدا را ممکن دانسته ، واعتقاد باطلش‌اینست که حق تعالی در آخرت دیده می‌شود ؛ بلکه ممکن دانسته که کسی‌آوازها وبویها را به‌چشم ببیند ، و کوری که درشهر آندلس باشدکه ، آخر شهرهای مغرب است ، پشه را در شهر چین ببیند

چین آخرشهرهای مشرق‌است این مرد افعال بنده را ، ازخیروشر ازخدا می‌داند ، وتکلیف‌مالایطاق ، وظلم را ازخداجایز می‌داندحسن وقبح افعال را عقلی‌نمی‌داند اعتقادات باطله فاسده این مرد بسیار است .

اما معتزله که تابعان واصل بن عطا باشند ، قبح‌مذهب ایشان ، در این‌مرتبه نیست فی‌الجمله عقلی وفهمی ، با ایشان هست‌وچون خلافت ابی‌بکر وعمر عثمان با وجود حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام موافق عقل وفهم نیست ، بنابر این اکثر سنیان عالم ، اشعری مذهب شده‌اند ، ومعتزله را از اهل بدعت شمرده‌اند ، واهل طریقت که تابعان حسن‌بصری وسفیان ثوری وحلاج وبایزیدند عقل وعقلا را مذمتها کرده‌اند ، از آن جمله ملای رومی که از اکابر اهل طریقت است معتزله را مذمت کرده وگفته :

چشم‌حس‌راهست، مذهب‌اعتزال دیدهٔ عقلست هستی در وصال
سخرهٔ حسند اهل اعتزال خویش را سنی نماید ازضلال
هرکه درحس‌مانده، اومعتزلیست گرچه‌گوید:سنیم ، ازجاهلیست
هرکه‌:بیرون‌شدزحس‌سنی‌ویست اهل‌بینش‌چشم عقل‌خویش‌بست

حاصل معنی این‌ابیات اینست که معتزلی کسی است که صاحب دیدهٔ حس وعقل باشد، واین‌دیده عقل وحس هستی است : که مانع ازوصال است ومعتزلی اگر چه از جهالت دعوی میکند ، ومی‌گوید که : من سنیم ، اما سنی نیست ، واز اهل بینش نیست ، بلکه از اهل بدعت است سنی وصاحب بینائی‌کسی است که چشم عقل خویش را بسته باشد ، وصاحب گلشن نیز معتزلی را مذمت نموده و گفته :

مذمت معتزلی

چو آن‌که بی‌نصیب از هرکمالست کسی کورا طریق اعتزالست

بدانکه چنانچه این طایفه معتزلی را مذمت کرده‌اند ، معتزلی نیز ایشان را

مذمتهای عظیم نموده‌اند ، از اینجهت است که مزخرافات این طایفه را موافق عقل ونقل می‌ساخته‌اند، از آن جمله زمخشری صاحب کشاف که استاد مفسرین مخالفین است ، و اکثر علمای تفسیر از معتزله واشاعره خوشه چین خرمن و یند ، چون معتزلی مذهب است وعقل وفهمی دارد ، در کشاف در تفسیر سورهٔ آل عمران در مقام تفسیر آیهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله در مذمت تابعان حلاّج وبا یزید که دعوی عشق خدا میکنند و دستك می‌زنند و می‌چرخند ، وبی هوش می‌افتند گفته :

«فمن ادّعی محبة الله وخالف سنة رسوله فهو کذّاب و کتاب الله یکذبه، واذا رأیت من یذکر محبة الله ویصفّق بیدیه ، مع ذکرها ویطرب وینعر ویصعق فلا تشك انه لایعرف ما الله ، ولایدری ما محبة الله ، وما تصفیقه وطربه ونعرته وصعقته الا لانه تصور فی نفسه الخبیثة صورة مستملحة معشقة فسماها الله بجهله ، وذعارته ثم صفق وطرب ونعر وصعق علی تصورها ، وربما رأیت المنی قد ملاء ازار ذالك المحب عند صعقته ، وحمق العامة حوالیه قد ملاؤا ردانهم بالدموع لما رققهم من حاله» .

ترجمه کلام صاحب کشاف این است که هر که دعوی محبت خدا کند ، ومخالفت سنت وطریق رسول خدا ، نماید ، پس وی کذابست ، و کتاب الله تکذیب او کرده است ، یعنی: حکم بردروغش نموده ، وهرگاه بینی که کسی ذکر محبت الهی می‌کند ودستك میزند باذکر محبت الهی ، ومیرقصد، ونعره میزند، وبیهوش می‌افتد ، پس شك مکن دراینکه او نمیداند ، که چه چیز است خدا، چه چیز است محبت خدا ، ودستك زدن ونعره کردن وبیهوش افتادن او نیست ، مگر بواسطه این که، تصور کرده است ، درنفس زشت ناخوش خود ، صورت زیبای عاشق سازنده را ، و آنرا خدا نام کرده ، ازجهل و نادانی وخباثت وزشتی که در باطن اوهست ، پس دستك زند ، ورقص کند ، ونعره زند ، وبیهوش افتد ، بیاد آن صورتی که آن را تصور نموده ، وبسا باشد که بینی که : پر گردیده است ، ازمنی تنبان آن محب نزد

بیهوش افتادنش ، واحمقان عامه درحوالی او پرساخته‌اند آشهای خود را از اشك چشم ، ازرقتی که ایشان را ازحال آن محبّ حاصل شده .

پس از آنچه گفتیم وبیان نمودیم ، ظاهر وهویدا شد که تابعان حلاّج وبایزید ازطایفه بی‌عقلان وبی‌شعوران ستیانند ، وآن سنیانی که فی الجمله شعوری دارند، این طایفه راانکار بلیغ می کنند پس حیف وصدحیف ازشیعیان ، صاحب فطرت که بنابر جهالت وغفلت بدام کید ومکر این غولان بادیه ضلالت گرفتار شده‌اند، امید که به دستیاری توفیقات رب العزت و مدد ارواح طاهرهٔ مطهره اهل بیت طهارت وعصمت (ع) ، این گم شدگان را نجات وخلاصی میسرشود .

اگر پرسند که از چه جهت جاهلان شیعه گرفتار دام این جماعت می‌شوند ویا آنکه این طریقه مخالفت تمام با مذهب شیعه دارد ؟ درجواب میگوییم که جاهلان شیعه ، خصوصا جوانان ایشان میلی به لهو ولعب وعشق وعاشقی دارند وتابعان حلاّج وبایزید این مراتب راشعار خود ساخته‌اند ، وعبادتش نام کرده‌اند ، ودر مدح این حال ومذمت زهد و زاهدی وخدا ترسی ، شعرها گفته‌اند ، بنابراین جاهلان شیعه از روی جهل ونادانی فریب این حیله گرانرا خورده‌اند ، ووجهی دیگر قبل ازاین مذکور شد .

اعتقاد به وحدت وجود

فصل

بدانکه مجتهدین طریقت که ، تارکان متابعت اهل بیت نبوت ورسالتند ، وغولان بادیه ضلالتند ، کفر والحادو زندقه ایشان ، در طریق دین ، بسیار است ، واجتهادات باطله واعتقادات فاسده ایشان ، بی‌شمار است ، ولیکن نیافته‌ایم که : کسی از ایشان قبل از بایزید دعوی انا الله وانا الحق ولااله الاانا ولیس فی جبتی سوی الله کرده باشد وچنانچه ازتتبع کلام این گمراهان ظاهر می‌شود ، اول کسی که این مقالات ازوی صادر شد ، ازمجتهدان طریقت وطالبان بدعت ورهبانیت ،

بایزید بود وبعد از وی ، ابوالحسن خرقانی وحلاج ، این دعوی می کرده‌اند.

عطار درتذکره نقل کرده که : ابوالحسن می گفته که : من مصطفای وقتم من خدای وقتم و (۱) حلاج این دعا ویرا به جائی رسانید که به قتلش رسانیدند (۲) وتابعان حلاج وبایزید دراین کفر بسیارند ، عطار درتذکرة الاولیاء نقل کرده که :

بایزید در اثنای سفر مکه به شهری رسید وچون از آن شهر بیرون رفت ، مردمان از عقب اوبیرون رفتند ، پرسید که : اینها کیانند گفتند : اینهاباتوصحبت خواهند داشت ، پس بایزید ، بعد از آنکه ، نماز بامداد بگذارد ، وروی بسوی ایشان کرد ، وگفت «انی اناالله لااله الاانا فاعبدونی» یعنی منم‌الله ، نیست الهی مگر من ، پس مراعبادت کنید ، پس چون این کلمات راازوی شنیدند گفتند:این شخص دیوانه است ، وهمه برفتند (۳) .

باز عطاردر تذکره نقل کرده که : یکبار بایزید درخلوت بودبه‌زبانش‌رفت که : سبحانی ، مااعظم شأنی ، چون به خود آمد مریدان گفتند که : شما چنین لفظی گفتید ، شیخ گفت خدای تعالی خصم شما باشد که : اگر یک‌بار دگر ازمن این کلمه صادرشود ، مرا پاره‌پاره‌نکنید ، پس هریکی را کاردی‌بداد و گفت که : اگر یکبار دگر ، ازمن چنین سخن بشنوید ، بدین کارد مراپاره پاره کنید ، بعد از آن ، روزی همان کلمات گفتن گرفت، اصحاب قصد او کردند وکاردرابراوحواله کردند ، خانه‌ازبایزید ، پربدیدند، وکارد برابایزید کار می کرد ، چون‌ساعتی‌برآمد باز به صورت خود برآمد ، اصحاب اورا از حال خبردادند ، درجواب گفت : بایزید این است که می‌بینید آن بایزید نبود . (٤)

این حکایت را ملای رومی که ازپیروان بایزید است ، درمثنوی به‌عنوانی

(۱) تذکرة اولیاء ج ۱۷۷/۲

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱۱٤/۲

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱۳۱/۲

(٤) تذکرة الاولیاء ج۱۳٤/۱

دیگر به‌نظم آورده واز جمله ابیات این حکایت این است :

با مریدان آن فقیر محتشم — بایزید آمد که یزدان‌نک(۱)منم

گفت‌مستانه‌عیان آن‌ذوفنون — لااله الاانافاعبدون . . .(۲)

معنی این ابیات این است که : بایزید بامریدان گفت ،اینک‌الله‌منم‌ونیست الهی سوای من ، پس مراعبادت کنید ، شك نیست ، دراینکه قائل این‌قول کافر است ، بلکه کافر است کسی که : اعتقاد داشته باشد، که : قائل این قول‌کافرنیست بلکه کافر است کسی که در کفر قائل این قول شك داشته باشد ، بعد از آنچند بیت دیگر به نظم آورده که معنیش اینست که : درصبح آن شب که از بایزید این کلمه کفر سرزد ، مریدان به وی گفتند که تودر شب چنین گفتی ، بایزید به ایشان گفت که : بار دیگر که شنوید که : این نوع گفتگو می کنم ، کاردها وتیغها برمن زنید ، مریدان کاردها حاضر ساختند ، چون بایزید به شورش در آمد ، وگفت : «لیس فی جبتی سوی‌الله» واین بیت ملاترجمه این کلام است :

نیست اندر جبه‌ام غیرخدا — چند جوئی‌درزمین‌ودرسما(۳)

پس کاردها ، بربایزید زدند تیغها برگردید ، وبدنهای مریدان را مجروح ساخت ، شك نیست ، در اینکه این دروغها را مریدان بایزید ، از برای اصلاح کفر بایزید ساخته‌اند ، ولیکن کفر اونه کفری است که به این نوع مزخرفات هموارتواند شد ، وملای رومی که : ازتابعان حلاج وبایزید است ، این‌نوع کفرها ازوی بسیار سرزده ، وازآن جمله این ابیات است که دردیوان ملای رومی‌به‌نظر رسیده :

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۳٤

(۲) نك (به‌فتح نون) مخفف اینك

(۳) مثنوی ج٤ / ۲۹۳ سطر ۱۵ – ۱۶

اشعار ملای رومی در وحدت وجود

هرلحظه به شکلی بت‌عیار بر آمد   دل برد و نهان شد
هر دم به‌لباس دگران یار بر آمد   گه پیر و جوان شد
گاهی زبن کهگل فخار بر آمد   زان‌پس به‌دخان شد
گه‌نوح شدو کردجهانی، بدعاغرق   خود رفت به کشتی
گه گشت خلیل و زدل نار برآمد   آتش چو جنان شد
یوسف شده ازمصر فرستاد قمیصی   شدروشن کن عالم
آرنده یعقوب چو انوار بر آمد   نادیده عیان شد
حقا که هم‌او بود که می کردشبانی   اندر ید بیضا
گه چوب شد وبرصفت ماربرآمد   زان فخر کیان شد
برگشت‌دمی چندبرین روی‌زمین او   از بهر تفرج
عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد   تسبیح کنان شد
بالله که‌هم‌اوبود که می‌آمدومیرفت   هر قرن که دیدی
تاعاقبت آن‌شکل عرب‌وار برآمد   دارای جهان شد
منسوخ نباشد،چه‌تناسخ،چه‌حقیقت   آن دلبر زیبا
شمشیر شد و ازکف کرار برآمد   قتال زمان شد
حقا که‌همو بود که می گفت‌انا الحق   در صورت الهی
منصور نبود آنکه برآن داربرآمد   نادان به گمان شد
رومی سخن کفر نگفته‌است‌چوقابل   منکر مشویدش
کافرشود آن‌کس که بانکار برآمد   ازدوزخیان‌شد (۱)

ایضا از ملای رومی این ابیات نقل شده :

ای‌قوم‌به‌حج‌رفته ،کجائید کجائید؟   معشوقه ، همین‌جاست ، بیائید ، بیائید

(۱) دیوان شمس ص ۴۸۳ — ۴۸۴ .

آنان که ، طلبکار خدائید ، خدائید   بیرون زشما نیست ، شمائید، شمائید
ذاتیدوصفاتیدو گهی‌عرش‌و گهی‌فرش   باقی زخدائید ، ومبرا زفنائید (۱)

ودر کتاب مثنوی گفته :

جمله تصویرات ، عکس آب جوست * چون‌به‌مالی‌چشم‌خودخودجمله‌اوست(۲)

باز در کتاب مثنوی گفته :

قبلهٔ وحدانیت دو چون بود   خاك مسجود ملايك ، چون‌شود(۳)

. . . .

دو مگو ، ودو مدان ، ودو مخوان   بنده‌را درخواجهٔ‌خود ، محودان(٤)
چشم‌دلرا‌هین (٥) گذاره کن زطین   این‌یکی ، قبله‌است دوقبله‌مبین (٦)

شك نیست دراینکه غرض ، ملا ازاین ابیات ، این است‌که : بیان کندکه ملايك كه‌آدم‌را سجده کردند، وغیرخدارا سجده نکرده، بلکه‌خدا را سجده کردند وچون‌ابلیس ، دوبین‌بوده، وقايل‌به‌وحدت‌وجود، نبود ، بنابراین ، سجده‌نکرد و..

---

(۱) دیوان شمس الحقائق ص ۳۷۰ .

دنباله اشعار :

در خانه نشینید ونگردید بهرسوی   زیرا که شما خانه وهم خانه خدائید
هم موسی وهم‌معجزه وهم ید بیضا   هم عیسی ورهبان وسماوات علائید

شاه نعمت الله می گوید :

دردوعالم چون یکی دارنده اشیاستی   هریکی درذات‌خودیکتای بیهمتاستی
جنبش‌دریا اگرچه‌موج‌خوانندش ولی   درحقیقت موج‌دریا عین‌آن دریاستی

طرائق ج ۳ / ص ۱۱

(۲) مثنوی ج ٦ / ٦٣٩ سطر ۱۹

(۳ - ٤) مثنوی ج ٦ / ٦٣٧ سطر ۲ - سطر ١٤

(٥) هین (بکسرها) کلمه اشاره به معنی این واینك و کلمه تنبیه که در مقام تأکید وتعجیل گفته می‌شود .

(٦) مثنوی ج ٦ / ٦٣٧ سطر ١٥

در کتاب «مجالس المؤمنین» مذکوراست که : «ملاسراج الدین قوینوی» که : ، یکی از اکابر فضلا بود ، شنید که : ملای رومی گفته که : «من ، با هفتاد وسه‌مذهب ، یکی‌ام» به‌یکی ازفضلای نزدیکان خود : گفت که: برونزد ملای رومی ودر حضور[1] مردمان ، از وی بپرس که : این را تو گفته ای ؟! پس اگراقرار کند، اورا دشنامها بده ، پس آن فاضل ، بیامد وازملای رومی پرسید که : این تو گفته‌ای که : «من باهفتاد وسه مذهب یکی‌ام» ، درجواب گفت : آری ، من گفته‌ام ، پس آن مرد فاضل ، ملای رومی را دشنامها به داد ، پس ملا خندان شد ، و گفت که: «من با اینکه تو می‌گوئی نیز یکی ام» پر ظاهر است که : این قول بنا بر اعتقاد به وحدت وجودست ، دراین باب ، اشعار «عطار» بسیاراست ، از آن جمله : در کتاب جوهر ذاتش ، این ابیات منقول است :

اشعار شعرا دروحدت وجود

تو ذاتی در صفات آدم نموده ... وز آندم، خویشتن ، اینَدم، نموده
توذاتی، درصفات ،آدم چرائی؟ ... که: حق‌رامطلق زآندم ، خدائی
خدائی‌لیك ، درصورت نمودار ... خدائی، این‌حجاب ازپیش بردار
چرا در صورت خود ، مبتلائی ... چه‌صورت برفکندی، خودخدائی

باز نقل شده که : عطار در کتاب «جوهر ذات» گفته :

چو گل خواهی‌شدن ، اندر طریقت ... زدست خود مهل جانا ، شریعت
چو گل‌خواهی‌شدن ، درعین ذرات ... شوی عین‌صفات‌وپس شوی ، ذات
شریعت ، رهبر ذرات آمد ... زعین جان نمود ، ذات آمد
خدا را یافتم ، در شرع بیخویش ... نمود صورتم ، رفتست از پیش
خدا را یافتم که : جبرئیل است ... زعقل کل مرا ، اینجا دلیلست
خدا را یافتم ، چون مصطفا ، من ... یکی دیدم ، همه عین صفا ، من
خدا را یافتم ، درعرش اعظم ... نمود عکس او ، در جمله ، عالم

خدا را یافتم ، دیدم حقیقت ... برون رفتم من از ، عین شریعت

باز از عطار نقل شده که : در کتاب «جواهر ذات» خدارا تشبیه به «الف» کرده واعتقاد باطلش این است که : چنانچه «الف» گاهی به صورت «بی» در می‌آید ، وگاهی به‌صورت «تی» وگاهی به صورت «ثی»وگاهی به‌صورت «جیم» تا آنکه : سر از گریبان «لام‌الف» در می‌آورد ، وسپس حق تعالی ، گاهی عناصر شود ، وگاهی آسمان وگاهی زمین وگاهی‌ملك وغیرآن ، ازجمله اشعار او دراین باب این ابیات است :

تمامی سرّبی‌چون ، در «الف» دان ... یقین عشق را ، در «لام الف» ، دان
ز«لا» دم‌زن ،توچون‌منصور، حقشو ... نمود عشق جانان ، هان تو بشنو
«الف» بشناس «بارا» هم«الف» دان ... چرا هستی‌براین معنی‌تو ، نادان ؟!
الف«بی» شدو گر«تی»شدو گر«ثی» ... وگر«جیم» اینچنین‌میدان ، تومعنی

وباز ازعطار نقل شده که : در کتاب جوهر ، حکایت گفتگوئی که : با یزید وحلاّج بایکدیگر کردند به‌نظم آورده ، گفتگوی بایزید وحلاّج براین وجه است :

زبان به‌گشادو گفت : ای‌ذات مطلق ... ابر حق میزنی ، اینجا انا ، الحق
منم واقف ، زحالت اندر اینجا ... که : می‌بینم ترا ، من ذات ، یکتا
تو ذاتی این زمان ، گل رخ نموده ... نمود جمله اشیاء ، در ربوده
تو ذاتی وخدائی وپاك ، هستی ... بت صورت به یك ره ، درشکستی
تو ذاتی ونموده رخ ، در اینجا ... که تا کلی دهی پاسخ ، در اینجا
توذاتی ، این زمان من،دیدمت، باز ... حجاب اکنون‌تو،بامن گل برانداز
به‌گو اسرار ایندم ، بامن، ای‌دوست ... حقیقت مغز گردانم ، همه پوست
که یکسالست تا روی تو در خواب ... چنین دیدم ، مرا امروز ، دریاب
بسی اینجا کشیدستم ، ریاضت ... ز بهر رویت ، ای کان ، سعادت
کنون چون آمدی ، اینجای بیرون ... به‌دیدم رویت ای‌جان،بی‌چه‌وچون

کنون بینك مرا ، بیرون تو آری   که اینجا دستگیری ، دوستاری

اینست جوابی که : حلاج به‌بایزید داده :

جوابش ، داد آنگه ، صاحب راز   که اندر عشق ،مامی‌سوزو،می‌ساز

فنا شو ، تـابقای مـا ، بیابی ،   پس آنگه : سوی‌ما ، بیخود،شتابی

فنا شو ،تا کنم اینجات ، واصل   همه مقصود تو ، آرم به حاصل

یکی شو ، با یزید و ، پس مرا بین   درون جزو کـل ، عین لقابین ،

یکی شو ، بایزید ، اندر برم زود ،   که تـا یابی مرا دیدار ، معبود

منم ،حق‌آمده،اینجا سخن ، گوی   «اناالحق» میزنم ، درهای ودرهوی

منم ، حق آمده ، اینجا ، نهانی   بدین کسوت برین ، خلق جهانی

منم ، حق آمده « الله » مطلق ،   درون جمله‌ام ، آگـاه ، مطلق

مترس ، ای بایزید ، وگوش میدار،   رموز مـن نهانی ، هوش میدار

مـن آورده‌م ترا ، در دار دنیا ،   منت بینك برم ، در دار عقبا

منم ، اندر زبـان ، جمله گویـا   درون جمله هستم ، راز دانـا

بازعطار نقل کرده که درکتاب جوهر ذات گفته :

من « محمد » را یقین دانم ، خدا   دید کـلی ، ذات پـاك اصفـیا

او خـدا بود و خـدا او ، بیشکی   راز خود ، هرگزنگفت ،اواندکی

بازآن‌مرد دراین کتاب گفته :

خدا و مصطفا ، در جان نهانند   مرا، اینجا یکی، شرح وبیانند

خدا ومصطفی ، هردو : یکی‌اند   به نزدیك محقق، بیشکی، اند

خـدا و مصطفی ، درجان بدیدم   چو مه در پیش ایشان ناپدیدم

اگر تو ترك خود گوئی خدائی   چرا،چندین تو، درعین‌بلائی؟

خدائی، لیك درصورت،نمودار   خدائی‌این‌حجاب،ازپیش‌بردار

چرا درصورت خود ،مبتلائی ؟   چه‌صورت برفکندی‌خودخدائی

بازازعطار نقل شده :

کیستم ، من‌سالك واصل شده،   مر، مرا ذات خدا،حاصل شده

ذات‌حق آمد ، عجایب درصور،   کرده بر ذرات خود، کلی گذر

ذات حق‌بودونبد، منصورخود،   تا که، میگفتی : «اناالحق» تاابد

ذات حق‌بودو،صفات حق بداو   لاجرم کلی «انا الحق» میزداو

ذات حقشو،صورت اشیابه بین   این نهانی راز را ، پیدا به بین

پاك بازآنجا وجود خود ، تمام   تاشوی ذات خداکل، والسلام

وملاجامی ضال‌ّمضلّ بنابراعتقادیه وحدت وجود گفته :

همراه وحی‌آمدو،روح‌القدس‌شده،   پیغام خود رسانده‌و ، پیغمبر آمده

بدانکه حاصل کلام قائلین به‌وحدت وجود،این‌است که : حق تعالی به‌منزله دریاست ، وخلق به منزله موجهای دریاست . وموج درواقع، عین دریاست ، این معنی راقائلین به‌وحدت وجود به‌نظم‌آورده‌اند :

هرنقش که برتخته هستی، پیداست   آن‌صورت‌آنکس‌است،کان‌نقش‌آراست

دریای کهن ، چوبرزند نقشی نو ،   موجش دانند و در حقیقت دریاست

وایضا گفته‌اند که :

جهان موجهای ایـن ، دریاست   موج ودریا، یکیست‌غیر، کجاست

بازاین گمراهان خالق را تشبیه به‌آب کرده‌اند که : برف میشود وبرف‌چون گداخته شود ، بازآب می‌شود ، چنانچه گفته‌اند :

آن نقطه که ، هست جلوه‌گر ، درهرطرف ،   باید که ، کنی عمر ، به ادراکش ، صرف

هرآب که شد بسته و ، برفش خوانی ،   هم آب شود ، دگر ، چو بگدازد ، برف

بی‌شك این اعتقاد ، کفر والحاد وزندقه است، ومخالف ضروری‌دین‌است دیگر ازجمله اشعار قائلین به‌وحدت وجود این ابیات است :

درهرآئینه حسن دیگرگون ، می‌نماید جمال او، هردم   گه درآید ، به‌کسوت حوا ،گه برآید به‌صورت‌آدم

این طایفه گفته اند که : وجود که ، ذات باریست ، هم قدیمی است ، و هم حادث هم ظاهر است ، و هم باطن ، هم خالق است ، و هم مخلوق ، هم عالمست وهم معلوم ، هم مرید است وهم مراد ، هم قادر است وهم مقدور ، هم شاهد است هم مشهود ، هم متکلم است و هم مستمع ، هم رازقست و هم مرزوق ، هم شاکر است وهم مشکور ، هم عابد است وهم معبود ، هم ساجد است وهم مسجود ، هم کاتب است وهم مکتوب ، هم مرسل است وهم مرسل دیگر گفته‌اند که :

حق تعالی ، معشوق عالم است وغیرت معشوق ، این تقاضا می کند که : عاشق غیر اورادوست ندارد ، وبه‌غیر او محتاج نشود ، لاجرم خود را عین ، اشیا کرد تاهرچه عاشق دوست دارد ، وبهرچه محتاج شود اوباشد .

غیرتش ، غیر در جهان نگذاشت ، لاجرم ، عین جمله اشیاء شد

این طایفه نقل کرده‌اند که : شیخ عطار دروقت کشته شدن ، باکافر تتار ، که: به‌دستش گرفتار بود ، گفت : کلاه تتاری ، برسرمی گذاری ، ودراین صورت خود را ، به‌من مینمائی ، وقصد قتلم ، می کنی ، وگمان داری ، که: من‌ترا نمی‌شناسم بکش که ، هزار جان من‌فدای شمشیر توباد ؟ !

وازشیخ روزبهان نقل شده که : در کتاب «کشف الاسرار» نقل شده ، گفته که: «درغلوی سکر ، حق برمن متجلی گشت ، درصورت ترکی ، قبابسته وموبافته وکلاه کج نهاده دست در اذیال جلالش زدم ، وگفتم به حق وحدت ذات تو ، که چنانت شناخته‌ام ، که : اگر به‌هر صورت برآئی ودرهزار کسوت جلوه فرمائی ، که یك سر مو ، ازمعرفت تغییر نیابد» .

مخفی نماند که صاحبان این مذهب شنیع ، اگرچه ، درزی اسلامند ، ودر لباس نفاق ، پنهانند ، ولیکن ، نزد ارباب بصیرت کفر ایشان از کفریهود ونصاری اظهر واعظم است ، زیراکه : ایشان منکر ، مغایرت خالق ومخلوقند ، که از

ضروریات وبدیهیات جمیع مذاهب وملل است ،زیراکه این طایفه عالم را صفت خدا ، بلکه عین خدا می‌دانند ، همگی گفته‌اند که . حق تعالی بیش ازظهور عالم وجود مطلق بود ، وبعد از آن به‌صورت عالم برآمد ، عقل شد ، نفس شد ،آسمان شد ، زمین شد ، انسان شد ، حیوان شد و غیر آن از اجزای عالم شد ، به اعتقاد باطل این طایفه ، خدا را به چشم می توان دید ، و هر کس هرچه را ، بیند خدا را بیند واین ابیات راکه شارح گلشن ، گفته ، ازعارف همدانی نقل کرده ، مفید این معنی است :

تاحق به دوچشم سر ، نبینم ، هردم — از پای طلب ، نمی‌نشینم ، هر دم
گویند : خدا به‌چشم سر ،نتوان‌دید ، — آن ایشانند ، مـن چنینم هر دم

این طایفه غیر خدا را ، خیال محض واسم بی‌مسمی ، میدانند ،بلکه‌وجود غیر خدا را محال ، می‌دانند صاحب گلشن گفته :

همه‌آن است واین مانند ، عنقاست — جز ازحق،جمله،اسم،بی‌مسمی‌است
عدم موجود گردد ، این محال است — وجود از روی هستی،لایزال است

لاهیجی شارح ، درشرح این‌بیت گفته : «وجود دایماواحداست وبرحقیقت حقیقی‌خود، بلاتغییروتبدیل ، باقی‌است وعدم همچنان‌برعدمیت‌خودست ، وهرگز وجود ، عدم نمی شود ، ومعدوم موجود ، نمی گردد ، چه . قلب حقایق ممتنع است ، پس ، هرآینه ممکنات ومحدثات چنانچه در اول معدوم ، بوده همیشه معدوم ، باشند وموجودیت ، عبارت‌از «تجلی ذات قدیم» باشدبصورت ایشان»(۱)

مخفی نماند که : این استدلالی که‌صاحب گلشن وشارح وسایر تابعان‌حلاج وبایزید کرده‌اند ، براین که ماسوی الله ، معدوم وخیالست ، در غایت ضعف‌است ودر کتاب «حکمة العارفین» ابطال آن (نموده‌ایم ، وکلام را طولی داده‌ایم ، و در این رساله نیز، عنقریب بیان ابطال استدلال‌ایشان خواهیم کرد ، این طرفه‌است که

(۱) شرح گلشن راز ، لاهیجی ص ٥٤٠ انتشارات کتابفروشی‌محمدی

این بی‌دینان با این زشتی اعتقاد ، عارف ومؤمن ومسلم ، کسی را می‌دانند که : صاحب این اعتقاد باطل باشد ، وانکار کرده‌اند ، اسلام کسی را که : صاحب این اعتقاد نباشد ، وگفته‌اند :

رباعی

توحید، که: ازمشرب عرفان باشد ، در مذهب اهل عشق ، ایمان باشد
هر کس که ندیده قطره، بابحریکی حیرانشده‌ام که،چون‌مسلمان‌باشد؟!

بطلان وحدت وجود

ومنقریب مذکور خواهد شد که : محی الدین که : ازعمده این طایفه‌است گفته است که : «نصاری کافر نشدند به سبب اینکه گفتند که : عیسی خداست ، بلکه کافر شدند به سبب اینکه گفتند : خدا منحصر است در عیسی و غیر او را خدا ندانسته‌اند(۱) پس به‌اعتقاد محیی‌الدین ، جمیع مسلمانان که، خدارا یکی‌می‌دانند می‌باید که :کافرباشند ، اگر گویند که دلیل بربطلان قول این‌جماعت چیست ؟ در جواب گوئیم که : جمیع آیات محکمات قرآنی ، دلالت بربطلان این مذهب سخیف دارد ، واحادیث صریحه مصطفویه ومرتضویه، بربطلانش بسیاراست،بلکه بطلان این مذهب، بدیهی عقل‌است، واحتیاج بدلیل‌ندارد ، زیرکه : عقل‌بالبدیهه، یعنی به‌فکروتأمل‌حکم‌می کند که : خالق باید که : غیرمخلوق باشد، وعین‌مخلوق نباشد ، بلکه باید که : خالق هیچ نوع مشابهتی ، به مخلوق نداشته باشد ، بلکه عقل بالبدیهه ،حکم‌می کند که : خالق مثل دریاومخلوق ،مانند موجهای دریانیست

گوئی تورزروی جهل ، ای‌هرزه درا خلق‌است‌چه‌موج وحق تعالی،دریا
نشناخته بـه حق خدا ، را بـه‌خدا حق را به‌شناسی ارشناسی،خودرا
گوئی دوجهان‌و، خالق هردوجهان، باشند :چوبحروموج،دردیده،جان

(۱) فصوص ، فص عیسوی ،

کی‌دیدهٔ جان،چنین ،غلط بین‌باشد، این را توخیال فاسد، نیك بدان ،

اگر پرسند که : ازچه جهت وبه چه دلیل ، این طایفه قائل به‌وحدت وجود شده‌اند ، وخدا را ، حقیقت عالم ، دانسته‌اند ، وغیرخدا را خیال معدوم‌شمرده‌اند در جواب گوئیم : که : استدلال عقلی ، این بی‌عقلان ، براین مدعای باطل ،این است که گفته‌اند : ذات حق که وجود وهستی ، مطلق است ، پس باید که : هرچه غیر ذات حق تعالی باشد ، نیستی وعدم باشد ، زیراکه : غیر وجود و هستی مطلق عدم است . واین کلام ، در غایت ضعف وسخافت است زیراکه : مراد ایشان از اینکه گفته‌اند :

ذات حقتعالی وجود وهستی ، مطلق است ، اگر این باشد که ذات‌حق غیر چیزی که : ازلفظ وجود وهستی ، فهمیده می‌شود، نیست ، این‌بدیهی‌البطلان‌است زیراکه : آنچه ازلفظ وجود وهستی فهمیده می‌شود ، معنی بدیهی‌عقلی‌است پس چون تواندبود که ذات‌مقدس الهی این‌معنی‌عقلی بدیهی باشد ، واگرمرداشان این باشد که ذات مقدس آلهی چیزیست ، مجهول الکنه که: نامش وجود وهستی‌است، پس ازاین لازم نیاید که ، غیر او عدم باشد .

مخفی نماند که این جماعت سنی واشعری مذهب بوده‌اند ، وچون اشعری فعل بنده را مخلوق خدا ، می‌دانندو گفته که : وجود عین‌ذات‌واجب وممکن‌است از اینجا محیی‌الدین وتابعانش ، وحدت وجود فهمیده‌اند واین غلطیست به‌غایت عظیم وبه غایت بعید است : از صاحب عقل ، واقع‌شود ، ومحی‌الدین عربی که مؤسس این‌مذهب باطل‌است ، درکتاب فصوص‌دلیل وحدت وجوددراین آیه‌ساخته که : «قالوالن‌نؤمن حتی‌نؤتی‌مثل‌مااوتی رسل‌الله ، الله‌علم‌حیث‌یجعل‌رسالته ..»(۱) باین روش که : رسل الله را مبتدا گرفته ، والله را خبر او ، واز این استدلال ، کمال حماقت وسفاهت وبلادت او ظاهر می‌شود ، این غلطی است که : بر هیچ

(۱) سوره انعام ایه : ۱۲۴

کودك وجاهل بطلان آن مخفی نیست .

وبعضی ازاین‌طایفه به‌حدیثی استدلال بروحدت وجود کرده که : مضمونش این است که : «حق سبحانه وتعالی فرموده که : پیوسته‌بنده به کردن نافله به من نزدیك می‌شود ، تا آنکه به او دوست می‌شوم ، وچوندوست او شوم ، گوش او شوم ، که : به آن می‌شنود ودیدهٔ اومی‌شوم ، که به آنمی‌بیند ، وزبان اومی‌شوم که : به آن سخن می‌گوید ، ودست او می‌شوم که : به آن کار می کند ، واگر دعاکند ، دعای او را اجابت می‌کنم اگرازمن‌سؤالی‌کند ، به‌او عطا می‌کنم» (۱)

این جماعت ازنادانی نفهمیده‌اند که : این‌حدیث هیچ دلالت برمدعای‌ایشان ندارد ، بلکه می‌توان گفت‌که این حدیث دلالت صریح ، بر بطلان وحدت وجود دارد زیرا که : براهل‌بصیرت پوشیده نیست ، که‌معنی این‌حدیث‌این‌است که: بنده بسبب انجام نوافل محبوب ، خدا می‌شود ، وچون‌محبوب خدا شود ، خدا او را به خودش وانمیگذارد : که به چشم گوش وزبان ودست وپا ، تحصیل روزی از برای‌خودکند ، وحاجت‌خود را برآورد ، بلکه‌خدا او را ، روزی‌میدهدوحاجتش را ، برمی‌آورد ازمحلی که‌گمان نداشته باشد ، پس ازاین‌جهت که الله او را روزی داده ، وحاجتش را برآورده واو را به خود وانگذاشته که به مدد چشم وگوش وزبان ودست حاجت‌خود را برآورد ، گویا حقتعالی به‌منزله چشم وگوش وزبان ودست اوست .

وبنابراین حدیث موافق این آیه می‌شود که : حق تعالی در قرآن فرمود : «ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لایحتسب» (۲) یعنی هرکه : از

(۱) عن ابی‌جعفر علیه‌السلام (فی حدیث) ان‌الله جل جلاله قال : مایتقرب الیّ عبدا من عبادی بشیء احب الیّ مما افترضت علیه وانه لیتقرب الیّ بالنافلة حتی أحبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصربه ولسانه الذی ینطق به ویده التی یبطش بها ، ان دعانی اجبته وانسألنی اعطیته ، وسائل الشیعه ج ۳ /۵۳

(۲) سوره طلاق آیه : ۲ ـ ۳

خدابترسد واز معصیت دوری واجتناب کند ، حق تعالی می‌گرداند از برای او ، مخرجی وروزی می‌دهد او را از ممری که گمان نداشته باشد .

پس این حدیث به هیچ نحو دلالت بروحدت وجود ندارد ، بلکه دلالت بر عدم وحدت وجود دارد ، زیرا بدیهی است‌که : بنده که به‌نوافل به خدا نزدیك شود ، محبوب خدا شود ، غیرخدا خواهد بود وهمچنین کسی که‌دعا کند وخدا دعای او را مستجاب کند ، وسؤال کند ، به‌وی عطا کند غیر خدا خواهد بود ، پس این دلیل واضح‌است ، بربطلان وحدت‌وجود ، وبی‌خردان‌آن را دلیل‌وحدت وجود ساخته‌اند ! .

اگر پرسند که : بعضی تابعان حلاّج وبا یزید دعوی می کنند که : وحدت وجود را از راه کشف دانسته ایم ، این کشفی که ایشان دعوی می کنند ، چه نوعست ؟ در جواب می‌گوئیم که این جماعت با این اعتقاد باطل ، ریاضتهای غیر مشروع می‌کشند ، وچهل روز ترك لذائذ حیوانی‌می‌کنند ودر محل تاریك تنها به سر می‌برند ، پس بدین سبب ، مزاجشان فاسد می‌شود ، وخبط دماغی ایشان را عارض می‌گردد مانند صاحب مالیخولیا و مانند کسی که نمك خورده باشد ، پس ممکن است که ایشان عالمی را مشاهده کنند ، غیر این عالم و صورت اعتقادات باطله خود را درعالم خواب وخیال مشاهده‌کنند ،که : آنچه دیده‌اند در واقع آن چنان است که دیده‌اند ، گاهی در عالم خواب وخیال به آسمان وعرش وکرسی میروند وخدا را بصورت پیر خود می‌بینند وگاهی خود را خدا می‌بینند وگمان‌می‌کنند که: آنچه طلب‌می کرده‌اند ، یافته‌اند، ودرواقع‌خود خدابوده‌اند !!

درکتاب «تبصرة العوام» وغیرآن نقل شده‌که : یکی ازایشان طالب حق بوده ودر بلاد ، می‌گردیده ومیپرسیده وبه مقصد نمی‌رسیده تاآنکه ، درمکه مجاورشده، در آنجا به‌خواب دید ، شخص نورانی را ، وبه‌او گفت‌که : مرا به‌حق راهنمائی کن پس ریش کسی را گرفته به دست وی داد وگفت : این‌را محکم بگیر، پس بیدار

شد ، بی‌شبهه شیطان ریشش را به دستش داده که ریشخندش کند وگمرهیش را ، زیاده گرداند .

ای‌عاقلان ، نظر کنید برسفاهت این بی‌عقلان که : به امثال این‌خواب‌وخیال حکم بروحدت وجود ، وخدائی خود می کنند ، وترك دلیل عقل ونقل‌می‌نمایند، این خواب وخیال خودرا «کشف» نام‌می کنند ، وفرقی که درمیان ایشان وقلندران است ، این است که ایشان راه رابرخود دور ساخته‌اند وقلندران به خوردن بنك راهرا ، برخود نزدیك گردانیده‌اند .

سیرانواری یااطوارسبعه

بدانکه این سیرانواری که این طایفه ادعا می‌نمایند و آن را اطوار سبعه می‌نامند وآنرا شاهد وحدت وجود می‌دانند ، وکشفش نام می کنند ، بی‌شبهه‌مثل خیال بنگیان است .

یکی ازفضلای این طایفه حسب التماس « شیخ شهاب الدین » که از اکابر اولیای اهل سنت است ، درتفصیل انوار ، رسالهٔ تصنیف نموده ، ودرآن رساله ، این واقعها را ، در « سیرانوار » ذکر نموده در آنجا گوید : واقعهٔ دیدم عالمی بی‌نهایت ازنور سبز ، هزار هزار دور اعظم ، درآن عالم سیران نمودم وبه‌هریك دور هشتصد هزار هزار بار متجلی شدم ، وبه‌هریك تجلی فنائی وبقائی‌یافتم، آنگاه برسیدم ، به‌عالم بی‌نهایت ازنور کبود ، هزار هزار دور اعظم ، درآن عالم سیران نمودم وبه هر دوری حضرت حق به همین رنك هشتصد هزار نوبت تجلی‌فرمود ، وبه‌هریك تجلی، فنائی وبقائی‌یافتم ،آنگاه رسیدم به عالمی بی‌نهایت ازنورسرخ ، هزار هزار دور اعظم ، درآن عالم سیران نمودم وبه هردوری ، حضرت حق هزار هزار نوبت ، تجلی فرمود ، وبه هریك تجلی ، فنائی وبقائی یافتم ، آنگاه‌رسیدم به‌عالمی بی‌نهایت ازنور زرد هزارهزار دور اعظم ، درآن عالم سیران نمودم ، وبه هردوری ، حضرت حق ، حق هزار هزار نوبت ، تجلی فرمود ، وبه هریك تجلی

فنائی وبقائی یافتم ، آنگاه رسیدم ، به عالمی بی نهایت ازنور سفید ، هزار هزار دور اعظم ، در آن عالم سیران نمودم ، و به هر دوری حضرت حق ، هزار هزار نوبت ، تجلی فرمود ، و به هریك تجلی فنائی و بقائی یافتم ، آنگاه رسیدم به عالمی بی نهایت ازنور سیاه ، هزار هزار دور اعظم درآن عالم سیران نمودم ، وبه هردوری حضرت‌حق ، هزار هزار ، نوبت تجلی فرمود ،وبه‌هریك تجلی‌فنائی وبقائی یافتم .

آنگاه رسیدم ، به عالمی بی‌نهایت وبی‌رنگ فنائی شدم ، هزار هزار دور اعظم ، فانی بودم ، آنگاه بقا یافتم ، هم درواقعه چنان میدانم که : حضور کرده‌ام، رسیدم به‌مقامی به‌غایت‌لطیف ، پیرخود را دیدم ، اینواقعه را عرض کردم‌فرمود که (اطوار سبعه که : می گفتم این است که : مشاهده نمودی)آنگاه ، خودرا بالای عرش دیدم ، ازحدّوعدّبیرون سیران نمودم ، وتجلی فنا وبقا لایتناهی‌شد ، آنگاه حضرت حق را دیدم به صفت نور سرخ وفانی شدم ، هزار هزار سال آن جهان فانی بودم .

آنگاه بقاه بالله یافتم ، دیدم که : حضرت حقم ، بی‌تعینی کشف وعلم من ، محیطاست به‌همه ذرات‌کاینات ، تاحدی که: همه وحوش وطیور به‌هرکار وبه‌هرجا که می رفتند ، برمن معلوم بود که : به کجا می روند ، وچه نیت دارند ، آنگاه جمیع تعینات ، نیست شد و من لم یزل ولایزال بودم ، ولمن الملك ، می گفتم ، ودر علم من‌چنین بود ، که : تابوده‌ام ، چنین بوده‌ام ، تاباشد ، چنین خواهم‌بود.

آنگاه حضور کردم ، واقعهٔ دیدم ، فضائی به غایت خوش ، سیران نمودم ، رسیدم به‌آسمان اول ، آنجا عجایب وغرایب بسیار دیدم ، از آنجا سیران نمودم به‌آسمان دوم‌ملائکه را دیدم ، که‌غلغله درمیان ایشان افتاده بود، وشادی می کردند وبه هرآسمان که : می‌رسیدم ، هم براین منوال تاعرش ، ازآنجا بی‌نهایت طیران نمودم ، وبی‌نهایت فناوبقا یافتم ،آنگاه حضرت حق را دیدم ، درصورت پیرخود

فنا یافتم ، هزار هزار دور اعظم فانی بودم ، آنگاه بقاء بالله یافتم ، حضرت حق بودم ، وهمه عالم را وجود خود دیدم، هر کس را می‌خواستم می کشتم وهر کس را می‌خواستم زنده می گردانیدم ، وبه همه رزق می‌رسانیدم وبه جمیع‌صفات حق متصف بودم .

آنگاه دیدم که : همه عالم شراب شد ، همه را آشامیدم ، چون یك دور اعظم گذشت ، باز همه را آفریدم ، باز شراب شد ، باز همه را آشامیدم ، هزار هزار نوبت ، چنین واقع شد ، که : من‌همه را می آشامیدم ، چون یك دور اعظم می گذشت ، باز همه‌را آفریدم ، ودرعلم من‌چنین بود که : تا بوده‌ام ، چنین‌بوده‌ام وتا خواهد بود ، چنین خواهم بود .

آنگاه حضور کردم ، واقعه دیدم که : دریاها پیدا شد ، از نورلون لون ، در هر یك ، یك از این دریاها ، هزار هزار دور، اعظم ، سیاحت وغوص نمودم ، وبه‌هردوری هزار هزاربار ، حق تجلی فرمود ، وهریك تجلی فنائی وبقائی یافتم .

آنگاه حرارت غالب شد ، آن دریاها را آشامیدم ، وفنا یافتم ، هزار هزار دور اعظم ، فانی بودم .

آنگاه باقی شدم ، این غزل می‌شنیدم :

ای‌اهل‌دردجوشی، وی‌عاشقان خروشی — کزدست‌می‌فروشی نوشیده‌ایم، نوشی

هزارهزار دور اعظم ، براین غزل وجد می کردم ، آنگاه در دریای دیگردر می‌آمدم وسیاحت وغوص می کردم ، وتجلی وفنا وبقاء بر آن منوال واقع میشد ، آنگاه دریا را می‌آشامیدم وفانی می‌شدم ، ووجد می کردم، برهمین غزل همچنین تا هزار هزار دریا می‌آشامیدم .

آنگاه خود را ، حضرت حق می دیدم به هر دوری ، آدمی آفریدم ، و از ونسل پیدا می‌شد ، وعالم معمور می‌شد ، وچندین هزارپیغمبران پیدا می‌ساختم ، وبه‌هریك‌وحی‌می کردم‌و کتابهابر ایشان‌می‌فرستادم وچندین‌هزار، دولتی‌ء می آفریدم

وبر ایشان تجلی می کردم ، وباهریك خصوصیتی داشتم ، که : دیگری را از آن خبر نبود ، وهمه مرا ، می‌پرستیدند وسجده می کردند ومن به‌جمیع صفات حق ، متصف‌بودم ، حیّ ، علیم ، وسمیع ، بصیر، وقدیر ، ومریدومتکلم ، بودم هر کمرا می‌خواستم رزق می‌دادم‌وآن را که : می‌خواستم به‌بهشت می‌فرستادم و«لمن الملك» می‌گفتم ، هزار هزار دور اعظم ، به ذات خودقایم بودم ، و هزار هزار آدم ، بر این منوال که‌گفته‌شد ، آفریدم ودر علم‌من، چنین بود که تا بوده‌ام، چنین‌بوده‌ام وتاخواهم بود، چنین خواهم‌بود ، آنگاه حضور کردم

جولان نیروی تخیل

بدان وفقك‌الله تعالی که‌این واقعها ، مثل‌خیال چنداست که، بنگیان‌می کنند، اماخیال آن بنگیانی که ، ازحلیهٔ ایمان واسلام عاری وبری بوده باشند .

مخفی نماند که‌این سیر انواری‌که به اصطلاح این‌طایفه آن‌را اطوار سبعه گویند ، از لوازم ، کاملان و واصلان این طایفه است ، یقین هر که اندك بصیرتی ومعرفتی داشته باشد ، حکم‌جزم می کند که صاحبان این اقوال واحوال را دینی و مذهبی‌وعقلی نمی‌باشد، وهرگز این اقوال واحوال را به‌یکی‌ازشیعیان‌قم، واستراباد وحلّه وجبل عامل ، وغیرآن ازبلاد شیعه‌کسی نسبت نداده .

لاهیجی در شرح گلشن ، این ابیات را که موافق واقعهای مذکوره ، است دربیان‌کشف این جماعت آورده :

زین دام تن،گهی‌که ، چوشهباز بربرم — بالی بهم زنم ، زسماوات بگذرم
چندین هزاردور عظیمی ، ورای عرش — طیران کنم که، جز به‌رخ‌دوست‌ننگرم
در هر تجلی زجمالش ، شوم فنا — کلی‌حجاب هستی خود ، رازهم درم
ازخلعت منی، چومرا یارعور، ساخت — آنگه لباس هستی خود ، کرد در برم
دیدم که،هرچه‌هست،منم‌نیست،هیچ‌غیر — هر ذره گشته پردهٔ بر روی انورم

بدانکه این جماعت گمراهان را اعتقاد ناقص، اینست که: تا کسی‌به‌این مقام

مذکور رسد ، وخود را خدا نبیند ، کامل نیست ، لاهیجی درشرح گلشن این ابیات
را دربیان این معنی ذکر نموده :

نیست کامل درجهان آن کس که، دریاعین اوست
عین دریا هر که شد، میدان که مرد ، کامل است
ما همه دریا و ، دریا عین ما بوده ، ولی
ماهی ما ، در میان ما و دریا ، حایل است
چشم دریا بین ، کسی دارد که ، غرق بحر شد
ورنه، نقش موج میشد، هرکه‌او ، برساحلست

بازلاهیجی مذکور درشرح گلشن گفته ، بدانکه : تجلی که ظهور حق است
بردیدهٔ دل پاك سالك ، ازروی کلیت به چهار نوعست : آثاری ، افعالی ، صفاتی
وذاتی. آثاری آنست که: به‌صورت جسمانیات که عالم شهاداتست ، ازبساط علوی
وسفلی ومرکبات به‌هرصورت‌که، حضرت حق‌را ، بیند ودرحین رؤیت جزم داند
که : حضرت حق است آن را تجلی آثاری میخوانند ، وازجمله تجلیات آثاری ،
تجلی صوری ، یعنی درصورت انسان ، مشاهده نمودن ، اتم واعلاست .

وتجلی افعالی آنست که : حضرت حق به صفتی ازصفات فعلی که : صفات
ربوبیته ، متجلی شود ، واکثر آنست که تجلیات افعالی ، متمثل به انوار ملونه
نماید ، یعنی : حضرت حق را به صورت نور سبز ونور کبود ونور سرخ و نور
زرد ونور سفید بیند .

وتجلی صفاتی آنست که : حضرت حق به صفات سبعه ذاتیه که حیات وعلم
وقدرت وارادت وسمع وبصر وکلامست ، متجلی شود ، وگاه باشد که : تجلی
صفاتی ، متمثل بنور سیاه نماید ، یعنی : حق را به صورت نور سیاه بیند .

وتجلی ذاتی آنست که : سالك درآن تجلی ، فانی‌مطلق شود ، وعلم‌وشعور
وادراکش مطلقا نماند، وتجلیات مذکوربه‌حسب صفا واوقات متجلّی علیه ، متفاوتست

اگرحضرت حق‌را بیند ، تجلی است ، واما اگر خود مظهر حق شود ، یعنی :
بیند که : خود حضرت حق است ، اتم واکمل است .

وبازبعد ازگفتگوئی چند ، گفته‌که : سالك درتجلی ذاتی به بقای حق‌باقی
گردد وخود را مطلق بی‌تعین جسمانی وروحانی بیند ، وعلم خود را محیط به همه
ذرات‌کاینات مشاهده نماید ، و متصف به جمیع صفات الهی باشد ، وقیّوم ومدبّر
عالم باشد ، وهیچ چیز غیر خود نبیند ، ومراد به کمال توحید عیانی اینست :

آنکه سبحانی، همی‌گفت،آن زمان   این معانی ، گشته بود ، او را عیان
هم ازین رو ، گفت : آن بحرصفا   نیست ، اندر جبه‌ام ، غیر خدا
آن«اناالحق»کشف،این‌معنی نمود،   گر به صورت پیش تو،دعوی‌نمود

سخنان لاهیجی در حال سکر

همین مرد لاهیجی ، در شرح گلشن گفته که : چون عنایت ازلی و هدایت
لم‌یزلی ، این فقیررا به‌خدمت وملازمت حضرت امام زمان ، مقتدای اهل ایمان ،
قطب فلك سیادت وولایت ، محور دایر ارشاد وهدایت ، شمس الملة والطریقة
والحقیقةالدنیا والدین ، « محمد النوربخش » قدس الله سره العزیز ، راهنمونی
کرد ، ودرسنه تسع واربعین وثمانیه بشرف توبه‌که ، درطریق اولیاءالله ، متعارف
است وتلقین ذکرخفی ، مشروط به شرایط مشرف‌شدم ، ودر ملازمت‌ایشان‌سلوك
وریاضت‌وتوجه به‌احیاء ، لیالی ، به امر آن حضرت ، مشغول می‌بودم ومواظبت
به‌ذکروفکرمی‌نمودم ، تا به‌برکت‌ترك تجریدوسلوك ، پادشاه‌کامل ،آینه دل‌این‌فقیر
را بنور الهی ، صفائی حاصل کرد ، یك شبی بعد از احیاء ، واوقات ، این فقیر
را غیبت دست داد ، دیدم‌که : تمامت روی زمین گلزار است ومجموع گلها که :
ازنازکی‌وبزرگی شرح‌آن نتوان‌نمود ، شکفته وعالم به حیثیتی پرنوروروشنست ،
که : دیدهٔ طاقت دیدن آن شعاع ندارد ، این فقیر بی خود ودیوانه ام ، و درمیان
چمنهای گل‌میدوم وفریاد ونعره مجنونانه میزنم ، دراثنای ،آن حال روی به‌آسمان

کردم ، دیدم که : تمامیت آسمان آفتابهای درخشنده است .

چنانچه از بسیاری آفتاب ، روی‌آسمان‌پوشیده شده ، ونور ایشان به‌نوعی در این عالم می‌تابد که : وصف آن نتوان کرد ، چون چنین دیدم ، دیوانگی من زیادتر شد ، وشیدائی وبی‌خردی ، غلبه نمودم ، ناگاه دیدم که : شخصی نورانی آمده به‌این‌فقیر ، می‌گوید که : میخواهی که‌خدا را ببینی ؟ گفتم : بلی ، من‌چنین که‌می‌بینی ، دیوانه دیدارم وغیرازاین مقصودی ندارم ، به من گفت که : بازگرد دیدم که : او در پیش شد ، وبه تعجیل میرود ، واین فقیر نیز ، در عقب ایشان روانه شدم ، وهمچو ایشان‌میدویدم ، ناگاه در اثنای آن رفتن ، به همان حالت این فقیر را بخاطرآمد که : این در خوابست می‌بینم ، وبه‌غایت ترسان ولرزان شدم ، که : مبادا بیدارشوم ، وهمچنان آن شخص به‌تعجیل می‌رفت ، واین فقیر درعقب او می‌رفتم ، ناگاه عمارات پیدا شد ، تمام از جواهر نفیسه ، و درآن عمارات در آمدیم ، و در میان آن عمارات ، طاق وایوان بود ، از طلا وجواهر ، واز غایت بزرگی اطراف آن ، طاق پیدا نبود آن شخص که دلیل بود ، روی باز پس کرد وگفت : اینست ، نظر کردم که : نورتجلی الهی ، به عظمتی هرچه تمامتر ، ظاهر شد ، چنانچه به کمیت وکیفیت وصف آن نمی‌توان کرد ، چون این فقیر را نظر برو افتاد ، همه اعضا وجوارح این فقیر از هم فرو ریخت ، وفانی مطلق وبیشعور شدم ، وهم‌درآن‌واقعه دیدم که : بازخود آمدم ، وبازنگاه کردم وجمال با کمالش مشاهده نمودم، باز فانی محض ومحو مطلق شدم، آنگاه از آن حال به خود آمدم دیدم که‌دریای آب روان درمیان صحرای بینهایت نورانی می‌گذرد .

واین فقیر بر کناره آن دریا ، ایستاده‌ام وچیزی می‌طلبم ، دیدم که خلایق بی‌حد وشمار متوجه جائی‌اند ، وپیوسته می‌روند ودرعلم من چنان آمد که : جائی مجلسی وصحبتی است، واین خلایق آنجا می‌روند ، دراثنای آن یکبار دیدم، که درگنبدی بزرگم، چنانچه اطراف وجوانب این گنبد از غایت بزرگی اصلا پیدا

نیست، واین گنبد از نور ، مملو وپر است و به حیثیتی تلألؤ وتشعشع می نماید که چشم، خیره می‌گردد ونیك نظر نمی‌توان کرد واین فقیر درهوای این گنبد طیران می‌نمایم وچنان‌مست وبی‌خودم ، که : چشم بازنمی‌توانم کرد، وحضرت حق جل جلاله بی تعین وکیف، پیوسته شراب درحلق من‌می‌ریزد، به نوعی که اصلا هیچ انقطاعی ندارد به طریق رودخانه که متصل آید، ودر دهن شخص رود، ومن الدوام دهن باز کرده‌ام ، ولاینقطع بی‌جام وکاس ، این‌شراب بی رنگ وبو ، درحلق من می‌ریزند ، ودرعلم من در آنحال چنان بود که سالهای بی‌حصر وشمار است که این‌چنین است .

ناگاه دیدم که تمامت عالم از آسمان وزمین وعرش و فرش وغیره یك نور واحد ، متمثل به رنگ سیاه ، شدند ومن نیزهمین نورم وهیچ‌تعین‌دیگر ازجسمانی وغیره ندارم ومجرد علم وبس وحضرت حق بی‌جهت وکیف دریاهای شراب ، از این نور به من میدهد ، صدهزار دریای شراب ، از این نور به یك بار آشامیدم ، ودر آنحال معلوم‌من بود که : تمامت کل اولیا که بوده‌اند ، همه در این نورغرقند وهمه این نورند وبه علم سیران در آن نور می‌نمودم ، ناگاه دیدم که : تمامت موجودات عالم از سفلیات وعلویات ومجردات ومادیات همه شراب شدند ، ومن همه را به یك جرعه در کشیدم ، وفنای سرمدی یافته وفانی مطلق وبی‌شعور شدم ، آنگاه دیدم که حقیقت واحدهٔ ساریهٔ در جمیع اشیاء منم وهر چه هست منم وغیر من‌هیچ نیست‌وهمه عالم‌به من‌قایمند وقیوم همه‌منم ومرا درجمیع ذرات‌موجودات سیرانست وهمه به ظهور من‌ظاهرند ، بعد از آن از آن‌حال واقف شدم وبا خود آمدم وچندین روز ، در آن سکر وبیخودی بودم .

صدهزاران بحر، می‌دیدم که : شد دردم ، عیان
جمله را یك جرعه کردم ، بد ، هنوزم ، آرزو
بعد از آن دیدم، دوعالم شد ،شراب ومن‌زشوق
خوش بیکدم در کشیدم ، جمله را از جام هو

پس از آن مستی ، زهستی ، فانی مطلق شدم

سرّعالم زان فنا شد ، کشف برمن ، مو به مو

چون بقا دیـدم ، اسیری زان فناء سرمدی

بودم آن یاری که: می‌جستم ، مدامش، کو به کو

سخنان عطار درحال سکر و بیخودی

عطار در کتاب تذکرة الاولیاء از بایزید نقل کرده که : او گفت : چون به وحدانیت رسیدم وآن اول لحظه بود که به توحید نگریستم ، سالها در آن وادی بقدم افهام دویدم ، تامرغی گشتم ، چشمم ازیگانگی ، بپرواز همیشگی ،درهوای بی‌چوتی می‌پریدم ، وچون ازمخلوقات ، غایب گشتم ، گفتم به خالق رسیدم ، پس سر ازوادی ربوبیت برآوردم ، وکاسه بیاشامیدم که : هرگز تاابد از ذکر او سیراب نگشتم ، پس سی‌هزار سال در وحدانیت او پریدم و سی هزار سال دیگر در فردانیت اوپریدم ، وسی هزارسال دیگر درالوهیت اوپریدم .

چون نود هزارسال به سرآمد ، بایزید را دیدم وآن هرچه دیدم ، همه من بودم ، پس چهار هزار بادیه بریدم وبه نهایت رسیدم ، چون نیك نظر کردم ، سر خود به کف یکی از نبی دیدم ، پس معلوم شدکه : نهایت حال اولیاء ، بدایت احوال انبیاست ونهایت انبیاء را ، غایت نیست ، پس روح من ، بر همه ملکوت برگذشت ، وبهشت ودوزخ بدو نمودند ، به هیچکدام التفات نکرد وهر چه پیش اوآمد ، طاقت اونداشت ، وبه‌جان هیچ پیغمبر نرسید ، الا که سلام کرد ، چون به جان محمد مصطفی رسید صد هزار دریای آتشین دید بی نهایت ، و هزار حجاب ازنور که اگربه‌اول دریا قدمی درنهاد می ، به سوختمی ، وخود را به باد بردادمی ، تالاجرم ، ازهیبت چنان مدهوش گشتم ، که هیچ‌نماندم‌وهرچند خواستم که : میخ طناب خیمه محمدی (ص) بتوانم دید ، زهره نداشتم ، تا آنکه به‌حق رسیدم ، ونتوانستم به‌محمد (ص) رسیدن پس گفتم : الهی ، هرچه دیدم ، همه من

بودم بامنی مرا به‌توراه نیست وازخودی خود ، مراگذر نیست ، مرا چه باید کرد؟ فرمان آمد که : خلاص تو ازتوئی تو درمتابعت دوستْ ماست ، محمد عربی، علیه الصلوة والسلام . . . (۱)

بدانکه این نوع کلمات و خیالات ، هرگز در میان صحابه ، که شاگردان بی‌واسطه حضرت رسالت پناه (ص) بوده‌اند ، و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین واصحاب ایشان، که بی‌واسطه استفاده علوم ازایشان می کرده‌اند ، وصلحا واتقیای شیعه که درهرزمان بوده‌اند ، نبوده .

ودر کتب حدیث و کتب رجال ، نسبت این حال ومقال را به احدی ازشیعه امامیه که : فرقه ناجیه‌اند ، نداده‌اند ، بلکه این احوال واقوال ، همیشه مخصوص اعدای آل مصطفی وبیگانگان ایشان بوده ، مخفی نماندکه : این نوع خیالات، از فساد مزاج ودماغ ناشی می‌شود ، بعد ازآنی که مدتی ترك حیوانی نمودند، سودا بردماغ ایشان غالب می‌شود وبدین سبب مزاج دماغ ایشان فاسد شده مثل صاحب مالیخولیا این نوع خیالات فاسد می کنند .

« حکیم نفیس »که : از اکابر اطباست ، درکتاب « شرح اسباب » درمقام معالجه مرض‌های مغزی وروانی ، حکایتها ازجماعتی که : مغز ایشان فاسد بوده ، نقل نموده وگفته که : گاه باشد فساد مغز بعضی به‌حدی رسد که : ظن بهمرسانند که : عالم به غیب است وسببش راذکر نموده .

وبازگفته که : فساد (مغز) ودماغ به حدی رسدکه گمان کندکه : ملك است وگاه فساد دماغ به حدی رسد که گمان کندکه : اوحق تعالاست ، مؤید قول اوست این که : مرد فاضل صالحی ، ازاهل نجف اشرف ، نقل کردکه : مرد سودائی (دیوانه‌ای) ازاهل مغرب به‌محله‌آمده بود، ودعوی پیغمبری می کرد ، ومردسودائی دیگردرحله بود ، ودعوی خدائی می کرد ، ونام خود را «ملك الناس» کرده بود ،

(۱) تذکرة الاولیاء ج۱/۱۶۳-۱۶۲ معراج شیخ بایزید

او حاضر شده ، ازمدعی پیغمبری ، پرسید که : توچه می‌گوئی ؟! .

گفت که : می‌گویم که : من پیغمبرم ، چون این به گفت ، مدعی خدائی سنگی برسروی زد و گفت که : کی من ترا به پیغمبری فرستادم ، پس آن ، مدعی پیغمبری ، ازترس مدعی خدائی ، ازحله بیرون رفت .

و آنچه خود دیدم اینست که : مردی ازمقیمان قم ، جمشیدبك نام که‌ازجمله قوشچیان بود ، اندك سودائی داشت ، به اصفهان رفت بعد از معاودت ، چیزها نوشته بود ، ودعوی می‌کرد که : در اصفهان در عقب پیشناز ، نمازمی‌کردم ، در اثنای قرائت ، لوح محفوظ را ، برمن عرض کردند ، آنچه درلوح محفوظ دیده‌ام نوشته‌ام .

مخفی نیست که : این حالات ازخوردن بنك نیز حاصل میشود ، ازیکی از اکابرسادات مشهد مقدس شنیدم که: مردی از اهل صلاح ، درمجلس یکی از امرای هند ، ندانسته معجونی که بنك داخل داشته ، بخورد ، از وی حکایتهای غریب عجیب نقل نمود ، ازآن جمله‌آن مرد مکرر درآن مجلس ، کج وراست میشده ، بعد ازآنکه به‌هوش آمده ، ازسبب این‌پرسیدند ، گفت که : می‌دیدم که : درآسمان بر کرسی نشسته‌ام ، ملایك صف کشیده‌اند وبا من تواضع میکنند ، پس در برابر تواضع ایشان ، باایشان تواضع میکردم . (۱) .

(۱) علاوه بردلیل عقلی بربطلان وحدت وجود وحلول که درجای خودذکر شده است دلیل نقلی نیزازحوصله حساب‌بیرون است واخبار زیادی‌دلالت دارد که ذات باری تعالی منزه از تشبیه وتحدید است ومغایر باوجود مخلوقات ومی‌باشد بذاته ووجود باری تعالی اجل واشرف است که سریان در وجودات محدود بنماید وبسیاری ازخطب و کلمات امیر مؤمنان متضمن همین معنا است می فرماید : کائن لاعن حدث موجود لاعن عدم مع کل‌شیء لابمقارنة وغیرکل‌شیء لابمزایلة (خطبه اول) وجودی است که سابقه عدم برای اونیست با همه چیزهست امانه‌اینکه قرین آن باشد ومغایر باهمه چیز است ، امانه اینکه ازآن بیگانه وجدا باشد) مغایرت*

فصل

اتحاد و حلول

بدانکه ، ظاهراقوال متقدمین ازتابعان حسن بصری، مثل بایزیدوابوالحسن خرقانی و حلاّج و امثال ایشان ، این است که : ایشان که ، «انا الله و اناالحق» میگفته‌اند ، بنابراین است که اعتقاد به حلول واتحاد داشته‌اند ، اعتقاد باطل ایشان اینست که : چون سالك دل‌خود را به مجاهده ومخالفت نفس ، صفادهد،وتهذیب اخلاق کند ، حقتعالی درآن حلول کند ، وچون نفس خود را فانی‌سازد وترك‌خود می کند ، به‌ترك اعتبار وناموس بالله تعالی ، متحد شود ، وجدائی برطرف شود ،

*وجودی باری تعالی باسایروجودات صریح درعدم اتحاد وحدت است «مع کل شیء» : همراه‌بودن خداوند باموجودات‌عالم به‌معنی مقارنه دوجسم‌بایکدیگرنیست بلکه همراهی او به‌معنی احاطه وجودی وحافظیت وقاهریت اوست .

ودرجای دیگر می‌فرماید : «لم یحلل فی‌الاشیاء فیقال : هو کائن ولم ینأعنها فیقال هومنها بائن» (ازخطبه ٦٥) درموجودات حلول نکرده‌تاگفته شود «در» آنهاست وازآنها فاصله نگرفته تاگفته شود «از» آنها جداست و این جمله صریح در ابطال حلول واتحاداست وجملهٔ بعدی که می‌فرماید ذات باری تعالی دور نیست از اشیاء که گفته بشود متباینین هستند ، بلکه به‌علم واحاطه وفضل ورحمت به‌مخلوق نزدیك است به مصداق «ونحن اقرب الیه من حبل الورید» .

خلاصه ، اخبار وآیات بسیار است درکفرکسی که خداوند متعال را شبیه مخلوق قرار بدهد ووجود باری تعالی را ثاری در موجودت گمان کند ووجود مخلوقات را عین وجود اوبداند وابن مقام‌گنجایش ذکرآنها را ندارد ودر اینجا به‌ذکر روایتی‌ازامام صادق (ع) اکتفاء می‌کنیم : عن‌الصادق (ع) قال : من‌زعم‌ان الله فی شیء اومن شیء او علی شیء فقد اشرك لانه لوکان عزوجل علی شیء لکان محمولا ولوکان‌فی‌شیء لکان محصوراً ولوکان من‌شیء لکان محدثاً (بحارالانواربنابه نقل کتاب کشف الاشتباه ص۱۵۲) .

ویگانگی حاصل شود ، پس از این راه انا الله وانا الحق ، گوید ، و این جماعت این دعوی را مخصوص کاملان وواصلان میدانند .

شهاب الدین سهروردی که : ازبزرگان این گمراهان است نقل شده که: در کتاب « معرفة السالکین » گفته : که : چون سالك ، به ریاضت مشغول شود ، ومتصف به‌صفات‌حق گرددحق‌دروی ، متجلی‌شود، واورافانی‌گرداند، واگربنده ازآن فناباز آید ، خودرا حق بیند ، وعلم وی ، برجمیع معلومات ، محیط‌باشد ، وهمه اشیاء وی را عبادت کنند ، چنانچه گفته :

درآن‌حین، که من، حیّ مطلق شوم ... نماند دوئی ، جملگی ، حق شوم
بود علم من ، علم ، بی منتها ... بناسوت ولاهوت وارض وسما
بود علم من ، علم حیّ قدیم ... نباشد به جزمن ، خدای کریم

وازشیخ عطار نقل شده که درکتاب جوهر ذات گفته :

منم الله در عین کمالم ... منم الله ، در عین وصالم
منم الله ، خود در خود ، بدیدم ... به خود گفتم ، کلام وخودشنیدم

سخنان بایزید درحال سکر

وشیخ عطار ، درتذکره از بایزید ، نقل کرده که گفت : چون به معراج رسیدم ، حق‌را به‌حقیقت دیدم ، وآنجا مقام‌کردم وخدای‌را برمن ، بخشایش‌آمد وبه من علم ازلی داد وزبان خود را درکام من نهاده وتاج کرامت برمن نهادومرا گفت حق‌گوی حق به جوی ، گفتم : اگر دیدم به‌تودیدم ، واگرشنیدم ،به توشنیدم پس ثنای بسیار گفتم ، لاجرم از کبریائی ، خودمرا پروبال کرامت داد ، تادر میدان غزا ، می‌پریدم وعجایب صنع اومیدیدم وچون ضعف من ، بدید درتوحید برمن بگشاد ، آنجا یکتائی بهمرسید ، ودوئی ازمیان برخاست .

باز عطار در تذکرة الاولیا ، از بایزید نقل کرده که ، گفت از بایزید بیرون‌آمدم ، چون مارازپوست، پس‌چون نگه‌کردم ، عاشق ومعشوق وعشق‌یکی

دیدم وگفت که : نداکردند ، ازمن درمن که : ای‌تو من وگفت مدتی ، گردخانه طواف ، می‌کردم ، چون به حق رسیدم ، خانه گرد مُن ، طواف می‌کرد .

واما متأخرین از این طایفه ، مثل محیی الدین وتابعانش که : «انا الحق واناالله» میگفته‌اند ، بنابر اعتقاد به وحدت وجودست ، واعتقاد باطل ایشان‌اینست که ذات حق تعالی وجود مطلق است وعین همه اشیاست ، پس هرکه : اناالحق گوید ، صادقش می‌دانند ، خواه کامل باشد وخواه ناقص ، بلکه ذکروتسبیح‌همه ذرات عالم رااناالحق ، می‌دانند ، چنانچه شبستری درگلشن گفته :

اناالحق ، کشف‌اسراراست ، مطلق ... به‌جزحق،کیست، تاگوید :اناالحق
همه ذرات عالم ، همچو منصور ، ... توخواهی‌مست‌گیرو ،خواه‌مخمور
در این تسبیح و ، تهلیل‌اند دایم ... بدین ، معنی همین باشند ،قائم(۱)

بلکه به‌اعتقاد باطل این طایفه بت‌پرستان ، تمام خدا پرستانند ، شبستری که از مریدان وپیروان محیی الدین است درگلشن گفته :

مسلمان گربدانستی که، بت چیست ... بدانستی که‌:دین‌دربت‌پرستی‌است(۲)

ومحیی الدین در کتاب فصوص گفته که الله‌تعالی نصرت نداد هارون را تاسامری ، امت موسی را ، گوساله پرست ساخت، واین بنابرآنست‌که: الله‌تعالی خواسته که درهمه صورت پرستیده شود (۳) .

---

(۱) گلشن راز ص ۴۷ وص۴۸ صابر کرمانی .

(۲) همان کتاب ص ۸٤

(۳) درفص هارونی گوید : اعتراض موسی به هارون برای این‌بودکه چرا مردم‌را به‌گوساله پرستی تشویق نکرد؟! !

درفص عیسوی‌گوید : نصاری باگفتن «الله هو المسیح‌بن مریم»ازاین‌جهت کافرنشدندکه خدا را باعیسی متحد شمردند بلکه‌کفر آنها برای این بودکه قائل به الوهیت عیسی ﷺ به‌تنهائی واین خطا بود ، زیرا خداهم عیسی است وهم هر چیز دیگری که مادر این عالم می‌بینیم» * .

شک نیست دراینکه صاحبان این اقوال مشرکان وزندیقانند ، اگر گویند که حلاج وبایزید وپیروان ایشان نفس را چگونه ، فانی می‌سازند ، تاکامل وواصل شوند ویگانگی واتحادشان باحق تعالی حاصل شود ؟ درجواب‌می‌گوئیم که:اعتقاد ناقص ایشان این است که ، سالک باید بمباشرت کارهای زشت ناپسندیده ، حیا وناموس واعتبار را ، ازخود دورسازد .

عطار درتذکرة الاولیاء نقل کرده که چون شبلی ، ازمنصب دنیاتوبه کرد وبه‌نزد جنید آمد که : تحصیل خداشناسی کند ، جنید اورا مأمور ساخت‌یک‌سال کبریت فروشی کند ، ودو سال گدائی کند ، تامعرفت، اورا حاصل شود . (۱)

باز عطار در کتاب مذکور نقل کرده که زاهدی از اکابر بسطام که از مریدان بایزید بود به بایزید گفت‌که : سی سالست که : صایم النهار وقایم اللیلم ودر خود از این علم که تو میگوئی ، اثری نمی‌یابم ، بایزید به‌او گفت‌که : اگر سیصدسال همچنین باشی ، یکذره بوی این حدیث را نیابی .

زاهد گفت : چرا؟ بایزید گفت : ازآنکه تومحجوبی به نفس خود ، گفت این‌را دوائی نیست ، بایزید گفت : اما نکنی ، گفت : بکنم ، از آنکه سالهاست که : طالبم ، بایزید گفت : این ساعت ، برو ، وموی سررووی خود به تراش ، وبرهنه‌شو ، وپاره گلیمی را لنگ خود ساز ، وبرسر آن محله‌که : ترابهترشناسند به نشین وتوبره گردکان پیش خود بنه ، وکودکان راجمع کن وبگو که : هر که : مرایک قفابزند ، یک گردکانش بدهم ، وهرکه دو بزند دو گردکانش‌بدهم

* :درفص‌ابراهیمی‌گوید: «سمی ابراهیم خلیلا لتخلله» ، یعنی‌ابراهیم را برای این خلیل نامیدند که خدا در خلال وجود او سریان داشت .

درفص هودی درمعنی‌آیه «ونحن اقرب الیه من حبل‌الورید»گوید :فلاقرب اقرب من ان یکون هویته عین اعضاء العبد یعنی نزدیکی خدا به‌بندگان این است که خدا را باعضو عضو بندگان یکی بدانیم !

(۱) تذکرة الاولیاء ج۲/۱۳۶/۱۳۷

ودرشهر می‌گرد ، تاکودکان سیلی برگردنت زنند ،که علاج تو اینست .

زاهد گفت که : لااله الا الله : شیخ گفت : اگر کافری ، این کلمه بگوید مؤمن شود، وتو بدین مشرک شدی، گفت : چرا ؟گفت : ازآنکه توخود را بزرگ شمردی ، یعنی این چون توان کرد ، تو از بزرگی نفس خود این کلمه گفتی ، نه از برای تعظیم حق ، زاهد گفت : من این نتوانم کرده شیخ گفت : علاج تو اینست ، ومن گفتم که : تو نکنی (۱)

ای صاحب انصاف ، نظر کن وببین ، علاج این پیر جاهل بی‌دین را که : اعتقادش اینست که : سالک به کمال نمی‌رسد ، مگر از راه بی‌حیائی وبی‌شرمی وبی‌باکی ، بی‌شبهه ، این قول ، مخالف ، قول خدا ورسول خدا وائمه هدی ﷺ است ، شبستری در گلشن گفته :

ریا وسمعه وناموس ، بگذار — بیفکن خرقه وبر بند زنار

چو پیرما شو اندر ، کفر فردی — اگرمردی، بده‌دل‌رابه‌مردی(۲)

لاهیجی درشرح بیت دوم گفتگوها کرده که : بعضی از آن این است‌که : در کفر فرد شدن به دومعنی است : یکی آنکه جامع این کفرهای مذکوره باشد : از بت پرستیدن وزنار بستن وترسائی کردن وناقوس زدن وخراباتی‌گشتن ، وطلب شراب‌وشاهدنمودن‌است ، چه زمانی‌که : سالک واصل برین‌صفات‌کمال ، متحقق نگردد ، در ارشاد وهدایت ناتمام است (۳) .

از ریاضتهای صوفیان

دیگر این جاهلان ، از اسباب فنای نفس ، ترک اکل وشرب وخواب ، شمرده‌اند .

عطار از «ابوالحسن خرقانی»که از اکابر اولیای اهل‌سنت است ، وممدوح

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۳۹

(۲) گلشن راز ص ۹۲

(۳) شرح گلشن راز ص ۶۹۵ ، ۶۹۶

ملای رومی است نقل کرده که : گفت چون خواهی به کرامت رسی ، یك روز به خور وسه روز مخور ، سیوم روز به خور پنج روز مخور ، پنجم روز به خور وچهارده روز مخور ، اول چارده روز بخور وماهی مخور ، اول ماهی به خور و چهل روز مخور ، اول چهل روز به‌خور وچهار ماه مخور ، اول‌چهار ماه به خور وسالی مخور، آنگاه چیزی پدید آیدچون مارچیزی به‌دهان گرفته دردهان تونهد ، آنگاه اگر هرگز چیزی نه خوری ، شاید من ایستاده بودم وشکمم ، خشك شده بود ، آن مار پدید آمدچیزی بویاتر از مشك ، وخوشتر از شهد ، سر به حلق من کرد ، زحق ندا آمدکه : ماترا از معده تهی ، طعام آوردیم وازجگر تشته آب .

آنزندیقان ، ازبرای فریب ابلهان ، این‌نوع دروغهامی‌ساخته‌اند، ممکنست که : بسیاری از احمقان به گمان اینکه : این مرد راست گفته واین راه به وصول کراماتست به‌ترك اکل وشرب ، خود را کشته ، باشند وبه‌جهنم واصل شده باشند

فصل

ازبدعتهای صوفیه

چون دانستی که:اعتقاد به‌وحدت وجود کفروزندقه‌است ومخالف کتاب‌خدا واحادیث نبویه وادله عقلیه‌است. پس بدانکه: اعتقاد صحیح امامیه که : مستفادآن دلیل‌عقل‌و کلام خدا وحدیث‌مصطفی ومرتضی وائمه‌هدیعليهم‌السلام، اینست که : حضرت حق‌سبحانه وتعالی‌ذاتی‌است مجهول‌الکنه: عقل‌هیچ‌عاقل به کنهش‌نرسیده‌نه‌ازجنس چیزیست ، ونه‌مانندچیزیست‌ومکانی نیست ، زیرا که : مکان‌آفرین است ، وجسم نیست چون مکانی نیست ، نه دوراست ازچیزی ونه نزدیکست : به‌چیزی ، واین که گفته می‌شود : حق‌تعالی همه‌جا حاضر است ، وبهمه چیز نزدیکست ، معنیش اینست که: هیچ‌چیزبرعلم‌خدا پوشیده نیست وازقدرتش‌بیرون نیست ، واینکه گفته می‌شود: خداازهمه چیزدوراست، معنیش این‌است که : ذات حق‌تعالی به‌چیزی ، مانندنیست ، سمیع بی‌سمع‌است ، بصیربی‌بصراست ، عالم وقادراست ، بی‌آنکه

صفت علم‌وقدرت عارض ذاتش‌باشند، علم اوبیچون‌است وفعلش بیچون‌است‌مرید است ، بی‌خواهش کاره است ، بی‌نفرت دراین معانی رباعی چند به‌خاطر رسیده :

رباعی

نشناخته کس ، ذات خدای متعال   زآنرو که‌نه‌شبیه باشد اورا،نه‌مثال
با آنکه : مکان و جانباشد ، اورا   باشد همه‌جا،باهمه کس،درهمه‌حال

در ذات خدا ، فکر بود ، عین خطا   به‌شناس صفاتش ازره صدق وصفا
مخلوق بودهر ، چه به خاطر گذرد   آلوده ، خاطر نشود ، ذات خـدا

در ذات خدا، فکرخطیراست،خطیر   گرفکر کنی، یکن تودر،صنع قدیر
دانستن کنه ذات حق، ممکن نیست   زآنرو که: نه‌شبیه‌باشد اورا،نه‌نظیر

هشدار که : راه معرفت ، باریکست   بی‌شمع‌مرو ، که: ره‌بسی‌تاریکست
چیزی نه‌زحق‌برون،نه‌ازحق‌خالیست   هم دور زکاینات و هم نزدیکست

ایزد که زصنع او، یکی گردونست   علمش‌به‌یقین‌زچندوچون‌بیرونست
بینطق به امر کن ، بنا کرده جهان ،   کردارخدا،چوذات اوهمچونست

حق عین حیات وعلم و قدرت باشد   بیگانه‌نه‌زجنس جسم وصورت باشد
حق هست مرید ، ضرو کاره ازشر   اما بری از خواهش و نفرت باشد

پنهان بود از فهم خرد ، ذات خدا   باشد پنهان و عالم از وی ، پیدا
ذاتش زصفت بری، ولی عین‌صفات   عارف نکند، صفاتش ازذات جدا

شك نیست درانیکه هرکه : اعتقادی داشته باشد ، غیر این اعتقاد ، از اهل بدعت وضلالت خواهد بود «والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم» مخفی نماند که : اجتهادات واعتقادات باطله تابعان حسن بصری وحلاّج وبایزیدکه : خود را مجتهدان طریقت میدانند ، بدعتهای ایشان سوای حلول واتحاد ووحدت وجود که مذکورشد ، بسیار است ومادراین رساله ، بعضی ازآن راذکر می کنیم ، شاید که اهل بصیرت وانصاف به مطالعه‌آن هدایت یابند ، وازاهل بدعت وضلالت دوری



واجتناب نمایند ، وایشان را تعظیم وتکریم ننمایند .

درمقابل بدعت وبدعتگران سکوت چرا؟

روایت شده هر که : «به نزد صاحب بدعتی رود واو را تعظیم نماید ، پس سعی کرده درخرابی اسلام» (۱)

اگر گویند که : راحت وسلامت دنیا درسکوت وخاموشی است پس چه لازم است این نوع گفتگوها کردن واهل بدعت وضلالت را به ملامت خود انداختن ؟

درجواب گوئیم که بی‌شك راحت در سکوت وخاموشی است اما چگونه خاموش‌توان شد، وحال آنکه در کتاب کلینی ومحاسن برقی‌روایت‌شده که حضرت رسول الله ﷺ گفت :

«اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فمن لم‌یفعل فعلیه لعنة‌الله» (۲)

یعنی : (چون بدعت در امت من ظاهر شود ، باید که ظاهر سازد عالم علم خودرا واگر ظاهر نسازد ، پس براوست ، لعنت خدا) .

وباز در کتاب کلینی ودر کتاب محاسن برقی حدیثی ازحضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت شده ، وآن‌حضرت از پدرانش روایت نموده وحاصل معنی‌آن حدیث ین‌است که : حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام گفت : (عالمی که علم خود را بپوشاند ، حقتعالی درروزقیامت او را زنده خواهد ساخت، وازهمه اهل‌قیامت بد بوی‌تر خواهد بود ، وجمیع دوّاب او را لعنت خواهند کرد) (۳)

وباز درکتاب کلینی ، از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده که : حضرت

---

(۱) من اتی ذا بدعة فعظّمه فانماسعی فی‌هدم الاسلام. من مشی الی‌صاحب بدعة فوقّره فقدمشی فی هدم الاسلام . وسائل الشیعه ج ۵۰۸/۱۱ ح ۳/۲ و ص ۵۱۱ ح ۷ .

(۲) اصول کافی ج ۵٤/۱

(۳) ان العالم الکاتم علمه یبعث انتن اهل القیامة ریحا ، تلعنه کل دابة حتی دوّاب الأرض الصغار . سنن محاسن برقی ، بنقل بحار ۷۲/۲

رسول‌الله ﷺ گفت که : (چون ببینید ، بعد از من اهل ریب وبدعت را از ایشان اظهار بیزاری کنید وایشان را بسیار سب ّومذمت نمائید تاطمع درفساد دین اسلام نکنند ، ومردمان از ایشان حذر وپرهیز نمایند ، و از بدعتهای ایشان نیاموزند ، و چون چنین کنید بنویسد الله تعالی از برای شما ، جنات وبلند گرداند از برای شما درجات ، درآخرت) (۱)

واز حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام حدیثی روایت شده که ، معنی بعضی ازآن ، این است که : به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفتند که بهترین خلق‌الله بعد ازائمه ، کیانند ، آن‌حضرت درجواب گفت که : ایشان عالمانند ، اگرصالح‌باشند باز به آن حضرت گفتند که : بدترین خلق بعد از ابلیس وفرعون وثمود وبعد از آن کسانی که غصب حق‌شما کرده‌اند ، واسم ولقب‌شما را برخود گذاشته‌اند، چه کسانند ؟ حضرت درجواب گفت که ، ایشان‌عالمانند ، هرگاه صالح نباشند وفاسد باشند ، وایشان کسانی‌اند که : باطل را ظاهرمی‌سازند وحق‌رابپوشند ، وحقتعالی درحق ایشان‌گفته که : «اولئك یلعنهم‌الله ویلعنهم اللاعنون الاالذین‌تابوا . . .» (۲)

ای عزیزمن ! چگونه خاموش توان‌شد ، وعقاید فاسده اهل بدعت را توان مخفی داشت ، وحال آنکه نهی از منکر به اجماع اهل اسلام واجب است ، واز اعظم منکرات بدعت است تاآنکه ، دربعضی روایات واردشده که : بدعت شرك

---

(۱) قال رسول‌الله ﷺ اذا رأیتم اهل‌الریب‌والبدع من‌بعدی فاظهروا البرائة منهم واکثروا من سبّهم والقول فیهم والوقیعة وباهتوهم کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام و یحذر الناس ولایتعلمون عن بدعتهم یکتب الله لکم بذلك الحسنات ویرفع لکم به الدرجات فی الاخرة اصول کافی ۳۷۵/۲ وسائل ۵۰۸/۱۱

(۲) تفسیر الامام ص ۱۰۱الاحتجاج۲ /۲٦۲ - بحار ج ۸۹/۲ ح۱۲ عوالم ۲ - ۳ ص٤۰۷ سوره بقره آیه ۱۵۹ .

است(۱) ودر بعضی وارد شده که بدعت کفراست (۲)

ودر بعضی‌وارد شده که : بدعت ضلالتست ، ازآن جمله در کتاب محاسن وارد شده که : «کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار» (۳) یعنی هربدعت ضلالت‌است‌وهر ضلالت راهش بسوی‌جهنم‌است ، وحقتعالی اهل بدعت‌را در کلام مجید : کافر وظالم وفاسق خوانده زیرا که گفته :

«ومن لم‌یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون» (٤)

یعنی : (هرکه حکم نکند به‌آنچه خدا نازل گردانیده ، پس ایشان کافرانند) دیگر رموده که : «ومن لم‌یحکم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون» (٥) یعنی ، هرکه: حکم نکندبرآنچه‌خدا نازل گردانیده ، پس ایشان ظالمانند ، ودیگرفرموده که : «ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون» (٦) یعنی : هرکه حکم نکند به‌آنچه خدا نازل گردانیده پس ، ایشان فاسقانند .

توبهٔ بدعتگران قبول نیست

شك نیست اهل بدعت که دردین‌اختراع نمایند ، ودین را تغییردهند ، حکم به‌آنچه خدا نازل گردانیده ، ننموده‌اند : پس به مقتضای این سه‌آیه : کافر ، ظالم وفاسق باشند .

مخفی نماند که دوحدیث بنظر رسیده که : توبه صاحب بدعت مقبول‌نیست واز آن دوحدیث یکی اینست که : درکتاب «بصائر الدرجات» و «محاسن برقی» ازحضرت امام جعفر صادق (ع) روایت شده که : درزمان پیش شخصی طلب دنیا ازراه حلال کرد ، مقدورش نشد ، واز حرام نیز طلب نمود ، مقدورش نشد ، پس

(۱) بحار ۲۹۸/۲ ح۲۳ – عوالم ۲-۵۹۸/۳

(۲) اصول کافی ج ۵٦/۱ ح ۱۰

(۳) اصول کافی ج ۵٦/۱ ح ۷– بحار ۳۰٤/۲ ح٤٦

(٤-٥-٦) سوره مائده‌آیه : ٤٤-٤٥-٤۷

شیطان به نزد او آمده ، او را وسوسه کرد ، وباو گفت که طلب دنیا از راه حلال کردی ترا مقدور نشد ، پس دلالت وراهنمائی کنم ترا به چیزی که به اودنیای تو بسیارشود ، وتابعانت بسیار شوند ، گفت : آری، گفت : دینی بدعت کن، ومردمان را به آن دین بخوان ، پس آن مرد به‌گفته شیطان عمل نموده ، وبدعتی کرد ودینی اختراع نمود ، و مردمان را بدان بخواند ، و مردمان اجابتش کردند ، واطاعتش نمودند ، ومالی بهمرسانید ، بعد از آن فکری کرد و گفت : کار خوبی نکردم ، بدعتی کردم ومردمان را بدان دعوت نمودم ، از برای خود توبه نمی‌دانم مگرآنکه‌آن کسان را به‌بدعت خود دعوت کرده‌ام ، ازراه باطل ایشان رابرگردانم پس می‌آمد به نزد آن گمراهان ، و می‌گفت که : آنچه من شما را بدان دعوت نمودم باطل است و آن بدعتی است که ، من کرده ام ، و دروغ است که من گفته‌ام .

گمراهان درجواب اومی گفتند : این دروغ است که می‌گوئی و آنچه گفته بودی ، حق بود ، ولیکن در دین خود شك بهمرسانیده وبرگردیدهٔ چون از ایشان ناامید شد ، رفت وزنجیری را سرش به میخی محکم ساخت ، و آنرا برگردن انداخت و گفت : این زنجیر را از گردن وانمی کنم ، تا خدا توبه مرا قبول کند ، پس‌الله‌تعالی وحی کرد ، به‌پیغمبری ازپیغمبران که به‌فلان، پسرفلان‌بگوقسم به‌عزتم که‌اگرمرا چندان بخوانی که بندهای‌اعضایت ازهم‌جدا شوند ، دعای ترا مستجاب نمی‌سازم ، تا آنکه برگردانی ، هر که رامرده است ، از آنچه او را بدان دعوت نموده‌ای (۱) .

عزیز من ! پس باوجود این احادیث ، ازذکر معایب تابعان حلاج وبا یزید

(۱) بحار الانوار ج ۲۹۷/۲ ح ۱٦ نقل از علل الشرایع – حدیث دیگر در اینکه توبه بدعتگزار قبول نیست ، «قال رسول الله (ص) : ابی‌الله لصاحب البدعة بالتوبة قیل : یارسول‌الله وکیف ذلك ؟ قال، انه قداشرب قلبه حبها» – بحار ج۲۹٦/۲ ح۱۵

که بدعتهای ایشان ، ازبدعتهای سایر ارباب‌بدعت ، زشتر وقبیحتر است، چگونه ساکت وخاموش توان شد ؟! دیگر درکتاب کلینی وغیرآن ، احادیث بسیار نقل شده که : دلالت دارند بروجوب دوستی بادوستان خدا ودشمنی بادشمنان خدا (۱) وشك نیست که اهل خلاف وبدعت ، دشمنان خدایند ، واگرچه لاف محبت زنند پس چگونه بااینحال خاموش توان شد وترك اظهار بدعتهای ایشان توان کرد ؟! .

رباعی

من‌طالب دین واهل دینم، صدشکر	بادشمن دین ، تمام‌کینم ، صدشکر
با دشمن دین ، چو آتش سوزانم	باطالب دین، خاك زمینم، صدشکر

بدعت چیست وبدعتگزار کیست ؟

گر پرسند که معنی بدعت چیست وصاحب بدعت کیست ؟ در جواب گوئیم که : بدعت اختراع کردن،دردین است ،به‌این روش که :تغییردهند، حکمی ازاحکام الهی را ، یا اعتقادی ازاعتقادات دینی را ، پس بنابراین، صاحب بدعت کسی است که : اعتقادی داشته باشد ، دراصول دین ، غیر آن اعتقادی که رسول خدا داشته ، یادرفروع دین ، چیزی را واجب داند که : در دین واجب نباشد ، یا چیزی را حرام شمارد که : حرام نباشد ، یاچیزی‌را سنت شمارد که: سنت نباشد ، یاچیزی‌را مکروه شمارد ،که مکروه نباشد ، یاچیزی‌را مباح داند که: مباح نباشد یاچیزی‌را که واجب باشد ، واجب نداند ، یاحرام باشد ، وحرام نداند ، یا سنت باشد ، وسنت نداند ، یامکروه باشد ، ومکروه نداند ، یامباح باشد ، ومباح‌نداند

وشك نیست در اینکه هفتاد وسه‌گروه ، سوای شیعه امامیه که فرقه‌ناجیه‌اند، همگی اهل بدعتند ، وغریقان دریای ضلالتند ، خصوصا تابعان حلاّج وبایزید که بدعتهای ایشان به غایت قبیح وشنیع است ، ودلیل براینکه جمیع طوایف امت ، ازاهل بدعتند ، سوای شیعه امامی ، اینست که : بیان نمودیم که: بعدازرسول‌خدا

---

(۱) اصول‌کافی ج ۲ /۱۲۴-۱۲۸

ناجی ورستگار کسی‌است که‌اختیارطریق اهل‌بیت (ع) نموده، وآداب دین از ایشان آموخته ، وشك نیست ، دراینکه جمیع امت ، پیروی غیراهل بیت نمودند ،ودین خود را ازغیر ایشان‌آموختند ، سوای شیعه امامی .

این‌طرفه است که : بعضی ازجاهلان که: تتبع کتب‌شیعه‌نکرده‌اند،واطلاعی برمذهب شیعه ندارند ، گمان کرده‌اند که : بعضی از تابعان حلاّج وبایزید ، شیعه امامی بوده‌اند ونداسته‌اند که : طریقه این طایفه ، هرگزازائمه شیعه واصحاب‌ائمه نقل نشده ، واز اینجهت که : یکی از اولیای تابعان حلاّج وبایزید که در تذکرة الاولیاء ونفحات ومثنوی ملای رومی وغیر آن مذکورند ، از اهل نجف وکربلا وحله وجبل‌عامل‌وجزایروجوارز وقم‌واستراباد وسبزواروحلب وغیرآن‌ازبلادشیعه نبوده‌اند، وکسی ازسادات مدینه که : مذهب حق‌را دست‌بدست به‌حضرت‌رسالت پناهﷺرسانیده‌اند،صاحب این‌مذهب نبوده ودرکتب رجال که : اکابرعلمای‌امامیه دربیان احوال صحابه رسول واصحاب ائمه (ع) ، تصنیف نموده‌اند ،کسی را نام نبرده‌اند که : صاحب احوال واوضاع تابعان حلاّج وبایزید باشد .

درکتاب کلینی احادیث متعدده واقع شده که : دلالت دارند براینکه : اهل تصوف بااهل بیت (ع) ، مناقشه ومجادله می‌کرده‌اند ، و اهل بیت (ع) ایشان را مذمت می‌نموده‌اند ، وآنچه این جماعت می‌گویند که : طریقه ما از اسرار است وحضرت پیغمبر ﷺ این سرّرا به همه‌کس نگفته ودست بدست این اسرار ، از حضرت رسول ﷺ به‌ما رسیده .

شك نیست در اینکه این دعوی‌کذب محض وافتراست ، زیراکه : اگر از اسرار می‌بود ، باب مدینة العلم که صاحب اسرار رسول خدا بود ، تعلیم فرزندان وشیعیان وتابعان خود می کرد ، وبنابراین‌می‌بایست که‌سنیان را چیزی ازاین‌اسرار نباشد ، وشیعیان برآن اطلاع داشته باشند ، چنانچه اباحت متعه ورجعت وغیرآن ازاسرار اهل‌بیت علیهم السلام است که ، شیعه برآن اطلاع دارند ، وسنیان خبری ازآن ندارند ، وحال می‌بینیم که :طریقه حلاّج وبایزید درمیان مخالفان کمال‌شهرت

دارد ، وشیعه از آن خبری ندارند .

نخستین کسی که خانقاه ساخت

واز این جهت است که : در بلاد شیعه ، خانقاه قدیم نمی باشد و در بلادی که : مردمش همیشه سنی بوده‌اند خانقاه قدیم بسیار بهم میرسید وملاجامی که از فضلای تابعان حلاج وبا یزید است ، درنفحات ذکر نموده که: اول کسی که خانقاه ساخت ، امیر ترسایان بود که : آن را در رمله شام ازبرای این جماعت ساخت ، سببش آن بود که : امیرترسایان درصحرائی بود دراین اثنا ازاین جماعت دو کس را دید که : بهم‌رسیدند وباهم گرمی وآشنائی کردند ، امیر ترسایان ازایشان پرسید که قبل ازاین باهم آشنا بودید ، ایشان گفتند نه ، امیر ترسایان گفت :

پس چون باهم آشنائی کردید ؟ در جواب گفتند که : این طریقه ماست امیر ترسایان گفت : جائی دارید که : درآن جمعیت نمائید ؟ گفتند : نه پس به فرمود تا ازبرای یشان خانقاه ساختند (۱) .

ای‌اهل‌بصیرت وانصاف نظر کنید، وتأمل‌نمایید که: خانقاه که : ابتدای‌بنای آن ازترسائی بوده باشد ، فیض‌آن درچه مرتبه خواهد بود ، یقین که به وسوسه وتعلیم شیطان بنای خانقاه نمود ، تاباعث بیرونقی مسجد که : خانه خداست گردد.

بی اعتباری مسجد درنظر اهل خانقاه

بی‌شبهه مساجد، درپیش‌اهل‌خانقاه ، قدری واعتباری‌ندارد ، وبنابراین است که : ملای رومی در مثنوی گفته :

ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند — در جفای اهل دل ، جدّ می‌کنند

آن‌مجازست،این‌حقیقت،ای‌خران — نیست مسجد ، جز درون سروران

مسجدی ، کان اندرون اولیاست ، — سجده‌گاه‌جمله‌است ، آنجاخداست

بدانکه از این کلام کفر صاحبش ازدو جهت لازم می‌آید : یکی آنکه دل

(۱) جامی ، نفحات الانس ص ۲— ۳۱

اهل‌خانقاه را ، منزل خدا وسجده‌گاه خلق دانسته ، ودیگر آنکه استخفاف به‌حرمت مساجد که ، نزدخدا به‌غایت‌محترم‌است ، رسانیده ، واحادیث اهل‌بیت اطهار عليهم السلام در بیان فضل مساجد بسیار است .

از آن جمله روایت شده که : یك نماز در مسجد الحرام ، صدهزار نماز است (۱) وموجب این است که : جمیع نمازهائی که در مدت عمر کرده‌اند ، وجمیع نمازهائی که : در بقیه عمر به‌جای آورند ، مقبول درگاه خدا شود .

وروایت شده که : یك نماز در مسجد رسول صلى الله عليه وآله ده هزار نماز است (۲) ویك نماز در مسجد کوفه ، هزار نماز است (۳) یك نماز در مسجد جامع صدنماز است ویك نماز در مسجد محله بیست‌وپنج نمازاست ، ویك نماز در مسجد بازار دوازده نماز است ویك‌نماز در خانه ، همان یك نماز است (٤)

وروایت شده که : هر که همسایه مسجد باشد وبا این حال نماز فریضه را در خانه خود بجای آورد ، نماز او نماز نیست (٥) .

وروایت شده که :

«من بنی مسجداً کمفحص قطاة ، بنی‌الله له بیتا فی الجنة» (٦)

یعنی : (هر که بنا کند مسجدی ، مانندآشیان قطاة بنا کند الله‌تعالی ، ازبرای او ، خانه در بهشت ، وقطاة مرغیست کوچك) .

پس از این احادیث معلوم‌شد که : مساجد را در پیش خدا حرمتی است‌به غایت‌عظیم ، پس هر که حرمتش را نگاه ندارد ، ازبی‌دینان و گمراهان خواهدبود

(۱) وسائل الشیعة ج ۳ / ٥۳٦ باب ٥۲ ح ۱—۲—۳—٤
(۲) وسائل الشیعة ج ۳ / ٥٤۳ باب ٥۷ ح ۲—۳—٤—٥—٦—۷—۸
(۳) وسائل الشیعة ج ۳ / ٥۲٤ باب ٤٤ ح ۱۱—۱۲
(٤) وسائل الشیعة ج ۳ / ٥٥۱— باب ٦٤ ح ۲
(٥) وسائل الشیعة ج ۳ / ٤۷۸ باب ۲ ح ۱
(٦) الفقیه ج ۱ / ۷۷ — المحاسن ، ص ٥٥

بی‌اعتباری عبادات درنظر صوفیان

فصل

بدانکه نماز و حج و سایر عبادات ، نزد این طایفه قدری ندارد ، و ابن بابویه رحمة الله علیه که از اکابر علما ومحدثان وفقهای شیعه است ، در کتاب اعتقادات گفته : علامت تبعان حلاج ، ترك نماز است ودعوی تسخیر جن ، ودعوی کیمیا .

ملاجامی در نفحات ، در باب «محمد معشوق» که : در زمان خود پیر اهل خراسان بوده ، نقل کرده که : خواجه عین‌القضاة همدانی ، در بعضی از رسایل خود گفته که : محمد معشوق نمازنکردی (۱) وازخواجه محمدحمویه وازخواجه احمد غزالی شنودم که : در روز قیامت همه صدیقان را این تمناباشد که : کاشکی خاکی بودندی ، که : روزی محمد معشوق قدم بر آن خاك نهاده بودی (۲) .

ای عزیزان ! به‌بینید این گمراهان را که اعتقادشان این است که : محمد معشوق با آنکه بی نماز بوده صدیقان که : بهترین مردمانند ، در روز قیامت آرزو خواهند نمود ، که کاشکی خاك پای او بودندی ، وشك نیست که : صاحب این اعتقاد کافر است .

عطار درتذکرة نقل کرده که شخصی ازمریدان ذوالنون مصری که چهل چله داشته بود وانواع ریاضتها کشیده بود، نزد اوآمد وگفت که: باریاضتها وخدمتها که کرده‌ام، دوست بامن هیچ سخن نمی گوید، ونظری به‌من نمی کند وبه‌هیچ برنمی گیرد، واز عالم غیب هیچ چیز برمن کشف نمی‌شود ، ذوالنون به وی گفت : بروامشب سیربخورو بخسب ، ونماز خفتن مکن تابامداد ، شاید که : دوست اگربانو به‌لطف سخن‌نگوید به‌عتاب باتودرآید ، مرید به‌رفت وسیر به خورد ونماز خفتن بگذارد ودلش راضی نشد که ترك نماز خفتن کند ، چون به خفت حضرت مصطفی ﷺ

(۱-۲) نفحات الانس ، جامی ص ۳۰۹

را به خواب دید که : گفت خداوند حق سبحانه وتعالی ترا سلام می‌رساند که : در پایگاه مردان ، جای ندارد آن کس که بدرگاه ما آید ، وزود سیر شود که : درکار ، اصل کار استقامت‌است ، وکشیدن ملامت، می‌فرماید که : مزد چهل ساله درکنارت‌نهم ، وهر چه‌امید داشته بدانت‌رسانم ، وهرچه مرادتست حاصل گردانم ولیك سلام مابدان راهزن مدعی ذوالنون مصری برسان وبگو ، ای مدعی دروغ زن ، اگرت رسوای عالم نکنم ، نه خداوندم ، تا با عاشقان وفرو ماندگان درگاه ما ، مکر نکنی .

مرید چون بیدار شد بگریست ، وبر خاست وبه خدمت ذوالنون آمد ، و حال به‌گفت ، چون ذوالنون این سخن بشنیدکه : حق سبحانه وتعالی او راسلام گفته است و مدعی و دروغ زن خوانده ، از شادی به پهلو می‌گردید و بهایهای می‌گریست وچون از آن حال باز آمد ، گفتند : ای شیخ چگونه است که : اورا خوردن و خفتن فرمودی تا کارش بر آمد ؟! گفت : آری با خود گفتم ، چون دوست به‌لطف نظر به‌وی ، نمیکند ، بایدکه به عتاب نظر فرماید ، وچنان بود(۱)

ای صاحبان انصاف ، نظر کنید و ببینیدکه :کسی به غیر زندیقان و بیدینان این نوع ،گفتگوها میکند ، و کسی را به ترك نماز دعوت مینماید ؟! طرفه اینکه عطار در مقام توجیه این کلام شده و گفته :

اگر کسی‌گویدکه : چگونه روا باشد که شیخ کسی راگویدکه : نماز مکن وبخسب ؟ گوئیم که : ایشان طبیبان اند طبیب‌گاه بود که : به زهر علاج‌کند ، چون می‌دانست که‌گشایش کار او ، در این جاست به آنش فرمود .

شك نیست در اینکه‌گفتگوی عطار ،کفر محض است ، زیرا ترك نماز را ، حلال دانسته ، ومستحل ترك نماز ، کافر است .

عطاردر تذکرة الاولیا ، بعد ازآنی‌که : ذوالنون رامدح وثنای بسیار کرده

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱/ ۱۱۸ – ۱۱۹

و او را از اکابر اولیا شمرده ، گفته که : همه اهل مصر ، او را زندیق خواندندی تا آنکه متوکل خلیفه به فرمود او را بند نمودند ، به بغداد بردند ودر بغداد چهل روز در بند بود (۱) بی شبهه این مرد که سنیان او را از اکابر اولیای خود می‌دانند از زندیقان بوده ، ولهذا ترك نماز راجایز می‌دانسته وملاجامی درکتاب نفحات از شیخ الاسلام که از سنیان وپیروان این طایفه است نقل کرده که : او گفته : من کسی را می‌شناسم که : در موسم حج رفت به زیارت پیرخود ابوالحسین وحج نکرد که زیارت او آمیخته به حج نشود .

ببینید ای مسلمانان ! این جماعت چه اعتقاد به حج دارند که زیارت پیر نحس نجس خود را ، بر حج مقدم می دارند ، وزیارت پیر را به حج آمیخته نمی کنند به هر حال ببینید که : این اعتقادها را چون با مسلمانی جمع میتوان نمود ؟ !

ملای رومی در مثنوی گفته که : با یزید به هر شهری که می‌رفت طلب اولیا می کرده ، تاآنکه به شام رسید که : آشیان دشمنان آل محمد است ﷺ ودر آنجا پیر کوری بود ، به زیارت او رفت :

حکایت پیر ومرید :

گفت : عزم تو کجا ای با یزید / رخت غربت را، کجا خواهی کشید؟

گفت : عزم کعبه دارم از وله (۲) / گفت : باخود هین چه داری زاد ره؟

گفت : دارم از درم نقره ، دویست / نك (۳) بسته سخت بر گوشه ردیست

گفت : طوفی کن به گردم هفت بار ، / وین نکوتر از طواف ، حج شمار

وان درمها پیش من نه ای جواد ، / دان که حج کردی ، وحاصل شد مراد

عمره کردی ، عمر باقی یافتی ، / صاف گشتی بر صفا به شتافتی

(۱) تذکرة الاولیاء : ج ۱۱۷/۱

(۲) وله : حیرانی وبی‌خودی

(۳) نك : مخفف اینك

حق آن حقی که جانت دیده است / که : مرا بربیت خود بگزیده است

کعبه هر چندی که خانهٔ برّ اوست / خلقت من نیز ، خانه سرّ اوست

تا بکرد آن خانه را در وی نرفت / واندرین خانه به جز آن حیّ نرفت

چون مرا دیدی ، خدا را دیدهٔ / گرد کعبه صدق بر گردیدهٔ

خدمت من طاعت و حمد خداست / تا نپنداری که : حق از من جداست

چشم نیکو بازکن ، در من نگر / تا ببینی نور حق ، اندر بشر

کعبه را یك بار «بیتی» گفت یار / گفت یا عبدی مرا هفتاد بار

یا یزیدا ! کعبه را دریافتی / صد بها و عزّ و صد فرّ یافتی

با یزید ! آن نکته‌ها را هوش داشت / همچو زرین، حلقه‌اش در گوش داشت

آمد از وی با یزید اندر مزید ، / منتها در منتها ، آخر رسید (۱)

شك نیست که : آن پیر ظاهر کور در باطن نیز کور بوده ، واز دشمنان آل محمد ﷺ بوده ، زیرا که از دوستان ایشان هرگز این سخنان صادر نشده ، و مردمان را به طواف خود امر نفرموده‌اند ، وطواف خود را بر طواف خانه خدا ترجیح نداده‌اند ، وبه طمع دینار ودرم ، این نوع لافها نزده‌اند ، و از نقل این حکایت ، بد اعتقادی با یزید وملای رومی نیز ظاهر وهویداست .

طواف به گرد قطب بجای کعبه !

این نقل را عطار در تذکرة الاولیاء ، برسبیل اجمال از با یزید نقل کرده ، گفت : مردی پیشم آمد و گفت : کجا میروی ؟ گفتم : به حج میروم . گفت : چه داری ؟ گفتم : دویست درم ، گفت : به من ده که ، صاحب عیالم ، وهفت بار گرد من بگرد وبازگرد ، که : حج تو اینست و از تو قبول کنند ، چنان کردم و باز گشتم . (۲)

عطار درتذکرة الاولیا گفته که کسی با « بشر » مشورت کرد که : دو هزار

(۱) مثنوی ، دفتر دوم ص ۱۶۸

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱۳۳/۱

درم دارم حلال ، وبه حج میروم ، چه مصلحت بینی ؟ گفت : به تماشا میروی ؟!
اگر از برای رضای خدا میروی ، برو وام دو کس ادا کن ، وقراضه به یتیمی بده»
یا به عیال واری بده که : دخل او به خرج او وفا نکند ، راحت بدل ایشان رسان
راحتی که بدل مسلمانی رسد ، از صد حج فاضلتر است آن مرد گفت :
در خود رغبت حج ، بیشتر می‌بینم ، «بشر» گفت از آنکه این مال ، نه از
وجه حلال است ، تا بناوجه خرج نکنی قرار نگیری (۱) .

ای «مؤمنان» ملاحظه کنید که : این مردگمراه ، چه اعتقاد به حج دارد ؟!
گمانش اینست که : زر را به کسی دادن واورا شاد کردن ، به از آن است که صرف
حج شود ، با آن که در طریق اهل بیت علیهم‌السلام حدیثی وارد شده که : «یك درهم در
حج ، بهتر است ، از صد هزار درهم که ، در غیر حج صرف شود» . (۲)

ودیگر گمان باطلش این است که : زر تا حرام نباشد ، صرف حج نمیشود
بداحال او وحال مریدانش .

باز عطار در تذکرةالأولیا ابوالقسم نصرآبادی راکه از مریدان شبلی است
واز اکابراولیای اهل سنت است ، مدح وثنا بسیار کرده و گفته نقل است که اوچهل
حج برتوکل کرده بود ، روزی در مکه همی بود ، سگی دید ، گرسنه و تشنه و
ضعیف گشته . وشیخ چیزی نداشت که بهوی دهد ، آواز داد ، که میخرد ، چهل
حج به یکتای نان ، یکی ، آن چهل حج را به یکتای نان بخرید از وی ، وگواه
برگرفت ، وشیخ آن نان را به سك داد (۳) .

باز عطار از این شقی نقل کرده ، و گفته :

نقل است که : روزی هیمه آورد وآتش ، گفتند که : مقصود ازین چیست
گفت که : مقصود آنکه : کعبه را آتش در زنم ، تا این خلایق غافل به خدای

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱۰۹/۱
(۲) وسائل ج ۷۷/۸ ح ۳
(۳) تذکرة الاولیاء ج ۲۶۲/۲

تعالی مشغول شوند (۱) .

وقبل از این ، مثل این عمل را از استادش شبلی نقل نمودیم ، این شقی خود
را برکعبه ترجیح میداده وکعبه را مخاطب ساخته می‌گفته که : اگر ترا یکبار بینی
گفت ، مرا هفتاد بار عبدی گفت ، (۲) بی‌شبهه این احمقان ، بی دینانند .

دیگر از اعتقادات باطله ایشان این است که نفس به هرچه میل کند ،خلاف
آن باید کرد ، اگر چه میل به نماز وروزه و غیر آن از عبادت کند، ملای رومی
در مثنوی گفته :

مشورت با نفس خود ، گر میکنی ... هر چه گوید کن خلاف آن دنی
گر نماز و روزه می فرمایدت ... نفس مکار است ، فکری بایدت
مشورت با نفس خویش ، اندرخیال ... هرچه گوید، عکس آن باشد کمال

پس از این قول مستفاد می‌شود که اگر وقت نمازفریضه تنك شده باشد،و
نفس خواهش این داشته باشد ، که آن نماز را ادا کند و قضانکند ، دراین صورت
نفس را مخالفت باید کرد و آن نماز را ترك باید نمود .

عوامفریبی صوفیان

فصل

بدانکه تابعان حسن بصری و حلاّج وبایزید که تارکان متابعت اهل بیت
علیهم‌السلام‌اند ، وتابعان ابوبکروعمروعثمان‌اند، بلکه جماعتی ازایشان ، زندیقانند
از برای فریب عوام وملوك اهل سنت ، چند دعوی می‌کرده‌اند ، وعوام به محض
دعوی فریفته ایشان می‌شده‌اند .

اول اینکه ، دعوی مصاحبت وآشنائی وشاگردی خضر علیه‌السلام می‌کرده‌اند ،
دوم اینکه دعوی مصاحبت وآشنائی رجال الغیب می‌کرده‌اند ، ومی‌گفته‌اند که

(۱) تذکرة الاولیاء ج۲/۲۶۲
(۲) تذکرة الاولیاء ج۲/۲۶۲ ـ ذکرابوالقاسم نصرآبادی

رجال‌الغیب قادرند ، بردفع هر بلیه وبرمنافع دنیویه واخرویه ، وعوام‌را ازین‌راه فریب می‌داده‌اند ، وسیوم اینکه دعوی می کرده‌اند که ما ابلیس‌را می‌بینیم وبروی تسلط داریم واو مارا یار ومددکار است ، واز ماخوف وترس دارد .

چهارم اینکه دعوی خوابها کنند ، گاهی خدارا به خواب بینند ، و گاهی مصطفی وگاهی دعوی وحی وشنیدن ندا ازخدا ، به واسطه ملك کنند ، و ابلهان را تصدیق کنند .

پنجم اینکه : دعوی معجزات و کرامات عظیمه ازبرای خود وازبرای‌زنان و کنیزان سیاه ، بلکه ازبرای گربه وسگ کرده‌اند :چنانچه‌مذکور خواهم‌ساخت

امادعوی اول که مصاحبت خضر وآشنائی او باشد ، حکایت ایشان دراین باب بسیار است مادر این کتاب : به‌قلیلی اکتفا می کنیم ، از آن جمله «علاءالدوله سمنانی» که : ازدشمنان اهل‌بیت است وعنقریب بیان ضلالت وبیدینی اوخواهیم کرد می گفته که : شتربانان درمدینه درسنه اثنین وعشرین وسبعمائة ، جنگ‌سنگ می کردند ، درآن میان سنگی برسرحضرت آمد وبشکست وتاسه ماه سرش ورم داشت .

ادعای ملاقات باخضر .

این حکایت‌را «میبدی» ازعلاءالدوله نقل کرده‌وشیخ عطار درتذکرة الاولیاء گفته که بلال خواص (۱) گفت که : درتیه بنی اسرائیل می‌رفتم ، مردی به من رسید ، مرا الهام‌دادند که : این‌خضر است .

گفتم : به‌حق حق ، بگوی که تو کیستی ؟ گفت : برادر توخضر ، گفتم‌:در شافعی چه‌گوئی ؟ گفت : ازاوتاد است . گفتم : در احمد حنبل‌چه گوئی ؟ گفت ازصدیقانست ، گفتم : دربشر چه گوئی ؟ گفت : بعد ازوی چون اوولی نبود . بی شبهه این حکایت دروغ است شافعی وابن حنبل از مخربان دین مبین

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱۰۷/۱ ذکر بشر حافی.

بوده‌اند ، وبشر نیز ازگمراهان ودشمنان دین است وعنقریب بیان حال او خواهیم کرد ، وعطار نقلی کرده که: طولی دارد، حاصلش این‌است که: محمدبن علی‌حکیم ترمذی که اورا حکیم الاولیاء خوانند، بنابراطاعتی که مادرخودرا کرد ، خضرتاسه سال می‌آمد واورا درس‌می گفت، بعد از آن خضر او را به‌طی الارض‌باخودبه«تیه» بنی اسرائیل برد ودرآنجادرختی سبزوچشمه‌آبی‌بود ودرزیر آن‌درخت تختی‌زرین بود ویکی برآن تخت نشسته ولباسهای زیبا پوشیده ، چون خضر به‌نزدیك‌وی‌رفت اوبرپای خواست واورا برآن تخت نشانده واز هرطرفی یکی می‌آمدتاچهل کس جمع شدند ، پس اشارتی کردند به‌آسمان ،طعامی پدید شد ، به‌خوردندپس‌خضر از وی سؤال میکرد واوجواب میداد ، چنانچه یك‌حرف ، فهم نمی‌توانستم کرد پس دستوری خواست وباز گشت ومرا گفت که : سعیدگشتی ، پس زمانی‌برآمد به‌ترمذ رسیدیم ، من به‌خضر گفتم : ایهاالشیخ ، آن چه جائی بود : وآن شخص چه‌کسی بودگفت : آن تیه بنی‌اسرائیل بود وآن مرد قطب ومدار عالم بود طایفه دیگر چهل تنان بودند .

وباز گفته که : نقل‌است مدتی مدید بود میخواست خضر راببیند ونمیدید ، تاروزی کنیزی داشت ، آن کنیزك جامعه بچه خود شسته بود ازبول ونجاست ، ودرطشتی کرده ، شیخ جامه‌سفید پاکیزه‌پوشیده بودوبه‌نمازجمعه میرفت ، کنیزك از شیخ‌چیزی‌خواست، وشیخ‌مبذول نداشت، کنیزك درخشم شد وآن طشت برسروی فروریخت ، شیخ تحمل کرد وخشم فروخورد ، دروقت خضر پدید آمد .

دیگر از اولیای اهل سنت واصحاب بدعت ابی بکر وراقست که : عطار بعد ازمدح وثنا گفته که : مشایخ اورا مؤدب اولیاء خوانند ، او گفته که،عمری دراز در آرزوی خضر ﷺ بوده وهر چند روز چندکرت به گورستان رفتی ودر رفتن وآمدن یك‌جزوقرآن خواندی ، یك روز جوان از دروازه بیرون‌شد ، پیری نورانی پیش او آمد وسلام کرد ، اوجواب داد ، پس گفت : صحبت خواهی ؟

ابوبکر گفت : خواهم ، پیرپا اوروان شد ، تابه گورستان ، ودر راه‌سخن‌میگفتند همچنان سخن گویان می‌آمدند ، تابه‌دروازه ، پس‌پیر گفت عمری درآرزوی خضر بودی ومن خضرم ، امروز که بامن صحبت داشتی از خواندن یك جزو قرآن محروم ماندی ، چون صحبت خضرچنین است بنگر که:صحبت‌دیگران‌چونست(۱)

بازعطار درکتاب تذکره از «ابوبکر کتانی» که یکی از اولیای اهل سنت ورؤسای اهل بدعت بوده ، نقل کرده که : روزی پیری نورانی از باب بنی‌شیبه اندرآمد به‌شکره ردائی برافکنده ، نزدیك اورفت وسلام‌کرد و گفت : یاابابکر چرا آنجا نروی ، که مقام ابراهیم است، ومردمان جمع گشته‌اند وسماع‌احادیث میکنند ، تاتونیزسماع کنی که پیری بزرگ آمده‌است واخبار عالی روایت‌میکند؟

کتانی گفت : ای شیخ از که روایت می کند گفت از عبدالله بن معمرواز زهری واز ابوهریره واز پیامبر ﷺ، گفت : ای شیخ دراز اسنادی آوردی هرچه ایشان آنجا به اسناد خبر می‌گویند ، ماانیجا بی‌اسناد می شنویم ، گفت از که : می‌شنوی؟گفت: حدثنی قلبی عن‌ربی جل‌جلاله، یعنی : دلم‌سخن ازخدای تعالی می‌شنود ، پیر گفت : چه‌دلیل داری‌بدین‌سخن؟ گفت دلیل آن‌دارم که دلم می‌گوید که توخضری ؑ .

خضر گفت : می‌پنداشتم که : خدای تعالی را هیچ ولیّ نیست که من او را نمی‌شناسم ، پس به دانستم که بسی از اولیاء الله‌اند که ایشان خضر را می‌دانند و خضرایشان را نمی‌داند (۲).

دیگر از اولیای اهل سنت وعظمای اهل بدعت ابراهیم خواص است عطار بعد از مدح و ثنای بسیار ، گفته که توکل به‌جائی رسانیده بود ، که به بوی سیبی ، قطع بادیه کردی واز وی معجزات بسیار نقل کرده ، و گفته که ، وقتی خضر را در بادیه به صورت مرغی دیدم که می‌پرید ، سر در پیش انداختم ، تا

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۷۸/۲ ذکر محمد علی بن الترمذی .

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱۰۲/۲ – ۱۰۳

توکلم باطل نشود ، فی الحال نزد من آمد وگفت : اگر در من نظر می‌کردی ، نزد تو نیامدمی ومن براوسلام نکردم ، تا توکلم باطل نشود (۱) .

باز عطار درتذکرة گفته که نقل است که ابوبکر ورّاق گفت که : روزی شیخ المشایخ جنید جزوی تصانیف خود را ، به من داد و گفت : این را در جیحون انداز ، چون نگاه کردم همه حقایق ولطایف بود ، دلم نداد در خانه نهادم وبازگشتم گفت کردی ؟ گفتم : انداختم ، گفت : چه دیدی ؟ گفتم هیچ ندیدم ، گفت : برو در آب انداز ، بازگشتم وبه درد دل ، اجزا را در آب انداختم ، جیحون را دیدم که : از هم باز شد وصندوقی سرگشاده پدید آمد وآن جزوها در آن صندق افتاد وسرصندوق استوار شد وآب به‌جای خود باز رفت ، من بازگشتم وبه‌شیخ بازگفتم ، گفت : اکنون معلوم شد که انداخته‌ای ؟گفتم : باشیخ به عزّت خداکه این سرّ را با من بگوی ؟

گفت کتابی تصنیف کرده بودم ، در علم این طایفه که کشف وتحقیق آن بر همه عقول مشکل بود ، برادر من خضر ؑ از من خواسته بود ، وآن صندوق به فرمان آورده حقتعالی او را فرمان داده بوده ، تا بوی رساند و حکایات ملاقات خضر باشیخ عبدالقادر گیلانی عنقریب مذکورخواهدشد. هرکه اندك عقلی وفهمی ودینی داشته باشد وملاحظه این دعویهای اولیای اهل سنت ورؤسای اهل بدعت کند ، جزم کند ویقین نماید که این دعویها ، کذب محض وافتر است که از برای فریب عوام کالانعام ساخته‌اند وبی‌خردان فریب مکر وحیله این مکّاران وحیله‌گران را خورده‌اند ، واین طرفه است که : با وجود اینکه : اکثراولیای اهل سنت دعوی ملاقات و صحبت خضر ؑ کرده‌اند ، ملاعبدالزمان کاشی که از عمده اولیای اهل سنت ومجتهدین طریقت است ، انکار وجود خضر والیاس کرده وگفته که خضر والیاس، عبارت از قبض وبسط است ، این را میبدی ، در فواتح از وی نقل

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱۲۵/۲ ذکر ابراهیم خواص .

کرده بی شبهه این اختلاف وضلالت ثمره مخالفت وترك متابعت اهل بیت نبوت ﷺ است .

دعوی مصاحبت بارجال الغیب

اما دعوی دوم ایشان که ، دعوی مصاحبت و آشنائی رجال الغیب (۱) باشد، بر این رجه است که حدیثی ساخته‌اند وبه عبدالله بن مسعود نسبت داده‌اند که : حضرت رسول ﷺ فرمودکه خدا را سیصد تن می‌باشد که قلوب ایشان بر قلب آدم است ، و او چهل تن است که قلوب ایشان برقلب موسی ؑ است واو را هفت تن است که قلوب ایشان بر قلب ابراهیم ؑ است واو راست پنج تن که قلوب ایشان برقلب جبرئیل ؑ است واو را سه تن است که قلوب ایشان برقلب میکائیل ؑ است واو راست یك تن که قلب او بر قلب اسرافیل ؑ است . پس چون بمیرد این یك تن ، الله‌تعالی یکی ازاین سه تن‌را بدل ، او می‌سازد وچون بمیرد یکی ازسه تن، بدل او می‌سازد الله تعالی یکی ازپنج تن‌را وهرگاه‌بمیردیکی ازپنج‌تن ، بدل‌او می‌سازد الله‌تعالی، یکی ازهفت تن‌را ، وهرگاه بمیرد ، یکی از هفت‌تن ، بدل‌اومی‌سازدالله‌تعالی یکی ازچهل تن‌را ، وهرگاه بمیردیکی‌ازچهل تن‌را بدل‌اومی‌سازد الله‌تعالی یکی‌سیصدتن را وهرگاه بمیرد ، یکی ازسیصد تن بدل او می‌سازد الله‌تعالی‌یکی‌ازعامه‌را به‌وجودایشان دفع‌می کند الله‌تعالی بلارا ازاین‌امت.

واز علاءالدوله سمنانی نقل شده که در کتابت عروه گفته که :

ایشان را است طی الارض وبرروی‌آب رفتن واز چشم مردم پوشیده باشند مجتمع شوند در جای تنگ مملو از اهل شهادت ، چنانچه بدن ایشان به بدن غیر

---

(۱) رجال غیب ــ نجبا را رجال غیب گویند چنانچه فرمودند و علی الاعراف رجال ومن المؤمنین رجال ، چه مردانند ایشان که خدایشان را مرد خواند مردانی که باد عنایت ونسیم رعایت از جانب قرب بارگاه برایشان گذر کرد . چون باد عنایت برایشان گذر کرد الهامشان به نور معرفت زنده کرد جانهاشان به وصال خوشبو (از عده ج ۶۲۵/۵) .

محسوس نشودوسایه ایشان مرئی نشود وبه‌آواز بلند قرآن واشعار خوانند وگریه ووجد ورقص کنند و کسی آواز ایشان نشنود وتوانندکه خسیس را نفیس سازند وایثار برمحتاجان کنند ، ودربلادربع مسکون مترددباشند ،وهرسال دوبار مجتمع شوند : یکبار در روز عرفه به عرفات ویکبار در رجب، جائی که مأمور شده‌باشند به اجتماع در آنجا ، وبلال در زمان حضرت نبی صلوات‌الله از بدلاء سبعه بود و از اهل شهادت ، هیچکس ایشان را نشناسد الا یك کس وچون آنکس بمیرد ، مصاحب دیگری‌شوند ، ومیان ایشان ونبی ﷺ حذیفةبن یمان واسطه بود ، وسلام ایشان به‌نبی (ص) میرسانید وسلام نبی به‌ایشان ونزد اوجمع می‌شدند وعلم کتاب وسنت از او اخذ می کردند وبه امامت او نماز می کردند ، وغیر حذیفه ایشان را کسی نمی‌دید وایشان مأمورند ، به متابعت نبی زمان خود .

وقطب‌ابدال‌درزمان نبی‌ما (ص) ، خواجه عصام قرنی بردعم اویس ، وچون اومتوفی شد ، ابن عطا احمد بود ، ازدهی که میان مکه ویمن است ، وقطب‌ارشاد برقلب محمدی باشد و نظیر جدی است ، چنانچه قطب ابدال ، نظیر سهیل است وقطب زمان ماعماد الدین عبدالرحمن پارسبتی بود وه پارسین » دهیست از قزوین نزدیك ابهر ، بعد ازوفات اوعبدالله شامی قطب شده بود ، درربیع‌الاخرسنة ست عشر وسبعمائه ، هفتاد و شش ساله بود ، و او قطب نوزدهم بود ، از قطب زمان رسول (ص) .

وامام محمدبن الحسن‌العسکری ؑ در وقت اختفا ازابدال بودوترقی کرد وچون علی بن‌حسین بغدادی که قطب‌آن زمان بود ، متوفی شد واو را در«شونیز» دفن کردند ، امام محمد قطب شد ، نوزده سال قطب بود ، پس‌متوفی شد ، واورا در مدینه دفن کردند ، وعثمان بن‌یعقوب جوینی قطب شد ، پس قطبیت به «احمد خوردك «که‌ازاولاد عبدالرحمن‌بن‌عوف بود» انتقال یافت وقبورایشان ازغیرایشان پنهان می‌باشد وگریزند ، از کسی که طالب ایشان باشد ومقیم نشوند به یك جامگر

خسته باشند ومعالجه کنند وخورند وپوشند ونکاح کنند ، پیش از آنکه ابدال شوند وقطب طویل العمر باشد وباخضر والیاس صحبت دارد و به جماعت نماز گزارد خاصه در جمعه .

یقین که : هر که : اندك عقلی وفهمی ودینی‌داشته‌باشد ، وملاحظه این‌اقوال کند ،حکم جزم کند ، که : ساخته سنیان وناصبیان است ، قاضی میرحسین میبدی در فواتح ، ازمحیی الدین که : ازعمده تابعان حلاّج وبایزید است وبه‌اعتقاداهل ایمان ، اکفر ازیزید است ، نقل کرده که‌گفته :

ابدال (۱) جمعی‌اند که : قطب در ایشان تصرف ندارد ، وعدّه ایشان طاق باشد ، وقطب که اورا غوث می‌گویند ، یك شخص است ، که : محل نظر حق تعالی است واورا عبدالله‌گویند وبر سبیل ندرت خلافت ظاهر یابد ، مثل : خلفای اربعه و امام حسن ومعاویه بن‌یزید وعمر بن‌عبدالعزیز ومتوکل واو برقلب‌اسرافیل است ومراد ازاین که فلان برقدم یاقلب فلان است ، آن است که : فیض حق برهر دو، ازیك جنس است ، وامامان دو شخص است: یکی بریمین غوث ونظر او به عالم ملکوت است واو را عبدالرب گویند ، یکی بریسارغوث ونظر اوبه عالم‌ملك است واو را عبدالملك خوانند ، وافضل است ازعبدالرب .

(۱) ابدل می‌گویند : صنفی ازاولیاء هستند که‌مرتبت آنان دون مرتبت قطب است ومأمور به امور خلایق و در نهایت خفائند از نفحات الانس جامی نقل است که : حق متعال زمین را هفت اقلیم گردانید وبرای هریك از آن هفت اقلیم یك تن ازبندگان خود را برگزید و ایشان را ابدال نام نهاد ووجود هر اقلیمی را هر یك ازابدال هفت‌گانه محافظت می‌کند واز «هجویری» نقل است که : عدد آنان در هر زمان ۴۰ نفر می‌باشد واز « قیصری » است که : آنان بواسطه عاری شدن از قیود مادی ورفع حجاب ظلمت ماده می‌توانند به‌اشکال وصور مختلف برخودار شوند وآنان واصل به‌حقند وجزء روحانیت محض شده‌اند (جوادتهرانی، عارف‌وصوفی چه می‌گویند) .

واو تادچهار شخص‌اند ، درچهار رکن عالم : یکی آنکه در مشرق است، «عبدالحیّ»گویند ، ویکی راکه : درمغربست «عبدالعلیم»گویند، ویکی راکه در شمالست،«عبدالمرید» ویکی‌راکه درجنوبست «عبدالقادر» وابدال هفت‌شخص‌اند، وخلاف‌است که: ایشان قطب وامامان یااوتادند یانه ؟ ووجه‌آن است که چون‌یکی ازایشان بمیرد ، یکی ازچهل تن بدل اوشود ، تمیم چهل‌تن به‌یکی ازسیصدتن‌است وتمیم سیصد تن به یکی از صلحا ، یا آنست که : چون ایشان از مقامی می‌روند ، ومی‌توانند که : جسدی به‌صورت خود بگذارند .

اطلاق ابدال برایشان مشروط به‌آنکه عالم باشند ، به‌این امر ، ومقرراست که ایشان در هرروز از روزهای ماه درکدام جهت‌اند به‌این تفصیل: وچون کسی را حاجتی باشد ، باید که روبجائی کند که: ایشان درآن جانب‌اند وبگوید:«السلام علیکم یارجال الغیب یاارواح‌المقدسة اغیثونی‌بغوثه وانظرونی بنظره‌اعینونی‌بقوته ونجنا» هشت‌شخص‌اند که : مشغولند به‌حمل‌اثقال خلایق ونقبا دوازده شخص‌اند.

برهیچ عاقل پوشیده نیست که : این گفتگوها دامی است که : این مکّاران ازبرای فریب عوام ساخته‌اند ، واختلاف اقوال علاء الدوله (۱) در باب حضرت مهدی(ع) گفته دلیل واضحی‌است بر کذب وضلالت وگمراهی‌او.

(۱) علاءالدوله بااینکه‌محی‌الدین عربی‌راتکفیرمی‌نماید ولی‌خودایشان‌خالی ازخرافه باقی‌نیست چنانچه‌قاضی میرحسین‌میبدی درشرح‌دیوان‌منسوب‌به‌امیرمؤمنان علی (ع) ازاین علاء الدوله نقل کرده که وی گفته (ولایت علم باطن‌است ووراثت علم ظاهر وامامت علم ظاهر وباطن‌است ووصایت حفظ سلسله باطن‌وخلافت حفظ سلسله‌ظاهروعلی (ع) بعدازنبی‌ولیّ ووارث وامام ووصیّ بود اماخلیفه نبود وبعد از عثمان خلیفه هم شد) باید ازایشان پرسید این تقسیم بندی روی چه اصل و ملاکی است واوچگونه منصب خلافت‌را ازعلی (ع) سلب کرده بااینکه رسول اکرم‌مکرر درمکرر فرمود : یاعلی انت خلیفتی من بعدی . مگر باغصب خلافت ازاو،خلافت سلب می‌شود . ؟ !

شیطان یار و مددکار صوفیان

اما دعوی سیوم ایشان که : می گویند که: ما ابلیس را می‌بینیم وبروی تسلط داریم ، واو یار ومددکار ماست ، در این باب حکایات ارباب طریقت واولیای اهل سنت که تابعان حسن بصری وحلاّج وبایزید باشند ، بسیار است در کتاب فواتح مذکور که علاء الدوله سمنانی که ازعمده اولیای اهل سنت است ، گفته که :

بعد ازبیست وسه سال که : سلوك طریق حق کردم شیطان مرا وسوسه می کرد دربقای نفس ، بعد ازخراب بدن ، پس چون اورا الزام دادم ، بمن گفت که : یار مخلصانم در معارف ، ومشوش سازنده‌ام ، جماعتی راکه در اعتقاد متزلزلند ، پس پرسیدم که : دست شبلی را چون در شط افتاد تو گرفتی ؟ گفت آری من دست مردان می گیرم .

عطار درتذکرة الاولیاء گفته که : نقل است که شبلی گفت که روزی پایم به پلی خراب شده ، فرورفت و آب بسیار بود ، دستی دیدم نامحرم که : مرا به کنار آورد ، نگاه کردم ، آن راندهٔ حق بود ، گفتم ای ملعون ! طریق تو غرق کردنست نه دست گرفتن این از کجا آوردی ؟ ! گفت : آن نامردان را دست زنم که ایشان سزای آنند من درغوغای آدم ، زخم خورده‌ام ، تا درغوغای دیگری نیفتم ، تادونبود . (۱) .

ای اهل عقل وانصاف! ببینید که این گمراهان چه دروغها می گویند وچه دعواهای باطل میکنند ؟ ! این احمقان شیطان را یارومددکار خود میدانند ، باآنکه حق سبحانه وتعالی درقرآن گفته که : «ان الشیطان لکم عدوفاتخذوه عدوا» یعنی (۲) (به‌درستی که : شیطان دشمن شماست پس او را دشمن خود بگیرید) ، واگر راست گوئید که شیطان یار ومددکار ایشان باشد این بنابر آناست که ایشان دشمنان دین وایمانند

(۱) تذکرة الاولیاء ج۱۳۵/۲ ذکر ابوبکر شبلی
(۲) سوره فاطر آیة : ۶

و یاران ومدد کاران شیطانند ، پس اگر شیطان نیز ایشان را مدد و یاری کند ، دوری نباشد .

بازعطار در کتاب تذکرة گفته که نقل است که احمد خضرویه باهزار مرید به بایزید آمد ، ودرمیان ایشان دعواها وگفتگوها گذشت ، وبایزید خاموش شد ، احمد به بایزید گفت : یاشیخ ، ابلیس را دیدم ، برکوی بردار کرده ؟ شیخ گفت : آری باما عهد کرده بود ، که : گرد بسطام نگردد ، اکنون یکی را وسوسه کرد تا درخونی افتاد وشرط دزدان این است که بردرگاه پادشاهان بردارشان کنند . (۱).

بازعطار در تذکرة الاولیاء گفته که :

نقل است که یکی از اکابر طریقت گفت : در روم بودم ، در جمعیت باطنی وحضوری ناگاه ابلیس را دیدم که : از هوا در افتاد : گفتم : ای لعین ، این چه حالتی است وتراچه رسیده است ؟ گفت : در نیشابور بودم ، این ساعت محمدبن اسلم در متوضأ تنحنحی به کرد من از بیم بانك او اینجا افتادم ونزدیك بود که از پای درآیم . (۲) .

باز عطار درتذکرة گفته که :

بزرگی درپیش جنید آمد ، ابلیس را دیدکه : ازپیش اومی گریخت وجنید گرم شده بود وخشم در وی پدید آمده ویکی را می‌رنجانید ، آن بزرگ گفت : یاشیخ من‌شنیده‌ام که ابلیس‌را برفرزند آدم‌آن وقت دست بود که : در خشم شود ، واین وقت توچنین درخشمی ؟ ! وابلیس را دیدمکه ، ازتو می‌گریخت .

جنید گفت : تو این قدر ندانسته‌که : مابه‌خود درخشم نشویم ، بلکه به حق درخشم شویم ، لاجرم ابلیس به هیچوجه ازماچنان نگریزد که این ساعت خشم ، واگرنه‌آن بودی که : حق تعالی فرموده است که : اعوذبالله من الشیطان الرجیم ،

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱۴۱/۱
(۲) تذکرة الاولیاء ج ۲۱۷/۱

بگوئید ، اگر نه ، من به ذکر او استعاذه نکردمی ؟ (۱) .

باز عطار در کتاب مذکور ، از «سهل تستری» نقل کرده که : (گفت ابلیس را دیدم ، در میان قومی ، به همتش بند کردم ، چون آن قوم برفتند ، گفتم : رها نکنم ترا ، تا در توحید سخنی نگوئی ، چون این بگفتم : در بیان آمد وفصلی به گفت در توحید ، که اگر عارفان روزگار حاضر بودندی ، انگشت تعجب در دندان گرفتندی (۲) بی‌شبهه این طایفه از مریدان و پیروان ابلیس بوده‌اند ، و خداشناسی را از ابلیس آموخته‌اند !

احمد غزالی که: از اکابر پیران «نوربخشیه»است ، ابلیس را ، سیدالموحدین می‌خوانده ومی‌گفته که : «من لم یتعلم التوحید من ابلیس ، فهو زندیق » یعنی : (هر که توحید از ابلیس نیاموخت پس او زندیق است) (۳) ومی‌گفت که : ابوالقاسم گرگانی هرگز نمی‌گفت ابلیس ، بلکه می‌گفت : خواجه خواجگان . !

دعوی وحی ورؤیا

اما چهارم که دعوی وحی وخواب باشد اهل طریقت این دعاوی را بسیار کرده‌اند ودر کتاب «تحفة العقلا » ذکر بسیاری از وحیها وخوابهای ایشان کرده‌ایم واز جمله‌خوابهای دروغ این طایفه ، این خوابست که : عطار از «ابوبکر کتانی» که از اکابر اولیای اهل‌سنت است ، نقل کرده ، بعد از آنی که او را مدح وثنا کرده و گفته که : او شیخ‌مکه وپیر زمان‌بود ومحب‌جنید وابوسعید خراز وابوالحسن نوری دریافته‌بود ، او را ، چراغ کعبه گفتندی ودرطواف دوازده هزار ختم کرده بود ، وسی‌سال درزیر ناودان مقیم بوده‌وخواب‌نکردی (٤) وگفت مرا اندك‌غباری بود ، با امیر المؤمنین کرم الله وجهه ، بدان سبب رسول ﷺ فرمود بود که :

(۱) تذکرة اولالیاء ج ۲ /۵
(۲) تذکرة اولالیاء ج ۱ /۲۳۲-۲۳۳
(۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ /۱۰۷
(٤) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۰۱

«لافتی الاعلی» شرط فتوت آن‌بود که : اگرچه او برحق بود ، ومعاویه بر باطل ، کار با او واگذاشتی ، تا چندان خون ریخته ، نشدی ؟

و گفت : شبی در میان صفا ومروه به خواب‌دیدم مصطفی را ، وچهار یار ، که بیامد ومرا در کنار گرفت ، پس اشارت کرد به ابوبکر واز من پرسید که : او کیست ؟ گفتم : ابوبکر ، باز از عمر پرسید گفتم : عمر ، تا به امیرالمؤمنین علی رسید ، گفتم : علی ، پس شرمگین شدم نسبت به آن غبار که ، در من بود ، پس سید هر دو عالم مرا با امیر المؤمنین برادری داد ، تا یکدیگر را در کنار گرفتیم پس پیغمبر با یاران یکدیگر برفت ، وما باعلی رضی الله عنه ماندیم ، علی مرا گفت که میخواهی که بر سر کوه ابوقبیس رویم ونظاره کعبه کنیم ، گفتم : خواهم ، پس بر سر کوه ابوقبیس ، نظاره کعبه می کردیم چون از خواب در آمدم ، خود را بر سر کوه ابوقبیس دیدم ، ویك ذره از آن غبار در دل من نمانده بود (۱) .

بی‌شبهه‌این احمق ، از اهل خلاف‌ونفاق بوده ، واین‌دعوی ، کذب محض ومکر وحیله است .

باز عطار در کتاب تذکرة الاولیاء از عبدالله خفیف که از عمدهٔ اولیای اهل سنت است ، نقل کرده که : گفت یك سال به روم بودم یك روز به دیر ترسایان رفتم یك راهب دیدم ، چون خلالی شده ، از ریاضت او را بیاورند ، وبسوختند وخاکسترش را در چشم هر کوری که ، می کردند ، درحال ، بینا میشد وبه‌بیماران می‌دادند تندرست می‌شدند ، وشفامی‌یافتند ، عجب داشتم ، گفتم ایشان برباطلند ، این چگونه است ؟! عاقبت در این حیرت بخفتم ، همان شب مصطفا را به‌خواب دیدم ، گفتم : یا رسول الله . تو اینجا چه می‌کنی ؟ گفت ، از جهت تو ، گفتم : این چه حالتی است که بیگانه را چندین‌مقام بود ؟ رسول‌الله ﷺ گفت : تا بدانی

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۰۱ - ۱۰۲

که صدق واثر ریاضت است که : در باطل ورزیده است ، اگر بر حق بود بنگر تا خود چگونه بود (۱) .

بی‌شبهه این حکایت وخواب تمام دروغ است ، حضرت مصطفی ﷺ ازروی ایشان بیزار است وخاصیتهای مذکوره از برای خاکستر کافر محالست وغرض از این دروغها ، فریب ابلهان عوام است .

عطار در تذکرة گفته که : این مرد مکار دعوی می‌کرده که : قوت او هفت دانه مویزاست ، وخادم یک‌شب یکدانه اضافه کرد ، در آن شب از عبادت حلاوت نیافت (۲) ودعوی می‌کرده که : در رکعتی نماز ایستاده بوده که : دو هزار قل هو الله احد برخواندی ، ووقت بودی که : از بامداد تا وقت نماز ، دیگر هزار رکعت نماز بگزاردی (۳) این مرد به این دعویهای دروغ محال، عوام اهل سنت را مرید بلکه عاشق خودساخته‌بود ، وچنانچه عطارنقل کرده چهار صد زن‌خواست ازدختران ملوك وروٌسا ، واز برای تبرك دختران را به‌عقد او درآوردند ، واوپیش ازدخول طلاق میداد ، وچهل زن بودند که : خادمان وفراشان او بودند(٤).

ودیگر ازجمله خوابهای ایشان خوابی است که : عطار در تذکرة الاولیاء از محمد جریری که جانشین جنیداست ، نقل کرده ومختصری از آن اینست که : گفت درویشی به‌خانقاه آمد ومیل به‌عصیده کرد ، تغافل کردم ونگفتم که از برای او بپزند پس به خفتم وبه خواب دیدم که : حضرت رسول الله ﷺ می‌آمد وبا او دو پیر بودند ، وخلقی انبوه بر اثر او بودند . پرسیدم که : آن دوپیر کیستند؟ گفتند: ابراهیم خلیل‌است‌وموسی کلیم وآن‌خلق انبوه صدوبیست هزار واند هزار نقطه نبوتند ، من پیش رفتم وسلام کردم ، سید علیه الصلوة والسلام روی مبارك

(۱) تذکرة الاولیاء ج۲/ ۱۰۷ — ۱۰۸
(۲-۳) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۰۶
(٤) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۰۸

از من بر گردانید .

گفتم : یارسول‌الله چه کرده‌ام که روی مبارك ازمن می‌گردانی ؟ فرمود که : دوستی از دوستان ما عصیدهٔ از تودرخواست کرد تو بخیلی کردی وبه وی ندادی من‌واین صدوبیست هزار نقطه نبوت که می‌بینی ، به زیارت ودلداری اومیرویم ، در حال از هول آن شخص از خواب در آمدم ، وگریان شدم ، وقصد آن کردم که به فرمایم ، تا عصیده سازند ، درویش بخندید وگفت هر بار که : درویشی از تو آرزوئی‌خواهد ، صدوبیست‌هزار پیغمبر را شفیع بایدآوردن ، تاتوآرزوی آن بدهی ، این دشوار کاری بود ، این به گفت وبه رفت . (۱)

بی‌شبهه این گمراه این دروغ را ، از برای گرمی هنگامه درویشان ورونق آش ونان وحلوای‌ایشان ، ساخته واین معنی بر هیچ‌صاحب بصیرت پوشیده‌نیست

دعوی کشف و کرامات

اما دعوی پنجم ایشان که دعوی کرامات باشد ، بر این وجه است ، این جماعت از برای فریب عوام ، دعوای کرامات ومعجزات عظیمه از برای خود وائمه خود مثل ابو حنیفه وشافعی واحمد حنبل وغیر ایشان از اولیای خود ، نقل کرده‌اند ، بلکه کرامات از برای زنان وکنیزان سیاه بلکه از برای گربه وسگ نقل نموده اند !!

اما کرامات سگ ، بروجهی که عطار در تذکرة الاولیاء گفته این است که خواجه علی سیرجانی ، در پیش تربت شاه شجاع کرمانی که این طایفه‌اش از عمدهٔ اولیاء میشمارند ، درمسجد نشسته بود ، ونان وخوردنی درپیش نهاده بود ، گفت خدایا مهمان فرست ، تا طعام با هم بخوریم ، ناگاه سگی از در مسجد در آمد ، خواجه علی بانك بروی زد ، هاتفی ازخاك شاه شجاع آواز داد ، که مهمان خواهی وچون به تو فرستیم ، بازگردانی ؟ ! خواجه علی چون بشنید برخاست

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۱۲

وبه‌طلب سگ بیرون شده می‌گردید ، تا درصحرائی سگ را دید خفته ، ماحضری که داشت پیش اونهاد ، سگ هیچ التفات نکرد ، ونجنبید ، خواجه علی درمقام استغفارایستاده وخجل‌شد ، ودستار از سر برداشت و گفت توبه‌کردم سگ گفت :

احسنت ای خواجه علی ! میهمان خواهی و چون بباید برانی ، ترا چشم باید اگر نه به سبب شاه بودی ، دیدی آنچه دیدی ، (۱) تا بدانی که در این‌راه نظربر صورت نیست ، که شاید از غیب الغیب در صورت دیگر از برای اعتبار نقده اخلاص تو در صورتی دیگر معنی را بفرستد .

وملاجامی درنفحات نقل نموده‌که : نجم‌کبری‌که : معروف به‌اولیاتراشی بوده ، نظر بر سگی‌کرد ، آن سگ آنچنان شد که ، از شهر بیرون رفت ، ورو را بر خاك گذاشت ، وپنجاه شصت سك بر سر او جمعیت نمودند ، و دست پیش دست می‌نهادند و آواز نمی‌کردند و هیچ نمی‌خوردند وبه خدمت می‌ایستادند ، عاقبت :بر آن نزدیکی بمرد وشیخ فرمود : تا وی را دفن‌کردند ، وبرسر قبروی عمارت ساختند (۲) بی‌شبهه این دروغ را ملاحده و زنادقه از برای فریب سفها ساخته‌اند .

وازکرامات گربه این که ملاجامی در نفحات گفته می‌گویند که : ابوالعباس نهاوندی راگربه بودکه : هرگاه جمعی مهمانان به خانقاه او توجه‌کردندی ، آن گربه به‌عدد هریك ازیشان بانگی‌کردی ، خادم خانقاه بهر بانگی یك کاسه آب در دیك ریختی یك روز عدد مهمانان بر عدد بانگهای وی یکی زیاده بود ، تعجب کردند ، آن گربه به میان آن جماعت درآمد و یك یك را بوی‌کرد وبریکی از اینها برل‌کرد ، چون تفحص‌کردند ، او از دین بیگانه بود .

گویند روزی خادم مقداری شیر در دیك کرده بود که از برای اصحاب

---

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱/۲۸۰ – ذکر شاه شجاع

(۲) نفحات الانس ، جامی ۴۱۹ – ۴۲۰

شیر برنج پزد ، ماری بزرگ از دود گذر در دیك افتاد ، آن‌گربه آن را دید ، گرد دور دیگ می‌گشت ، وبانك میکرد واضطراب مینمود ، خادم چون از این معنی غافل‌بود ، او را زجر می‌کردند ، ودور می‌انداختند ، چون خادم‌به هیچ‌نوع متنبه نشد ،گربه خود را در دیگ انداخت وبه‌مرد ، چون شیر برنج را ریختند ماری سیاه آنجا ظاهر شد ، شیخ فرمود : گربه خود را فدای درویشان کرد ، وی را درقبرکنید وزیارتی سازید و گویند که حالا قبروی ظاهر است ، ومردم زیارت آن‌کنند ، (۱) ومانیز می‌شنویم‌که در این زمان‌که سنه خمس وسبعین والف باشد قبر آن‌گربه ظاهر است ، وصورت گربه را برسر قبرش‌کشیده اند ، و ظاهر این است که : عوام کالانعام حفظ قبر آن‌گربه‌خواهندکرد وبه زیارتش مشغول‌خواهند بود ، تا ظهور حضرت صاحب الامر علیه‌السلام .

ای عزیز من ! ابوالعباس ومریدانش‌که این دروغ را از برای فریب عوام ساخته‌اند ، نیافته‌اندکه : این لازم آیدکه : ایشان ازگربه‌کمتر باشند ، زیرا اگر بنابراین دروغ ،کشف گربه ازکشف ایشان کاملتر بوده ، چراکه برگربه‌کشف میشده ، که چند مهمان به خانقاه خواهند آمد . واین معنی برایشان مخفی بوده ، وگربه از راه‌کشف میدانسته ،که : خوردن مار به درویشان زیان دارد و درویشان این معنی را از راه‌کشف نمیدانسته‌اند ، شك نیست‌در اینکه این بیدینان بنابراین که دروغها گفته‌اند ، و معجزات به سگ و گربه وامثال ایشان نسبت داده‌اند ، پیغمبران واوصیای پیغمبران را بی حرمت‌کرده‌اند ، ومعجزات ایشان را در نظر عوام بیقدرگردانیده‌اند ، بی‌شبهه این ضرری‌که این طایفه به‌دین‌رسانیده‌اند ، هیچ طایفه از ملاحده نرسانیده‌اند .

رابعه عدویه وکرامات او .

از جمله زنان‌که مخالفان ایشان را از اهل طریقت دانسته‌اند ، بنابر سفاهت

---

(۱) نفحات الانس ، ص ۱۴۸ ذکر داعی فرج زنجانیه

به ایشان نسبت معجزات و کرامات عظیمه داده‌اند ، «رابعه عدویه» است که نقل کرده‌اند که : مطربی میکرده ، آخر از اهل طریقت شد ، ودرطریقت اختیارشاگردی حسن بصری کرد ، وصومعه‌نشین شد ومی گفته که : دردل من جای محبت مصطفی ﷺ وجای بغض ابلیس نیست ! ! (۱)

عطار از وی کرامات عظیمه نقل کرده که کذبش بر هیچ عاقل پوشیده نیست از آن جمله اینکه : ابراهیم ادهم به مکه رفت کعبه راندید گمان کرد که قصوری در دیده‌اش واقع شده ، پس ندائی شنید که : دیده‌ات قصوری ندارد ، بلکه کعبه به استقبال ضعیفة رفته یعنی رابعه (۲) .

بازعطاردرتذکرة نقل کرده که رابعه واستادش حسن بصری را در کنارفرات دیدار اتفاق افتاد ، حسن سجاده بر آب انداخت ونماز کرد و رابعه سجاده بر هوا انداخت ونماز گزارد (۳) ودر عرض هفت سال غلطان غلطان به عرفات رفت (٤)

جامی عامی در نفحات ، از زنی از اهل اصفهان نقل کرده ، که دروقتی که شیخ عبدالقادر در بغداد بر سر منبربود آن زن دستمال سر خود را از اصفهان به دوش شیخ عبدالقادر ، انداخت وباز از دوش شیخ عبدالقادر برداشت (٥)

---

(۱) ارزش میراث صوفیه ، ص ۵۲

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ٦٧ ذکر رابعه

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ٦٧-٦٨

(٤) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ٦٧

(٥) این موضوع را جامی در نفحات چنین نوشته است : یکی از اصحاب شیخ عبدالقادر گفته است که روزی شیخ را بربالای منبر استغراقی واقع شد ویك گرد از عمامه وی باز شد ووی نمی دانست حاضران همه بر موافقت وی دستارها در پای منبر انداخته چون شیخ به حال خود باز آمد وسخن آخر کرد عمامه خود راراست کرد ومرا گفت دستارها وطاقیه‌ها را به‌اصحاب آنها بازگردان چنان کردم یك عصا باقی ماند که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آن را به من ده به وی دادم*

باز از زن دیگر نقل کرده که : درنواحی مصر سی‌سال بر دوپای ایستاده‌بود در زمستان وتابستان نه شب نشست ونه روز واز آفتاب وباران وی را پناهی نبود ومارها وثعبانها گرد وی می آمدند (۱) .

باز ملا جامی از محیی‌الدین نقل کرده که : در فتوحات گفته که : نزد فاطمه بنت مثنی‌نشسته بودم ، پس ضعیفه‌ای بیامد وشهری‌را نام برد و گفت: شوهرم‌بدان شهر رفته وداعیه دارد که زن دیگر بکند .

گفتم : می‌خواهی شوهرت باز آید ؟ گفت : آری ، روی به فاطمه کردم و گفتم : ای‌مادر می‌شنوی که : چه‌می گوید ؟ فاطمه گفت : فاتحة‌الکتاب رامی‌فرستم ووی را سفارش می کنم که : شوهر این زن‌را بیاورد ، وفاتحه را خواندن گرفت ، ومن‌هم‌باوی خواندم، ودانستم که قرائت فاتحه‌را صورتی‌ساخت صاحب‌جسدووی را فرستاد ودروقت فرستادن گفت : ای‌فاتحة الکتاب ، میروی به‌فلان شهروشوهر این زن‌رامی‌بینی ووی‌رانمی گذاری، تامی‌آری، پس آن صورت‌رفته ، شوهر آن‌زن بیامد ، واز وقت فرستادن فاتحه ، تا آمدن شوهر زن ، آنقدر وقت نگذشت که : قطع آن مسافت توان کرد (۲) بی‌شبهه این خبر کذب ودروغ استوآن را محیی

---

*بردوش خود انداخت وفی الحال ناپیدا شد من حیران ماندم، چون شیخ ازمنبر فرود آمد با من گفت چون اهل مجلس عمامه‌ها بنهادند ما را خواهری است به اصفهان وی عصای خود را بنهاد چون من آن را بردوش انداختم وی از اصفهان دست خود را دراز کرد وآن را برداشت .

(نفحات الانس ، ص ٦٣٤ ـ ذکر امراة اصفهانیه)

(۱) نفحات الانس ، ص ٦٣٢ ـ جامی نقل کرده در تاریخ امام یافعی از یکی از مشایخ روایت کرده است که زنی در نواحی مصر سی سال بریك جای اقامت کرد که درسرما وگرما از آنجا نرفت و در این سی سال هیچ نخورد وهیچ نیاشامید . (نفحات الانس ص ٦٣٢)

(۲) نفحات الانس ، ص ٦٣٠ فاطمه بنت المثنی .

الدین که به اعتقاد اهل دین ، اکفر الکافرین است ، از برای فریب سفها ساخت

بازملاجامی ازجماعتی زنانو کنیزان سیاه ، معجزات و کرامات نقل نموده (۱)
وعطار وجامی از ائمه اهل خلاف وغریقان بحرضلالت ودشمنان آل اطهار علیهم السلام ،
معجزات و کرامات نقل نموده‌اند .

از کرامات ابوحنیفه .

از آن جمله عطار ، ابوحنیفه وشافعی وابن حنبل را از مجتهدین شریعت
وطریقت شمرده واز برای ایشان ، معجزات و کرامات نقل کرده ، از آن جمله از
برای ابوحنیفه که : نامش نعمان است ونعمان پسر ثابت است وثابت پسر زوطای
کابلی است وزوطا غلام بنی تیم‌الله بوده ، نقل کرده که : به سر روضه رسول الله
ﷺ رفت و گفت : السلام علیك یا سید المرسلین ازروضه سید عالم جواب آمد
که : «وعلیك السلام یا امام المسلمین» (۲) بر هیچ عاقل پوشیده نیست که : این
دعوی کذب محض وافتراست ، این مرد از مخربان دین مبین مصطفوی است .

از کرامات شافعی .

وازبرای شافعی کراماتی نقل کرده که: ازبلاد روم چهارصد ترسا به بغداد آمدند
که : بامسلمانان بحث کنند ، به امر خلیفه ، منادی نداکرد ، وجمیع علمای بغداد
درکنار دجله ، جمع شدند ، شافعی سجاده برداشت وبرروی آب رفت وبینداخت
برسجاده بنشست ، و گفت : هر که باما بحث می کند ، اینجا آید، ترسایان آن بدیدند

(۱) جامی در آخر نفحات الانس از ۳۴ زن اسم برده که به عقیده ایشان عارف بوده وبه مراتب رجال واصل شده بودند (ازصفحه ۶۱۵ تا ۶۳۴) وعطار در تذکرة الاولیاء تنها از زنان شرح حال « رابعه عدویه » را آورده است (از صفحه ۶۴ – ۷۷) .

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱/۱۸۶

جمله مسلمان شدند . (۱) بی‌شبهه این حکایت کذب وافتر است ، بعضی از بی‌عقلان
وبی شعوران اهل سنت ، آنرا ساخته‌اند ، وزیرکان اهل سنت خبری ازاین ندارند
ونقل نکرده‌اند .

کرامات احمد حنبل !

و از برای احمد بن حنبل که : از مخربان دین مبین وشرع متین است ،
و در غایت حماقت وجهالت بوده ، کرامات نقل کرده ، از آن جمله گفته که :
چون در بغداد معتزله غلبه کردند ، گفتند که : اورا تکلیف باید کرد تا بگوید
که : قرآن مخلوق است پس او را به‌سرای خلیفه بردند ، واو پیرو ضعیف بود ،
برعقابین کشیدندش ، وهزار تازیانه‌اش بزدند که : بگوی که قرآن مخلوق است،
راضی نشد که : بگوید ، و بند تنبانش گشاده شد ، و دستهای او را بسته بودند
دودست ازغیب پدید آمد ، وبندتنبانش را ببست (۲) برهیچ عاقل پوشیده نیست
که : این خبر کذب محض است .

از کرامات عبدالقادر گیلانی !

وملاجامی،درنفحات کرامات ازبرای شیخ عبدالقادر که: ازعظمای اهل بدعت
واولیای اهل سنت است، نقل نموده و گفته که: اومی گفته که : یازده سال دریك برج
بنشستم وباخدای تعالی عهد کرده بودم که : نخورم ، تانخورانندم ولقمه دردهانم
ننهند ونیاشامم یك بارچهل روز نخوردم بعدازچهل روز ، شخصی آمد ، وقدری طعام
آوردوبنهاد وبرفت، نزدیك شد که: نفس من، بربالای طعام افتد ، از گرسنگی گفتم
والله که از عهدی که باخدای تعالی بسته‌ام ، برنگردم ، شنیدم که ازباطن من کسی
فریاد میکند وبه‌آوازبلند می گوید که:الجوع، الجوع،ناگاه شیخ ابوسعیدمخزومی،
به‌من گذشت وآن آوازشنید و گفت : عبدالقادر این چیست ؟ گفتم اینقلق واضطراب
نفس است ، واما روح برقرار خود است ، درمشاهده خداوند خود گفت : به‌خانه

(۱) تذکرة الاولیاء ج۱/۱۹۴ ذکر امام شافعی

(۲) تذکرة الاولیاء ج۱/۱۹۶ ذکر امام احمد حنبل

مابیاوبرفت ، من‌نفس خود را گفتم ، بیرون نخواهم‌رفت، ناگاه ابوالعباس‌وخضر علیه السلام درآمد و گفت : برخیز پیش ابوسعید رو رفتم دیدم که : ابوسعید بردر خانه خود ایستاده است ، وانتظار میبرد گفت :

ای عبدالقادر ، آنچه من تراگفتم ، بس نبود که : خضر را نیز می‌بایست گفتن ، پس مرابه خانه در آورد ، وطعامی که مهیا کرده بود لقمه‌لقمه دردهانمن می‌نهاد ، تاسیر شدم ، بعد از آن مراخرقه پوشانید (۱)

ای عزیز من ، هر که اندك فهمی وشعوری داشته باشد ، می‌فهمد که : این دعواها دروغ محض وحیله ومکر است ، وعوام اهل سنت که : فریب خورانند فریفته این دروغها شده اند ، گویا این زندیقان گمان کرده اند که : نفس در انسان حیوانی است مانند سك ، چون سیرشود خاموش شود،وچون‌گرسنه شود ، فریاد کند ، بلکه گمان کرده‌اند که گاهی این سك ظاهری می‌شود ، ومحسوس می‌گردد .

از کرامات عبدالله تروغندی !

چنانچه از عطار در تذکرة الاولیا گفته‌که : عبدالله تروغندی برسفره نشسته بود و به نان خوردن مشغول بود ، حسین بن منصور حلاّج از کشمیرآمد ، قبای سیاه پوشیده ودوسگ سیاه باوی بودند .

شیخ عبدالله اصحاب خود را گفت که : جوانی می‌آید ، بدین صفت ، استقبال او کنیدکه : کاراوعظیم است ، اصحاب برفتند واو را دیدندکه : می‌آید بادوسگ ، روی بهشیخ‌نهاد ، چون شیخ‌اورا بدید، جای خودرا بدو داد ، حسین بن‌منصور درآمد وسگان را باخود برسفره نشاند ، چون اصحاب دیدندکه : شیخ استقبال او کرد ، وجای خویش را بدو داد واو را معزز گردانید ، هیچ نگفتند ، شیخ نظاره او می کرد ، تا او نان به کار می‌برد وبه سگان میداد واصحاب انکار

(۱) نفحات الانس ، جامی ص ۵۰۸

کردند ، پس چون نان بخورد وبرفت ، شیخ عبدالله‌او را مشایعت کرد .

اصحاب گفتندش : شیخنا ، این چه حالتی است‌که : سگ را برجای خود نشاندی وما را به استقبال چنین کسی فرستادی که سفره را بی‌نماز کرد ؟! یعنی نجس کرد ؟ !

شیخ گفت : آن سگ نفس او بودکه : ازعقب اومی‌دوید ازبیرون مانده ، وسگ نفس مادراندرون مانده است ، وما ازپی اومیدویم (۱) .

هر که اندك شعوری داشته باشد وملاحظه احوال واقوال این جماعت کند، حکم جزم بربی‌دینی وگمراهی ایشان می کند .

از کرامات سری سقطی !

دیگر از معجزات اهل طریقت که : کذبش برهیچ عاقل پوشیده نیست ، اینست که : عطار در تذکرة الاولیاء گفته‌که :

نقل است که «سری سقطی» خواهری داشت ودستوری خواست‌که : تا به خانه او برود ، اجازت نداد گفت : زندگانی من کرای این نکند ، تا روزی چند برآمد ، خواهرش بدیدن برادرآمد ، دیدکه : پیرزنی خانه او میرفت ، گفت ای برادر ، مرا دستوری ندادی ، تاخدمت توکردمی ، اکنون نامحرمی‌آورده ای ؟! گفت :

دل فارغ دارکه : این دنیاست ، که : ازعشق مامی‌سوخت وازمامحروم‌بود اکنون ازحقتعالی دستوری خواست ، تاازروزگار ما ، اورا نصیبی باشد، جاروب کردن حجره‌ما را به او دادند (۲) .

دیگرازکرامات این مرد (که : کذبش درغایت ظهوراست) این است‌که : عطار درتذکره گفته‌که :

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۸۶

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۷-۲۴۸

نقل است که جنید گفت : پیش «سری» رفتم اورا دل مشغول یافتم، وعظیم متغیر ، از آن حال پرسیدم گفت : پرئی از پریان برمن آمد وسؤال کرد که چنانچه باشد ؟ جواب دادم در حال آب شد ، چنانچه می بینی (۱) نظر کردم آبی زرد ایستاده .

برهیچ صاحب بصیرت پوشیده نیست که : محال وممتنع است که : دنیا به صورت پیرزنی شود وخانه این مرد مخالف را جاروب کند وهمچنین محال است که : پری ازحیا آب زردی شود ، بی‌شبهه این دروغها را این حیله‌گران از برای فریب احمقان وابلهان می‌ساخته‌اند ، وایشان را بدام خود می‌انداخته‌اند .

ازکرامات سهل شوشتری !

دیگر ازجمله دعاوی و کرامات ارباب‌طریقت (که کذبش ظاهر وبدیهی‌است) دعاوی «سهل شوشتری» است می‌گفته که : یاد دارم که : حق تعالی گفت : «الست بربکم» ومن گفتم وبلی وجواب دادم ، ودرشکم مادر ، خویشتن را یاد دارم (۲) .

وگفت سه‌ساله بودم که : مرا قیام شب بودی (۳) ومی‌گفته که : چهل شبانه روز ، مغز بادامی خوردمی ، ودرابتدا ضعف من ازگرسنگی بود وقوتم ازسیری ، چون روزگاری برآمد ، قوتم ازگرسنگی شد ، وضعفم ازسیری . (٤) .

عطار ازابوطلحه نقل کرده که : گفت سهل آن روز که ازمادر بزاد روزه بود یعنی : شیر نگرفت تابه وقت نماز شام . (۵) .

بازعطار ازسهل نقل کرده، که گفت : مردی ازابدال به‌من رسید وبااوصحبت داشتم ، وسختها می‌رفت وهمه شب نزدیك من بود ، وازمن مسایل همی پرسید ،

---

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ /۲٤۷
(۲-۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ /۲۲۷
(٤) تذکرة الاولیاء ج ۱ /۲۲۸
(۵) تذکرة الاولیاء ج ۱ /۲٤۱

درحقیقت تاوقتی که نمازبامداد بگذاری ، آنگاه برخواستی وازپیش من‌برفتی وبه رود مرغان فروشدی ، وبه زیر آب بنشستی تا وقت زوال ، چون اخی ابراهیم ، بانك نماز گفتی ، او از زیرآب بیرون‌آمدی ، ویك ذره ازموی وتن او تر نبودی ونمازپیشین بگذاردی وبه‌زیرآب رفتی وازریرآب جز به‌وقت نماز بیرون نیامدی مدتی بامن بود که : البته هیچ نخورد ، وباکس منشست ، تاوقتی که برفت . (۱).

باز عطار از وی نقل کرده که گفت : در راه مکه عجوزی را دیدم ، گفتم : مگر از قافله بازمانده است ، دست به جیب کردم وچیزی که بود بوی دادم ، آن عجوز دست به هوا کرد ومشتی زر بگرفت ، وبه من داد وگفت :

«انت اخذت من‌الجیب وانا اخذت من‌الغیب» :

(ای سهل ، تو ازجیب ، گیری ومن ازغیب) این بگفت وناپدید شد، ومن درحسرت او همی رفتم ، تا به‌عرفات رسیدم ، چون به طواف بیرون آمدم ، کعبه را دیدم که : گرد یکی طواف می‌کرد ، وآنجا رفتم ، آن عجوز را دیدم (۲) .

ای عزیزمن ملاحظه کن که این بی‌دینان چه دروغها گفته‌اند ، و چه خرابیها بدین اسلام رسانیده‌اند ، وچه معجزات را به‌چه کسان نسبت داده‌اند، هرکه‌اندك شعوری دارد ، وبه یقین می‌داند که : کعبه هرگز به گرد پیغمبران طواف نکرده چه جای پیرزنان دیگر ؟!

ازکرامات سفیان ثوری !

ازجمله کرامات این طائفه که کذبش به‌هیچ عاقل پوشیده نیست ، کراماتی است که : به سفیان ثوری نسبت داده‌اند عطار در تذکرة الاولیاء گفته که یك‌روز مادر سفیان ، بربام رفته بود ، وازبام همسایه انگشتی ترشی در دهان کرد (چنانچه رسم زنان باشد) سفیان درشکم مادر طپیدن گرفت ، وچندان سربرشکم مادرزد که مادر را از آن حرکت به خاطر آمد ، برخاست و به خانه همسایه رفت و حلالی

(۱-۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ /۲۳۲

خواست تا او آرام گرفت . (۱) .

شك نیست که این خبر کذب محض ودروغ است این‌مرد ازجمله بیگانگان اهل بیت علیهم السلام بوده ، ودر کتاب کلینی و کتاب رجال ، احادیث درمذمتش نقل شده این مرد چون ازاولیاء وفقهای اهل سنت بوده ، وبه‌مجلس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می‌آمده وبرحضرت امام علیه السلام اعتراضات می کرده (۲) وشقاوت اونزد علمای شیعه کمال ظهور دارد .

سفیان ثوری دشمن اهل بیت

وازجمله احادیث مذمت او ، این حدیث است که : محمدبن یعقوب کلینی در کتاب کافی ازسدیر روایت کرده که گفت حضرت امام باقر علیه السلام گفت که : «... ثم قال : یاسدیرفاریك الصادّین عن دین‌الله ، ثمّ نظرالی ابی‌حنیفة وسفیان الثوری فی ذلك الزمان وهم حلق فی المسجد فقال: هؤلاء الصادّون عن دین‌الله بلاهدی من الله ولاکتاب مبین ان هؤلاء الاخابث لو جلسوا فی بیوتهم فجال الناس ، فلم یجدوا احداًیخبرهم عن‌الله تبارك وتعالی وعن رسول‌الله صلی الله علیه وآله حتی یأتونا فنخبرهم عن الله تبارك وتعالی وعن رسول الله صلی الله علیه وآله» (۳) .

معنی حاصل این حدیث اینست که : سدیر گفت که : حضرت امام محمد باقرعلیه السلام گفت که : (یاسدیر ! آیا به‌توبنمایم آن کسانی راکه مانمند ازدین خدا ؟ بعد ازآن نظر کرد به ابوحنیفه وسفیان ثوری درآن وقت وایشان حلقها زده بودند درمسجد ، پس گفت که : این جماعتند که : راه دین خدا را برمردم بسته‌اند ، این خبیث‌ترین خلق ، اگر درخانهای خود بنشینند ، پس مردم خواهند گردید، وکسی را نخواهند یافت که : حدیث ازخدا ورسول از برای ایشان بگوید ، پس نزد ما

---

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱۷٤/۱

(۲) اختیار معرفة الرجال ص۳۹۲ ، ۳۹۳ ، چاپ دانشگاه مشهد

(۳) اصول کافی ج ۲۹۳/۱ چاپ آخوندی

خواهندآمد ، وما حدیث ازخدا ورسول ازبرای ایشان خواهیم گفت .

شك نیست در اینکه این کذّابان و مدعیان ، اهل بیت علیهم السلام را بی‌حرمت ساختند ، ومردمان را ازایشان بیگانه گردانیدند .

کرامات جعلی ارباب طریقت

دیگرازجمله کرامات این طائفه که : کذبش ظاهر وبدیهی است ،این است که: عطار در «تذکرة الاولیاء» نقل کرده که : شیخ جنید سخن می گفت ، مریدی نعره زد ، ، شیخ ، او را ازآن منع کرد ، وبسیار برنجانید وگفت : اگر بعد ازاین نعره زنی ، مهجورت گردانم ، پس شیخ کلمات‌آغاز کرد وآن مرید خویشتن را نگاه داشت ، تاکار به‌جائی رسید که : طاقتش نماند ، سر به‌گریبان فرو برد ، وبه سوخت وبیفتاد اورا دیدند در میان دلق سوخته وخاکستر شده (۱) .

دیگرازجمله کرامات‌ارباب‌طریقت که : کذبش برهیچ صاحب شعورپوشیده نیست ، این است که : عطار از «ابراهیم شیبانی» که : ازاکابر اولیای اهل سنت است ، نقل نموده ، بعد ازاین که : اورا مدح وثنا کرده گفته که : او گفت : چهل سال در زیر سقف نخفتم ، مگر درزیر سقف بیت المعمور ، وگفت یك‌باردرحمام شدم وآبی برخود گذاشتم ، جوانی چون ماه ، از زاویه حمام‌آواز داد که : تاچند آب‌برظاهرپیمائی ؟ یکبارآب به‌باطن فروگذار گفتم : تو ملکی یاجنی یاانسی‌بدین زیبائی ؟ گفت : هیچ کدام ، من‌آن نقطه‌ام زیربای بسم‌الله گفتم : این همه مملکت تست ، گفت ای ابراهیم ازپندار خود بیرون آیی ، تامملکت بینی . (۲) .

ممکن است که : اگرراست گوید ، جوان ستمگرظریف خوش طبعی بوده ، واین مرد را به غایت احمق وابله می‌دانسته ، باوی ستم ظریفی کرده ، واین‌احمق گمان کرده که : آن جوان راست گفته !

---

(۱) تذکرة الاولیاء ج۱۸/۲

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۲۱٤/۲

ازکرامات دقوقی !

دیگر ازجمله کرامات ارباب طریقت که : برهیچ عاقل پوشیده نیست ، که کذب ودروغ است ، کراماتی است که : ملای رومی به «دقوقی مجهول» که از اولیای اهل سنت است ، نسبت داده ، و در مثنوی آنرا : به نظم آورده در آن شاعریها کرده اززبان او گفته :

هفت شمع از دور دیدم ناگهان — اندر آن ساحل شتابیدم بدان
نور شعله هریکی شمعی از آن — بر شده خوش ، تاعنان آسمان

. . . .

باز میدیدم که ، میشد هفت یك — می‌شکافد نور او جیب(۱) فلك
باز آن یکبار دیگر ، هفت شد — مستی‌وحیرانی من،زفت(۲)شد

. . . .

پیشتر رفتم دوان ، کان شمعها — تاچه چیز است، ازنشان کبریا؟

. . . .

ساعتی‌بی‌هوش وبی‌عقل اندرین — او فتادم بر سر خاك زمین
باز به هوش آمدم ، برخواستم — درروش ، گوئی نه‌سر نه‌پا،ستم
هفت‌شمع اندرنظرشد، هفت‌مرد — نورشان میشد،به‌سقف لاجورد

. . . .

بازهریك مرد شد،شکل درخت — چشم ازسبزی ایشان، نیکبخت

. . . .

هر درختی شاخ بر سدره زده — سدره چه‌بود ازخلا بیرون‌شده
بیخ هریك رفته ، درقعر زمین — زیرتر ، ازگاو وماهی بدیقین

. . . .

(۱) گریبان پیراهن
(۲) گنده وسطبر

گفت راندم بیشتر ، من نیکبخت — باز شد آن هفت جمله، یك درخت
هفت میشد ، فرد میشد ، هردمی — من چه سان میگشتم ازحیرت همی
بعد از آن دیدم درختان ، درنماز — صف کشیده‌چون‌جماعت کرده ساز
یك درخت از پیش ، مانند امام — دیگران اندر پس او ، در قیام
آن قیام ، آن رکوع وآن سجود — از درختان ، بس شگفتم مینمود !

. . . .

بعد دیری گشت ، آنها هفت مرد — جمله در قعده پی یزدان فرد

. . . . . : . . . . .

چون به نزدیکی رسیدی من زراه — کردم ایشان را سلام از، انتباه (۱)
قوم گفتندم : جواب آن سلام — ای «دقوقی» مفخر و تاج کرام
گفتم : آخر چون مرا بشناختید — پیش ازین برمن، نظرننداختید ؟ !
از ضمیر من بدانستند ، زود — یکدگر را بنگریدند ، از فرود
پاسخم دادند : کای جان عزیز ! — چون بپوشیده است اینها برتونیز
بر دلی کو ، در تحیر با خداست — کی‌شود پوشیده رازچپ وراست

. . . .

بعد از آن گفتند ما را آرزوست — اقتدا کردن به تو ای پاك دوست
گفتم : آری لیك یك‌ساعت که من — مشکلاتی دارم از دور ، زمن

. . . .

اقتدا کردند ، آن شاهان قطار — در پی آن مقتدای ، نامدار

. . . .

چون قیامت پیش حق صفها زده — در حساب ودر مناجات آمده ،
ایستاده ، پیش یزدان اشك ریز — بر مثال راست خیز ، رستخیز

. . . .

(۱) بیداری

آن «دقوقی» ازامامت کرده ساز   اندر آن ساحل ، در آمد در نماز
وان جماعت در پی او ، در قیام   اینت زیبا قوم و بگزیده ، امام
ناگهان چشمش سوی ، دریا فتاد   چون شنید ازسوی دریا ، داد ، داد
در میان موج دید او کشتی ،   در قضا ودر بلا و زشتی
هم شب وهم ابر وهم موج عظیم ،   آن سه تاریکی واز غرقاب ، بیم
تند بادی همچو عزرائیل ، خاست   موجها آشوفت اندر چپ وراست
اهل کشتی ، از مهابت کاسته   نعره واویلها برخاسته
دستها در نوحه بر سر میزدند ،   کافر وملحد ، همه مخلص شدند ،

. . . .

چون «دقوقی» آن قیامت را بدید ،   رحم او جوشید واشك او دوید
گفت : یارب منگر اندر فعلشان   دستشان گیر ، ای شه ، نیکو نشان
خوش سلامتشان به ساحل با زبر ،   ای رسیده ، دست تو در بحر وبر

. . . .

چون که: کشتی وارهید آنجا ، به‌کام   شد نماز آن جماعت هم ، تمام
فج (۱) فجی افتادشان ، با همدگر   کین فضولی نیست از ماها بدار
هر یکی با یك دگر گفتند سرّ   از پس پشت «دقوقی» ، مستتر (۲)
گفت : هریك ، من نکرد ستم کنون   این دعائی از برون ، نی از درون
گفت : ما تاکین اما ما ز درد   بوالفضولانه ، مناجاتی بکرد
گفت : آن دیگر که ، ای یار یقین   مر مرا هم ، می‌نماید ، این چنین
او فضولی بوده است از انقباض   کرد بر مختار مطلق ، اعتراض
چون نگه کردم ، سپس تا بنگرم   که ، چه میگویند : آن اهل کرم

---

(۱) آهسته باهم سخن گفتن

(۲) پوشیده

یك از ایشان را ، ندیدم در مقام   رفته‌بودند ، از : مقام‌خود تمام (۱)

شك نیست در اینکه هر عاقل صاحب بصیرت که : این حکایت مضحك را بشنود ، جزم میکند که : دروغ محض است ، یا خیال بنیکی است ، اهل سنت چون ، بصیرت‌خود را باخته‌اند ، وامام خود را نشناخته‌اند ، بنابراین ، فریب این دروغگویان بی‌معرفت را خورده‌اند .

از کرامات شیخ عبدالله مغربی !

دیگر از جمله کرامات معلوم الکذب ، که : ملای رومی در مثنوی آورده کراماتی است از شیخ عبدالله مغربی نقل کرده :

گفت : عبدالله ، شیخ مغربی   شصت‌سال‌ازشب ، ندیدم‌من‌شبی
من‌ندیدم‌،ظلمتی درشصت سال   نه به روز ونه‌به شب ازاعتدال
صوفیان گفتند : صدق‌وقال‌او ،   نیمه شب رفتیم ، در دنبال او

. . . .

روی پس ناکرده میگفت او به‌شب   هین گو : آمد میل کن ، بردست‌چپ
باز گفتی ، بعد یکدم ، سوی راست   میل کن ، زیرا که‌:خاری‌پیش‌پاست (۲)

. . . .

بر اهل بصیرت پوشیده نیست که : اگر راست باشد که : در شب ، صوفیان از عقب او رفته اند واو به ایشان گفته که : به جانب چپ روید که : کوهی در پیش است و بعد از آن ایشان را گفته که : به جانب راست روید که : خاری در پیش پاست ، بی‌شبهه احمقان را فریب میداده ، به دروغ این گفتگوها می کرده وبیخردان گمان می کرده‌اند که : راست میگوید ، پس گاهی به جانب

---

(۱) مثنوی ، دفتر سوم ، قصه دقوقی وکراماتش از ص ۵۲ ــ ۶۱ مرحوم مؤلف این داستان را تلخیص کرده است .

(۲) مثنوی ، دفتر چهارم ص ۱۷ ملخصاً

راست وگاهی به جانب چپ میرفته‌اند .

ودیگر از کرامات‌معلوم الکذب ، کراماتی است که ملای رومی به‌درویش مجهولی ، نسبت داده ودر مثنوی گفته که : درویشی در کشتی بود ، همیان زری در کشتی گم شد ، اهل کشتی درویش را متهم به دزدی ساختند ، وبه درویش گفتند :

دلق بیرون کن برهنه شو ، زدلق   تا زتو فارغ شود ، او هام خلق
گفت : یارب بر غلامت این خسان   متهم کردند ، فرمان در رسان

. . . .

چون به‌درد آمد دل درویش از آن   سر برون کردند ، هر سو ماهیان
ماهیان بیحد از دریای ژرف ،   در دهان هریکی ، درّی شگرف
هر یکی درّی ، خراج ملکتی   کزاله است ، این ندارد ، شرکتی
درّچند انداخت ، در کشتی وجست   مرهوارا ساخت کرسی و نشست
خوش مربع چون شهان ، بر تخت خویش   او فراز اوج و ، کشتی اش به پیش
گفت : رو کشتی شما را حق مرا   تا نباشد با شما ، دزد گدا

. . . .

بانگ کردند ، اهل کشتی کی‌همام؟   از چه دادندت ، چنین عالی مقام ؟
گفت : از تهمت نهادن بر فقیر   وزحق آزاری‌بی‌چیزی حقیر . (۱)

کرامات ابراهیم ادهم برلب دریا !

باز در مثنوی نظیر این حکایت دروغ ، حکایتی از «ابراهیم ادهم» که از اولیای اهل سنت است ، نقل نموده که درکنار دریا نشته بود ، و دلق خود را میدوخت ، دراین اثنا یکی‌از امرا او را ، بر این‌حال بدید ، بعد از آنی که ابراهیم

(۱) مثنوی ، دفتر دوم ص ۹۰

را سجده کرد ، در خاطرش گذشت ، که : ابراهیم از پادشاهی گذشته ونشسته دلق دوزی میکند .

. . . .

شیخ واقف گشت از اندیشه‌اش   شیخ چون شیراست، ودلها بیشه‌اش

. . . .

شیخ سوزن زود در دریا فکند   خواست سوزن را به آواز بلند
صد هزاران ماهی اللهیئی   سوزن زر ، در لب هر ماهئی
سر بر آوردند ، از دریای حق ،   که:بگیر ، ای‌شیخ ، سوزنهای‌حق

. . . .

رو بدو کرد وبه‌گفتش ، کای امیر !   ملك دل به یا چنان ملکی حقیر
این نشان‌ظاهر است، این‌هیچ‌نیست‌ه   تاباطن دررَوی ، بینی‌توچیست(۱)

پس این جماعت به این دعواهای‌دروغ ، عوام رافریب می‌داده‌اند ، وبااین حال ، دعوی دوستی ابوبکر ، عمر ، عثمان ومعاویة بن ابی سفیان می‌نموده‌اند ، وایشان را رواج تمام می‌داده‌اند ، وجماعتی ازاین طایفه که : درعصر ائمه اهل‌بیت بوده‌اند ، باائمه (ع) مناقشه ومجادله می‌نموده‌اند ، ودر کتاب کلینی حکایت مجادله سفیان ثوری واصحابش باحضرت امام جعفر (ع) مذکور است . (۲)

این طایفه در رواج مذهب باطل وابطال مذهب حق ، سعی تمام میکرده‌اند وحیلها ومکرها می کرده‌اند که : مردمان‌ایشان را ، صاحب کرامات ومعجزات‌دانند وبا اینحال دم ازدوستی ابابکر وعمروعثمان میزده‌اند ، وایشان را رواج می‌داده‌اند ملاجامی که از اکابر تابعان حلاّج وبا یزید است ، درکتاب نفحات گفته که : خرقه ابوبکردربیش شیخ ابوسعید ابوالخیربوده ، وشیخ‌دروقت عبادت‌آن را می‌پوشیده

(۱) مثنوی ، دفتر دوم ص ۸۳
(۲) اصول کافی ج۱/۳۹۳ – دارالکتب الاسلامیه .

واین طرفه که: شیخ مذکور، از برای فریب عوام الناس، از برای رباعیات خود خاصیتها نقل کرده وعامیان وبی‌عقلان تصدیقش نموده‌اند، این مرد مثل‌سایر تابعان حلاج وبا یزید در غایت ضعف عقل بوده‌اند.

عطار درتذکرة الاولیا گفته نقل‌است: باری شیخ ابوسعید ابوالخیر، قصد زیارت مرو کرد، به فرمود تا کلوخ استنجا درتوبره نهادند، گفتند که: یاشیخ در مرو کلوخ یافت می‌شود، گفت: «ابوبکر واسطی» که، سرموحدان وقت‌خویش بوده، گفته است که: خاك مروخاکی زنده است، رواندارم که: به خاکی‌استنجا کنم که: زنده باشد، واورا ملوث کنم، (۱) وعنقریب بیان احوال او خواهدشد

فصل

از بدعتهای ارباب طریقت.

در ذکر چند نوع از بدعتهای تابعان حلاج و با یزید که: بعضی از آن، دلیل است برضلالت وکفروالحاد ایشان، واز جمله‌بدعتهای این طایفه که: دلیل کفرایشان است این است که: این‌گمراهان به نحوی از تناسخ قایل شده اند، و بی‌شبهه اهل تناسخ، کفره وزنادقه و ملاحده‌اند، قاضی زاده لاهیجی که از عمدهٔ این طایفه ضاله مضله است، درشرح این بیت‌گلشن گفته:

ولایت شد به خاتم جمله ظاهر   به اول نقطه هم، ختم آمد آخر

گفتگوها کرده وحاصل گفتگوهای او اینست که: روح اعظم که: عبارت از روح محمدست ﷺ، مظاهرش در عالم بسیار است، وروح آن حضرت در ابدان‌انبیا واولیا وکاملان، بروز وظهور نموده، و همچنین همیشه، در ابدان کاملان بروز خواهد نمود، تا آنکه در بدن مهدی ؑ که: خاتم الاولیا است، بروز و ظهور نماید، وخاتم الاولیا درحقیقت همان خاتم الانبیاست (۲).

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲۷۰/۲ – ۲۸۲

(۲) شرح‌گلشن راز، لاهیجی ص ۳۱۵

وگمان ناقص این طایفه این است که: روح مقدس محمدی ﷺ درابدان خبیثه کاملان‌اهل سنت، همیشه‌بروز وظهور مینموده، وهمچنین بروز خواهدنمود تا آنکه، مهدی که: خاتم الاولیاست، ظهور نماید، و گویا بنابر این که: ابوالحسن خرقانی که: ممدوح ملای رومی‌است، دعوی می کرده ومی گفته که: من مصطفای وقتم، چنانچه در احوال اومذکورخواهد شد، باز این شارح‌گمراه گفته‌که: مقام هدایت وقطبیت کبری در جمیع ازمنه، مخصوص حقیقت محمدی است، واین بیت‌گلشن را شاهد خود ساخته:

بود نور نبی خورشید، اعظم   گه ازموسی‌پدید وگه زآدم(۱)

واز بعضی از کاملان این طایفه ضاله، نقل‌کرده که‌گفته:

در کمال سیر اطوار وجود   نهصدوهفتاد، قالب دیده‌ام (۲)

واز دیگری از کاملان این طایفه نقل کرده که‌گفته:

هرمس و یوسف وعلی بودیم   موسی وعیسی وبسی زینها (۳)

باز این شارح ضال مضل، گفته‌که: آنچه ثنائی فرموده:

به خدا گر بزیر چرخ کبود   چون‌منی‌هست‌وبودوخواهدبود(٤)

به این معنی‌فرموده است، چه همان یك‌حقیقت که: درهر زمان به‌صورت کاملان‌آن زمان‌بروز نموده وبه حقیقت، همه‌یکی‌اند، وبعد از آن‌گفته که: آنچه از بسیاری از کاملان سابق ولاحق نقل کرده‌اند که ما خاتم الولایه‌ایم، همه صادق بوده‌اند، واز کمال بینائی همه را نظر برآن حقیقت صرفه بی‌تعین شخصی افتاده است (٥).

غرضش ازین‌عبارت این‌است که: چون یك روح‌است که درانبیا وکاملان

(۱) همان‌کتاب ص ۳۲۱

(۲ – ۳) همان‌کتاب ص ۳۲۹

(٤ – ٥) همان‌کتاب ص۳۲۷

وحضرت مهدی که : خاتم الاولیاست ، بروز میکند ، پس جمعی که دعوی ختم ولایت نموده‌اند ، صادق بوده‌اند ، ونظرایشان براین بوده ، وشك نیست دراینکه از این قول لازم می‌آید که : هرکدام از کاملان این طایفه که : دعوی ختم نبوت کنند ، ایضا صادق باشند ، واین ضال مضل ، بعد از آن که به این تناسخ ، قایل شده ودانسته که : تناسخ در پیش اهل اسلام کفر والحاد است ، خواسته که : نامی دیگر براین تناسخ بگذارد ، وسفیهان را فریب دهد ، بنابراین گفته که : حمل این معنی برتناسخ ، نمی‌توان کرد ، زیرا که : تناسخ مخصوص بمضی ، دون بعضی نیست ، واین بروز ، مخصوص کاملان است وبعد از آن گفته که : این بروزروح درایدان کاملان مذهب جمیع اولیاء وعرفاست ، وکلام را به این بیت ختم‌نموده:

گر بروزاست ، وگر تناسخ صرف آنچه‌حق بود ،گفته شد به‌شما (۱)

بی‌شبهه ، آنچه این ضال مضل گفته و دعوی نموده ، تناسخ صرف و کفر والحاد وزندقه است .

مخفی نماند که : این بروز تجلی ، به مذهب ملای رومی مخصوص روح محمدی ﷺ نیست ، زیرا که : درکتاب «مجالس العشاق» مذکور است ، که : ملای رومی در مرض الموت می‌گفته که : از رفتن من غمناك مشوید که : روح منصور بعد از صد وپنجاه سال ، به روح شیخ عطار تجلی کرده مرشد اوشد ، در هر حالی که : باشید بامن باشید ، ومرا یاد کنید ، تا من با شما باشم .

بر هیچ مؤمن پوشیده نیست که : این کذب محض است ، و عنقریب بیان خواهیم کرد که منصور ، از ملاحده وزنادقه بوده .

ارباب طریقت وترك عبادت :

دیگر از جمله بدعتهای ایشان که : کفر و الحاد محض است ، اینست که : گفته‌اند که : چون کسی به ریاضت ، دل‌خود را معالجه کند ، تااینکه صحت یابد

(۱) شرح گلشن راز ص ۳۳۸

وبه حقیقت رسد ، شریعت از وی ساقط می‌شود ، ملای رومی در اول (دیباچه) مجلد پنجم مثنوی گفته که : برسیدن‌حقیقت ، شریعت ساقط می‌شود ، واین‌عبارت اوست :

بدانیدو آگاه باشید که‌شریعت ، همچو شمعی‌است که : ره می‌نماید بی‌آنکه شمعی بدست آوری راه رفته نشود وکاری کرده نگردد ، چون در راه آمدی ، این رفتن تو طریقت است ، وچون به مقصود رسیدی به مقصود ، این حقیقت است جهت‌آنکه گفته‌اند : «لوظهرت الحقایق بطلت الشرایع» همچنانکه : مسی زرشود یا خود از اصل زر بود ، اورا نه به علم کیمیا حاجت است که : آن شریعت‌بوده ونه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت است چنانکه گفته‌اند : «طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح ، وترك الدلیل قبل الوصول الی المدلول مذموم» شریعت همچون علم کیمیاآموختن‌است ، یاازاستادی یا از کتاب وطریقت استعمال کردن داروها، ومس‌را در کیمیا مالیدن، وحقیقت زر شدن آن مس، کیمیادانان‌به‌علم کیمیا شادند ، که : ما علم این می‌دانیم ، وعمل کنندگان به عمل کیمیا شادند ، که : ماچنین کارها می کنیم وحقیقت یافتگان به‌حقیقت شادند ، که : ما زر شدیم واز علم وعمل کیمیا آزادشدیم ، وماعتقاء اللّه‌ایم ، «کل‌حزب بمالدیهم فرحون» یا مثال شریعت ، همچو علم طب‌آموختن است ، وطریقت پرهیز کردن برموجب طب وداروها خوردن ، وحقیقت صحت یافتن ابدی ، و از هر دو فارغ شدن (۱)

(۱) دنباله‌سخن‌ملای رومی : چون آدمی ازاین حیات‌مرد شریعت وطریقت هر دو از او منقطع‌شد ، حقیقت ماند اگردارد نعره می‌زند که : یالیت قومی‌یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من‌المکرمین واگرحقیقت ندارد نعره می‌زند یالیتنی کنت تراباً یالیتنی لم‌اوت کتابیه ولم ادر ماحسابیه یالیتها کانت القاضیه ما اغنی عنی‌مالیه هلك عنی سلطانیه . شریعت ، علم‌است ، طریقت عمل ، وحقیقت الوصول الی‌الله فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحاً ولایشرك بعبادة ربه احداً » مثنوی دیباچه دفتر پنجم .

بدانکه حاصل این کلام ملا این است که : چون کسی به حقیقت رسد ، یعنی : از طریق ریاضت بر او ظاهر شود که : حق تعالی عین وحقیقت جمیع اشیاءاست ، تکلیف ازوی ساقط‌شود : زیرا که : غرض از تکلیف‌رسیدن به‌حقیقت است ، پس‌چون‌غرض حاصل‌شود ، تکلیف ساقط‌گردد ، تشبیه کرده است : شرع را به شمع وبه علم طب وبه علم کیمیا وحاصل کلامش اینست که : چون کسی طی مسافت کند به مقصد رسد ، دیگر محتاج به‌چراغ نباشد ، وچون به طب عمل نماید ، وصحت ، او را حاصل‌شود دیگر محتاج به طب نباشد ، وچون مس طلا شود ، دیگر محتاج به عمل کیمیا نباشد .

وبی شبهه این قول‌کفر والحاد وزندقه است ، ومخالف ضروری دین‌اسلام است ، بلکه مخالف جمیع ادیان است ومذهب حق‌این‌است‌که : عمل به شریعت تا روز مرگ ، برهمه کس واجب ومتحتم است وبدانکه این ابیات مثنوی ملا ، موافق‌کلام مذکور اوست ، درسقوط شریعت :

صاحب دل را ندارد آن زیان ، / گر خورد او ، زهر قاتل ، را عیان

زآنکه‌صحت یافت از پرهیز رست / طالب مسکین ، میان تب درست

. . . .

کاملی گر خاک گیرد ، زر شود / ناقص ار زر ، برد خاکستر شود (۱)

بی‌شبهه حاصل معنی این ابیات این‌است که هر که به مقتضای شریعت عمل کند واز آنچه شارع از آن نهی کرده واجتناب‌فرموده پرهیز‌نماید ، تا دلش‌صحت یابد وکامل شود ، پس دیگر بروی پرهیز لازم نباشد ، واگر چنانچه بعد از مرتبه کمال ، ترک طاعت وعبادت نماید ، وانواع فسق وفجور به جای آورد ، به وی نقصانی ندارد ، واز کلام حلاّج است این کلام :

«ان المرء قائم علی‌بساط الشریعة ، مالم یصل الی مقام‌التوحید ، واذا وصل

(۱) مثنوی دفتر اول ص ۴۵ .

الیه ، سقطت من عینه الشریعة» .

یعنی : انسان بر بساط شریعت است ، تا به‌توحید نرسیده ، ودر وقتی که به توحید رسید ، از چشم وی ، شریعت بیفتد .

عطار درکتاب جوهر ذات در این باب‌گفته :

خدا را یافتم ، دیدم حقیقت / برون رفتم من از قید شریعت

وباز عطار در کتاب تذکرة الاولیاءگفته نقل‌است که : ذوالنون ، مصلائی ازبرای بایزیدفرستاد ، بایزید‌آن را وایس فرستاد وگفت ، برای‌من مسندی فرست که تابر آن تکیه کنم ، یعنی کار از نماز گذشته ، وبه نهایت رسیده (۱) .

باز عطار در کتاب مذکور از «احمد حواری» که از اکابر اولیای اهل سنت است ، وجنید در حق او گفته که : ابوریحان شام است ، نقل نموده که : ناگاه کتابها را برداشت وبه‌دریا برد وگفت : نیکودلیل وراهبری بودی ، ما را ، امابعد از رسیدن به مقصود ، مشغول بودن به‌دلیل محال بود ، که دلیل تا آنگاه باید که مرید درراه بود ، وچون‌پیشگاه پدید آمد ، درگاه وراه‌را چه قیمت . پس کتب را به دریا رها کرد . (۲)

صوفیگری یعنی لامذهبی

و«ابوالحسن حصری»که: ازاکابراولیای اهل‌سنت‌است ، عطار بعد از آنی که : او را مدح وثنا کرده ، گفتگوها کرده وگفته که : خلیفه از وی پرسید که چه مذهب داری ؟

گفت : مذهب بوحنیفه داشتم ، به مذهب‌شافعی ، باز آمدم ، واکنون خود به‌چیزی مشغولم که ازهیچ‌مذهبم خبرنیست، گفت آن چیست ؟گفت : صوفی»(۳)

(۱) تذکرةالاولیاء ، عطار ، ج۱ / ۱۲۷ شرح‌حال بایزید بسطامی‌چاپ‌پنجم
(۲) همان کتاب ج ۱ / ۲۵۶
(۳) همان کتاب ج ۲ / ۲۴۲

از این کلام فهمیده می‌شود که : اعتقاد قبیح این طایفه اینست که تا به معرفت وحقیقت‌نرسیده‌اند، مقید به‌شریعت‌هستند وچون به‌معرفت‌وحقیقت رسند ، شریعت از ایشان ساقط شود ومقید به شریعت نباشد .

بازعطاردر کتاب مذکور ، از «ابوالحسن خرقانی» که:ازعظمای اهل‌سنت است ، نقل کرده که گفت : پنج تکبیر کردم ، یکی بردنیا ، دوم برخلق ، سیوم بر نفس ، چهارم برآخرت پنجم برطاعت (۱) .

این کلام صریح است که : طاعت را بر خود واجب بلکه جایز نمی‌دانسته وشبستری :درگلشن درباب سقوط شریعت ، نزد وصول به حقیقت گفته :

تبه گردد ، سراسر مغز بادام   گرش ازپوست بخراشی که خام

ولی‌چون‌پخته‌شدبی پوست‌نیکوست   اگرمغزش برآری ، برکنی‌پوست

شریعت پوست ، مغز آمد حقیقت ،   میان این و آن ، باشد طریقت

خلل در راه سالك ، نقص مغز است   چه مغزش پخته شد ، بی پوست مغز است (۲)

(۱) تذکرة الاولیاء باب ۷۹ ج ۱۶۹/۲ – ۲۱۳ .

(۲) دنباله اشعار :

چو عارف با یقین خویش پیوست   رسیده‌گشت مغز پوست بشکست

وجودش اندرین عالم نپاید   برون رفت دیگر هرگز نیاید

لاهجی درشرح اشعارفوق (ازصفحه ۲۰۷) می‌گوید : «بدانکه نزد محققان غرض‌ازشرایع واعمال وعبادات ظاهره وباطنه، قرب‌ووصول‌به‌حق‌است‌وروندگان وسالکان راه اله چون به وسائل عبادات ومتابعت او امر ونواهی به نهایت کمال (فاذا احببته کنت سمعه وبصره ورجله ویده ولسانه) وصول می‌یابند وبه مرتبه محبوبی می‌رسند به‌دوقسم می‌شوند : قسم‌اول : آنهائیکه نور تجلی الهی ساترنور عقل‌ایشان‌گشت در بحر وحدت محو ومستغرق شدند و از آن استغراق وبیخودی مطلقا باردیگر به‌ساحل صحو (صحو دراصطلاح عرفاء هوشیاری وبازگشت به *

وایضا صاحب گلشن گفته :

چو برخیزد ترا ، این پرده از پیش   نماند ، دین‌وآئین ، مذهب‌وکیش

من و تو چون نماند ، در میانه   چوکعبه ، چو کنش، چو دیرخانه

صوفی ومقام بی‌رنگی

وعنقریب اشعار سنائی که : مشعر به این معنی است مذکور خواهد شد .

مخفی نماندکه : این مقام‌را ، مقام بی‌رنگی نیز می‌گویند ، چنانچه ملای رومی در مثنوی گفته :

چونکه بی‌رنگی ، اسیر رنگ شد   موسئی با موسئی در جنگ شد

چون به بی‌رنگی رسی ، کان داشتی   موسی و فرعون دارند آشتی (۱)

ودر موضع دیگر گفته :

زانکه عاشق در دم نقدست مست   لاجرم از کفر و از ایمان برترست

کفروایمان هردو ؛ چون دربان اوست   اوست‌مغز وکفرودین‌اورادوپوست(۲)

پس اعتقاد ایشان این است که ، چون کسی به مدد ریاضت وعشق ، از عقل وحس ، مجرد شود ، ازدوپوست ایمان وکفر بیرون رود ، و در این مقام تکلیف نباشد .

وبی شك این مذهب غیر مذهبها وملتهاست ، چنانچه ملای رومی اقرار واعتراف بدان نموده وگفته :

ملت عشق ، از همه دینها جداست   عاشقان رامذهب‌وملت،خداست(۳)

* احساس بعد ازبیخودی است) ومرتبه عقل بازنیابند چون مسلوب العقل گشتند به‌اتفاق اولیاء علما وتکالیف شرعیه وعبادات ازاین‌طایفه ساقط است چون تکالیف برعقل است وایشان را «والهان طریقت» می‌گویند .

(۱) مثنوی دفتر اول ص ۶۸ .

(۲) مثنوی دفتر چهارم ص۸۷ .

(۳) مثنوی دفتر دوم ص ٤٦ سطر ۹ .

وسید اجل اعظم ، ابوتراب مرتضی بن الداعی الحسینی الرازی علیه الرحمه که ازاکابر فضلای شیعه امامیه است ، درکتاب «تبصرة العوام» ازاین طایفه در این باب، اعتقادات قبحه نقل نموده که : من درشرم ازنقل آن اعتقادات ، متفکرومتردد شدم ، تاآنکه : رجوع به استخاره کردم ، استخاره نقل کردن ، خوب آمد ، ونقل نکردن بد، بنابراین نقل کردم ولیکن به عباراتی هموارتر گفته که این جماعت می گویند که : ما واصلیم به حق ونماز وروزه وزکوة وحج واحکام دیگر ، مقرر شده که : تا سالك بدان مشغول شده ، وتهذیب اخلاق حاصل نماید واورا معرفت حق حاصل گردد ، یعنی : به حق رسد و چون واصل شد تکلیف از وی برخاست وهیچ چیز از شرایع دین واجب نیست ، هرچه او کند نیکوبود ، وطی مادر ودختر وخواهر وپسر وشرب خمر ومال مردم بروی حلال باشد وکسی را بروی اعتراضی نبود ، واگر دیگری باوی مباشرت کند ، مباح بود .

وگفته اند که : اگر یکی ازاین واصلان را شهوت حرکت کند وخواهد که با یکی از واصلان که به مرتبه کمال معرفت واصل رسیده مباشرت نماید وآن کامل ، مضایقه کند ، ازدرجهٔ کمال ساقط شود ، وازدایره اعتبارخارج گردد ، بلکه کافرشود ، واگر کودکی ، یازنی که : درمرتبه نقص باشند وبه مرتبهٔ کمال ومعرفت نرسیده باشند ، کامل واصلی با ایشان مقاربت کند ، ایشان به مرتبه عالی ولایت رسند ، بی آنکه مجاهده کرده باشند ، وریاضتی کشیده باشند ، زیراکه : راحتی به واصل کامل رسانیده اند ، وگفته که: این مذهب جمیع عارفانی است که : درزمان ماانده ، وایشان اعتقاد ندارند به سؤال قبر وقیامت وحشر ونشر وگویند که : عالم قدیم است .

ای عزیزمن ! گویا سبب خوب آمدن استخاره درنقل این قول قبیح شنیع این باشد که ، شیعیان ودوستان اهل بیت علیهم السلام مطلع شوند براین اعتقادات باطله فاسده ، پس خدا را شکر نمایند بردوستی ومتابعت اهل بیت (ع) وبرعقاید صحیحه ایشان .

رقص وسماع مهمترین عبادت صوفیان . *

علامه حلی رحمةالله علیه که ازاکابر علمای امامیه است وشاه سلطان خدا بنده به برکت ارشاد او ، درمذهب امامیه رسوخ تمام ، بهمرسانید .

درکتاب «کشف الحق ونهج الصدق والصواب» بعدازآنی که ابطال مذهب حلول واتحاد کرده ومذمت از اعتقاد این طایفه نموده ، کلامی ادا فرموده اند که معنیش این است که عبادت این طایفه ، رقص ودستك زدن وغناست ، وحال آنکه عیب کرده است الله تعالی ، کفار جاهلیت را دراین باب وگفته است : «وما کان صلوتهم عند البیت الامکاء وتصدیة» (۱) وکدام غفلت است ابلغ، از غفلت کسی که : برکت می جوید از کسی که عبادت می کند به آنچه الله تعالی عیب کرده است ، بدان کفار را ، پس به درستی که چشمهای سرایشان کورنیست ، ولیکن چشم دل ایشان کورست ، ومن مشاهده کردم ، جماعتی از صوفیه را در حضرت امام حسین علیه السلام که ایشان نماز شام کردند سوای یك شخص که نشسته بودونماز نکرد ، بعد از آن یك ساعت که گذشت نماز عشا کردند ، سوای آن شخص پس از بعضی ازایشان پرسیدم ، از سبب ترك نماز آن شخص ، گفت که :این شخص چه حاجت به نماز دارد ، وحال آنکه واصل شده ؟ آیا جایز است که : بگرداند درمیان خود وخدا حاجبی ومانعی ؟ ! گفتم : نه پس گفت : نماز حاجب است در میان عبدورب (۲) .

---

* یك رباعی از اینجا حذف شده است

(۱) سوره انفال آیه : ۳۵ .

(۲) نظیر این حکایت دیگری است که ازابوسعید ابوالخیر روایت کرده اند وآن اینکه «هم درین وقت که شیخ به قائن بود امامی بود آنجا مردی بزرگ واورا محمد قاینی گفتندی ، پیوسته پیش شیخ آمدی وبدعوتها باشیخ باهم بودی روزی شیخ را به دعوتی بردند واودرخدمت شیخ بود وسماع می کردند ورقص می کردند آواز نماز برآمد، امام محمد گفت نماز! شیخ گفت : مادر نمازیم ورقص می کرد ، »

بعد از این حکایت علامه رحمه الله علیه گفته : نظر کن ای عاقل به این جماعت . اعتقادات ایشان در معرفت آن چنان بود که گذشت، عبادتشان آنچنان که مذکور شد ، وعذر ایشان در باب ترك نماز آنچنانچه گفته شد ، وبا اینحال این جماعت دربیش مخالفین ابدالند . پس این مخالفان که ایشان‌را «ابدال» می‌دانند اجهل جهالند . (۱)

ای عزیزمن اعلامه رحمه‌الله علیه سنیان رامذمت کرده که فریفته‌این‌جماعت شده‌اند وخبر ازرمان مانداشته که : شیعیان نیز بنابر جهل ونادانی‌فریفته این‌حیله گران خواهند شد ، درواقع از سنیان عجب نیست ، اگرفریب‌این جماعت‌خورده باشند ، زیرا که : ایشان امامان آل محمد ﷺ که پادشاهان دین ودنیا بودند ، نشناختند وبه‌نور ارشاد ایشان هدایت نیافتند ، پس بااین حال چه عجب است که ایشان گرفتار دام غولان بادیه ضلالت شوند اما از دوستان اهل بیت ﷺ به‌غایت عجب است که : فریفته این نوع گمراهان وگمراه سازندگان شوند ، «والله‌یهدی من یشاء الی صراط مستقیم» (۲).

---

* اولزمین جمع بیرون آمد ونماز بگزارد آنکه پیش جمع آمد ، چون ازسماع فارغ شدند شیخ روی به جمع کرد وگفت از آنجا کی آفتاب برآید تابدانجا فروروود ، (اسرار التوحید ، چاپ پنجم به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا ، ص ۲٤۰).

درجای دیگر می‌گوید : «حاصل آنکه صوفی پخته میل ندارد خود را به زنجیرهای قوانین شرع وآداب وعادات مصنوعی اجتماع واخلاق‌مصنوعی عرفی مقید سازد و هیچگاه به آسانی زیر بار آنچه که مردم به حکم عادت و تقلید ، بدیاخوب می‌دانند نمی‌رود وخود را برتراز هربدی وخوبی می‌شمرد وهیچ‌وقت باترازوی عقل وعرف عامه اعمال خود را نمی‌سنجد» .

(۱) مرحوم علامه حلی درهمین کتاب در مبحث خامس ازمسئله‌ثالثه‌درباره توحید عرفا وصوفیه یعنی وحدت موجود صریحاً حکم به کفر والحاد می‌نماید .

(۲) مرحوم‌نراقی درطاقدیس‌شرحی‌ازرقص صوفیان‌را بیان کرده‌و گوید : *

عشق وعاشقی در مکتب صوفیان .

دیگر ازبدعتهای این طایفه عاشقی دختران وزنان وپسرانست ، این جماعت درباب فضل عشق وعاشقی ، رساله‌ها وکتابها تصنیف کرده‌اند ، ومردمان را بدان ترغیب نموده‌اند ، وحکایت عشقبازیهای پیران واولیای خود را درکتابهای خود نقل نموده‌اند .

قاضی میرحسین که : از مخلصان ومعتقدان حلاج وبایزید است ، درکتاب «فواتح» نقل کرده که : محیی الدین درباب صدو هفتاد وهفتم از فتوحات ، گفته که «شیخ روزبهان در مکه عاشق شد وخرقه بینداخت وبعد ازانقضای آن‌حال باز خرقه : بپوشید» .

واز «نجم کبری» نقل نموده که : درکنار شهر نیل عاشق دختری شدم ،

---

* صوفیان را حلقه‌ای در ذکر بود — کارشان در حلقه ذکر و فکر بود
ذکر می‌کردند با رقص ونشاط — پای کوبان کف زنان با انبساط
از سماع ووجد رفتندی زهوش — مست لایعقل چو رند باده نوش
گه فتادندی بروی یکدیگر — این شدی در زیر آن یك در زبر
در میانشان بود زیبا ساده‌ی — عقل از عشقش دل ازکف داده‌ی
مرغ دلها جمله اند در دام او — مادرش بنهاده «فرخ» نام او
شیخ را چون گاه غشیان آمدی — بیهشی او به طغیان آمدی
میشدی بیخود زجای خود بلند — خویش را بر روی فرخ می‌فکند
می‌گرفتی در بغل او را چه گو — سینه بر سینه نهادی رو برو
آن یکی کردش ملامت زین عمل — کاین چه رسوائیست ای شیخ دغل
شیخ وشاهد بازی این نبود پسند — خرقه شیخی بیکفن ای لوند
گفت او را شیخ شیاد ای عمو — اختیار از فوج بیهوشان مجو
گفت رورو ای سرابیلی شوم — ای تو رونق بخش فتوای سدوم
گرنداری صد مرض دراندرون — ازچه برفرخ همی افتی نگون

چند روز نمی‌خوردم ونمی آشامیدم ، الاماشاءالله ، تاآنکه نار عشق بسیار شدپس نفس می‌کشیدم ونفسم آتش بود ، پس هرچند نفس آتشین می کشیدم ، در برابر آن ، آتشی ازآسمان‌ظاهرمیشد ، واین دوآتش بهم میرسیدند درمیان من‌وآسمان، ودیگر دروغها گفته وبعد از تمام حکایت ، قاضی میرحسین ابیاتی ذکر نموده که ازآن جمله این دوبیت است :

هر دل که به‌سوی دلبری مایل‌نیست — او را زحیات بهره‌ی حاصل نیست
رندی که خبر زسر ّمستی دارد — هرگز نفسی زعاشقی خالی نیست

باز از نجم کبری نقل نموده که : در بلاد مغرب به یکی عاشق شد ، پس مسلط ساختم براو همت را ، واو راگرفتم وبستم واو را از غیر خود منع نمودم ورقیبان بودند ، پس معشوق خاموش‌شد وبه زبان حال بامن گفتگو می کرد ، ومن می‌فهمیدم تا آنکه کار به جائی رسید که من او شدم واو من شد ، پس آمد به نزد من روح او در وقت‌سحر ، وروورا بر خاك می‌مالید ومی‌گفت : یا شیخ الامان الامان ، کشتی مرادریاب مرا ، پس گفتم : چه‌میخواهی گفت میخواهم که بگذاری که پای ترا ببوسم ، پس ، اذن دادم او را پس پای مرا ببوسید ، و روی خود را برداشت ، پس روی اورا بوسیدم ، تا آنکه استراحت کرد ومطمئن شد به‌سینه‌ام»

ای خردمندان نظر کنید و به بینید که این احمقان چه دعواهای محال می نموده‌اند ؟! وابلهان بی‌بصیرت چه‌نوع تصدیق ایشان می کرده‌اند ؟! بی‌شبهه‌هر که تتبع احوال‌حضرت رسول‌الله(ص) وصحابه‌آنحضرت وائمه معصومین‌علیهم‌السلام واصحاب ایشان ، وصلحای شیعه وعلما واولیای شیعه ، که بعد از زمان ائمه ؑ تا زمــان ما بوده اند ، نموده باشد ، حکم جزم کند که این نوع دعو یهــای این بی دینان ، تمام دروغ و باطل است . صحابه و اصحاب ائمه علیهم السلام وشیعه ایشان هرگز عشق وعاشقی را جایزندانسته‌اند ، وهرگز دعوی نکرده‌اند که روح معشوق یا روح دیگری ، از بدن خلع شود ، و مجسم و محسوس گردد ، این

بی‌دینان از برای رواج کفر والحاد خود این دروغهامی گفتند ، پسران را فریب می‌داده‌اند بلکه دعوی کرده‌اند که کاملان هرگاه خواهند روح خودرا به‌هرصورتی که اراده کنند ، در آورند .

جامی درکتاب «نفحات الانس» ازمحیی الدین نقل کرده که : درفتوحات گفته که شیخ اوحد الدین کرمانی گفت که درجوانی خدمت شیخ خودمی کردم ودر سفربودیم ، ووی درعماراتی نشسته بود، وزحمت شکم‌داشت ، چون‌به‌جائی‌رسیدیم که آنجا بیمارستانی بود ، درخواست کردم که : اجازت ده که داروئی بستانم، که نافع بود ، چون اضطراب مرا دید ، اجازت داد ، ورفتم دیدم‌شخصی‌درخیمه نشسته و ملازمان وی برپای ایستاده وپیش وی‌شمعی افروخته‌اند وی‌را نمی‌شناختم چون مرادر میان ملازمان خود دید ، برخاست وپیش من آمد ودست مراگرفت و گفت حاجت تو چیست ؟ حال شیخ بوی گفتم ، فی الحال داروئی حاضر کرد وبه من داد وبامن بیرون آمد ، وخادم شمع راهمراه می‌آورد ، ترسیدم که شیخ آنرا ببیند و بیرون آید وی را سوگند دادم‌که باز گردد ، بازگشت ، پیش شیخ آمدم ودارو آوردم واز آن اکرام واحترام که آن شخص کرده بود ، با شیخ بگفتم ، شیخ تبسم کرد وگفت :

ای فرزند ! چون اضطراب ترا دیدم ، مرا بر تو شفقت آمد ، لاجرم ترا اجازت دادم ، چون آنجا رسیدی ترسیدم که : آن‌شخص که : امیرآن موضع‌است به تو التفات ننماید و شرمنده شوی از هیکل خود ، مجرد شدم و به صورت وی برآمدم ، ودر موضع وی بنشستم ، چون تو آمدی ، ترا گرامی داشتم ، وکردم آنچه دیدی (۱) .

---

(۱) نفحات الانس من حضرات القدس ، ص ۵۸۹ از انتشارات کتابفروشی محمودی تهران .

عشقبازی با دختران و پسران امرد

شک نیست در اینکه این بی‌دینان ، این‌دروغها را از برای فریب عوام کالانعام می‌ساخته‌اند ، وحاجتهای خود را از ایشان حاصل می‌کرده‌اند ، این مرد که ناقل این حکایت است که : «اوحدالدین» باشد ، عنقریب نقل خواهد شد ، که : در حالت چرخ ووجد وسماع سینه را برهنه می‌کرده ، وپسرساده مقبولی که : در آن‌مجلس بوده ، سینه‌اش را برهنه می‌کرده ، وسینه بر سینه‌اش می‌گذاشته ، و چرخ میزده وگرنه این نوع دروغهای عوام فریب باشد ، کی این نوع کارها توانند کرد ؟!

وعطار در تذکره گفته که : ابوحفص حدّاد [که از اکابر اولیای اهل سنت است] در ابتدای حال ، عاشق کنیزی بوده ، چنانچه قرار وآرام از وی رفته‌بود ، او را گفتند که : دربیمارستان نیشابور جهودی‌است جادوگر ، تدبیر کار تو او کند ، پس نزدیک او رفت ، وحال خویش با او گفت ، جهود گفت : ترا چهل روز نماز نباید کرد ، وهیچ طاعت وعمل‌نیکو نباید کرد ، ونام حق تعالی برزبان نبایدراند ونیت نیکو نباید کرد تا من جادوئی بکنم وترا به سحر به مقصود رسانم .

ابو حفص گفت که : چنان کنم ، مدت چهل روز عبادت نکرد ، بعد از چهل روز پیش جهود رفت درراه سنگی افتاده بود ، به سر انگشت پای به‌کناری انداخت ، پس جهود سحر آغاز کرد ، اثر نکرد ، بوحفص را گفت تو کارخیری کرده‌ای که جادوئی اثرنمی‌کند بوحفص گفت هیچ‌کار خیری نکرده‌ام، مگردرراه سنگی به‌کنار افکندم ، بعد از آن جهود او را نصیحت کرد ، پس به نصیحت او هدایت یافت ، وتوبه کرد (۱) .

وعطار از «ابومحمد مرتعش» (که از اولیای‌اهل سنت است) نقل کرده که تشنه بود ، به درخانه‌ای رسید آب طلب کرد ، دختری آب بوی داد ، عاشق آن دختر شد ، (۲) ودیگر از اولیای اهل سنت ، عتبة الغلام است .

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ /۲۸۶
(۲) همان کتاب ج ۲ /۷۲

عطار در تذکرة‌الاولیا نقل کرده که : عاشق زنی‌شد ، پس زن‌مطلع‌شد و گفت عاشق چه‌چیزمن شده ؟ گفت عاشق چشم تو ، پس چشم خود را کنده به‌نزد«عتبه» فرستاد ، گفت : چشمی که نامحرم دیده باشد، کنده به (۱) .

عبدالله مبارک که از اکابر اولیای اهل‌سنت است ، عطارنقل کرده که : عاشق کنیزکی شد ، چنانچه قرار نداشت ، شبی در میان زمستان که به غایت سرد بود . در زیر دیوار معشوقه بایستاد تا بامداد به انتظار مشاهده ، و همه شب برف بروی می‌بارید (۲) .

وشیخ صنعان که ازاکابر این طایفه است ، دربلاد روم عاشق دختربت‌پرستی شده ، چنانچه در میان این طایفه مشهور است ، ومعشوقه او را تکلیف شرب‌خمر وبت پرستی ومصحف سوختن وخوک چرانی کرد ، پس دعوتش اجابت کرد ، و مقصدش را بر آورد .

شیخ عطار حکایتش را به تفصیل در «منطق الطیر» به نظم آورده ، ودر آن شاعریها کرده ، واز آن جمله این ابیاتست :

شیخ صنعان پیر عهد خویش بود — درکمالش هر چه گویم ، بیش‌بود
شیخ بود ، اندر حرم پنجاه سال — بامرید چهار صد ، صاحب‌کمال
هر مریدی کار او بودی عجب ، — هم نیاسود ، از ریاضت روز وشب
هم عمل هم علم با هم یار داشت ، — هم‌عیان،هم کشف،وهم‌اسرارداشت،

ای دوستان اهل بیت ، نظر کنید وببینید که : گمراهان بادیه ضلالت ، چه نوع‌پیران وپیشوایان دارند ؟! پیرصاحب‌کمال ، صاحب چهارصد مرید ، صاحب کشف ، ایشان بعد از پنجاه سال مجاورت مکه ، وپنجاه حج ، چه نوع اعمال‌از وی سر زده ؟! پس شکر متابعت اهل بیت ومذهب صحیح خود به جای آورید

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ /۶۳
(۲) همان‌کتاب ج ۱ /۱۶۶

زیرا که : هرگز کسی به یکی از شیعیان اهل بیت ﷺ نسبت عشق وعاشقی‌نداده، بلکه همیشه این طایفه عشق را مرض میدانسته‌اند ، واز آن مجتنب می برده اند ، واحادیث درباب منع ازنظربرپسران امرد ومذمت عشق ، ازاهل بیت ﷺ روایت نموده‌اند ، وعنقریب مذکور خواهد شد .

عاشقیهای اولیای اهل طریقت .

بدانکه «سلطان حسین میرزای بایقرا»(که از ملوك اهل سنت است و از گمراهان امت است) کتابی ، در بیان عاشقیهای اولیای اهل سنت تصنیف نموده ، وآن را به «مجالس العشاق» موسوم ساخته ، مناسب اینست که : در این مقام ، نقل بعضی از عاشقیهای اولیای اهل سنت ، در این کتاب نمائیم ، تا براهل بصیرت ضلالت این طایفه ظاهر و روشن گردد ، در این کتاب گفته که : «خضرویه» که از اکمل مشایخ بلخ‌است درخراسان مثل اودرآن‌زمان کم بوده ، عاشق بایزید شد ، وبا یزید جوانی بود ، درصورت ومعنی درحد کمال ، و هر روز عشق او در تزاید می‌شد ، وحضرت ، یعنی بایزید ، مقناطیس وار دل سنگین آن جوان را بر بود ، وازآن آهن آینه ساخت ، وروی برروی او بداشت، تا بنمود در او ، آنچه نمود

الحمدلله والمنه که اولیای شیعه که : نامهای شریف ایشان در کتب شیعه مذکور است ، نه هرگز عاشق بوده‌اند ، ونه معشوق .

«نجم کبری» دراین کتاب مذکوراست که: اوعاشق وشیفته شیخ مجدالدین بغدادی گشت ، یافت که : میل او به لعب شطرنج است او را مرخص ساخت ورباعی چند از شیخ در عشق مجد الدین نقل نموده ، و در باب شیخ مجدالدین گفته که : در سن هفده سالگی به ملازمت شیخ نجم‌الدین کبری رسید ، وبه غایت صاحب جمال بود ، وچون به بیست وچهار رسید ، با آنکه محاسن داشته شکل‌او تغییر نکرده بود ، وعظ می‌فرمود ، مادر سلطان محمد خوارزمشاه عورتی بوده ، به‌غایت جمیله وارادتی تمام به شیخ مجدالدین داشت ، اکثر اوقات دروعظ ایشان

حاضر می‌بود ، وگاهی نیز به‌زیارت ایشان می‌رفته مردم زبان‌طعن‌دراز کردند ودر خلوت بایکدیگرمی‌گفتند ، وروز به روز اعتقاد مادر سلطان ، بیشتر میشد ، تاآن که دراین اثنا شیخ مجدالدین تعلقی تمام به‌یکی ازمحبوبان سلطان پیدا کرد ،ودر عشق او رباعیات می‌گفت ، سلطان از عشقبازی او بدان جوان واقف شده بود ، ومدعیان، فرصت جستند ، تاشبی که سلطان به‌غایت مست بود، عرضه داشتند که : مادرتو به مذهب امام اعظم به نکاح شیخ مجدالدین در آمد ، وسلطان را از تعلق اوبه‌محبوب چیزی درخاطره بوده ، واین واقعه علاوه برآن‌شد ، وبسیار خاطرش برآشفت وفرمود : تاشیخ را به دجله انداختند .

رسوائی شیخ صنعان

ودراین کتاب مذکوراست : که شیخ عطاررا حالتی غریب روی داد ودکان خود را به‌غارت داد، طریق فقر وفنا پیش گرفت .

بعضی می‌گویند که : پیرارشاد اوشیخ صنعان بوده،وازملای رومی‌نقل کرده او گفته که : بعد ازصد وپنجاه سال روح منصور تجلی کرد به روح عطار ، ومرشد اوشد ، وگفته که : او از اهل قریه کندشین نیشابور بوده وعاشق پسر کلانتر قریه مذکور شده ، وگفته که ; این ابیات درآن محل وارد شده :

در عشق چو من توام تو من باش   یك پیرهنست گو دو تن باش
چون جمله یکیست در حقیقت   گو یکتن را ، دو پیرهن باش

شك نیست در اینکه معنی این شعر کفر است ، زیرا که : مبنی بر وحدت وجوداست‌وباز گفته که : آن جوان را دیدی روی بروی نشسته ، این را خواندی ، وازآن جمله این دو بیت است :

عشق را سر برهنه باید کرد   بر سر چارسوی ، رسوائی
عشق با نام و ننگ ناید راست   ندهد دست عشق و رعنائی

---

(۱) نفحات الانس ، ص۴۲۷ ، شرح حال شیخ مجدالدین بغدادی

وغزل دیگر نقل کرده که : گاهی بنوشتی وبه معشوق دادی ، بدا به حال کسی که : هادی ورهنمای اوشیخ صنعان باشد ، وروح پلید حلاّج ، هادی ومربی اوباشد ، وعنقریب بیان کفرحلاج خواهیم کرد ، وبااینحال عمررا به‌عشق‌وعاشقی وبی‌حیائی گذراند ، هرگزهیچ کس ازصحابه رسول‌الله واصحاب اهل بیت‌رسول الله ﷺ : صاحب این اعمال واحوال نبوده‌اند واحوال ایشان را اکابر و علمای شیعه نقل نموده‌اند ، وگفته که : در سال ششصد وبیست وهفت لشگر چنگیز به خوارزم وبه نیشابور درآمدند ، اورا ونجم کبری را به‌قتل رسانیدند .

شاهد بازی محیی الدین عربی

محیی الدین عربی که اززندیقان عصرخود بوده ، دراین کتاب گفته که : او عاشق شیخ «صدرالدین قونیوی» بوده ، واختلاط اول ایشان بر این وجه بوده که : محیی الدین سواره درکوچه میرفته وشیخ صدر الدین پیاده می‌آمده ، ودر نظر اول اضطرابی عظیم دردل محیی‌الدین پیدا آمده ، وبدان‌سبب ، محیی‌الدین پیوسته‌آتش عشق درسینه‌اش علم میزد ودراشتعال بود ، وبعد ازآن بملازمت‌شیخ رسید، گاهی‌براستروگاهی‌براسب‌سواره سیرمی کرد، وصدرالدین‌بدان‌حسن‌وجمال غاشیه‌کشی می‌نموده(۱) هرچند شیخ درپیش اوبه‌زمین می‌افتاده‌ومی گفته:سوارشو قبول نمی کرد ، چون بزرگ وبزرگ زاده آن مردم بوده، اورا تعظیم‌می کرده‌اند وشیخ را کافر وملحد می‌گفته‌اند ، ولعنت می کرده‌اند، صدر الدین ازآن انفعال می‌یافت .

بعد از آن نقل کرده که : به سبب آن انفعال ، چند روز گویند که : به منزل خرد رفت ، وشیخ بیخود ومست شد وبه‌یکبارگی ازدست رفت، ونقل کرده که : او را تسلی میدادند ، ونصیحتها می کردند ، اورا تسلی‌حاصل نمیشد ، سبب اینکه مردم اورا کافروملحد می‌خواندند ، ولعنتش می کردند ، این‌بود که:کلمات

(۱) غاشیه کش : چاکر ، بنده ، فرمانبردار : فرهنگ عمید .

کفر والحاد اوبسیار بود ، وجماعتی از اهل مذهبش‌فتواها بر کفرش نوشتندو کتاب فتوحات وفصوص دو کتاب اند مشتمل بر کفروالحاد بسیار .

وگفته که : این بدبخت در سال ششصد و نود و هشت وفات یافته ، شمس تبریزی که پیرملای رومی است : دراین کتاب مذکور است ، که‌بعضی گفته‌اند که اواز مریدان رکن‌الدین سنجاسی‌است که پیراوحد الدین کرمانی است‌وبعضی گویند که : مرید بابا خجند کرمانی است ومی‌شاید که : به صحبت همه رسیده باشد ، واز همه تربیت یافته باشد ، ودر آخر کار پیوسته سفر کردی ، ونمد سیاه پوشیدی ، وبعد ازحکایت ملاقات اوباملای‌رومی گفته که : چون‌سبب انکارمخالفان وقصد ایشان ، ازروم به حلب رفت وبه زیبا پسر ترسائی عاشق شد ، چون‌میل آن جوان به شطرنج باختن بود ، بااوشطرنج بازی میکرد .

هم جنس بازی شمس تبریزی .

وچون مدت مفارقت متمادی‌شد، ملای رومی سلطان ولدرا باچندنفردرویش والاغ ، فرستاد وگفت : برویدورفلان محل‌شمس تبریزبازیبا پسری شطرنج‌می‌بازد به مجلس اودرآئید ، واورا به جانب روم آورید : وغزلی باایشان فرستاد که:این بیت از آن جمله است :

بروید ای حریفان بکشید یار ما را   به من آورید حالی صنم گریز پا را

وجماعت رفتند وشمس را به روم آوردند ، و پسر مرخص شده به تفرج قسطنطنیه رفت ، وشوق پسر بر شمس غالب شد و می‌خواستند که : او را تسکین دهند ، به هیچوجه تسکین نمی‌یافت ، تاآنکه باملای رومی درخلوت نشسته بودند شخصی از بیرون دراشارت کرد ، پس برخاست وگفت بکشتنم می‌خوانید ؟آخر به‌مصلحت ملای رومی بیرون رفت ، هفت کس دست‌یکی کرده بودند ، ودر کمین ایستاده کارد بروی زدند ، واو را به قتل رسانیدند ، و یکی از آنها علاء الدین

محمد بود فرزند ملای رومی ، (۱) ظاهر اینست که : این جماعت شمس را کافر وملحد وزندیق می‌دانسته‌اند ، بنابراین او را به قتل رسانیدند ، و اگر نه ، قتل او دیگر وجهی ندارد .

گفته که شیخ نجم‌الدین رازی ، در همدان عاشق جوانی زرگر بود ، تا چنگیزیان پسر را به قتل رساندند ، وگفته که : سیف الدین باخزری که از تربیت یافتگان نجم کبری است ، عاشق پادشاه‌بخارا شد واو درحسن وجمال بی‌همتا بود بعد ازفوت معشوق بی‌تابیها وبی‌صبریها می کرد وگفته که : شیخ عزیز نسفی که : از اکابر متصوفه است ، دربخارا بریکی از پسران‌امراء سلطان جلال‌الدین ، عاشق شده سر رشته اختیار از دستش بیرون رفت .

امرد بازی مولوی !

وگفته که : ملای رومی دربلخ درششم ماه ربیع الاول ششصد وچهار متولد شده ، وگفته که ملای روم ، درحوالی زرکوبان می گذشت ، از آواز ضرب مطرقه برقص در آمد ، وشیخ صلاح‌الدین همچو آفتابی از دکان بیرون آمد ، و سر در قدم ملانهاد ، ملاعاشق جمال او شد ، ودر میان سماع این غزل به‌گفت :

یکی گنجی برون آمد ازین دکان زر کوبی ،
زهی‌صورت ، زهی معنی ، زهی‌خوبی ، زهی‌خوبی

ومدت ده سال آن عشقبازی با او به یك حال بود ، و غزلیات در عشق او بسیار است ودیگر بعد از کلامی گفته که : چون پدر صلاح‌الدین بمرد ، عشقبازی ملازیاده گشت وحسام الدین با ایشان مصاحب شد ، و در آنوقت مثنوی می گفته وشبها از این قبیل بودی ، که : از اول شب تا صباح خواب نکردی ، ملا القا می کرد ، وحسام الدین می‌نوشت ومجموع آن نوشته‌را به‌آواز بلند می‌خواند .

باز بعد از کلامی گفته که : ملا در مرض اخیر می گفته که : از رفتن من ،

(۱) نفحات الانس ص ۴۶۷

غمناك مشوید ، که منصور بعد از صد وپنجاه سال به روح شیخ عطار تجلی کرد ، ومرشد او شد ، درهرحالتی که باشید بامن باشید ، ومرا یاد کنید ، تا من باشماباشم دیگر گفته که : ما را دو تعلق است : یکی به بدن و یکی به شما وچون به حکم باری فرد ومجرد شوم ، آن تعلق نیز از آن شماخواهد بود . درپنجم ماه جمادی الاخر ششصد وهفتاد ودو فوت شد .

عنقریب احوال حکیم سنائی دراین کتاب بیان خواهد شد ، که از مریدان خواجه یوسف همدانی بوده ، واز حکماء الهیین‌است ، ودروقتی از اوقات سلطان محمود غزنوی‌را داعیه غزائی (۱) شده بود وبدین نیت ازشهر بیرون رفته ، حکیم قصیده‌ای آن چنانکه قاعده بود ، بنام سلطان گفته ، خواسته که : به حمام درآید وبعد از آن عزیمت اردو نماید ، چون به‌گلخن حمام رسید ، آواز آشنائی‌شنیده گوش کشید ومعلوم کرد که : دیوانه لای خوار است سردریچه گلخن آمده ، دید که گلخن تاب قدری‌لای شراب از سبوی‌شکسته درسفال میریزد ، لای خوارگفت بیار به کوری‌محمودك غزنوی ، اوکار اسلام به‌نظام رسانیده ، که : این زمان میرود که : کار کفر را سرانجام نماید ، وبعد از آن‌گفت که : کاسه دیگر بیار به‌کوری سنائیك شاعر ، که او را خدای برای چه‌کاری آفریده واو چه کار میکند ؟ !

عشقبازی سنائی با پسر قصاب .

حکیم چون این سخن بشنید او را حالتی غریب دست داد ، فسخ عزیمت کرد ودر کنج انزوا برروی خلق در بسته ، شیوه اهل فقر پیش گرفت وگفته که : در میانهای آن حال شیفته پسرقصابی شده بود ، همواره منزوی و منقطع می‌بوده واز آمیزش واختلاط به اهل دنیا اعراض می‌نمود ، ودر تمام عمر کفشی داشت که : در وزن به‌پنج من رسیده ؛ بسکه پاره دوزی کرده وته برته بروی هم دوخته . چون از عشق آن جوان بی‌طاقتی بسیار می‌نمود ، از روی امتحان که به‌بیند

(۱) غزا ــ غزاة ، (به فتح غین) جنگ ، جنگ کردن در راه دین ، جنگ وپیکار با دشمنان دین .

که درعشق صادق است یاکاذب ، آن جوان قصاب ازحکیم گوسفند طلبید ، کفش پنج من در پیش آن جوان سپرده ، عزیمت خوارزم فرمود ، و از سنائی در این عاشقی ، شعرها نقل کرده که : از آن جمله این غزل است :

تا خیال آن بت قصاب در چشم منست
زان سبب چشمم همیشه همچو رویش روشنست
تا بدیدم دامن پر خونش اکنون من زرشك
بر گریبان دارم آنچه ، آنماه را بر دامنست
جای دارد در دل پر خونم آن دلبر ، مقیم
جامه پرخون باشد آنکس را که درخون مسکنست
با من از روی طبیعت گر نیامیزد رواست
از برای آنکه من ، در آبم او ، در روغنست
گر زبان با من ندارد ، چرب هم نبود عجب
کانچه او را در زبان بایست در پیراهنست
یکجهان غم را پی جانی ، بدل خواهد زمن
پس بدین قیمت مر او را یکجهان ، جان برمنست
جان به آرامش جهانی را همی بخشد به لطف
گرچه کارش همچو گردون گشتن است و کشتن است
جامه وصلش همیدوزد دلم ، از بهر آنکه
تن چو تار ریسمان و دل چو چشم سوزنست
گفتم: ای جان، از پی یك وصل ، چندین هجر چیست؟
گفت : من قصابم ، اینجا کردران باکردنست
گرچه باشد باسنائی چون گل رعنا دو رو
در ثنای او سنائی ده ، زبان چون سوسنست

حکیم به‌خوارزم رسید ، حاکم آنجا اعزازواکرام نمود ، وپانصد گوسفند اعلا گذرانید ، وآن جوان نیز همین عدد گوسفند طلبیده بود ، چون گوسفندان را به مطلوب رسانید ، کفش خود راباز طلبید ، آن جوان همان روز اول کفش را گم کرده بود به‌قصد این که : ببیند پروای آن دارد که : امانت باز طلبد یانه ؟! او خود پروای سر نداشته ، جمعی حاسدان باحکیم گفتند ، کسی که : کفشی راکه : به غایت محقر است نگاه نداشته ، دلی که برابر صد بحر وبراست، چون نگاه‌خواهد داشت ، درجواب ایشان گفته :

اندر عقب دکان قصاب کویست
وانجاش بهر غرقه بخونی گرویست
از خون شدن دلی که میاندیشد
آنجاش هزار خون ناحق به‌جویست

سنائی چه مذهب دارد ؟

اگر پرسند که : آیا معلوم هست که : سنائی چه مذهب دارد ؟ در جواب گوئیم که : مرید خواجه یوسف همدانی بوده: شاهد براین است که : سنی بوده ، و همچنین عاشقیهای او دلیلست بر این ، زیرا که : هرگز عاشقی امردان وزنان ودختران ، از آداب صلحا واتقیاء و اولیای شیعه نبوده ، بلکه این عمل همیشه مخصوص اولیاءگوشه‌نشینان سنیان بوده ، ودیگر آنکه در «حدیقه» مهملات بسیار گفته ، که : موافق مذهب اهل سنت است ، وجماعتی از پیشوایان اهل سنت را مدحها وثناها کرده ، که : احتمال تقیه در آن بسیار بعید است ، ودیگر آنکه اهل سنت همیشه اورا ازخود میدانسته‌اند ، وازاکابر خود می‌شمرده‌اند ، و در کتابهای خود اورا ذکر کرده‌اند ، وتعظیم وتکریمش نموده‌اند ، ویك کس ازشیعیان که : معاصراوبوده‌اند ، وبعدازوی بوده‌اند ، اورا ازجمله شیعه نشمرده‌اند ، وذکراودر کتابهای خود نکرده‌اند ، واین بسیار بعید است که این چنین مرد مشهوری شیعه باشد و با این حال شیعه در باب او تغافل کرده باشند ، ونام او را مذکور نساخته باشند واو را از خود نشمرده باشند ، اگر گویند که : مذکور می‌شود که : این

قطعه ازسنائیست :

گویند که پیغمبر ما رفت ز عالم — میراث‌خلافت بفلان داد و به‌بهمان

هر گز ملکی ملك‌به‌بیگانه نداده‌است — رودفترشاهان‌جهان جمله‌توبرخوان

با دختر و داما و بنی عم و نبیره ، — میراث‌به‌بیگانه دهد،هیچ مسلمان؟!

وهمچنین مذکور می‌شود که سلطان سنجر بن ملکشاه ، بعدازفوت پدر، نزد حکیم سنائی نوشته فرستاد که : مذهب اهل سنت بر حق است ، یا مذهب شیعه ؟ وخلفای ثلاثه برحقند ، یاائمه اثنا عشر ، و کدام مذهب باطل است و کدام‌ملت برحق ؟ سنائی قصیده گفته فرستاد که ازجمله‌آن قصیده این‌ابیات است :

آنکه او را بر علی مرتضی خواتی امیر

بالله از او می‌تواند کفش قنبر داشتن

از پس سلطان ملکشه چون نمیداری روا

تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن

ازپس‌سلطان‌دین ، پس چون روا داری‌همی

جز علی و عترتش ، محراب منبر داشتن

در جواب گوئیم که : قطعه مذکوره صریح است در امامت اهل بیت علیهم‌السلام وبه بطلان امامت غیر ایشان ، وقصیده مشتمل است برهجوهای خلفای‌ثلاثه ومدح وثنای حضرت‌مرتضی واولادش . واثبات خلافت ایشان ، پس‌اگراین‌قطعه وقصیده ازسنائی می‌بود، سنیان اورا باقبح وجهی هلاك می‌ساختند ، واو را مذمتهای‌عظیم می‌نمودند ، وچه‌گنجایش داشت‌که : مفتیان اهل سنت ، فتوی به‌قتل اونتویسند ، واو را به‌قتل نرسانند، وحال‌آنکه مفتیان غزنین ، چون به‌نظرایشان بعضی ازاشعار اورسیده بود ، که : مشتمل بود برمذمت معاویه وتفضیل حضرت‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام فتوی به قتل اونوشتند ، ولیکن والی غزنین که بهرامشاه باشد راضی بقتل اونشد وگفت این مسئله را به دارالخلافه بغداد باید فرستاد ، تاجواب بیاید ، چون مسئله

بدارالخلافه رسید ، مفتیان وعلمای اهل‌سنت درآنجا جمعیت نمودند ، و گفتگوها کردند تاآنکه حکم واقع شد که : سنائی‌به‌سبب مذمت معاویه، واجب القتل‌نمیشود وبدین سبب‌سنائی خلاصی یافت ، پس‌هرگاه مفتیان غزنین به‌سبب مذمت‌معاویه ، نمی‌خواستند که : سنائی را بقتل رسانند ، پس چه‌گنجایش داردکه : باوجود آن چنین قطعه وقصیده ، اورا به‌قتل نرسانند ، واو را نسوزانند ؟ ! باآنکه اهل سنت چندان مضایقه درمذمت معاویه ندارند .

بلکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته‌که : معتزله بغداد ، معاویه را وجمیع بنی امیه‌را زندیق میدانند ، سوای‌معاویه پسر یزید ، وعمربن عبدالعزیز واین‌جماعت‌معتزله ، همگی علی را افضل‌می‌دانند ، بلکه‌خلافت را حق اومیدانند که : چون علی خلافت را به ایشان واگذاشت ، وبا ایشان محاربه نکرد ، ماهم ایشان را وامیگذاریم .

ونقل است که‌معز الدوله ، دیلمی وقتی‌که : از سفر اهواز به بغداد معاودت کرد ، فرمود : تا بر مساجد وبقاع این کلمات را بنویسند : « لعن الله معاویة بن ابی سفیان ولعن من غصب فدك ولعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده ومن نفی اباذر و من اخرج العباس من الشوری » و این باعث این شد که : شورشی در بغداد بهمرسد و شبها سنیان متعصب میرفتند ، و بعضی از نوشتها را محو می‌نمودند ، ومعز الدوله می‌فرمود : تا بازمی‌نوشتند ، واین فتنه به جائی رسید که: معز الدوله بر قتل عام عازم گردید ، تا وزیر « محمد بن المهلبی » از خدمت او التماس نمود ، وقرار براین یافت که : کلمات را محو نمایند وبه جای آن کلمات، این کلمات نوشته شود «لعنة الله علی معاویة بن ابی سفیان ولعنة الله علی ظالمی آل محمد » .

واین‌معنی‌باعث این‌شد که : سینان ساکت شدند ، وشورش از میان ایشان برطرف‌شد ، ودرلعن معاویه‌مضایقه نکردند ، وبدانکه غصب کنندهٔ فدك ازحضرت

فاطمه(ع) ابوبکر است، ومانع دفن امام‌حسن(ع) نزد قبرجدش عایشه‌است ، ونفی کننده ابوذر از مدینه عثمان است واخراج کننده عباس ، از مشورت عمر است پس از آنچه مذکور شد ، معلوم شد که : معاویه نزد جمیع سنیان اعتبار ندارد ، ومضایقه درمذمت ولعن وسب اوندارند ، وچگونه مضایقه داشته باشند درلعن کسی که حضرت امیر(ع) با چندین‌هزار کس از علما وصلحای صحابه ، با او محاربه می‌نمودند ، واورا لعن می‌کردند : وقصد قتلش داشتند .

پس هرگاه سنیان غزنین ، در باب مذمت معاویه این مقدار مضایقه داشتند که: فتوی به‌قتل سنائی نوشتند، وقصد قتلش کردند ، پس‌عاقل چون تجویز کند که قطعه درابطال مذهب اهل‌سنت گوید ، وقصیده درهجو خلفای ثلاثه ومدح ومنقبت اهل‌بیت(ع) واثبات امامت ایشان گوید ، وبا اینحال او را معاف دارند ، وبقتلش نرسانند ؟ اگر کسی گوید که : شاید که : این قطعه وقصیده به پنهانی گفته باشد وبه‌سنیان اظهار ننموده باشد ، وبه‌خواص شیعه گفته باشد ؟ درجواب گوئیم که : قبل از این بیان کردیم که : علما و اکابر شیعه خواه آن جمعی که معاصر سنائی بوده‌اند ، وخواه جمعی که : بعد ازوی بوده‌اند ، نام اورا در کتابهای خود ذکر نکرده‌اند ، نه به‌عنوان مدح ونه عنوان مذمت .

پس باید گفت که کدام شیعه ، در کدام کتاب ، این قطعه وقصیده را از سنائی نقل کرده ؟ ودیوانی که ازسنائی مشهور است ، این قطعه وقصیده درآن غیر مذکور است ؟ که اگر گویند که : در باب این قطعه چه میگوئید :

ای سنائی به قوت ایمان   مدح حیدر بگو ، پس ازعثمان

با مدیحش مدایح مطلق   زهق الباطل است وجاء الحق

درجواب میگوئیم که : برتقدیری که : ثابت باشد که : این قطعه ازسنائی است دلالتی بر شیعه بودن او ندارد ، زیرا که : صوفیان اهل سنت را اعتقاد این است که: علی بن ابی طالب امام ومرشد اولیاء است ، او افضل واکمل واعلم

است ، وفضایل وکمالات خلفای ثلاثه نزدفضل وکمالِ او هیچ قدری ندارد ، بلکه گفته‌اند که : خلافت راکه : منصب دنیوی‌است‌علی(ع) به خلفای‌ثلاثه واگذاشت وخود مشغول تربیت اولیاء شد ، وچون عثمان کشته شد وکسی نبود که خلافت را بوی واگذارد ، به ناچار قبول خلافت کرد . پس‌بنابراعتقاد متصوفه اهل‌سنت، واعتقاد معتزله بغداد ، که مذکور شد ، حاصل معنی قطعه این است که : مدح ومنقبت خلفای ثلاثه نزد مدح‌ومنقبت‌علی‌باطل‌است یعنی‌هیچ‌است وبی‌مقداراست

دیگر از جمله آنچه دلالت دارد ، بر اینکه سنائی سنی بوده ، اینست که : او نیز مثل رومی و عطار ، از تابعان حلاج و با یزید بوده ، و اعتقادات باطله که ایشان داشته اند ، داشته ، مثل وحدت وجود وغیر آن از اعتقادات ایشان که کفر محض است ، وبر عاقل متتبع پوشیده نیست که : شیعه امامی اثنی عشری هرگز صاحب اعتقادات باطله قبیحه تابعان حلاج وبا یزید نبوده .

سنائی ووحدت وجود

وازجمله اشعار او که دلالت صریح دارند ، براینکه اوقائل به‌وحدت‌وجود است این ابیات است :

آب در بحر بیکران ، آبست   چون کنی درسبو همان ،آبست

هست توحید مردم بی درد   حصر نوعی وجوب دریك، فرد

لیك‌غیر از خدای ، جل جلال   نیست موجود ، نزد اهل کمال

هر که؛ داند به‌جز خدا موجود   هست مشرك به‌کیش اهل‌شهود

وحدت خاصه شهود اینست   مبنی وحدت وجود اینست

حق چو هستی بود‌به‌مذهب‌،حق   غیر او نیستی بود ، مطلق

نیستی را وجود ، کی باشد   بهره و راز نمود کی باشد

این‌ابیات‌را سنائی در کارنامه بلخ به‌نظم‌آورده ، ایضا درکارنامه بلخ گفته :

سالکان مسالك حق را   فانیان فنای مطلق را

مبدأ منتهی بود ، دو : سفر   که ، یکی غیبت‌ویکیست حضر
از وطن سوی غربت کثرت   باز گشتن به خانه وحدت
اول ازوحدتست ، سوی شئون   مطالب اینجا شود ، مقید کون
سیر دریا به جانب امواج   که، نمودش به‌او بود ، محتاج
گاه درنهرو ، گه به مشک بود   گاه در چشم ، آگه اشک بود
گاه بارد ، به کشت زار امید   گه ، شود آبروی ، مروارید
یک حقیقت بود به‌چشم‌حواس   جلوه گردیده ، در هزار لباس
جنس عالی بگونه گون ، منزل   متنزل شود ، سوی سافل
غایت این تنزل انسانست   برزخی در وجود امکانست
این‌سفرخود ، به‌اختیارتو نیست   گرچه‌ازتست،لیک‌کار تونیست
چون بر آنجا تمام شد سفرش   عزم غالب شود ،سوی‌حضرش
بهمان‌ره که : بود گرد سفر   باز گردد ولی به پای دگر
قطره‌سوی ، محیط رو آرد   رو سوی بحر از سبو آرد
هر لباس تعین و تقیید   که : بود خار ، شاهراه امید
هر قدم از بدن بیندازد   تا متاع وجود در بازد
هر چه بگرفته بود به سپارد   تا باطلاق بخت ، رو آرد
باشدش چشم و دیدنش نبود   باشدش دست چیدنش نبود
گر به بیند به چشم او بیند ،   ور به چیند به دست او ، چیند
تابداند که مرد این ره کیست ؟   معنی «قبل ان ،تموتوا» چیست
شود از وحدت جلالی او ،   «مارمیت اذرمیت ،» حالی او
مرده جسم و زنده دل شو ،   محیی ، روح و مفنی کل شو
وانگه از تو ، کسی نپرهیزد   هیچ زنده ز مرده ، نگریزد
مرد حق سوزد از لقای به حق   چون شود محض نیستی ، مطلق

خرد به‌خودگوید از تجلی یار ،   «لیس فی الدار غیره دیار»
آنکه‌بیخویشتن«انا الحق»گفت،   از زبان وُجود ، مطلب گفت
ذره کز آفتاب پر نور است ،   گرانا الشمس گفت ،معذوراست
گردوئی‌بر گرفت، طالب‌دوست   به‌گذارش که‌حق‌به‌جانب‌اوست
گرد غیر آنکه از وجود برفت   «لیس فی‌جبتی سوی الله»گفت
آنکه از سرّ کار ، آگاهست   هستیش در فنای فی الله است

دیگر از اشعارسنائی که : دلالت‌میکند براینکه ، اعتقاد باطل او ، مثل‌اعتقاد ملای رومی وعطار وسایر تابعان حلاج وبا یزید اینست‌که : سالك بعد از وصول به حقیقت تکلیف وشریعت از وی ساقط می‌شود ، این ابیاتست ، که : ملا جامی در نفحات از وی نقل نموده :

ای بپرواز بر پریده ، بلند   خویشتن‌را ، رها شمرده ، زبند
باز پر سوی لایجوز و ، یجوز   رشته‌در دست،صورتست،هنوز
تا تو در بند حسن تألیفی   تخته نقش کلك تکلیفی

مستفاد از این ابیات اینست‌که : تا سالك صورت را از خود دور نساخته ومقید به حسن تالیف است ، ومکلف به حلال و حرام است ، و چون صورت را از خود دور سازد ، ومقید به حسن تالیف نباشد ، تکلیف وشریعت از وی ساقط شود ، مخفی نماند که : ملای رومی مذهب خود را وعطار و سنائی را ، یکی می‌دانسته ، بنابراین گفته :

عطار بودشیخ ، وسنائیست‌پیشرو ،   ما از پی سنائی و عطار ، آمدیم

بدانکه سنائی ، بعضی از عقاید فاسده فلاسفه را ، باعقاید باطله تابعان‌حلاج وبا یزید ، جمع نموده ، از اینکه اعتقاد داشته‌که : چون الله تعالی واحد است ، سوای واحد که عقل‌اول باشد ، از وی سرنزده ، ونور محمدی وقلم که دربعضی از احادیث وارد شده ، عبارت از عقل اول است واین اعتقادی است‌که : فلاسفه

از ثنویه اخذ نموده‌اند ، چنانچه مذکور خواهد شد ، واشعار او درین باب آن ابیات است که در کارنامه بلخ است :

هست روشن به مشتق ، جاهد — که : زواحد بود ، اثر واحد
آنکه‌ترکیب نیست ، مجعولش — چون بود ، ذوجهات معلولش
چون بود آفریدگار بسیط — سر زند زو ، به اختیار بسیط
از مداد دو : کون آگاهست ، — در دو عالم ، خلیفة الله است
عقل پیشینه ، جوهرش خواند — شرع نور پیمبرش داند ،
قلم و عقل نور مصطفوی — همه باشد به گفته نبوی

عنقریب بطلان این‌قول فلاسفه ، وبعضی ازاقوال‌دیگر ایشان‌ذکرخواهدشد،

شاهد بازی ابوسعید ابوالخیر .

شیخ ابوسعید ابو الخیر در این کتاب ،مذکور است که : اودرشهرنیشابور عاشق پسری بود مشکل ، وآن پسر آخر از ملازمان شیخ شد ، و نقل نموده که قاضی نیشابور که : او را صاعد نام بوده وخواجه ابو اسحق محدث ، که کلانتر شهر بوده ، وملا عبدالسلام مفتی به غایت منکر شیخ بوده‌اند ، یك نوبت شیخ به نیشابور رسید ، در بیرون دروازه احمد آباد گفت که : محمل را نگاه داشتند ، وحسن مؤدب را به نزد قاضی صاعد فرستاد ، که : از قاضی بپرسد که : در کجا فرود آید ؟

قاضی گفت که : کافران وملحدان کجا فرود آیند ، غیر محله ترسایان ؟ !
پس رفت ودر محله ترسایان فرود آمد .

بازاین سه کس که: راتق‌فاتق درنیشابور بودند ، ونوشتهٔ به نزدسلطان‌محمود غزنوی فرستادند ،که : شیخ ابوسعید ،کافروملحد است ، اگرسلطان او را به‌قتل رساند ،گناهش درگردن ماوثوابش ازآن سلطان ، نوشته‌ای سلطان ازبرای ایشان فرستاد که : اگردر قیامت ازعهده خون‌اوبیرون‌آئید، رخصت دادم ، اراده کردند

که : در صباح شنبه شیخ ومریدان را بردار کشند ،آخر موقوف شد ، و نوشته برخلاف نوشته اول از سلطان رسید . قبل ازاین ازعطار نقل شده که : این مرد خاك مرورا زنده می‌دانسته ، واستنجا بدان جایز نمی‌دانسته ، وچون به مرومیرفته ، کلوخ ازبرای استنجا همراه می‌برده، وازنفحات نقل شده که : خرقه ابوبکرنزد اوبوده ، ودر وقت عبادت می‌پوشیده .

پس از آن جمله مذکور شد ، معلوم شد ، که : بی دینی وحماقت او ، در درجهٔ اعلابوده ، شیخ ابوالحسن خرقانی در این کتاب مذکور است که : او را جوانی بود ، ازنزدیکان به غایت مشکل ، وخدمت آن حضرت کماینبغی می کرد وآن حضرت بسیار شیفته بوده ، وشبی درخواب خوش بود ، وجمعی حاسدان‌تباه روزگار ، یعنی رقیبان شیخ آمدند وسر آن‌را بریدند ، وبرسینه او نهادند ، وچون صبح‌کاذب شد،آن جوان ابریق‌حاضر نکرد، شیخ نعرهٔ زد جواب نیامد ، درخلوت بازکردند ، دیدند که : چنان حالی طاری شده .

و در بیان صبر این شیخ نقل کرده ، که ، این حال را او به کسی نگفت ودرهمان روز ابوسعید ابوالخیررسید ، وجمعی درویشان به قوّالی مشغول شدند، وسماع زدند .

بی‌شبهه این‌جماعت بی‌دینانند، ومخالفان‌اهل‌بیت علیهم‌السلام‌اند، «ژنده‌پیل احمدجام» دراین کتاب مذکوراست که : اوعاشق پسرحاکم نیشابوربوده ، وخرقه ابوسعید ابوالخیر داشت ، وسلوك بااو کرده ، اما ابوسعید گفته که : علم‌دولت مابربام خانه خماری زدند ، ودرسنه‌ست وثلثین وخمسمائه از عالم رفت : وقبرش درجام است . (۱)

---

(۱) در اینجا مناسب است بطور فشرده به شرح حال این شیخ اشاره کنیم وبه بیان یکی از معجزات وی که «معجزه جنسی» نامیده شده است ، بپردازیم او ابو نصر احمد بن ابوالحسن نامقی ژنده پیل جامی (۴۴۱ — ۵۳۶) از مشایخ قرن ششم می‌باشد . وی باسلطان سنجر معاصر بود وسلطان در حق وی اعتقاد تمام ※

شهاب الدین مقتول وجوان امرد

شهاب‌الدین مقتول صاحب حکمت‌اشراق؛ که : جمع میان حکمت‌وتصوف نموده‌دراین کتاب مذکوراست که : اوعاشق جوانی ازفرزندان شیخ‌شهاب الدین سهر وردی بوده ، روزی کسی آهوئی ازبرای شیخ آورده بود ، او را مرغزاری

※ داشت احمد جام مریدان فراوان یافت بافرزندان بسیار وگویند احمد ژنده پیل از شرابخواری وتبهکاری خویش به تصوف گریخته بود وخود به عشق بازیهای وزشت‌کاریهای خود در دوران جوانی اعتراف نموده است ویکی ازارادتمندانش درباره کرامات وشرح حالش کتابی تألیف کرده ودر این کتاب به خورد توده‌های عوام می دهد که جمله کائنات به خاطر ارضای غریزه‌ی جنسی حضرت قطب ، برترین رهبر زنده‌صوفیان ، همه در تکاپو می‌افتند تا مبادا خاطر عزیز زاهدی کبیر وپیری از دنیا گذشته در پایان عمر ، حسرت ازدواج باباکرگان چهارده ساله را ، با خود به گور ببرد .

معجزه جنسی شیخ احمد جام

خراجه «سدید الدین محمد غزنوی» متولد شده‌ی ششم هجری که به «شیخ احمد جام» (۴۴۱ ــ ۵۳۶ ه) ارادت می‌ورزیده است وکتاب «مقامات پیرژنده پیل» را در شرح حال وکرامات وی نوشته است ودر تقدیس وتوجیه سماجت شیخ در ۸۰ سالگی برای گرفتن دختری چهارده‌ساله ومخالفت‌مادر دختربه جهت پیری زیاد شیخ ، از کرامت ومعجزه‌ای صوفیانه یاد می کند .

خواجه سدید الدین به‌قول مؤلف کتاب « دیباچه‌ای بر رهبری » از کرامت بخش سفلای جسم برترین رهبر صوفیان مکتب جام ، چنین یاد کرده است :

« . . . در آخر عمر ، شیخ الاسلام احمد . . . دختر رئیس « صافورا » خواستگاری ، کرد که : ما را از وی ، پسری نموده اند : مادر این دختر راضی نمی‌شد که : مرد پیراست ! وشیخ الاسلام، ترک نمی کرد . درشب ، مادر وپدر این دخترخواب‌دیدند که شخصی‌بیامدی وپیل‌بزیر ...سرای ایشان درکردی وسرای※

خرم برد ، وگذاشت وگفت : این آهو به‌یار ماه‌میماند، جفاباشد که با او جفا کنیم ورباعی در این باب گفت . چون رباعی به معشوق رسید وآن کیفیت معلوم کرد به‌شیخ نوشت که : از یگانگی قدم دردوئی نهادهٔ ، مرتد شدهٔ ، زیرا که شبیهی ازبرای معشوق‌پیدا کرده، یادیگر کلمات ، وشیخ‌الزام یافته ، از استماع این کلمات

※ ایشان دربرداشتی وگفتی که :

دختر چهارده ساله‌ی‌خود را به‌احمد می‌دهید ؟ ! والا این سرای شما ، زیر وزبر کنم ؟ ! ایشان گفتند : دهیم ، دهیم ! .

(آن مرد) سرای را باز بجای نهادی ، چون از خواب بیدار شدند ، مادر گفت من‌هیچ نوع راضی نشوم مرد ۸۰ساله وبچه‌ای خرد را چون به وی دهم ؟! شب دوم ، همچنین هردو ، درخواب دیدند که همین‌شخص بیامده بودی ، وهمان پیل در زیر سرای ایشان کردی واز جای برداشتی وگفتی :

دختر به احمد دهی ؟ گفتند : می‌دهیم ! .

چون بیدار شدند ، رئیس‌زن را گفت : سخن بشنو ، واین دختر را به وی ده والا واقعه‌ای به سر من می‌آید دوبار ما را نمودند .

زن گفت : هرگز این دختر را به وی نخواهم داد ، دختر چهارده ساله را چگونه به مرد ۸۰ ساله دهم ؟! هر چند که رئیس گفت ، زن نشنود ورضا نداد »

دنباله‌داستان چنین است که پدر ومادر دخترشب سوم نیز همچنان درخواب مرد پیل به دست‌را می‌بینند . این باردیگر وی خانه را خراب می کند . پدر ومادر از هول از خواب می‌پرند ومی‌بینند ، خانه‌ی دیگر که دخترشان در آن خفته بوده است . بر سر وی‌خراب شده است از طرفی‌دیگر نیز ، پیر ژنده پیل که درانتظار این معجزه وشور وصال دختر چهارده ساله همچنان شب زنده داری ولحظه شماری می کرده است ، با خادم خود از جای بر می‌خیزد که هنگام عمل است وآنگاه ، پرده‌ی‌دوم ، این تراژدی مضحك این‌چنین آغاز می‌شود : «شیخ‌الاسلام منتظر نشسته وشمع نهاده ، خادم را فرموده که :

شمع بردار! تا به سرای رئیس رویم که یکی دختر درزیرخانه مانده است※

عشقش یکی هزار شد ، ورباعی در عذر گفته ، ارسال داشت این جماعت سنیانند بی‌حیائی را شعار خود ساخته‌اند ، از عاشقی باك ندارند ونه از معشوقی !

ملاجامی ، در نفحات از تاریخ یافعی نقل کرده ، که شهاب الدین مقتول‌را به‌خلل در عقیده واعتقاد حکمای متقدمین ، متهم میداشتند ، چون به حلب‌رسیدند

---

* تااورا بیرون کنیم ، وهم درشب عقد کنیم . خادم‌شمع‌درپیش‌می‌برد وشیخ‌الاسلام می‌رفت وزانسوی ، رئیس وزن می‌آمدند . چون به شیخ الاسلام رسیدند در خاك می‌غلطیدند وفریاد می‌کردند شیخ الاسلام فرمود که : « اگر دختر شما به سلامت از زیر این خاك وبار بیرون آید ، او را به احمد می‌دهی ؟

گفتند : خدای تعالی گواه کردیم که اگر این دختر زنده ازین خاك بیرون آید فدای تو کنیم ....»

* * *

دکترصاحب‌الزمانی پس‌ازنقل‌این‌قسمت‌ازداستان باطنزومسخره‌می‌نویسد : بنا به‌روایت خواجه سدیدالدین ، براثرانفاس قدس حضرت پیر ژنده پیل ، موئی ازسر دخترك کم‌نشده بوده‌است ، باکرامت خاص‌حضرت‌قطب، دختررا به سلامت اززیر آواربیرون می‌آورندواینك پس‌ازپایان‌تمام‌این‌تئاتر، نوبت‌کامجوئی وکامیابی وقدرت نمائی حضرت پیل پیر ، فرا می‌رسد .

شیخ برای‌آنکه به مادر دختر درس‌عبرت دهد که دیگر او را «پیر» نخواند وآرزوئی شوی جوان ، برای دختر خویش دیگر هیچگاه ننماید ، تصمیم می‌گیرد لمحه‌ای از پرتو کرامات صوفیانه‌را متجلی سازد ویکشبه ، صد بار با دخترك خردسال نزدیکی کند ، لیکن دلش رحم می‌آید که مبادا ، دختر بیچاره در زیر دست وپای این پیل شهوت زده و هیولای عنان گسیخته جان سپارد ، از اینرو ، تنها به شصت بار اکتفا می‌کند ! ونیز به خاطر شوك وحشتی که دخترك را پس از بیداری ومشاهده‌ی آوار وخرابی ، دست داده بوده‌است ، شیخ اجل ، باز لطف فرموده: جرای تصمیم‌را ، یکشب ـ تنها یك شب ! به تأخیر می‌افکند :

«...چون دختراز‌خواب بیدار شد ، بترسید، اورا صفراء آورد . دیگرشب «شیخ الاسلام» اورا بخواست ودر عقد ونکاح خود درآورد. آن شب ، شصت‌بار*

علماء به قتل وی فتوی دادند ، بعضی گویند که : وی‌را حبس کردند ، وبه‌خناق کشتند ، وبعضی‌گویند که : صلب کردند ، وبعضی‌گویند که: وی را مخیرساختند میان انواع قتل ، وی چون به ریاضت معتاد بوداختیار کرد که : اورا به‌گرسنگی

---

* باوی دخول کرد و گفت : اگرنه‌آن بودی که المی به‌جان وی رسیدی ، این را به صد بار بردمی . تا مادر تو نگوید که احمد پیرست » ! .

خواجه سدید الدین ، درباره‌ی این داستان ، بما اطمینان می‌دهد که شیخ اجل‌را ، از اینگونه کرامت‌ها ، بسیاربوده‌است ! وقولی است که‌جملگی‌بر آنند :

«از این واقعه ، تمامت ولایت جام خبر دارند . واز این کرامت‌ها ، بسیار دیده‌ایم ..» سدیدالدین محمد غزنوی ، مقامات ژنده پیل ، به اهتمام‌دکتر حشمت مؤید بنگاه ترجمه ونشر کتاب ، تهران ۱۳٤۰ (۲۸۰ صفحه) (ص ٥ ـ ۱۷۳)

نویسنده کتاب « دیباچه‌ای بر رهبری » پس از نقل تمام داستان‌می‌گوید : «بیچاره‌مردم جام وبیچاره تر دخترهای‌خردسال آن‌که پس از این کرامت حضرت قطب‌ازشایبه عالمگیرآن ، به احتمال قوی ، دیگرحتی‌هیچ مادر نگران را ، یاوای مخالفت از زناشوئی دختر چهارده‌ساله‌ی خویش ، با مردان ۸۰ ساله نبوده است تازه این رفتاری است که نسبت به دختر اشراف « دختر رئیس صاغورا» روا می‌داشته‌اند ، تا چه رسد به دختران طبقات بی‌دست وپای بی‌پناه وزیر دست ! ؟» (دکترناصر الدین صاحب الزمانی ، دیباچه‌ای بر رهبری ص ۲۹۲) .

بدین ترتیب عرض‌وناموس مردم (از دختروپسر) موردتعدی وتجاوز پیلان شهوت پرست وعنان گسیخته قرار می‌گیرد تازه اسم این نوع جنایات هولناك را معجزه‌و کرامت می‌نامند ! وچنین عشق‌حیوانی وشهوت رانی را لازمه عشق الهی می‌دانند وآن را مقدمه وزیر ساز تصرف می‌شمارند !! .

اینها نمونه‌هائی است ازرهبرانی خودکامه که دردوره‌ی انحطاط وانقراض قرنها بر مردم‌مسلمان ، حکمرانی کرده‌اند بدبختانه هنوز هم قبورشان زیارتگاه‌خلق هاست ومتولیان صوفی ازبقایای رهبری آنان ، امرار معاش می‌کنند ! وبه روش عوامفریبانه‌آنها ادامه‌داده وتامی‌توانند عرض وناموس‌آنان را مورد تجاوز قرار*

کشتند، طعام ازوی باز گرفتند ، تابمردو کان ذلك‌فی‌سنة سبع‌وثمانین‌وخمسمائة (۱)

وگفته که شمس الدین فرمود که : درشهر دمشق شیخ شهاب الدین مقتول را آشکارا کافر میگفتند ، گفتم : حاشا که‌کافر باشد ؟! که : چون به صدق تمام در آمد به خدمت شمس ، بدر کامل گشت (۲)

ازاین کلام ظاهر میشود که شیخ مقتول ، از مریدان شمس تبریزی‌بوده ، حال او در کتاب «مجالس العشاق» مذکور است که : سعد الدین حموی ، عاشق عین الزمان بود ، وگفته که : او در سنه خمس وستمائه از دنیا رفت .

عشقبازی شیخ روزبهان با پسر سبزی فروش

ودرین کتاب گفته که : شیخ روزبهان در بازار شیراز ، میگردید ، جوانی به‌غایت صاحب جمال ، سبزی فروشی می کرد ، نعره میزد که : عاشق تره ، شیخ را حالتی دست‌داد ، نعره‌بزدوبیهوش‌شد ، بعد از آن حلقه‌عشق آن جوان درگوش کرده ، بیخود شد .

باز نقل کرده که : معشوق روزی بالای شیخ می‌تالید ، شخصی دید وخبر به سعد زنگی رسانید ، واز اعتقادی که به‌شیخ داشت ، خبر را حمل بر افترا کرد تا آنکه خود تیزروزی بدیدن شیخ رفت ، به چشم خودآن حالت را مشاهده کرد وچون در میان‌اهل سنت ، این مراتب را عیبی‌نمی‌باشد ، تغافل کرد ، وگفته که : در سال ست وستمائه از عالم رفت .

اوحد الدین کرمانی وعشق او به پسر شاه

اوحدالدین کرمانی دراین کتاب مذکوراست که : اوتاآخرعمر بی‌نشانبوده

---

* می دهند وعجیب است که اخیراً یکی از کتابهای این‌پیل‌شهوت پرست ازطرف مؤسسه چاپ انتشارات استان قدس رضوی چاپ ومنتشر شده است !

(۱) نفحات الانس ص ۵۸۸

(۲) همان کتاب

واکثر اوقات سماع میزد ، چون شعله عشق سر به عیوق کشیده ، گریبان چاك میکرده ، وسینه برهنه می‌ساخته ، تافی الجمله تسکین دست می‌داد ، وگفته که : پسر پادشاه را هوس آن شد ، که : به مجلس سماع او حاضر شود ، به عرض او رسانیدند ، که : عادت‌او اینست که ذوق وحالی که : او را در آن‌حالت پیدامیشود جامه خود وجامه منظوری که ، درآن مجلس میباشد پاره میکند ، وسینه به سینه او میرساند ، مصلحت نیست که : شما به مجلس او روید .

فرمود که : اگر مثل‌این‌صورتی ازو ظاهرشود ، این‌خنجر بر سینه او زنم ، وچون به‌مجلس حاضر شد ، وحسنی به‌کمال‌داشت ، دردغدغه آن حالت می‌بود ، ودر حالت سماع شیخ این رباعی بخواند :

سهلست مرا برسر خنجر بودن — در پای مراد ، دوست بی سر بودن

تو آمده‌ای که : کافری را به‌کشی ؟ — غازی چو توئی ، رواست کافر بودن

پسر پادشاه بیطاقت شده ، گریبان چاك کرد ، ودر پای آن حضرت افتاد ، واوحدی به‌مرتبهٔ شیفته اوشد، که: دست ودلش ازکاررفت، بلکه تمام ازپرکاررفت، وچند رباعی در این مجلس سماع بخواند ، ونام وناموس راوداع نمود ، در سماع وجمعی از درویشان صاحب ذوق وشوق که : نظاره آن سرو سهی کردند ، فی الحال قالب تهی کردند .

در تاریخ پانصد وسی وشش از عالم رفته است ، در این کتاب گفته که : شیخ اوحدی از مریدان اوحدالدین کرمانی است ، وهیجده کس از اولیاء در مجلس قونیوی «فصوص‌الحکم» می‌خواندند، واوحدی‌را ازآن‌جمله شمرده، شك نیست که : فصوص الحکم از کتب‌الحاداست ، ومحیی‌الدین از جمله زنادقه است وصدر الدین شاگرد اوست ، وگفته که : او برجوانی حیدری عاشق شده بود ، وزن اوحدی دراین باب وحشت تمام می‌نموده .

وپسر داعیهٔ کدخدائی ، وزن خواستن داشته ، واوحدی دراین باب مضایقه

و در این باب شعرها از اوحدی نقل نموده وگفته که : در تاریخ پانصد وپنجاه وچهار از عالم رفته ودراصفهان مدفونست .

میر حسینی دراین کتاب مذکوراست که : او در میان لولیان شیفته جوانی بود واکثر اوقات در میان ، لولیان بسر می‌برد ، شخصی بروی اعتراض کرد که : چرا شما دراکثر اوقات درمیان ایشان می‌باشید ؟ ! .

گفت : اینها برستهای ملایم واقعند ، یکی برحسن وملاحتست ، ویکی در اصول که : بچه ایشان در گهواره به اصول گریه می‌کند .

شبستری وشاهد بازی!

محمود شبستری دراین کتاب مذکوراست که : معشوق او شیخ ابراهیم نام بوده : واو از اقربای شیخ اسمعیل سیسی بوده ، واو حسنی غریب داشته ، ورساله دربیان عشق ومعشوق‌وعاشق به نام اونوشته ، ودر آن وقت که : گلشن رازمی‌گفته مطرح انظارش رخسار آن جوان بوده ، منکران زبان طعن گشادند ، ودر پی او افتادند ، وخویشان محمودهرچند او را نصیحت کردند ، که : ازاین وادی‌برگردد سودی نداد ، و بعد از گفتگوها گفته که : عشق او با آن جوان ، نه در آن مرتبه بود ، که : به طعن کسی کم شود ، یا نصیحت پذیر شود ، چون کار به سرحد جنون کشیده بود ، ودل از پرده بیرون رفته بودو گفته که : درتاریخ هفتصد وبیست از عالم رفت وقبرش در شبستر است .

سیدعلی همدانی‌دربن کتاب مذکور است که: اوسیاه برسرمی‌بسته‌ومی‌گفته که : نفس راکشته‌ام ، وتعزیت اومی‌دارم .

«نوبتی مقید» یکی ازمقربان امیربزرگ تیمورخان‌شد ، ورباعی ذکر کرده که : به معشوقش نوشت وآن امیر زاده بسی خوش مشرب وخوش طبع بوده ، وبه عشقبازی سید علی باب مباهات می‌کرده ، و هر روز مهر و محبت سید علی زیاده میشده .

روزی درمجلس امیربزرگ ، ازسیدعلی‌پرسید که : سیاه چرا درسرمیبندید ودراین چه‌حکمت است ؟ ! .

درجواب گفت که : نفس راکشته‌ام ، وتعزیت می‌دارم .

امیر بزرگ سؤال کرد که : این نفس‌کشتنی بوده ، یا کشتنی نبوده ، اگر کشتنی نبوده ، چراکشتی ؟! واگر کشتنی بوده ، چرا تعزیت میداری؟ ! سیدعلی ملزم شده وگفته که : او در تاریخ ششم ذی الحجه هفتصد وهفتاد وشش از عالم رفت ، وقبراودرختلان است .

بهاء الدین نقشبند وهمجنس‌گرائی او

ودیگر ازجمله اولیای اهل سنت ، خواجه بهاء الدین نقشبند ، در کتاب مذکور گفته‌که : در بخارا برترك خونریزی ، تندخوئی ، زیبا روئی ، عاشق بود، در سال هفتصد ونودویك ازعالم رفت وقبر او دربخاراست . (۱) .

ودراین کتاب گفته‌که : قاسم انوارازسراب تبریز بوده ، دراول حال‌عاشق جوانی ازاکابر تبریز شد ، ودر میان اهل عالم رسوا شد ، چون آن جوان تبریزی مصاحبان داشت ، اورا سرزنش می‌کردند ، وسخنان تعرض‌آمیزمی‌گفتند، محرمی نزد عاشق فرستاد ، وپیغام داد ، که : اگرمرا دوست‌میداری ، بعد ازاین سرکوی من میا ، ونام من با هیچ کس در هیچ جا در میان میار ، بلکه یاد من هم در خاطر مگذران .

بعد ازمدتهاآن جوان ، تمام قوم خودرا گذاشت ، وهمراه عاشق شد ،و به خراسان رفت وبه جهت‌کاردی که : برمیرزا شاهرخ زدند ، جمعی‌را متهم ساختند ازآن جمله قاسم انوار بود ، واورا به سمرقند فرستادند .

نسیمی وشاهد پسر

درکتاب مذکورگفته‌که : «نسیمی» دراول حال ، عاشق شد ، برجوان نکته

(۱) نفحات الانس ص ۳۸۹

دانا آگاهی ، شعرها دروصف حسن اوذکر نموده ، وبعد ازآن سبب قتل اوراذکر کرده واز جمله اشعاری که دلالت بر کفر اودارد این ابیاتست :

کهیعص وقاف و القرآن ، منم   سورهٔ طه ویس ، نورالرحمن ، منم

وابیات نسیمی را معشوقش یاد می‌گرفت ، وآواز به غایت خوب داشت ، می‌خواند ، جماعتی درمقام این بودند که : تتبع کفرهای نسیمی کنند .

آن جماعت شنیدند وآن جوان راگرفته ، ازوی پرسیدند ، که : این شعر نسیمی است ، یاشعر تو ؟

گفت : شعرمن‌است ، حکم به‌قتل او کردند، وریسمان درحلق وی‌انداختند می‌خواستند که بردارش کشند ، دراین‌اثنا سید نسیمی خودرا رساند ، وگفت: این شعر من‌است واو به جهت خاطر فقر ، به‌خود اسنادکرد ، آن جوان را گذاشتند ، وسید نسیمی را پوست کندند .

خواجه عبدالله انصاری وشاهد بازی

در کتاب مذکور ، گفته که : عبدالله انصاری لقب اوشیخ الاسلام است ، وکنیت ازابواسمعیل ، واسم اوعبدالله وگفته‌که : عبدالله دراثنای تحصیل علم، به خدمت «بی‌بی نازنین» رفت که: خواهر کلانتر بعدر او بوده ، با منظوری ، یعنی معشوقی که : اورا بودی بی‌بی‌نازنین ازعبدالله پرسید ،که: این ، چه کسی‌است؟

عبدالله گفت : شاگرد من‌است ، آخربی‌بی نازنین به وی‌گفت‌که :ازمشرق تامغرب مثل ابوالحسن خرقانی نیست ، ترا به خدمت اوباید رفت ، فی‌الحال به خرقان روانه شد وبه کدام زبان ، شرح توان‌کرد که : درآن بیابان در فرقت آن جوان چه‌کشید ؟ وگفته‌که : این کذاب دعوی می کرده ومی‌گفته که : مرا هفتاد هزار بیت ازاشعار عرب درباد بود ، وصد هزار نیز می‌توان گفت ، وسیصد هزار حدیث باهزار هزار اسناد در ذکر من بود ، سیل عشق طغیان کرد ، وخانه علم مرا

ویران کرد ، یعنی همه را فراموش کردم (۱) .

بازدرکتاب مذکور گفته ،که: این بدبخت مخالف گفته،که :آنچه منصور گفت : من‌گفتم، اوآشکارا کرد ، ومن نهفتم ، این سنی کم عقل که ازتابعان حلاج وبایزید است ، مثل سایر تابعان حلاج و بایزید درآلهی نامه ، اظهار مذهب جبر نموده ، وگفته : آلهی فرمودی بکن ونگذاشتی وفرمودی مکن وبر آن داشتی ، الهی ، اگر ابلیس‌آدم را بدآموزی‌کرد ، گندم‌که اورا روزی کرد ، الهی چون‌آن کنی‌که : خود خواهی ، پس ازاین مفلس چه خواهی ؟ ! .

صیاد ازل که ، چینه ودام نهاد   صیدی به گرفت وآدمش،نام نهاد
هر نیك وبدی که‌می‌رود در عالم ،   خود می کند ، و بهانه بر عام نهاد

مخفی نماند که‌عامیان وبی‌وقوفان شیعه ، آلهی نامه این‌گمراه را می‌نویسند ومی‌خوانند ونمی‌فهمندکه : مشتمل بر کفروالحاد است ، وهمچنین عامیان بی‌چاره مبتلا به بسیاری از کتابها ورساله‌های این طایفه‌که : مشتمل برمسائل مخالف شیعه است ، مبتلا شده‌اند خصوصا کتابها ورساله‌های ملاجامی ضال مضل که بسیاری از کفرو الحاد وزندقه را به‌نظم ونثر درکتابها ورساله‌های خود ذکرنموده،وبسیاری ازبی‌دینان وزندیقان را مدح وثنای‌بسیار کرده ، حق سبحانه وتعالی ، عامیان‌شیعه را ، ازشراین مفسدان حفظ نماید .

کافر همه را به‌کیش خود پندارد

ای عزیز من ! هر که اندك عقلی وفهمی وشعوری داشته باشد ، وفی الجمله تتبع آثار رسول الله ﷺ وصحابه وائمه اهل بیت ﷺ و اصحاب ایشان نموده باشد ، وبا اینحال ملاحظه عشقبازی‌های جماعت مذکوره نماید که : به‌نزد اهل سنت اولیاء الله‌اند ، حکم جزم کند ،که : این‌جماعت‌اهل کفروبدعت وضلالت و

---

(۱) نفحات الانس ، شرح حال ابواسماعیل عبدالله‌بن‌ابی‌منصور محمد الانصاری الهروی ، ص ٤ ۲۳

دشمنان دین وایمان وشریعتند ، واین طرفه است که این گمراهان از برای رواج باطل خود ، عاشقی را که به غایت قبیح وشنیع است ، وبه هیچ یك ازشیعه امام جعفر (ع) نسبتش نمی‌توان داد ، بنابر سفاهت وحماقت وجهالت ، به‌حضرت امام جعفر (ع) نسبت داده‌اند ، دراین کتاب گفته که : عشق آن حضرت دست در گردن حسن جابر چنان کرد ، که ، مادر او را به عقد نکاح خود درآورد ، وبه تربیت او مشغول شد ، ودرفضل وکمال اورا به‌مرتبهٔ رسانید ، که : اقصای «لو کشف الغطاء» را بدید ودرتفصیل علوم به‌تخصیص حکمیات شك نیست ، در اینکه : این جاهلان به احوال اهل بیت علیهم السلام وتابعان اهل‌بیت آنچه گفته‌اند ، دراین باب محض کذب وافتراست .

جابر درمیان شیعه وسنی مشهور است ، ودر کتب رجال شیعه وسنی مذکور است ، که : او از شاگردان حضرت امام محمدباقر (ع) است (۱) ومی گفته که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام باقر (ع) شنیده‌ام ، او مردی بود که ، از کوفه به مدینه آمد به خدمت حضرت امام محمد باقر (ع) و احادیث از آن حضرت فرا گرفت ، وکسی از علمای رجال ، نگفته که : اوحسنی داشته ، وکسی نگفته که : او مادری داشته ، وحضرت صادق (ع) او را خواسته ، جابر اگر مادری داشته ، در زمان حضرت امام جعفر (ع) به غایت پیر بوده ، آنچه ابن ابی عقلان گفته‌اند : دروغی است که : بر هیچ عاقل صاحب تتبع پوشیده نیست ، چه گنجایش دارد که : کسی نسبت عشق به اهل بیت علیهم السلام دهد ، و حال آنکه : ایشان عشق را ، مذمت می‌نموده‌اند ، وشیعه را از نگاه‌برروی امردان نهی می‌فرموده‌اند (۲) و ایشان را ازمطلق نگاه حذر می‌فرموده‌اند . (۳)

---

(۱) اختیار معرفة الرجال ، طوسی ص ۱۹۱ – ۱۹۹

(۲) مستدرك الوسائل ج ۱۴/ ۳۵۱ چاپ آل البیت .

(۳) قطب راوندی ازپیامبر اکرم نقل می کند که فرمودند : «من قبل غلاماً*

حرمت شدید نگاه هوس آلود به صورت دختر و پسر .

محمد بن بابویه در امالی بسند متصل از مفضل روایت نموده : «قال سألت ابا عبدالله (ع) عن العشق قال قلوب خلت من ذکر الله فاذاقها الله حب غیره»(۱)
یعنی : مفضل گفت که : (ازحضرت امام جعفر (ع) ازعشق پرسیدم ، حضرت گفت که : دلی چند که خالی شوداز یاد خدا ، حق‌تعالی می‌چشاند آندلها رامحبت غیر) پس ازاین مستفاد می‌شود که : کسانی که : عاشق پسران ودختران می‌شده‌اند دلهای ایشان از یاد خدا غافل بوده است ، وعقل نیز براین حاکم است ، که : تا دل از یاد خدا غافل نشود ، مبتلا به مرض عشق نمی‌شود .

ودر کتاب کلینی ، علی بن ابراهیم به‌سند متصل از حضرت امام جعفر (ع) روایت کرده :

قال : قال رسول الله ﷺ : ایاکم واولاد الاغنیاء والملوك المرد فان فتنتهم اشدّ من فتنة العذاری فی خدو رهن (۲) .

---

*بشهوة فکانما ناکح امه سبعین مرةومن ناکح امه ... فکانما قتل سبعین نبیاً» .
هر کس پسر امردی را از روی شهوت ببوسد ، گویا ۷۰ مرتبه با مادرخود زنا کرده است وهر کس هم بامادر خود زنا کند گویا ۷۰ پیامبررا به‌قتل رسانده‌است
ودر روایت دیگر می‌فرماید : «من قبل غلاماً بشهوة ، عذبه الله الف عام فی النار» هر کس پسر امردی را از روی شهوت ببوسد ، خداوند او را هزار سال در آتش عذاب می‌کند . عوالی اللئالی ج ۱/ ۲۶۰ ح ۳۷ .
ودر روایت دیگر از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده است که فرمود : «من قبل غلاماً من شهوة الجمه الله یوم القیامة بلجام من نار» (وسائل ج ۱۴/ ۲۵۷) .
هر کس پسر امردی را از روی شهوت ببوسد خداوند در قیامت به دهن اولگامی از آتش می‌زند .

(۱) سفینة البحار ج ۲/ ۱۹۸

(۲) کافی ج ۵/ ۵۴۸ ح ۸ .

یعنی : حذر کن از نظر کردن بر پسران ساده روی اغنیاء وملوك ، که : فتنه ایشان سخت‌تر از فتنه دختران مخدره است .

باز در کتاب کلینی حدیثی از امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) روایت شده که : بعضی از آن اینست که : «ما من احد الا وهو یصیب حظاً من الزنا فزنا العینین النظر وزنا الفم القبله وزنا الیدین اللمس ...» (۱)

وظاهر این کلام اینست که : هیچ کس نیست ، مگر اینکه : برسد به‌نصیبی از زنا ، پس زنای چشمها نظر است و زنای دهان بوسیدن است و زنای دستها به بدن رسانیدن است .

باز در کتاب کلینی به‌سند متصل از علی‌بن عقبه‌روایت شده ، واو ازحضرت امام جعفر (ع) روایت کرده :

قال : سمعته یقول : « النظر سهم من سهام ابلیس مسموم ، وکم من نظرة اورثت حسرة طویلة» (۲)

یعنی‌شنیدم ازحضرت امام جعفر (ع) که :گفت : (نظر تیری‌است زهر آلود از تیر های ابلیس ، وبسی نگاه باشد ، که : باعث حسرت طویل شود) .

پس از آنچه بیان کردیم ظاهر شد که : مصنف «مجالس العشاق» در غایت حماقت وجهالت بوده ، وهمچنین فضلائی‌که : در خدمتش می بوده‌اند ، و این کتاب ر به مدد ایشان تصنیف کرده ، به غایت احمق و سفیه و جاهل بوده‌اند ، واهل بیت (ع) را نمی‌شناخته‌اند .

صوفیان حب پیامبر وبغض شیطان را مباین توحید می‌دانند .

دیگر از جمله ضلالت و گمراهی تابعان حلاج وبایزید این است که : دعوی عشق خدا می‌کنند ، واعتقاد ناقص ایشان اینست ، که : دل باید که : از غیر عشق

(۱) کافی ج ۵۵۹/۵
(۲) کافی ج ۵۵۹/۵

خدا خالی‌باشد ، تا آنکه‌دعوی‌می کنند ، که : محبت‌رسول‌الله که : حبیب‌خداست وبغض شیطان که‌عدو خداست ، دردل مانیست ! بی‌شبهه این‌قول ضلالت‌وگمراهی است ، زیراکه : وجوب محبت رسول وآل رسول (ص) وبغض شیطان علیه اللعنه از ضروریات دین اسلام است .

عطار،درتذکرةالاولیاء گفته که: «رابعه» را گفتند که، حضرت‌عزّت رادوست میداری؟ گفت : میدارم، گفتند که، شیطان‌را دشمن میداری؟ گفت : نه‌گفتند : چرا گفت از محبت رحمن پروای عداوت شیطان ندارم .

نقل است که‌گفت رسول‌الله رادرخواب دیدم‌گفت: یارابعه‌مرا دوست‌داری گفتم یارسول الله که بود ازمؤمنان که: ترا دوست ندارد، ولیکن محبت حق‌تعالی مرا چنان فرو گرفته است، که دوستی ودشمنی غیرراجای نمانده است . (۱)

صوفیان را ازجهنم ترسی وبه بهشت امیدی نیست .

دیگر، ازبدی وزشتی احوال این طایفه اینست که : ایشان را خوف جهنم وعذاب‌الهی نمی‌باشد وامیدواری‌به‌ثواب وبهشت‌ایشان‌را نمی‌باشد عطار درتذکرة الاولیاء گفته‌که نقل‌است که‌بایزید گفت‌که می‌خواهم که زودتر قیامت برخاستی تامن خیمهٔ خود برطرف دوزخ زدی، که : چون دوزخ مرابیند نیست شدی تا من سبب راحت‌خلق باشم . (۲)

نقل است که «حاتم اصمّ» مریدان را گفته است که‌هرکه را از شما روز قیامت‌شفیع نبود درحق‌اهل‌دوزخ ، اوازمریدان من نیست،این سخن به‌بایزیدرسید گفت من گویم که : مرید من آنست که‌برکنارهٔ دوزخ بایستد وهرکرا به‌دوزخ برند، دست اوبگیرد وبه بهشت فرستد وبجای اوخود به دوزخ رود ...» (۳)

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱/ ۶۴ – ۷۷باب هشتم
(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱/ ۱۴۷ باب چهار دهم
(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱/ ۱۶۷ شرح‌بایزید بسطامی

دیگر از «یحیی بن معاذ رازی» نقل کرده، که : اگر خدایتعالی روز قیامت مرا گوید که چه چیز خواهی ؟ گویم : خداوندا آن می‌خواهم که مرا به قعر دوزخ فرستی، و به فرمائی تا از برای من، سرا پرده‌ای آتشین بزنند، و سریر آتش بنهند ، چون در قعر دوزخ برسریر مملکت بنشینم ، دستوری دهی، تا یك نفس بزنم از آن آتش که در سر من ودیعت نهاده‌ای شعله برآرم، تا مالك را و خزنه دوزخ را با دوزخ در کتم عدم، اندازم (۱) .

دیگر از «ابی بکر شبلی» نقل کرده، که گفت روز قیامت دوزخ نداکند، با آنهمه زفیر که ای شبلی، و من در صراط برفتن باشم، برخیزم و مرغ وار بپرم، دوزخ گوید قوت تو کو، مرا از تو نصیبی باید، من باز گردم، و گویم: اینك هرچه خواهی بگیر گوید دستت خواهم ، گویم : بگیر، گوید : پایت خواهم، گویم : بگیر، گوید: هر دو حدقه‌ات خواهم گویم: بگیر، گوید دلت خواهم، گویم: بستان، در آن میان غیرت عزّت دررسد، که یا ابابکر جوانمردی از کیسهٔ خود کن ، دل خاص ماست، ترا بادل چکار که ببخشی ؟! .. (۲) .

وهمچنین گفته که : نقل است که : وقتی چوبی دردست داشت ، که : هر دوسر چوب آتش گرفته بود ، گفتند : چه خواهی کرد ؟ گفت میروم که به یك سر ، این دوزخ را بسوزانم ، و به دیگری بهشت را ، تا خلایق را پروای خدا پدید آید (۳) واین حکایت قبل از این مذکور شد .

دیگر از : ابوالحسن خرقانی نقل کرده ، که : دوزخ را دیدم ، از حق ندا آمد ، که : این جائی است که : خوف همه بدینست، از جای بجستم ودر قعر دوزخ شدم ، و گفتم : این جای منست ، دوزخ با اهلش به هزیمت شدند ، نتوان گفتن

---

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱/ ۲۶۸

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۲/ ۱۴۰

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۲/ ۱۳۵-۱۵٤

که : چه دیدم ، اگر بگویم : مصطفی ﷺ عتاب کند ، که اسرار فتنه کردی؟ (۱)

دیگر از ابوالعباس قصاب نقل کرده که : گفت که : اهل دوزخ به دوزخ روند ، واهل بهشت به بهشت ! گفتند : پس جای جوان مردان کجا باشد ؟ گفت جوان مرد آن بود ، که : اورا جای نبود ، نه در دنیا و نه در آخرت (۲) .

باز عطار در کتاب مذکور ، از بایزید نقل کرده ، گفت : خدای را بندگانند که اگر هشت بهشت را ، باهمه زینت که آفریده است ، برایشان عرض کنند ، ایشان از بهشت همان فریاد کنند ، که : دوزخیان از دوزخ (۳) .

برهیچ عاقل صاحب تتبع پوشیده نیست ، که : دعوی این گمراهان تمام مخالف قول مصطفی ومرتضی وائمه هدی ﷺ است : اگر پرسند که این غلط را اهل طریقت ، که : تابعان حسن بصری وحلاج وبایزیداند ، از کجا کرده‌اند ؟ در جواب گوئیم : که: قبل از این گفتیم ، که : حدیثی روایت شده که حاصل معنیش این است که : عابدان سه طایفه‌اند ، یك طایفه خدا را عبادت کنند ، از ترس عذاب ، واین عبادت غلامان است ویك طایفه خدا را عبادت کنند ، به طمع ثواب ، واین عبادت مزدوران است ، ویك طایفه خدا را عبادت کنند ، بنابر محبتی که : به خدا دارند واین عبادت آزادان است (٤) واین گمراهان بنا بر دوری وبی گانگی از اهل بیت ﷺ غلط فهمیده‌اند : و گمان کرده‌اند که: محبان از عذاب الهی نمی‌ترسند وبه ثواب خدا امیدوار نیستند ، وحق اینست که : خوف محبان از عذاب وامید ایشان به ثواب بسیار است ، ولیکن عبادت ایشان بنابر محبت است ، که : به خدا دارند ، وبنابر خوف وطمع نیست ، وعطار نقل کرده که اندیشه بهشت هر گاه در

---

(۱) تذکرة الاولیاء ص ج ۲/ ۱٦۹

(۲) همان کتاب ج ۲/ ۱۵۸

(۳) همان کتاب ج ۱/ ۱۲۹

(٤) نهج البلاغة قصار شماره ۲۳۷ ـ غرر الحکم آمدی شماره ۳٦۰٤

دل جنید در آمدی ، سجده سهو کردی ، (۱) بی‌شبهه این عمل بدعت وضلالت است ، ومخالف طریق اهل بیت نبوتست .

علم تلاوت قرآن در پیش صوفیان اعتباری ندارد

دیگر از کفرها وبدعتهای اهل طریقت ، اینکه : علم‌ودانش وتلاوت قرآن که : از عمدهٔ طاعات وعبادات است در پیش ایشان قدری واعتباری ندارد .

در کتاب «تبصرة العوام» مذکور است ، که : غزالی در کتاب میزان گفته که : بایکی ازشیوخ این طایفه مشورت کردم ، که : می‌خواهم به قرآن مواظبت نمایم ، مرا از آن منع کرد ، وگفت : علایق دنیا وجاه علم را از دل خود بیرون کن ، ودرخانه فارغ بنشین ، واختصارکن برادای فریضه، واندیشه‌را برزبان‌جمع کن ، وبگوی : الله الله . همچنین‌سایرطاعات‌وعبادات‌نزداین‌طایفه‌قدری‌واعتباری ندارد .

عطار در تذکرة الاولیاء از با یزید نقل کرده که گفته : حق تعالی بر دل اولیای خود مطلع گشت ، بعضی از دلها را دید که بارمعرفت نتوانستند کشید به عبادتشان مشغول گردانید (۲) شك نیست که : این اعتقاد کفر محض است ، ودیگر از کفر وبدعتهای اهل طریقت اینکه نبوت عامه راکسبی میدانند ، ومحیی الدین عربی در کتاب فصوص تصریح به‌این کرده ، بلکه : به اعتقاد باطل ایشان اعلم وافضل از خاتم‌النبیین میتوان شد ، ومحیی الدین درفصوص ، دعوی‌اعلمیت کرده ، چنانچه مذکور خواهد شد ، این گمراهان دعوی کرده‌اند که علم‌خودرا از راه ریاضت بیواسطه ملك اخذ نموده‌اند ، و از این جهت علم خود را اکمل دانسته‌اند؟ محیی الدین درفصوص ذکر این معنی آورده ،وحکایت‌دروغی‌ساخته‌اند که نقاشان چین وروم بایکدیگردعوی‌نموده‌اند، هرقوم گفتند که: نقش مابهتراست

---

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ /۵ بعد

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ /۱۲۹

سلطان فرمود که : تاپردهٔ درمیان صفه کشیدند ، که: تاهر کدام در طرفی نقش کنند که : تامعلوم شود که کدام بهتر است .

پس اهل چین نقاشی وقلم کاری کردند در غایت خوبی ، واهل روم طرف خود را صیقل کردند ، وبعد ازفراغ چون پرده‌را ازمیان برداشتند ، نقش اهل‌چین عکس انداخت ، درطرف رومیان ، وکار رومیان بهتر وپسندیده‌تر نمود .

ملای رومی‌این حکایت‌را در مثنوی به‌نظم آورده ، این طایفه جایزمیدانند که کرد بیسواد نادانی ، یك شب ریاضت کشد ، وبی‌استاد و معلم ، جمیع علوم انبیاء بر او منکشف شود ، چنانچه عنقریب در بیان احوال ملای رومی مذکور خواهد شد .

این جماعت مرتبه انبیاء را سهل شمرده‌اند ، ومحیی الدین که از اکابر این طایفه‌است غلطها ازپیغمبران‌نقل کرده، وازغزل‌ملای رومی که قبل‌ازاین‌نقل کردیم مستفادشد ، که : او پیرخود راکه :شمس تبریزی‌است افضل ازپیغمبران می‌دانسته

صاحب تبصرة العوام ازاین جماعت نقل کرده ، که : درکتابهای خودذکر نموده‌اندکه : سلیمان پیغمبر بر بساط خود نشسته بود ، وباد بساط او را به هوا میبرد ، سلیمان نظر کرد ، شخصی را دیدکه بیل در دست داشت ، واصلاح زمین می‌کرد ، والتفات به جانب سلیمان نمی‌کرد .

سلیمان بروی‌سلام کرد ، وگفت : چرا برصنع خدا نمی‌نگری چنانچه‌همه خلق می‌نگرند ؟

آن مردگفت : شوق ومحبت خدا ، مرا ازاین باز میدارد ، اگر ترا نیزاین شوق می‌بود ، طلب ملك نکردی ، وبه این مغرور نشدی ، و شك نیست‌که : این جماعت‌زندیقان وملحدانند ، که : اظهاراسلام کرده‌اند ، که : مردمان را ازراه حیله از پیغمبران بیگانه سازند .

بت پرستیدن و ترسائی وخوك چرانی را مقدمه کمال می‌دانند!

ردیگر ازجمله بدعتهای این طایفه اینست که: جایز، بلکه کمال می‌دانند، که: کسی خود را به‌ملامت اندازد، واز برای رفع ناموس، بت پرستی کند، وزنار بندد وترسائی کند وناقوس زند، وخوك بچراند.

بت و زنار و ترسائی و ناقوس، اشارت شد، همه برترك، ناموس

بسی ایمان بود، کز کفر زاید نه کفر است آن، کز وایمان فزاید

ریا وسمعه و ناموس بگذار، بیفکن خرقه و، بربند زنار

چو پیر ماشو اندر، کفر فردی اگر مردی، بده دلرا، به مردی

شارح لاهیجی، درتفسیر بیت آخر، گفتگوها کرده، که: بعضی از آن اینست: (یعنی مانند: شیخ وپیر مرشد کامل مافردی یکتای بیهمتا شو پیر خود را مشبه بگردانند چوالبته پیری که‌شیخ ومقتدای‌کاملی که ناظم است، بوده باشد، اکمل کاملان زمان خواهد بود، درکفر فرد شدن به دو معنی است: یکی آنکه جامع این کفرهای مذکوره باشد، از: بت پرستیدن وزناربستن وترسائی کردن وناقوس زدن وحفی وراهب بودن وخراباتی گشتن وطلب شراب وشمع وشاهد نمودن، چو تازمانی که سالك واصل برین صفات کمال تحقق نگردد، در ارشاد وهدایت ناتمام است (۱).

وشك نیست دراینکه: این طریقه مخالف‌مذهب رسول‌خدا علیهم السلام والمه‌هدی علیهم السلام است، وعطار در تذکره نقل کرده، که: بایزید گفت که: «شکی در من پدیدآمد، وازاطاعت نومید شدم، گفتم به بازار شوم، وزناری بخرم و در میان بندم به بازار شدم، زناری دیدم، گفتم به‌یك درم بدهند، پرسیدم که: این زنار به چند؟ گفت: به‌هزار دینار، سردر پیش افکندم، وبیخبرشدم، هاتفی‌آوازداد که: تو ندانستهٔ که زناری که: برمیان چون توئی بندند به هزار دینار کمترندهند

(۱) شرح گلشن راز، شیخ محمد لاهیجی، ص۶۹۵، ۶۹۶

گفت: دلم خوش شد، ودانستم که حق تعالی را عنایتی درحق من‌است (۱).

عطار حکایتی نقل کرده، که: مختصری از آن اینست که: احمدنصرشصت موقف ایستاده بود، وبیشتر احرام ازخراسان بسته بود یك بار درحرم حدیثی کرد پیران حرم اورا ازحرم بیرون کردند، و گفتند که: دویست‌وهشتاد پیردرحرم‌بودند وتو سخن گوئی؟...

پس چون به بغداد به نزد پیر خود ابوالحسن آمد، او را به جرم این حدیث که در حرم نقل کرده بود، مأمور ساخت که: به ولایت روم رود، وخوك چرانی کند، پس این احمق حسب الامر پیر خود ابوالحسن، به روم رفت، ویك سال خوك چرانی کرد وبرگشت (۲).

بی شبهه این طریقه مخالف مذهب اهل اسلام وایمان است، بلکه طریقه رسول وائمه علیهم السلام، حیا وشرم و ادب و اجتناب از موضع تهمت است و این نوع اعمال ازاعمال واحوال اهل کفر وفسق است، و نزد اهل بیت علیهم السلام، مرد بی‌باك لاابالی مذموم است، وطریقه رسول خدا وائمه هدی علیهم السلام در معالجه دل ورفع ریا وسمعه آنست، که یاد مرگ وبی اعتباری دنیا بسیار کنند، وشك نیست دراینکه این معالجه بهترین معالجه های دل‌است، بلکه معالجه دل منحصر درهمین است، چنانچه مذکور خواهد شد.

وبدانکه اولیاء الله نزد شیعه امامیه، ملامتیه‌اند، نه‌به‌معنی مذکور که مختار تابعان حلاج وبا یزید است، بلکه ایشان ملامتیه‌اند، به این معنی که حق می گویند وحق می کنند، وامر به معروف ونهی از منکر می‌نمایند، واز ملامت ملامتگران باکی واندیشه‌ای ندارند وآیهٔ وافی هدایت: یجاهدون فی سبیل الله ولایخافون لومة لائم، (۳) مفید این مدعاست وترجمه آیه اینست که: (جهاد می کنند درراه

(۱) تذکرة الاولیاء ج۱/ص۱۲۹ ببعد

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۲۲/۲ در شرح حال شیخ ابوالحسن حصری.

(۳) سوره مائده آیه: ٥٤.

خدا ونمی‌ترسند از ملامت ملامتگران) .

واز حضرت باقر وصادق علیهما السلام وحذیفه وابن عباس روایتی است ، که این آیه درشأن حضرت مرتضی علیه السلام واصحاب آن حضرت نازل شده (۱) .

غنا و آواز خوانی صوفیان

دیگر از بدعتهای این طایفه اینکه در خانقاه ودر مسجد که : بیت الله است شعرهای عاشقانه می‌خوانند ، و مانند مغنیان غنا می‌کنند ، و طاعتش می‌نامند ، و وسیله قرب الهیش می‌دانند ، با آنکه احادیث بسیار در منع ونهی از غنا وارد شده واز بعضی از آن احادیث مستفاد می‌شود که غنا از گناهان کبیره است . (۲)

غنا چیست ؟

اگر پرسند که : غنا چیست درجواب گوئیم که غنا چنانچه فقهاء گفته‌اند :

(۱) در روایات زیادی که از طرق شیعه و اهل تسنن وارد شده است این آیه در مورد علی علیه السلام درفتح خیبریامبارزه آن حضرت با « ناکثین » و« قاسطین » و « مارقین » نازل شده است ـ احقاق الحق ، ج ۳ / ۲۰۰ ببعد ودر تفسیر برهان ونور الثقلین وثعلبی روایت متعددی در این باره نقل شده است .

(۲) درباره حرمت غنا روایت زیادی وارد شده است که مرحوم شیخ حر عاملی بابی را به این موضوع اختصاص داده ودر آن ۳۲ روایت نقل کرده است.

روایت اول این است که : «قال ابوعبدالله علیه السلام بیت الغناء لاتؤمن فیه الفجیعة ولاتجاب فیه الدعوة ولایدخله الملك » : مجلس غنا ازفسق وفجور خالی نمی‌شود ودرآنجا دعا به هدف اجابت نمی‌رسد وفرشته هم وارد آنجا نمی‌شود .

ومرحوم شیخ محمد طاهر قمی مؤلف کتاب گناه کبیره بودن غنا را ازاین روایت ستفاده کرده . عن ابی‌جعفر علیه السلام قال : سمعته یقول : الغناء مما وعدالله علیه النار وتلا هذه الآیة : « من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل‌الله بغیر علم و یتخذها هزوآ اولئك لهم عذاب مهین » وسائل الشیعه ج ۱۲/ ۲۲۵ ـ ۲۲۶ ح ۱ ، ۶ .

تحریر وبرگردانیدن آواز است ، در حنجره ، وتحقیق این است که : تحریر وبه موقع در آوردن آواز ، به عنوانی که اهل مصیبت وماتم آنرا به جای آورند ، آنرا نوحه می‌گویند ، واز نوحه منعی واقع نشده ، آری از این نهی واقع شده که : نوحه‌گران ، درنوحه خود دروغ بگویند ، ونسبت ظلم به‌خدای کریم عادل بدهند ، اما نوحه گری از برای شهید کربلا ، از عمده طاعات ، واجرش به‌غایت عظیم است ، وعنقریب در این باب احادیث مذکور خواهد شد .

صوفیان خدای را بی‌ادبانه طلب کنند

دیگر از جمله بدعتهای این طایفه اینکه : بی‌ادبانه ، خدای حاضر ناظر را به‌فریاد طلب می‌کنند ، با آنکه حقتعالی درقرآن فرموده که : «واذکر ربك فی نفسك تضرعا وخفیة ودون الجهر من القول بالغدو والاصال ولاتکن من الغافلین» (۱)

یعنی : (به خوان پروردگار خود را ، از روی زاری وترس ، به آوازی که بلند نباشد ، در اول روز وآخر روز ومباش از جمله غافلان)

ودرموضعی دیگرفرموده که:«ادعوا ربکم تضرعا وخفیة انه لایحب المعتدین(۲)

یعنی بخوانید وطلب نمائید پروردگار خود را از روی زاری وپنهانی ، به درستی که الله تعالی دوست نمی‌دارد کسانی را که از حداعتدال بیرون میروند .

نباید خدا را به آواز بلند بخوانیم

واز حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت‌شده ، که :حضرت موسی مناجات کرد ، وگفت : پروردگارا! تو، به من نزدیکی ، تا آهسته بخوانم ترا ، یا دوری تابه‌آواز بلند بخوانم ترا ؟ پس وحی شد به موسی ، که ای موسی «اناجلیس من ذکرنی» یعنی من همنشین کسی‌ام که : مرایاد می کند . (۳)

(۱) سوره اعراف آیه : ۲۰۵

(۲) سوره اعراف آیه : ۵۵

(۳) ان موسی‌بن عمران لما ناجی ربه قال : یارب ابعیدانت منی فاناديك *

ای طالب صدر مجلس قرب خدا — از یاد خدا ، مباش یك لحظه جدا
فریاد کنان ، خدای خود را مطلب — زیرا که : جلیس اهل ذکر است خدا

مخفی نماند ، که : غرض حضرت موسی ازاین سؤال این بود که : بداند خدای عزوجل ذکر جلی را دوست میدارد ، یا ذکر خفی را ، وسؤالش نه بنابرین بود ، که : نمی‌دانسته ، که : الله تعالی به همه چیز وهمه کس ، نزدیك است .

وجد ورقص سماع صوفیان .

دیگر ازجمله بدعتها وضلالتهای این طایفه اینست ، که : هنگام ذکر می‌چرخند ومی‌رقصند ، ودستك می‌زنند ، وخوانندگی می کنند ، صاحب «حیوة الحیوان» نقل کرده ، که : این اعمال ، اولا : از پیروان سامری صادر شده ، در هنگامی که مردمان را گوساله پرست ساخت ، گوساله پرستان برگرد گوساله رقص ووجد می کردند وبدانکه در زمان جاهلیت پیش از زمان اسلام ، مشرکین برگرد کعبه می‌گردیده‌اند ، ودستك وصفیر میزده‌اند ، وحق تعالی ایشان را براین عمل مذمت نموده ، وفرموده :

«وما کان صلوتهم عند البیت الامکاء وتصدیة» (۱)

وترجمه اش اینست ، که : (نبود نماز ایشان نزد بیت الله مگر دستك زدن وصفیر کردن) .

بعضی از صلحای فضلا از ابن حمزه نقل کرده ، که در کتاب هادی گفته که : معاویه به‌مرض حبس البول مبتلا شد ، وازبسیاری درد چرخ میزده وبی‌شعور می‌افتاده ، وجماعتی ازبنی‌امیه از برای اظهار محبت معاویه مثل او می‌چرخیده‌اند

* امقریب فانا جیك ؟ فاوحی الله جل جلاله الیه : اناجلیس من ذکرنی ...» التوحید ص ۱۲۲ – بحار ج۲/۳۰۸.

(۱) سوره انفال آیه : ۳۵

واالله‌الله می گفته‌اند ، وبرزمین می‌افتاده‌اند ، وطلب شفا ازبرای معاویه‌می کرده‌اند وچون درد معاویه ساکن می‌شده ، مشغول به غنا وخوانندگی ونوازندگی ودست زدن ورقصیدن می‌شده‌اند ، ودر آخرهای زمان بنی‌امیه ، ابوهاشم کوفی درهنگام ذکر ، مباشر این اعمال میشد ، تا آنکه مشهور شد ، وفرقه حلاّجیه بهمرسیدند(۱)

دیگر از جمله بدعتهای وضلالتهای تابعان حلاج وبایزید ، اینکه : بعد از چرخ زدن ودستك زدن ورقصیدن ، می‌افتند ، وخود را به‌صورت بیهوشان درمی‌آورند وبعضی از فضلا که : از اهل تقوی وورع است در کتاب «السهام المارقة» ازشیخ مفید نقل نموده ، که در کتاب «رد حلاجیه» گفته که : احوال جماعتی را که‌سماع وغنا میکنند ، ودستك می‌زنند ، ومی‌رقصند ، وفریاد می کنند ، وبیهوش می‌شوند ، از حضرت هادی عليه‌السلام پرسیدند ؟ گفت :

«کلهم من المرائین والخداعین ولایشغلون بهذه الاعمال الالغرور الناس فانها من الشیطان» .

یعنی : این جماعت از اهل ریاوخدعه‌اند ، ومشغول به این اعمال نمی‌شوند مگر از برای فریب مردمان ، زیرا که : این اعمال از شیطان است ، بعد از آن به

(۱) اول کسی که اورا صوفی خواندند ابوهاشم کوفی بود وپیش از وی کسی را به این نام نخوانده بودند ، سفیان ثوری گوید : لولا ابوهاشم الصوفی ما عرفت دقائق الریاء وهم وی گوید که من ندانستم که صوفی چه بوده تا ابوهاشم صوفی را ندیدم . . . نفحات الانس ، جامی ص ۳۱

در کتاب «حدیقه الشیعه» ازامام حسن‌عسکری عليه‌السلام نقل شده که فرمود : ازامام صادق عليه‌السلام درباره ابوهاشم کوفی سئوال کردند فرمود : «انه کان فاسد العقیدة جداً وهو الذی ابتدع مذهباً یقال له «التصوف» وجعله مفراً لعقیدته الخبیثة» : اومردی بود به تمام معنی فاسد العقیده وهمان کسی است که مذهبی به نام تصوف اختراع کرد وآن را قرارگاه عقیده ناپاك خود قرار داده است .

آن حضرت گفتند : که یابن رسول‌الله می‌گویند ، که : در بعضی از این اعمال‌ما را شعوری نیست ، حضرت این آیه را خواند :

«یخادعون الله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم» (۱) .

یعنی : فریب‌می‌دهند ، خدا را ومؤمنان را ، وفریب نمی‌دهند ، مگر خودرا

ودر کتاب « روضة الواعظین » حدیثی (۲) روایت شده ، که : مضمونش اینست : جابر، گفت : به حضرت امام محمد باقر(ع) گفتم ،قومی هستند ، که : هر گاه ذکر کنند چیزی ازقرآن را ، بعضی ازایشان چنان‌بی‌هوش‌افتد ، که : گمان کنی اگر دست وپای او بریده شود ، خبردار نمیشود .

حضرت امام (ع) از روی تعجب گفت : سبحان الله این از شیطانست ، الله تعالی ایشان را به این امر نفرموده ، رقت ونرمی وتازگی دل واشک‌چشم وخوف وترس از ایشان‌خواسته ومثل‌این حدیث که : در کتاب کلینی نیز مذکوراست(۳)
پس از این حدیث ظاهر شد ، که : این بی‌هوشی ایشان نیست مگر ازشیطان .

مدح عشق ومذمت عقل

دیگر ازجمله بدعتها وضلالت های تابعان حلاج وبا یزید ، اینست ، که : عقل ودلیل واستدلال را مذمتها نموده‌اند ، ومقام عاشقی وبی عقلی وبی‌هوشی را

---

(۱) سوره بقره آیه : ۹ ــ روایت مزبور مقایسه شود با روایتی که مرحوم مجلسی در بحار الانوار از امام هادی (ع) درباره تصوف نقل کرده است ، سفینة البحار ج / ۲ / ۵۸ .

(۲) قال جابر : قلت لابی‌جعفر (ع) : ان قوماً اذا ذکروا بشیء من القرآن او حدثوا به صعق احدهم حتی یری انه لوقطعت یداه ورجلاه لم یشعر بذلك فقال سبحان الله ذلك من الشیطان الرجیم ، مابهذا امروا ، انما هواللین والرقة والدمعة والوجل ، روضة الواعظین ج۲ / ۴۵۵ ــطبع‌قم‌ــ .

(۳) اصول کافی ج۲ / ۶۱۶ ــ ۶۱۷ .

مدحها کرده‌اند ، ملای رومی درمثنوی گفته :

بحث عقلست، این چه‌عقل،آن‌خیره‌سر   تا ضعیفی ره برد ، آنجا مگر (۱)

* * *

عقل سرتیز است ، لیکن‌پای سست   زآنکه‌دل ویران‌شده‌است وتن‌درست(۲)

* * *

عقل ، راه نا امیدی کی رود   عشق باشد کان طرف ، بر سر دود
لاابالی عشق باشد ، نی خرد   عقل آن جوید ، کز آن سودی برد (۳)

* * *

بحث عقلی گر در و مرجان بود   آن دگر باشد ، که بحث جان بود
بحث‌جان، اندر مقامی دیگراست   بادهٔ جان را قوامی ، دیگر است
آن زمان که: بحث عقلی‌ساز بود   این عمر بابو الحکم ، همراز بود
چون عمر ازعقل آمد ، سوی جان   بوالحکم بوجهل شد ، در بحث آن
سوی‌حس‌وسوی عقل او کامل است   گرچه‌خودنسبت‌به‌جان‌اوجاهل‌است(٤)

بدانکه غرض ملا از این ابیات مدح عشق است ، که : مرتبه زوال عقل است ، ومذمت عقل وهوش واستدلال است ، گفته که : عمر تا در مرتبه عقل وهوش بود با ابوجهل در کفر همراز بود ، چون عشق بر عمر غالب شد ، وعقل از وی زایل شد ، وروح مجرد گردید ، حق بودن دین اسلام را به چشم روح مشاهده‌کرد ، وبدین اسلام‌گروید ، وابوالحکم چون درمرتبه عقل ماند ، وبه‌مقام عشق نرسید به دین اسلام نگروید ، وکنیتش ابوجهل شد .

---

(۱) مثنوی دفتر اول ص ٤۲ سطر ۲۲ .

(۲) مثنوی دفتر ششم ص ٤ سطر ٤ .

(۳) مثنوی دفتر ششم ص ۵۱ سطر ۱۹ .

(٤) مثنوی دفتر اول ص ٤۲ ، ٤۳

بدانکه : این دعوی دروغ محض است ، حق اینست ، که : عمر به دین اسلام نگروید ، بلکه چنانچه راویان شیعه نقل کرده‌اند ، که : عمر در ابتدا که اظهار اسلام کرد ، غرضش ضرر به‌دین‌اسلام وقتل مؤمنان‌بود ، حکایت براین وجه است که : کفار در فکر قتل عام مؤمنین بودند ، وانتظار این می‌کشیدند ، که : مؤمنی ابتدا به حرب کند ، تا آنکه این را بهانه‌ساخته ، مؤمنان را به‌قتل رسانند وحضرت رسالت پناه ﷺ مؤمنانرا سفارش‌می‌کرد ، که : می‌باید از شما جنگی واقع نشود، تاآنکه عمر به‌ابوجهل گفت که:جماعت مؤمنان ابتدا به‌حرب‌نمی‌کنند، من میروم ، واظهار ایمـان می‌کنم ، شاید که : بعضی از مؤمنان را بر این دارم که ابتدابه‌جنگ کنند ، بنابراین آمده اظهار اسلام‌کرد ، می‌خواست که : بعضی از مؤمنان رافریب دهد وبه ایشان گفت که : من ایمان آورده‌ام ، دیگر چراپرستش خدا به‌پنهانی واقع‌شود ؟ پس شمشیر از میان کشید : جاهلان مؤمنان را به حرکت در آورد ، وجنگ کنند .

حضرت رسول الله ﷺ مطلع گردید ، وایشان را از جنگ ممنوع ساخت وچون غرض عمر بفعل نیامد ، در میان مسلمانان بقصد جاسوسی بماند این‌طرفة که ملای رومی به این راضی نشده ، که : ایمان عمر ازراه دلیل باشد ، خواسته که : اثبات کشف ازبرای عمربنماید ، ای کاش می‌گفت که : عمر از چه صاحب مرتبه کشف شد ؟ چون سبب اسلام عمردانستی ، بدانکه چنانچه راویان شیعه نقل نموده‌اند ، سبب اسلام ابوبکر این بود ، که : خوابی دید ، و معبران از برای او تعبیر کردند ، که : از این رسول به تو دولتی میرسد ، پس بنابر طمع دولت دنیا آمده ، اظهار اسلام کرد .

دانی که : زبهرچه ابوبکروعمر   کردند لباس اهل ایمان‌دربر ؟!
خواب‌طمع انگیز ابوبکربدید   قصد ضرر دین نبی کرد ، عمر

مخفی‌نماند که‌حکایت گفتگوی‌عمروشمشیر کشیدنش‌را سنیان نیزنقل کرده‌اند ولیکن نفهمیده‌اند که : غرضش فتنه بوده ، بلکه‌گمان کرده‌اند ،که : این حرکت

بنابر دینداری کرده ، وهیچ‌فکری نمی کنند ، که : عمربنابردینداری شمشیر کشید پس چرا در این جنگها که رسول خدا ﷺ با کفار و مشرکین کرد ، یکبار دیگر این شمشیررا نکشید ، وکافری‌را به قتل نرسانید ؟ بلکه در جمیع جنگها مدارش برگریز بود ، والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم .

دیگر از ابیات ملای رومی در مثنوی در مذمت عقل ودلیل و استدلال این ابیاتست :

پای استدلالیان چوبین ، بود   پای‌چوبین‌سخت بی‌تمکین‌،بود
غیر آن قطب زمان دیده در   کز ثباتش کوه گردد خیره سر
پای نابینا عصا باشد ، عصا   تا نیفتد سرنگون ، او بر حصا

. . . .

باعصا کوران اگر ره دیده‌اند   در پناه خلق روشن ، دیده‌اند
گرنه بینایان بدندی و شهان   جمله کوران‌خود‌بمردندی‌،عیان

. . . .

گر نکردی رحمت و افضالشان   در شکستی چوب استدلالشان

. . . .

حلقه کوران بچه کار اندرید   دیده بانرا در میانه آورید (۱)

غرض ملای رومی ازاین ابیات ، مذمت عقل ودلیل واستدلال‌است ، عقلاء را تشبیه به‌کوران‌کرده و دلیل ایشان را بر عصا تشبیه نموده ، واهل عشق را بینا دانسته ، وگفته که تا بینایان نباشند ، کوران به عصا به جائی نتوانند رسید .

شك نیست ، در اینکه این کلام نامعقول است و آن عاشقانی که ملا ایشان را بینا دانسته ، ازکوران کورترند ، ایشان‌کوران بی‌عصایند ، عقل‌وفکر واستدلال را چون توان مذمت کرد ؟! و حال آنکه حق تعالی در چندین آیه از قرآن اولوالالباب راکه عاقلانند به تفکر مدح نموده ، واز آن جمله فرموده :

(۱) مثنوی ، دفتر اول ص ۵۹

«ویتفکرون فی‌خلق‌السموات والارض» (۱) وگفته که : «ان‌فی‌خلق‌السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب» (۲) .

یعنی : (درخلق‌آسمان وزمین وآمدن ورفتن‌شب وروز دلیلهاست ، ازبرای کسانی که ، عاقلانند) پس مذمت عقل وعاقل واستدلال ، که : ممدوح خدا باشند محض سفاهت وبی‌عقلی است ، وتشبیه عقلا به‌کوران وتشبیه دلیل ایشان به عصا به غایت قبیح است ، وتشبیه مناسب اینست ، که : مذکور می‌سازیم :

بدانکه عقل به منزله کشتی است که : دریای تکلیف را بدون آن ، قطع نمودن‌ممکن‌نیست، وپیغمبران‌وامامان بمنزله کشتیبانند ، بی‌شك کشتی بی کشتیبان کسی‌را ازخطردریا نمی‌رهاند ، ازاین جهت‌است که : جماعتی‌از عقلا مثل افلاطون وارسطو وامثال ایشان ، که‌بر کشتی عقل خود اعتماد نمودند ، وپیروی انبیاء علیهم‌السلام که : کشتیبانانند ، ننمودند ، دربحرضلالت غرق گردیدند وغلطهای‌عظیم کردند ، انشاءالله عنقریب بیان بعضی ازغلطهای ایشان خواهیم‌نمود .

عقلت‌کشتی، امام‌کشتیبانست — بی علم و امام ، عقل سرگردانست
بیشك نرهاندت ز طوفان — کشتی‌خالی،اگرازوجودکشتیبانست

بدانکه‌این اختلافی که‌دراین‌امت واقع‌شد ، تا آنکه هفتاد وسه‌گروه گردیدند سببش این بود ، که : دست از دامن ائمه حق ، که ائمه اثنا عشرند ، کشیدند ، و از این کشتیبانان که علم کشتیبانی را از رسول خدا آموخته‌اند ، دوری نمودند ، وقول حضرت رسول خدا را ﷺ که : درحق مرتضی علی علیه‌السلام گفت که :

من کنت مولاه فعلی مولاه (۳) ومن کنت ولیه‌فعلی ولیه وانامدینة العلم‌وعلی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب (۴) .

(۱ ـ ۲) سوره آل عمران آیه : ۱۹۱ ـ ۱۹۰
(۳) مسند احمد بن حنبل ج ۳۴۷/۷
(۴) مستدرك حاکم جزء ۲۲۶/۳ ـ جامع صغیر سیوطی ص ۱۰۷ ـ امام احمد مغربی درباره این حدیث کتابی نوشته به نام «فتح‌الملك العلی» .

وغیرآن ازنصوص ، که : درکتاب اربعین ذکرنموده‌ایم ، نشنیده انگاشتند وخود از برای خود کشتیبانان اختیارنمودند ، پس ایشان باکشتی و کشتیبانان ، در دریای ضلالت غرق گردیدند .

مخفی نماندکه : تابعان حلاج وبایزید به مرتبهٔ‌گوشها را ، از نظم و نثر در مذمت عقل ودلیل واستدلال ، ومدح عشق وبیهوشی پر کرده‌اند ، که : جاهلان‌گاه گمان می‌کنند ، که :گفتگوهای ایشان اصلی دارد ، بنابر این در اوایل عمرکه : از احادیث اهل بیت علیهم‌السلام بی‌خبر بودم ، واطلاع از قبایح تابعان حلاج نداشتم ، وگمان‌می‌کردم ، که :گفتگوهای ایشان اصلی دارد ، بنابراین این دو رباعی دراین باب به خاطر رسیده بود ، که : به غایت پسندیده طبع این بی‌عقلان است .

رباعی

مانع زوصال ، پرده هوش منست — ای شوق‌مدد،که:نوبت‌جوش‌منست
در محفل عشق ، نغمها گشته بلند — فریاد ، که : عقل ، پنبه‌گوش منست
بگشا ز سر ناز ، خم گیسو را — بیگانه کن از من ، خرد جادو را
تنك آمدم ازصحبت سرگوشی عقل، — واکن ز سرم پر پریشان گو را

تمجید اسلام از عقل

استغفرالله‌ربی واتوب‌الیه ، ای‌عزیز من ! بدانکه فضل‌عقل وعقلا ازبسیاری آیات قرآنی مستفاد میشود ، واحادیث نیز دراین باب بسیار است ، از آن جمله درکتاب‌کلینی ازحضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت شده که: گفت : (من کان عاقلا کان له دین ، ومن کان له دین دخل الجنة) یعنی : (۱) (هرکه عاقل باشد اورا دین باشد وهرکه او را دین باشد ، داخل بهشت شود) .

باز درکتاب‌کلینی ازحضرت‌امام جعفرصادق علیه‌السلام‌روایت شده، که : (حضرت رسول‌الله ﷺ گفت که : هرگاه به شما خبر خوبی حال کسی برسد ، پس نظر

---

(۱) اصول‌کافی ۱۱/۱

کنید ، درخوبی عقلش ، که : اوجزا داده نمی‌شود مگر به عقلش) (۱) .

باز درکتاب کلینی از محمد بن سلیمان روایت شده ، واو از پدرش روایت کرده ؛ و گفت که : پدرم گفت که : به حضرت امام جعفر صادق ؏ گفتم ، که : فلان شخص از اهل عبادت ودین وفضل است .

حضرت گفت که : عقلش چونست ؟ گفتم که : نمی‌دانم پس حضرت گفت که : ثواب به مقدار عقل است بعد از آن حضرت ذکر حکایت عابد کم عقل کم ثواب راکه : درزمان بنی‌اسرائیل بوده ، نقل نموده (۲) .

وبازدرکتاب کلینی ازحسن بن جهم روایت شده ، که گفت : شنیدم که : حضرت امام رضا ؏ می‌گفت : «صدیق کل امرء عقله وعدوه جهله» یعنی دوست هر انسان عقل اوست ، ودشمن هرمرد جهل اوست (۳) .

اگر پرسند که مراد ازاین عقل که ممدوح خدا ورسول وائمه ؑ است ، کدامست ؟ درجواب گوئیم که : درکتاب کلینی روایت شده ، که ازحضرت امام جعفر ؏ پرسیدند ، که : عقل چیست ؟ آنحضرت گفت که : عقل چیزیست که بدان رحمن عبادت کرده میشود ، وبدان بهشت کسب کرده می‌شود ، بعد از آن از آن حضرت پرسیدند ، که : آنچه درمعاویه بود ، چه چیز بود ؟ حضرت فرمود: آن مکروشیطنت بود ، این مکر وشیطنت شبیه به عقل است ، اما عقل نیست (٤)

* * *

(۱) اذا بلغکم عن رجل حسن حال فانظروا فی حسن عقله ، فانما یجازی بعقله اصول کافی ۱۲/۱

(۲) اصول کافی ج ۱/ ۱۱-۱۲-

(۳) اصول کافی ج ۱۱/۱ ج ٤

(٤) اصول کافی ج ۱/ ۱۱ ح ۳

درنظر صوفی بت‌پرستی عین حق‌پرستی است

دیگر ازجمله کفر وبدعت این طایفه این است که بت‌پرستی را بدنمی‌دانند اگرچه بت پرست داند ، که : بت مظهر حق است وحق به‌صورت اوظهور نموده بنابراین صاحب گلشن گفته :

مسلمان گر بدانستی که: بت چیست	بدانستی که : دین دربت‌پرستیست
وگر مشرك ز بت آگاه گشتی ؟	کجا در دین خود ، گمراه گشتی

شارح در شرح بیت اول گفته : یعنی اگر مسلمان که : قائل به‌توحیداست، وانکار بت مینماید ، بدانستی وآگاه شدی که : فی الحقیقه بت چیست ؟ ومظهر کیست ؟ وظاهر به صورت بت چه کسی‌است ؟ بدانستی که : البته دین حق دربت پرستی‌است ، زیراکه : بت مظهرهستی مطلق‌است ،که : حق است (۱) ودر شرح بیت دوم گفته : یعنی : اگر مشرك که : عبادت بت میکند ازبت وحقیقت بت آگاه گشتی، وبدانستی که بت مظهر حق است ، وحق به‌صورت اوظهور نموده است ، وازاین جهت مسجود ومعبود ومتوجه الیه است ، کجا در دین وملت خود که دارد گمراه گشتی ، وباطل بودی (۲) وحاصل کلام گلشن وشارح اینست ، که : اگر کسی صاحب اعتقاد به وحدت وجود باشد ، پس با این اعتقاد ، اگر بت را پرستش نماید ، قصور نقصی ندارد ، بلکه کمال خواهد بود . واین مذهب‌مخالف ضروری دین واجماع مسلمین است .

ودیگر ازجمله کفر وبدعت اهل طریقت ، اینستکه : گفته‌اند که : چنانچه الله تعالی ازمؤمن ایمان خواسته ، ازکافر کفر وبت پرستی خواسته ، وکفر وایمان

(۱) دنباله سخنان شارح: پس بت من‌حیث الحقیقة حق باشد ودین وعادت مسلمانی حق پرستی است وبت پرستی عین حق پرستی . . . شرح گلشن راز لاهیجی ص٦٤۲

(۲) شرح گلشن راز لاهیجی ص ٦٤۲

نزد ایشان یکسانند ، بنابراین صاحب گلشن گفته :

همیشه کفر در تسبیح حق است / وان من شیئی گفت اینجا چه دق است
بدان خوبی رخ بت را ، که آراست / که گشتی بت پرست ار حق نمیخواست
همو کرد و همو گفت و همو بود / نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
یکی بین و یکی گوی و یکی دان / بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان

شارح گیلانی درشرح بیت دوم گفته، یعنی بدانکه : حسن وخوبی که می بینی روی بت را غیراز خدا که آراسته ؟ واگر خدای نمیخواست هیچ کس بت پرست نمیشد پس وقتی که خالق ومصور ومزین بت حق باشد، وبت پرستی به اراده الله باشد پس کسی را چه اختیار باشد (۱) .

شك نیست در کفر صاحب این اعتقاد ومذهب ، ودر شرح بیت سوم گفت که : یعنی بت راهم حق کرده ، وآفریده است ، وهم حق گفته است که بت پرست باشند ، از راده بقول تعبیر کرده است ، چه قول صورت اراده است ، وتا زمانی که ارداه برچیزی نباشد نمی گویند که چنان کنید ، وهم حق است که به صورت بت ظاهر شده است . . .

ودر شرح بیت چهارم گفته : یعنی درنظرشهود تو باید که : غیر حق درنیاید ودر هرچه نظر نمائی ، حق را به صورت اوظاهر بینی اگر کفر باشد ، واگر اسلام وبه زبان اقرار نمائی موجود حقیقی حق است وبس وهرچه هست اوست ،وبدل تصدیق جزم کن که هرچه موجود است ، حق است ، وغیر اوعدم است (۲) .

درنظر صوفی دیر ومسجد یکسان است

دیگر از جمله کفر وبدعت این طایفه اینکه : دیر ومسجد نزد ایشان یکسان است ، وتفاوت ، محض وهم وخیالی است بنابراین صاحب گلشن گفته :

(۱) شرح گلشن راز ص ٦٤٦-٦٤٧
(۲) همان کتاب ص ٦٤٧

چوبرخیزد زپیش کسوت غیر / شود بهرتو ، مسجد صورت دیر

شارح گفته : یعنی:هرگاه ازپیش دیدهٔ بصیرت تو کسوت ولباس غیر که تعینات مراد است که وجودحق دراین لباس وکسوت مخفی ومستتر گشته است برخیزد وتعین اشیاء که موهم غیرت بود ، مرتفع گردد ، ازبهرتو مسجد صورت دیرشود ، ومعاینه ببینی که دیرومسجد یکی بوده است ، وغیریت ایشان مجرد وهم وخیالست . شعر :

اعتبار عقل دان هستی غیر / در حقیقت کعبه آمد ، عین دیر
چون بنوشیدی شراب بیخودی / فارغ آیی از همه نیك وبدی
کفر برخیزد همه ایمان شود / مشکل عالم به حق آسان شود.

شك نیست دراین که این گفتگوهای تابعان حلاج وبا یزید ، مبنی براعتقاد به وحدت وجود است وآن کفرمحض ومخالف دین مبین است .

حکایت موسی وشبان

دیگر از کفرها وبدعتهای این طایفه اینست که : ایشان خدا را نشناختند، واو را جسم وصاحب اعضاء وصاحب مکان ومحتاج دانستن بدنمی دانند وتهی از این اعتقادات فاسده رالازم نمی دانند دلیل براین مدعاحکایت موسی وشبانست که: ملای رومی درمثنوی ذکر نموده ، ودرآن شاعریها بسیار کرده ، مختصری از آن اینست:

دید موسی یك شبانی را به راه / کوهمی گفت: ای خداوای آله
تو کجائی ؟ تاشوم من چاکرت / چارقت دوزم کنم شانه سرت
تو کجائی تا که خدمتها کنم / جامه ات را دوزم وبخیه زنم
جامه ات شویم شپشهایت کشم / شیر پیشت آورم ای محتشم

. . . .

دستکت بوسم بمالم پایکت / وقت خواب آید بروبم جایکت

. . . .

زین نمط بیهوده میگفت، آن شبان / گفت:موسی با کیستت ای فلان؟

گفت با آنکس که ما را آفرید   این زمین وچرخ آمد زو پدید
گفت‌موسی‌های!خیره سرشدی   خود مسلمان ناشده، کافر شدی

. . . .

گند کفر توجهان را گنده کرد   کفر تودیبای دین را ژنده کرد

. . . .

وحی آمد سوی موسی، ازخدا   بنده ما را زما کردی جدا ؟!
تو برای وصل کردن آمدی   نی‌برای‌فصل‌کردن آمدی؟ . . .

. . . .

چونکه‌موسی‌این‌عتاب‌ازحق‌شنید   دربیابان ازپی‌چوپان دوید . . .

. . . .

عاقبت دریافت او را و بدید   گفت مژده ده که دستوری رسید
هیچ آدابی و ترتیبی مجو   هر چه میخواهد دل تنگت بگو
کفر تو دینست ودینت نور جان   ایمنی از تو جهانی در امان . . .

. . . .

گفت : ای موسی از آن بگذشته‌ام   من کنون در خون دل آغشته‌ام
من ز سدرهٔ منتهی بگذاشته ام   صدهزاران‌ساله زآنسو رفته‌ام...(۱)

شك نیست در اینکه امر به معروف ونهی از منکر از اعظم واجبات است ، و بی‌شبهۀ ، کفر ازاکبر منکرات است ، پس چون تواند بود ، که : به محض اینکه موسی علیه‌السلام شبان را از کلمات کفر منع کند حقتعالی با وی عتاب کند ، واو را ملامت نماید ، وبعد از آن پیغمبر جلیل القدر در بیابان بگردد ، وشبان را پیدا کند واو را مژده دهد ، ورخصت نماید ، وبه وی بگوید که : هر چه خواهی از کلمات کفر بگو ، وآن شبان با وجود کفر و زشتی اعتقاد ، به معراج رود ،

(۱) مثنوی دفتر دوم ص ۴۵ .

ازسدرةالمنتهی بگذرد، وصد هزار ساله راه آنطرف سدرة المنتهی برود .

این جماعت را اعتقاد این است هر که : عشق بر وی غالب شود ، به‌کمال رسد ، وولیّ وقطب شود ، واگر چه بد مذهب وزشت اعتقاد باشد ، وشك نیست در اینکه این اعتقاد مخالف مذهب اسلام است ، وبی شبهه این نوع حکایات را ملاحده وزنادقه ، به‌قصد استخفاف بحال انبیاء واوصیاء وعلماء ساخته‌اند ، وجهل را بر علم ومعرفت ترجیح داده‌اند ، وامر بمعروف ونهی ازمنکر که از ضروریات دین اسلام است ، نزد این جماعت حسنی ندارد .

عطار در تذکرة الاولیاء از با یزید نقل کرده که گفته : در ولایتی باشید که در آن امر به معروف ونهی از منکر نباشد (۱) . مخفی نماند که بدعتهای مذکوره مخصوص اهل سنت است، وشیعه اهل بیت علیهم‌السلام همیشه ازاین بدعتها مطهر ومنزه بوده‌اند ، واین طرفه است که قاضی نور الله شوشتری گمان کرده ، که صاحبان این بدعتها شیعه بوده‌اند ؟ ! وایشان را بنابرغفلت ، درکتاب مجالس المؤمنین ذکر نموده ، ومدح وثنا کرده ، تا آنکه «علاء الدوله سمنانی» را که از پیران «نور بخشیه» است ومحیی الدین عربی حنبلی و نور بخش را از اهل کشف شمرده ، وگمان کرده، که علاء الدوله که دعوی موت‌حضرت مهدی علیه‌السلام می کرده ، ومحیی الدین که دعوی ختم ولایت می کرده ، ونور بخش که دعوی امامت می کرده ومی گفته که من مهدیم ، غلط در کشف ایشان واقع شده ، ونفهمیده که در کشف این نوع غلطها محال است بر تقدیر امکان ، هر گاه در کشف ، این نوع غلطها تواند بود ، که : واقع شود ، پس‌وای‌به‌حال اهل کشف وطالبان کشف ، چراکه بر تقدیر جواز این نوع غلطها ، کشف شایسته اعتماد واعتبار نخواهد بود ، بلکه مستلزم مفسده‌های عظیم خواهد بودگاه باشد که درکشف ایشان غلط واقع شود ، ومنکر تمامی ضروریات دین شوند ! والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم .

(۱) تذکرة الاولیاء ج۱/۱۲۹ ببعد .

علاء الدولة شیطان را یار مخلصان می‌داند .

وشمهٔ از کلمات علاء الدوله مزبور که : دلیل کفر وحماقت اوست ، این است که گفته : بعد از بیست وسه‌سال ، که : سلوك طریق حق کردم ، شیطان مرا وسوسه می کرد ، در بقای نفس بعد ازخراب بدن ، پس چون او را الزام دادم به من گفت که : من یار مخلصانم در معارف ، ومشوش سازنده‌ام جماعتی را که‌در اعتقاد منزلزلند .

پس پرسیدم که : دست شبلی را چون درشط افتاد ، تو گرفتی ؟ گفت آری من دست مردان می‌گیرم وگفته که : امام محمد بن الحسن العسکری‌دروقت اختفا از ابدال بود ، وترقی کرد ، چون علی بن الحسین بغدادی که : قطب آن زمان بود ، فوت شد، امام قطب شده، نوزده سال‌قطب‌بود ، پس فوت‌شد واورا درمدینه دفن کردند ، وعثمان بن یعقوب جوینی قطب شد .

ای مؤمنان انصاف دهید که صاحب این کذب ودروغ وافترا را چه کسی مسلمان داند ، چه‌جای‌آنکه از اهل ایمان وکشفش خواند ، شیطان را که حقتعالی درکتاب عزیز دشمن بنی‌آدم خوانده ، وفرموده که: «ان الشیطان لکم‌عدوفاتخذوه عدواً» (۱) این ضال مضل ، او را یار مخلصان ودستگیر ایشان میداند ، وحضرت مهدی که سنیان عالم وشیعه اتفاق نموده‌اند که ظاهر خواهد شد ودنیا راپرازعدل خواهد کرد ، وحضرت عیسی (ع) به‌مددش نزول خواهد نمود ، ودجّال‌را به‌قتل خواهد رسانید (۲) این احمق گفته که : اوفوت شد ، بعد ازاینکه جانشین حسین

---

(۱) سوره فاطر آیه : ٦

(۲) مقدار بشاراتی که ازپیشوایان دین درباره حضرت مهدی(عج) وارد شده بیش از آن است که دراین مختصرذکر شود وطبق آماری که بعض از نویسندگان فراهم کرده‌اند تعداد احادیث مهدی به چندین هزار می رسد ، جالب توجه این که‌احادیث‌مربوط به«مهدی» دربیشترکتب معروف اهل‌تسنن‌حتی‌درمیان «صحاح*

بغدادی بود .

ودیگر از اعتقادات باطله اش اینست ، که جمیع هفتاد وسه گروه ، ناجی ورستگارند ، چنانچه قبل از این مذکور شد .

---

*سته» دیده می‌شود وعده زیادی ازبزرگان اهل‌سنت اعتراف کرده‌اند که احادیث مزبور از احادیث مشهور یا از احادیث متواتره است (التاج ج ٥ / ۳۱۰ ـ نور الابصار ص ۱٥۷ ، صواعق ابن حجر عسقلانی ص ۹۹) .

درلابلای روایات متواتری که صادرشده است کلیه اوصاف وتمام جزئیات زندگی آن حضرت بیان شده است مثلا :

۱ ـ در ۲۹۳ روایت تصریح شده که او فرزند امام «حسن عسکری» است

۲ ـ در۹۰ روایت تصریح شده که اونوه «امام‌هادی» ونبیره امام‌جواد است

۳ ـ در ۹۱ حدیث به غیبت طولانی آن حضرت تصریح شده است

٤ ـ در ۷ حدیث کیفیت انتفاع مردم از آن حضرت در زمان‌غیبت‌بیان‌شده است .

٥ ـ در ۱۲۳ روایت وارد شده ، که او شخصا عدالت اجتماعی را در روی زمین برقرار می کند .

٦ ـ در۲۹۳ حدیث ازتولد آن حضرت گفتگو شده است

۷ ـ در٦٥۷ حدیث درباره ظهور وعلائم ظهور بحث شده است .

۸ ـ در ۳۱۸ روایت عمر طولانی آن حضرت مطرح شده ودربرخی ازآنها تصریح شده که عمر شریفش به قدری طولانی می شود که جز مؤمنان راستین ، کسی دراعتقاد خود استوار نمی‌ماند مؤلف کتاب ارزشمند «منتخب‌الاثر» روایات مربوط به‌امام زمان (ع) را تا آنجا که توانسته ازکتابهای معتبر ومدارك دست اول استخراج نموده دراین کتاب گرد آورده است در این کتاب جمعاً ٦۲۰۷ روایت باذکرمأخذ از ۱٥٤ کتاب معتبر نقل شده است .

فصل

ادعای محیی الدین در اینکه او خاتم الاولیاء است .

ثمهٔ از کلمات محیی الدین، که: بعضی از بی‌وقوفان و کم توفیقان شیفته و فریفته او شده ند ، وظاهراً این بنابر آن است که : بر کلمات کفر او اطلاع نیافته‌اند والاچه معنی دارد که : مؤمن بر کلمات کفر او مطلع شود ، ودر کفر او شك نماید در کتاب فصوص گفته که : تمام خلق اعراضند، ودرهر لحظه تمام مخلوقات معدوم می‌شوند.

ودر کتاب فصوص وفتوحات (١) گفته که : ختم ولایت به من شد و گفته که : جمیع پیغمبران به نزد من حاضر شدند ، وهیچکدام از ایشان متکلم نشد ، سوای هود که مردی‌ست ، ضخیم جثه وخوش‌صورت وخوش‌محاوره به‌من گفته که:

«می‌دانی پیغمبران چرا حاضرشده اند ، به تهنیت ختم ولایت تو آمده اند ؟

و گفته که : جمیع پیغمبران از مشکاة خاتم الانبیاء اقتباس علم می کنند وجمیع اولیاء ازمشکاة خاتم الاولیاء اقتباس علم‌می کنند وخاتم‌الانبیاء ازمشکاة خاتم‌الاولیاء می‌نماید ، و گفته که : «کنت ولیاً وآدم بین‌الماء والطین » .

یعنی: من ولیّ بودم وآدم در میان آب و گل بود ، و گفته که : هر ولیّی‌نزد تحصیل شرایط ولایت ، ولیّی می‌شود، ومن ولیّ بودم ، وآدم درمیان آب و گل بود، و گفته که‌خاتم الاولیاء افضل است ازخاتم الانبیاء درولایت‌چنانچه‌خاتم‌الانبیاء

---

(١) محیی‌الدین خود را اکبراولیاء محمدیین دانسته وخود را به عنوان ختم الولایة المحمدیه یاخاتم الولایة المحمدیه معرفی می کند ودر مواضع عدیده از فتوحات ونیز درفص شیثی از فصوص الحکم بیاناتی راجع به مقام خاتم الاولیاء دارد ودرصفحه ٣١٩ جزء اول فتوحات صریحاً می گوید :

اناختم الولایة دون شك   لورث الهاشمی مع المسیح

مرادش از«مع‌المسیح» فقط درختم‌الولایة‌است زیرا مسیح(ع) را ختم‌الولایة المطلقة می‌داند وتنها برای خود ختم الولایة المحمدیه قائل است .

افضل‌است ازانبیاء دررسالت ، ودعوی نموده که : آنچه خاتم الانبیاء وسایرانبیاء بواسطه ملك دانسته‌اند من ازخدا بیواسطه ملك استفاده نموده‌ام وخود را صاحب نبوت عامه دانسته ، و گفته که نبوتی که برمحمد ﷺ ختم شد ، نبوت تشریعی است و نبوت عامه باقی است وخدا را منزه ندانسته ، بلکه قائل به تشبیه است ، واحادیث ازاهل بیت متواتر است ، که : قایل به تشبیه کافر است .

وحکم برخطای نوح نموده ، که : اوجمع میان تنزیه وتشبیه نکرده ، و گفته که : اگرنوح جمع‌می کردمیان تشبیه وتنزیه ، امت‌اجابت او می کردند ، وفرعون را مؤمن دانسته و گفته که : قوم فرعون در بحر علم غرق شدند ، با آنکه قرآن دلالت صریح دارد ، بر اینکه : فرعون وقوم فرعون کفار بودند ، وحق تعالی از غضب ایشان را غرق نمود ، و گفته که : حقتعالی هارون را یاری نکرد ، تا آنکه سامری‌غالب‌شده ، مردمان‌را گوساله‌پرست گردانید ، بنابراین بود که: خداخواست که : در همه صورت پرستیده شود .

ودر فصوص گفتگوئی کرده ، که ، حاصل معنیش این است که : نصاری کافر نشدند به سبب آنکه : گفتند که : عیسی خداست ، بلکه کافر شدند به سبب آنکه گفتند که : خدا منحصر است درعیسی ، وآیه : «ولقدکفر الذین قالوا انّ‌الله هو المسیح بن مریم» (١) براین‌معنی حمل نموده ، و گفته که : ابراهیم خطا کرد در خواب خود ، خواست‌که : اسحق را ذبح نماید ، تعبیرخواب او این‌بود که : گوسفندی را ذبح نماید .

و گفته که : عذاب اهل جهنم همین است ، که : چون آتش را ببینند گمان کنند ، که : ایشان رامی‌سوزد ، چنانچه عادت بر آن جاری شده ، چون به آتش رسند ، برایشان‌برد ، وسلام‌باشد ، یعنی ، سردوسلامت . و گفته که : لفظ «عذاب» در قرآن واقع شده ، ومشتق از «عذب» است یعنی : شیرین ، وبه زعم گمان او دوزخ بر دوزخیان شیرین خواهد بود .

---

(١) سوره مائده آیه : ٧٢

وقیصری‌درشرح عبارت این گمراه گفته که : اهل‌دوزخ ازآتشش محظوظند وبدان تنعم می‌کنند ، ولذت می‌برند ، واز نعمتهای بهشت متنفر ومتأذی باشند ، چنانچه «جعل» به‌بوی قاذورات‌الفت گرفته ، از بوی گل‌متنفرومتأذی است واهل هر مذهب را ناجی ورستگار دانسته ، وگفته که : حذر کن از اینکه : مقید باشی به عقد مخصوص ومنکر ما سوای آن باشی .

پس باید که : باشی هیولای صور جمیع اعتقادات ، واهل جمیع اعتقادات مصیب ومأجور و سعیدند ، وحقتعالی از ایشان راضی است وگفته که : حضرت رسول الله ﷺ از دنیا بیرون رفت واز برای خود تعیین خلیفه وجانشین نکرد ، بنابراین که : می‌دانست در امت او ، جمعی هستند که : خلافت را از پروردگار می‌گیرند ، واین خلفا احکام را از خدا بیواسطه ملك اخذ می‌کنند .

وشك نیست که : کلمات کفر مذکوره ، هر کدام دلیل واضح است بر کفرمحیی الدین وبی‌شبهه ، هر که : صاحب این کلمات‌را کافرنداند ، کافروبیدین وخارج از دایره یقین خواهد بود .

«میبدی»در کتاب فواتح‌ازجندی شارح‌فصوص ، نقل کرده که : صدرالدین گفت که : ازمحی‌الدین شنودم ، که : می گفت : چون‌به دریای‌روم ازبلاداندلس رسیدم ، برخود قرار دادم که : درکشتی می‌نشینم ، بعد از آنی که ظاهر ومنکشف شود برمن تفصیل احوال ظاهر وباطنم تاآخر عمر . پس‌بعد ازتوجه تمام ومراقبه کامله بر من‌ظاهر شد ، جمیع احوال خودم بااحوال پدر تو واتباع تو از ولادت تا برزخ ، وگفته که : نه ماه چیزی نخوردم ، پس چاق وفربه می‌شدم ، وهر گاه مائدهٔ به نزدمن حاضر می‌ساختند ، که : چیزی تناول کنم ، محبوب مجسم می‌شد ومی گفت : «اتأکل وتشاهدنی» .

یعنی: چیزی‌می‌خوری وحال آنکه مرامی‌بینی ؟ پس ترك خوردن می کردم وفربه‌میشدم ، واهل بیتم تعجب می کردند . و«میبدی» از شارح فصوص نقل کرده

بعد از اینکه : نه ماه چیزی نخورد اورا امر نمودند ، که بیرون رود ، وبشارتش به ختم ولایت محمدیه دادند ، ونشانهٔ که : در میان دو کتف پیغمبر بوده ، که : نشان ختم‌نبوت‌بوده، ودرمیان دو کتف محیی‌الدین بوده که: نشان ختم‌ولایت بوده

ای اهل عقل وبصیرت ، بنگرید که : این ضال‌مضل ، از برای فریب عوام چه قسم دعواهای باطل می‌نموده ، وابلهان بی‌بصیرت را بدام خود می‌انداخته‌اند و در کتاب فصوص گفته که : ابوطالب کافر بود ، ونفهمیده که : آن حضرت از ارکان دین‌واعاظم مؤمنین وناصرخاتم‌النبیین بوده ، واین مذهب اهل‌البیت وشیعه ایشان است وجماعتی کثیر از مخالفین نیز اقرار به‌ایمان او دارند . (۱)

---

(۱)درباره‌ایمان‌حضرت‌ابوطالب کتابهائی‌تألیف‌یافته که‌برخی‌از آنهادر کتاب «الذریعة الی تصانیف الشیعة» (ج۲ / ۵۱۰ – ۵۱٤) ذکر شده از آن جمله است : «بغیة الطالب لایمان ابی طالب وحسن خاتمه» تألیف : سیوطی و«اسنی المطالب فی نجاة ابی طالب» تالیف سیداحمد بن زینی دحلان شافعی – وآن فشرده‌ای‌است ازخاتمه کتاب سید محمد بن‌رسول برزنجی «درنجات پدر ومادر رسول‌خدا ﷺ» وخاتمه‌آن در«نجات ابوطالب»است و«ایمان ابی‌طالب» تألیف‌مرحوم شیخ‌مفید که نسخه آن نزد مرحوم مجلسی بود واز مأخذ بحار است .

راجع به اشعار ابوطالب که در ایمان واسلام‌وی صراحت‌کامل دارد درجلد هفتم کتاب الغدیر(ج۳۳/۷ – ۳۸٤) به‌تفصیل بحث شده‌است وسپس چهل حدیث درباره ایمان وفضائل آن بزرگوار از کتب معروف ومعتبر نقل شده وآنگاه ۱۹ نفر از بزرگان اسلامی که در این مسأله به تحقیق وتفصیل بحث کرده ودرباره آن ، کتاب تألیف کرده‌اند ، معرفی شده‌اندودرخاتمه این‌جلد نمونه‌هائی ازاشعارشعرای شیعه درمدیحه ابی طالب عنوان گشته (ج ۷ / ۳۸۵ – ٤۰۵) ودر اوائل ج ۸ از شبهات مخالفان ومعاندان باتحقیق واستناد به مدارك جواب داده‌شده است . دیوان ابی‌طالب ؑ را ابونعیم علی بن‌حمزه‌بصری تمیمی لغوی متوفی‌به‌سال۳۷۵ه‌ق)*

کلام محیی الدین درطبقات اولیاء

مبدی درفوائح نقل‌نموده : شیخ محیی‌الدین ، «شافعی» را از اوتاد شمرده وگفته که : «قطب» که : او را غوث گویند ، محل نظر حق تعالی است ، وآن در هر زمان یکشخص است ، وگفته‌که : گاه است که : خلافت ظاهر نیز داشته باشد ، وبعد از آن جماعتی را قطب‌شمرده ، واز جمله ایشان ابوبکر است وعمر وعثمان ومعاویه پسر یزید وعمر بن عبدالعزیز ومتوکل (۱) .

* در«سبیل» جمع‌آوری کرده واز ابومحمد هارون بن موسی تلعکبری (متوفی ۳۸۵ ه . ق) وجمعی دیگر ازمشایخ شیعه ونیز از«محمد بن حسن درید» صاحب «جمهرة اللغة» (متوفی ۳۲۱ ه) از پدرش «حسن بن درید» از هشام بن محمد بن سائب کلبی (متوفی به سال ۲۰۶ ه . ق) روایت کرده است (الذریعه ج ۹ / قسم اول ص ۴۲ — ۴۳) .

ونیزابوهفّان: عبدالله‌بن احمدبن‌حرب بن‌مهزم بن خالد، کتابی داشته است به نام «شعر ابی‌طالب بن عبدالمطلب واخباره» منهج‌المقال ص ۱۹۹ رجال نجاشی ص ۱۶۱ جامع الرواة ج ۱ / ۴۷۰ .

کتاب «ابو طالب مؤمن قریش» تالیف «عبدالله خنیزی» که اخیراً انتشار یافته بی‌شك بهترین کتابی‌است که تاکنون درباره ایمان وحسن‌عاقبت‌ابی‌طالب علیه السلام تألیف یافته است (تاریخ پیامبر اسلام ، تالیف دکتر محمد ابراهیم ص ۷۰ چاپ دانشگاه تهران) .

(۱) عین عبارت محیی‌الدین چنین است « .. ومنهم من‌یکون ظاهرالحکم ویحوز الخلافة الظاهرة کما حاز الخلافة الباطنیة من جهة المقام کابی ابکر وعمر وعثمان وعلی والحسن ومعاویة بن یزید وعمر بن عبدالعزیز والمتوکل ومنهم‌من له الخلافة الباطنة خاصة ولاحکم له فی الظاهر کاحمد بن هارون الرشید السبتی (منسوب به‌سبت بمعنی‌شنبه) وکابی یزید البسطامی واکثرالاقطاب لاحکم لهم فی*

ای عزیزان ، ببینند که : این مرد ، چه کسانیرا قطب شمرده ! واهل بیت رسول‌الله را واگذاشته ؟ ! بداحال دوستان‌ومعتقدان وپیروان وی ، وبعضی ازفضلا وصلحای شیعه که : کمال اعتماد برقول وی هست ، در رساله خودکه در ابطال

---

*الظاهر . . . » (فتوحات جزء ثانی ص ٦)

خوانندگان عزیزتوجه داشته باشند که محیی‌الدین نه تنها درخلافت ظاهری خلفاء ثلاثه‌را ذیحق‌ومقدم برعلی علیه السلام می‌دانسته‌است بلکه‌مقام خلافت‌باطنی‌وقطبیت راهم که بالاترین‌مقام ولایت ودرجات معنویت ومعرفت وقرب به‌حق متعال می‌داند برای آنان به ترتیب قائل بوده تا آنکه بعد از عثمان برای علی علیه السلام آن مقام را قائل شده است .

آری قطب مکاشفی چون محیی‌الدین که خود او وبعضی دیگراورا سرآمد همه‌اولیاء وصاحب مقام‌خاتم الولایةالمحمدیه ، وولایت اورا مظهرتام ولایت‌جمیع اولیاء الهی دانسته‌اند وحتی عرفاء شیعه نیزبه اوبانظرتجلیل می‌نگرند وبه‌سخنانش استناد می‌کنند مکاشفاتش در تشخیص‌اولیاء الهی وتعیین درجات‌آنان به این‌نتیجه رسیده که ابوبکر اولین رجل الهی بعد از پیامبر وصاحب مقام سرّ و قربت ومقام صدیقیت وقطبیت می‌باشد وعمر دومین رجل الهی وولیّ خدا بعد ازرسول اکرم صلی الله علیه وآله وامام ووزیرروحانی درزمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وصاحب مقام محدثیت ومقام قطبیت ازبین تمام اولیای الهی درزمان خلافت خود است .

عثمان نیز به مقام قطبیت وسر آمد ووالاتر همه اولیای زمان خلافتش ظاهر شده ومتوکل نیز به مقام قطبیت رسیده و زبیر بن عوام را دارای مقام حواریت اختصاصی دین خدا ازمیان‌تمام اولیاء زمان خود معرفی نموده است . وشیعیان‌علی به صورت خنزیر شناخته است . آیا با این وصف دیگر به تحقیقات و گفته های محیی‌الدین و پیروان او در باره توحیدکه به درجات والاتر از تشخیص درجات اولیاءالله است چگونه می‌توان اعتمادنمود . (عارف‌وصوفی چه‌می‌گویند ص۱۷۶)

طریقه غزالی وتابعانش نوشته ، نقل کرده که : محیی‌الدین درکتاب فتوحات ، بعد از آنی که : گفته که : چند نوبت به‌معراج رفته ، گفته که : پیغمبران را درآسمانها دیدم وچون به عرش رسیدم ، ابوبکر را دیدم ، این ضال مضل مرتبه ابوبکر را ، فوق مرتبهٔ انبیاء دانسته !

وبعضی ازفضلا ودینداران شیعه‌نقل کرده ، که : این گمراه درکتاب فتوحات شیعه‌را خصوصا امامیه را مذمت کرده ، وگفته که: شیطان‌جنی ایشان را به‌حب‌اهل البیت بداشت ، وایشان دیدند ، که : حبّ اهل البیت بهترین قرباتست ، ودرنفس الامر این چنین است ، اگر وقوف برمحبت میکردند ، آنگاه ایشان تجاوز کردند از حبّ هل البیت به دو راه : پس بعضی از ایشان بغض صحابه بهمرسانیدند ، وایشان‌را سبّ کردند ، که : چرا اهل البیت را بر خود مقدم نداشتند ؟ ! و خیال کردند که : اهل البیت به این منصبهای دنیویه اولی بوده‌اند ، وبعضی صحابه را واگذاشتند ، وقدح در رسول وجبرئیل وخدا کردند ، که : چرا تصریح به مراتب اهل البیت نکردند ، که : مردمان جاهل واقف به‌مراتب ایشان نباشند .

مخفی نماند که : آنچه این احمق به‌شیعه نسبت داده ، که : ایشان قدح در رسول وجبرئیل وخدا کرده‌اند ، محض کذب وافترا است ، و کسی این نسبت را به‌ایشان نداده ، واما بغض صحابه و سبّ ایشان راست است . اما شیعه درین باب معذورند ، و کتابها درسبب بغض وسبّ صحابه تصنیف کرده‌اند ، واز جمله آن کتابها ، کتاب «اربعین» است که : این‌خادم دین شیعه‌تألیف کرده ، واحادیث‌بسیار درسبب بغض وسبّ صحابه از کتابهای معتبراهل سنت نقل کرده ، ودر این کتاب عنقریب اشاره به بعضی از سبب‌های بغض وسبّ صحابه خواهیم کرد .

صدشکر که : من مذهب جعفردارم — با لطف خدا هوای حیدر دارم
خر مهرهٔ مهر غیر از من مطلب — من جوهریم متاع جوهر دارم
از گلشنیان دودهٔ گلخن مطلب — وزجوهریان مهره وسوزن مطلب

جز گوهر مهر علیم نیست متاع — خر مهره مهر غیر از من مطلب
ای مانده ز کعبه محبت ، مهجور — افتاده زراه دوست ، صدمنزل‌دور
با حبّ دگر ، دم مزن از مهر علی — کی‌جمع‌توان نمود ، با ظلمت‌نور
در لمن مخالفان نباشی تو اگر — مهر علیت یقین نخواهد بودن
در دعوی دوستی نباشد صادق — بادشمن دوست گر نباشی دشمن

مکاشفه‌ای ازبعضی اولیاء رجبیین

ودرکتاب فتوحات‌گفته که : (دو مرد از عدول شافعیه که : کسی ایشان را تهمت به رفض می کرد ، مرشدی ازاولیای چین ایشان را دید ، ومن آن ولیّ را دیدم وباوی صحبت داشتم ، پس به آن دو مرد گفت که : من شما را به صورت خوك می‌بینم ، واین علامتی است در میان من وخدا که : رافضیان را به صورت خوك به من می‌نماید، پس آن دورافضی درباطن توبه کردند . پس آن ولیّ به‌ایشان گفت که : حالا شما را به صورت انسان می‌بینم ، آن دو رافضی اعتراف کردند ، وتعجب نمودند) (۱) .

(۱) مکاشفه‌ای ازبعض اولیاء رجبیین به نقل محیی الدین در صفحه ۸ جزء دوم فتوحات مکیه:وکان‌هذاالذی رأیته قدابقی علیه کشف الروافض من‌اهل‌الشیعة سایرالسنةفکان‌یراهم خنازیرفیأتی‌الرجل المستورالذی‌لایعرف‌عنه المذهب‌قط وهوفی نفسه مؤمن به یدین به ربه فاذا مرعلیه یراه فی صورة خنزیر فیستدعیه ویقول‌له تب الی الله فانك شیعی رافضی فیبقی الآخر متعجبا من ذلك فان تاب وصدق فی توبته رآه انساناً ، وان قال له بلسانه تبت وهو یضمر مذهبه لایزال یراه خنزیراً فیقول له کذبت فی قولك تبت ، واذا صدق یقول له صدقت فیعرف ذلك الرجل صدقه فی کشفه فیرجع عن مذهبه ذلك الرافضی . و لقد جری لهذا مثل هذا مع رجلین عاقلین من اهل العدالة من الشافعیة ما عرف منهما قط التشیع ولم یکونوا من‌بیت التشیع . . . (فتوحات جزء دوم ص ۸)

ای عزیز من ! کدام مصیبت از این عظیمتر است که : جمعی دعوی‌شیفتگی ومحبت اهل بیت کنند ، وبا اینحال دعوی مریدی این مفتری کذاب نمایند ؟ ! در واقع جا دارد که مؤمنان دین دار ، در این مصیبت گریه‌ها ونوحه‌ها کنند .

رباعی

خواهم که کناره زین غم آباد کنم   خود را بخرم ز نفس و آزاد کنم
در گوشهٔ از بهر خدا بنشینم   در ماتم دین ، نوحه و فریاد کنم

بدانکه مریدان و معتقدان این ضال مضل بسیارند ، واز جمله ایشان ملای رومی است واظهار مریدی محیی‌الدین ، درابیات نموده :

ما عاشق وسر گشته‌سودای دمشقیم   جان خسته ودل بسته سودای‌دمشقیم
اندر جبل صالحه کانیست ز گوهر   کاندر طلبش غرقه دریای دمشقیم

محیی‌الدین درصالحه‌دمشق مدفونست ، ومراد ملا از«کان گوهر»محیی‌الدین است ، حق تعالی در روز جزا بامحیی الدینش حشرنماید .

فصل

مختصری از احوال ملای رومی .

در مختصری از احوال ملای رومی‌وبیان اعتقادات فاسده‌اش ، بدانکه‌ملای رومی اصلش از ماوراء النهر است (۱) ودر ولایت روم به امر تدریس و ترویج مذهب اهل سنت اشتغال داشت ، تا آنکه : به مصاحبت وملاقات شمس تبریزی اختیار طریق حلاج وبا یزید نمود ، وقصه ملاقات ملاباشمس تبریزی بنابر وجهی که : تابعان حلاج وبا یزید نقل کرده‌اند ، دلیل است بربدی وزشتی اعتقاد ملای روم ، بر این وجه است :

(۱) ولادت مولانا دربلخ بوده است درششم ربیع الاول سنة اربع وستمائة (نفحات الانس ص ۴۵۹)

ملاجامی درنفحات نقل کرده ، که شمس تبریزی دراثنای مسافرت ، بهقونیه آمد در آن وقت ملای رومی در آنجا مدرس بود ، پس ملا را سواره دریافت ، عنان مرکبش را بگرفت ، و گفت : یا امام المسلمین ! با یزید بزرگتر است ، یا مصطفی ﷺ ؟ ! (۱)

ملادر جواب گفت که : مصطفی بزرگترین همه عالمیان است‌چه جای بایزید است؟ ! شمس تبریزی گفت : پس چه معنی‌داردکه : مصطفی ﷺ می‌فرماید که: «ما عرفناك حق معرفتك» وابویزید می گوید : سبحانی ما اعظم شاني وانا سلاطين السلاطين ؟ !

بعد از آن ملادست شمس را گرفته ، ببرد . و مدت سه ماه در خلوتی شب وروز به صوم وصال نشستند که اصلا بیرون نیامدند ، وکسی را زهره نبود کهدر خلوت ایشان در آید (۲) .

روزی خدمت مولانا شمس‌الدین از مولانا «شاهدی» التماس کرد ، مولانا حرم خود را دست گرفته در میان آورد وفرمود که او خواهرجانی منست گفت که نازنین پسری می‌خواهم ، في الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد وفرمود که وی فرزند منست بعد از آن قدری شراب طلب نمود که ذوقی کند .

مولانا بیرون رفت ، وزن وپسرخود را درپیش شمس تبریزی گذاشته، سبوئی برداشت ، که : ازمحله یهودان ازخمر پر کرده برگردن خود بیاورد . . . (۳)

(۱) مولانا گفت از هیبت آن سؤال گوئیا هفت آسمان از یکدیگر جداشد وبرزمین ریخت وآتشی عظیم از باطن من بردماغ من زد واز آنجا دیدم که‌دودی تا ساق عرش برآمد بعد از آن جواب دادم .

(۲) نفحات الانس ، ص ٦ – ٤٦٥ – شرح شمس .

(۳) نفحات الانس ، جامی ص ٤٦٦ – بمضیها گفته‌اند (دکترصاحب‌الزمانی خط سوم ص۹٦) شمس‌بادکر«شاهد پسر» و«صهبا» (شراب) خواسته است تاب

ای عزیزان انصاف دهید ، وملاحظه نمائید ، که : این طرزوطریقه موافقت بامذهب اهل بیت ﷺ دارد ؟ ! واز تابعان وپیروان ایشان مثل این‌عمل صادرشده یانه ؟ پس بدانچه ، موافق انصاف است عمل نمائید .

---

*وعقل مولانارا دربرابرشوك‌آورترین درخواست‌ها ، وآمادگی او برای فداکاری وتعصب شکنی در برابر خویش به سنجد« البته شمس خواه ازاین درخواست قصد امتحان داشته‌باشد یابطور جدی‌آرزوی خود را ابراز داشته باشد ، این‌داستان خودحاکی است ازاینکه‌درمیان صوفیان‌همجنس‌بازی (شاهد ـ پسر) وشرابخواری یك کار عادی بوده و برای شکستن تعصب افراد انجام بدترین چیزها را از آنان می‌خواستند .

وشاید همجنس پسندی شمس وبی‌غیرتی مولانا سبب‌شد پسرش علاءالدین محمد ، شمس را به قتل رساند .

جامی درنفحات الانس می‌نویسد: «شبی خدمت شیخ‌شمس الدین باخدمت مولانا درخلوت نشسته بودند شخصی ازبیرون در شیخ را اشارت کرد تابیرون آید فی‌الحال برخاست وبا مولانا گفت بکشتنم می‌خوانند ، بعد ازتوقف بسیار خدمت مولانا فرمود ألاله الخلق والامر تبارك الله رب العالمین ، هفت کس دست یکی کرده بودند ودر کمینگاه ایستاده‌کاردی بروی براندند ، شیخ شمس الدین نعره زد چنانکه‌آن‌جماعت‌بیهوش شدند وبیفتادند ویکی‌ازآنها علاءالدین محمد بود فرزند مولانا که بداغ انه‌لیس‌من‌اهلك اتسام‌داشت‌وچون‌آن‌جماعت‌بهوش بازآمدند غیر ازچند قطره‌ی خون هیچ ندیدند ، ازآن روز تااین غایت نشانی ازآن سلطان معنی پیدا نیست وکان ذلك فی شهور سنة خمس واربعین وستمائة وآن ناکسان در اندك زمانی هریك به‌بلائی مبتلا شدند وهلاك گشتند .

وعلاء الدین محمدرا علتی عجیب پیداشد وهم‌درآن‌ایام‌وفات یافت‌وخدمت مولانا به‌جنازه‌ی وی حاضرنشد ص۴۶۷ شرح شمس .

مخفی نماندکه : دلیل بربدی وزشتی اعتقادملای رومی‌بسیاراست، وبعضی ازآن قبل ازاین مذکور شد ، ازآن جمله اشعاری است که : دلالت صریح دارد ، براینکه اعتقاد به‌وحدت وجود داشته ، واین اعتقاد کفر است .

دیگر ازآن‌جمله این است که گفته : چون سالك به حقیقت رسد شریعت از وی ساقط شود ، وحرام بروی حلال شود ، واین کفری است به‌غایت عظیم!

دیگر از آن جمله اشعاری است که : دلالت دارند ، بر اینکه : او امامت وخلافت را مخصوص آل اطهار ﷺ نمی‌دانسته ، بلکه گمانش این بوده ، که هر که : خوی وخلق خود را خوب کند ، او خلیفه وهادی ومهدی میشود ، خواه از نسل علی باشد وخواه از نسل عمر .

دیگر ازآن جمله ، اشعاری است که : درمذهب عقل وعقلا ودلیل‌واستدلال گفته . (۱) دیگر ازآن جمله اشعاری است که درمدح شمس تبریزی گفته واورا بر پیغمبران ترجیح داده(۲) دیگرازآن جمله حکایت کرامات دقوقی است، که: برهیچ عاقل پوشیده نیست ، که : کذب محض است .

دیگرازآن‌جمله حکایات پیر کورشامی است وبایزید که : به‌نظم‌آورده ودلیل دیگر بربدی اعتقاد ملای رومی سوای دلایل مذکوره سابقه ، حکایت پیرچنگی است مامختصری ازآن حکایت را دراین مقام نقل می کنیم :

داستان پیرچنگی درزمان عمر

مطربی کزوی جهان شد پر طرب   رسته ز آوازش خیالات ، عجب

. . . .

---

(۱) پای استدلالیان چوبین بود   پای چوبین سخت بی‌تمکین بود
گر کسی از عقل با تمکین بدی   فخر رازی راز دار دین بدی

(۲) پیرمن ومرید من، دردمن دوای‌من * فاش‌بگویم‌این‌سخن: شمس‌من‌وخدای‌من
مات شوم زعشق توزانکه شه دو عالمی * تاتو مرا نظر کنی شمس من وخدای‌من

چونکه مطرب پیرتر گشت وضعیف ... شدزبی کسبی رهین یك رغیف (۱)

گفت: عمرو مهلتم دادی بسی ... لطفها کردی خدایا با خسی

معصیت ورزیده‌ام، هفتاد سال ... بازنگرفتی ز من روزی نوال (۲)

نیست کسب، امروز مهمان توام ... چنك بهر توزنم، کان توام

چنك را برداشت شد الله جو ... تا به گورستان یثرب آه گو

گفت: ازحق خواهم ابریشم‌بها (۳) ... کو به نیکوئی پذیرد، قلبها

چنك زد بسیار وگریان سرنهاد ... چنك بالین کرد وبر گوری فتاد

خواب بردش مرغ جانش ازحبس رست ... چنك وچنگی را رها کرد وبجست

. . . .

آنزمان حق برعمر خوابی گماشت ... تا که خویش ازخواب نتوانست داشت

در عجب افتاد کاین معهود نیست ... این زغیب افتاد، بی‌مقصود نیست

سرنهاد وخواب بردش خواب دید ... کامدش از حق ندا جانش شنید

. . . .

بانك آمدمر عمر را، کای عمر ... بندهٔ ما را زحاجت باز خر

بنده‌ای داریم خاص و محترم ... سوی گورستان تو رنجه کن قدم

ای عمر برجه زبیت المال عام ... هفت صد دینار در کف نه تمام

پیش او بر کای تو ما را اختیار ... این قدر بستان کنون معذور دار

این قدر از بهر ابریشم بها ... خرج کن، چون خرج شد، اینجا بیا

پس عمر زآن هیبت آواز جست ... تا میان را بهر آن خدمت به بست

سوی گورستان عمر بنهاد رو ... در بغل همیان دوان در جستجو

---

(۱) رغیف: گردهٔ نان

(۲) بخشش وصواب

(۳) ابریشم بها: مزدی که برای ساز زدن وچنگ نواختن می‌گرفتند مانند شیربها.

گرد گورستان دوان شد بسی ... غیر آن پیر، او ندید آنجا کسی

گفت: این نبود، دگرباره دوید ... مانده گشت وغیر آن پیر او ندید

گفت: حق فرموده ما را بنده ایست ... صافی وشایسته وفرخنده ایست

پیر چنگی کی بود خاص خدا؟! ... حبذا ای سرّ پنهان حبذا

بار دیگر گرد گورستان بگشت ... همچو آن شیر شکاری گرد دشت

چون یقین گشتش، که: غیر پیر نیست ... گفت: درظلمت دل روشن بسیست

آمد و با صد ادب آنجا نشست ... بر عمر عطسه فتاد و پیر جست

مر عمر را دید ماند اندر شگفت ... عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت

. . . .

پس عمر گفتش مترس از من مرم ... کت بشارتهای ز حق آورده‌ام

چند یزدان مدحت خوی تو کرد ... تا عمر را عاشق روی تو کرد

پیش من بنشین و مهجوری مساز ... تا بگوشت گویم از اقبال راز

حق سلامت میکند می‌پرسدت ... چونی از رنج و غمان بیحدت

نك قراضه (۱) چند ابریشم بها ... خرج کن این‌را، باز اینجا بیا (۲)

. . . .

شك نیست در اینکه این حکایت دلیل است برفساد اعتقاد ملا رومی، زیرا که: از نقل این حکایت دروغ فهمیده می‌شود، که: ملا را اعتقاد اینست، که: عمر از مقربان درگاه احدیت بوده، وبه او وحی میشده، هرکه: اندك فهمی داشته باشد، می‌فهمد که: این حکایت دروغی است، که: بی دینی ساخته، چه گنجایش دارد که: به عمر وحی شود، و چه گنجایش دارد، که: پیر چنگی که هفتاد سال چنگ‌نواخته باشد، وتحصیل قساوت قلب نموده باشد، به محض اینکه

---

(۱) ریزه‌های زر

(۲) مثنوی، کلیات، دفتر اول ۵۳/ - ۶۱ -

یك ساعت از برای خدا چنگك نواخته‌باشد ، درپیش خداعزیز وبرگزیده ومحترم شود و حق تعالی از برای او ابریشم بها به فرستد ؟ ! سنیان می خواهند که : براین قسم دروغها ، قبایح امامان خود را هموار کنند ،که : تاکسی تعجب نکند که : با وجود آل محمد ﷺ که از گناهان ، مطهر ومنزه بودند ، وبه علم و کمال ونسب وحسب آراسته بودند ، چگونه جمعی خلافت کردند ،که : سالها بت‌پرست بودند ، وبعد از اظهار اسلام ، انواع قبایح از ایشان واقع شد ؟ ! شاید که : نزد جاهلان وبی‌خردان به این دروغها اعمال شنیعه غاصبان خلافت پاره‌ای هموارشود اما نزد عاقلان وخردمندان اعمال شنیعهٔ ایشان بهیچ وجه هموار نمی‌شود .

حکایت شیخ محمد سررزی غزنوی

دلیل دیگر بربدی اعتقاد ملای رومی اینست که : در مثنوی از شیخ محمد سررزی غزنوی مجهول که : از اولیای تابعان حلاج وبایزید است نقل کرده ، که : طالب جمال الهی بوده وبربالای کوه می‌رفته ، ومی گفته که : خدایا خود را به من بنما واگر نه ، خود را از کوه به زیر می‌اندازم ، واو خود را ازشوق لقا از کوه بزیرمی‌انداخته ونمی‌مرده، هفت سال دربیابانمی گردیده، وسررزمی‌خورده آخرخدا به وی وحی کرد ، که : باید بروی و گدائی کنی ، وبه درویشان بدهی دوسال به‌گدائی مشغول شد ، پس به او وحی شد ، که : دیگر بگیر وبده ، دست به زیر حصیر کن ، وخاك بیرون آور ، که : طلا می‌شود ، به درویشان بده .

شك نیست دراینکه این احوال واوضاع ، مخالفت تمام بامذهب شیعه دارد هرگز شیعه از شیعه این احوال را نقل نکرده ، بلکه : مخالفت جمیع اهل اسلام است ، زیراکه : در مذهب اهل اسلام ثابت شده ، که : طلب وگدائی مذموم‌است وثابت شده ، که : خدا دیدنی نیست ، وثابت شده ، که خود را از کوه‌انداختن وکشتن ، از گناهان عظیمه است ، وعجیب این که نسبت از کوه انداختن خودرا به‌حضرت رسول الله ﷺ نیز داده ، واشعار مثنوی درحکایت شیخ محمد مذکور

این ابیاتست :

. . . .

بس عجایب دید ازشاه وجود — لیك مقصودش جمال شاه بود

برسرکه‌رفت آن از خویش‌سیر — گفت : بنمابا قتادم من به زیر

گفت نامد مهلت آن مکرمت — ورفرو افتی ، نمیری نکشتمت

او فرو افکند خود را از وداد — در میان عمق آبی او فتاد (۱)

. . . .

واز جمله اشعاریکه درباب حکایت حضرت مصطفی ﷺ گفته ، این ابیات است :

مصطفی را هجر چون بفراختی — خویشرا از کوه می‌انداختی

تابه گفتی جبرئیلش هین مکن — که : ترابس دولتست‌ازامر کن

مصطفی ساکن شدی زانداختن — باز هجران آوریدی تاختن

باز خود را سرنگون از کوه او — می‌فکندی از غم واندوه او

باز چون پیدا شدی آن جبرئیل — که مکن این ای توشاه بی‌بدیل

شك نیست در اینکه این نسبت به حضرت مصطفی ﷺ کذب محض و افتراست چه‌گنجایش دارد که: حضرت مصطفی ﷺ مردمان را نهی‌فرمایدو گوید که : خود را هلاك مسازید وبااینحال خود را خواهد ، که : از کوه به زیراندازد وهلاك سازد .

مخفی نماند که از کلام ملامستفاد می‌شود ، که : اومرتبه‌شیخ محمد مذکور را ، بلندتر از مرتبه حضرت مصطفی ﷺ می‌دانسته ، زیرا که : گفته شیخ محمد که : می‌خواسته خود را از کوه بیندازد ، خدا خود بی واسطه اورا منع می‌کرده

---

(۱) زاهدی درغزنی‌ازدانش‌مزی — به محمد نام کنیت سررزی
کلیات مثنوی دفتر پنجم ص۷۱

وحضرت مصطفی ﷺ که : این اراده میکرده ، جبرئیلش منع می کرده .

برای فریب عوام

عطار در تذکره از محمد بن علی بن حکیم ترمذی ، که : ازعظمای اولیاء اهل سنت است ، نقل کرده که : گفت هر چند کوشیدم که نفس‌خود را به‌طاعت آورم وراست گردانم بااو برنیامدم از خود نومید شدم ، گفتم : مگر حق تعالی این نفس را از برای دوزخ آفریده است دوزخی را چه پرورم ؟! به‌کنارجیحون رفتم ، ویکی را گفتم تادست وپای من به بست وبه‌رفت پس به پهلو غلطیدم‌وخود را در آب انداختم ، تامگر غرقه‌آب‌شوم‌آب بزد ودست وپای من بگشودوموجی بیآمد ومرا بر کنار انداخت ، ازخود نومید گشتم ، وسبحان‌الله نفسی‌آفریدی که نه بهشت را شاید ونه دوزخ را در آن ساعت که ازخود ناامید شدم به برکت آن سرمن گشاده گشت بدیدم‌آنچه مرا بایست (۱)

ای دوستان اهل بیت ، ببینید که : این تارکان اهل بیت ﷺ که : کشتی نجاتند ، چگونه دردریای ضلالت غرق شده‌اند ؟ ! وهلاك نفس که از اعظم کبایر است ، چگونه برخود آسان ساخته‌اند ، وازبرای فریب عوام چه لافها زده‌اند ؟!

شك نیست در اینکه این جماعت زندیقانند ، ودشمنان دین وایمانند ، واین نوع عمل را ، عطار از شبلی نیز نقل نموده ، چنانچه قبل ازین مذکور شد ، که: شبلی خود را به دجله انداخت ، آبش هلاك نساخت ، وخود را درآتش‌انداخت او را نسوخت ، وخود را در دهان درندگان انداخت هلاکش نساختند ، وخودرا از کوه بزیر انداخت ، بادش به زیر آورد ، وهلاك نشد (۲)

بی‌شبهه این دروغ است بی‌خردان را به‌این دروغها فریب می‌داده‌اند .

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۷۸

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱/ ۱۳۸

بدی اعتقاد ملای رومی

ودلیل دیگر بربدی اعتقاد ملای رومی این ابیات مثنویست :

عجز از ادراك ماهیت عمو   حالت عامه بود مطلق مگو

زانکه ماهیات و سرّ سرّ آن   پیش چشم کاملان باشد عیان

در وجود از سرّ حق و ذات او   دور تر از وهم واستبصار کو

چونکه: اومخفی‌نماند ازمحرمان   ذات وصفی‌چیست کان‌ماندنهان

عقل‌بحثی‌گوید: این‌دوراست‌واو   بی ز تأویلی محالی کم شنو

قطب‌گوید: مرترا ای‌سست‌حال   آنچه‌فوق‌حال تست آید محال

واقعاتی که : کنونت برگشود   نی که‌اول‌هم‌محالت‌می‌نمود(۱)

وجه دلالت این ابیات بربدی اعتقادش ، اینکه : ازاین‌ابیات مستفاد می‌شود که: ملا وصول به‌حقیقت ذات باری تعالی‌را، ممکن‌می‌داند، وگمانش این است که چون کسی‌قطب‌شود، حقیقت‌و کنه ذات باری‌رابداند وعجز ازمعرفت حقیقت‌باری تعالی را حالت عامه می داند ، با آنکه : خاتم النبیین اظهار عجز کرده و گفته : ماعرفناك حق‌معرفتك، وازاهل‌بیت‌ﷺ اخبارمتواتر است که هیچ‌مخلوق به کنه‌ذات حق تعالی نمی‌تواند رسید (۲) واین مذهب ملای رومی عین مذهب محیی الدین است، واو در فصوص تصریح به‌این مذهب باطل کرده بلکه : ازتتبع ظاهرمی‌شود که : این مذهب جمیع تابعان حلاج وبایزید است ، ودر کفر صاحب این‌مذهب شکی نیست ، واین ابیات مثنوی نیز مفید این معنی است :

صنع بیند مرد محجوب از صفات   درصفات آنست کو گم کرد ذات

واصلان چون غرق ذاتند ای پسر   کی کنند اندر صفات او نظر

چونکه اندر قعر جوبا شد سرت   کی به رنگ آب افتد منظرت (۳)

دلیل دیگر بربدی اعتقاد ملای رومی اینکه جایز دانسته اطلاق خدائی بر

(۱) مثنوی ج ۳ /۳۰۷

(۲) اصول کافی ج ۱ / ۱۰۲ - ۱۰۳ ص ۱۴۰

(۳) مثنوی ج ۲ / ۱۸۳

کسی که کامل شده باشد ، واز بسیاری از ابیات مثنوی این معنی مستفاد می‌شود ، از آن جمله این ابیات است :

آمد از حق سوی موسی این عتیب — کای طلوع ماه تو دیده زجیب
مشرقت کردم ز نور ایزدی — من حقم رنجور گشتم ، نامدی
گفت : سبحانا تو پاکی از زیان — این چه رمزست این بکن یارب بیان
. . . .
گفت : آری بندهٔ خاص گزین — گشت رنجور او منم نیکو ببین(۱)

ودیگر از آن جمله این ابیات است :

آنکه اوبی درد باشد ، ره زن است — زآنکه بی‌دردی «اناالحق» گفتن است
آن انا بی وقت گفتن لعنت است — وین انا در وقت گفتن رحمت است
آن انا منصور رحمت شد ، یقین — وآن انافرعون لعنت شد ، ببین(۲)

شك نیست دراینکه این اعتقادمخالف دین اسلام است ، زیرا که : ازضروریات دین است که اسماء خاصهٔ الهی بر غیر باری تعالی اطلاق نباید کرد ، دلیل دیگر بربدی اعتقاد ملای رومی این ابیات مثنویست :

ز اولیا اهل دعا خود دیگرند — که همی دوزند و گاهی می درند
قوم دیگر می شناسم ز اولیا — که دهانشان بسته باشد ، از دعا
از رضا که هست دام آن کرام — جستن دفع قضاشان شد حرام (۳)

دعا سلاح مؤمن است

وجه دلالت این ابیات بربدی اعتقادش اینکه گفته که : جماعتی از اولیاء را می‌شناسم که دهن از دعا بسته‌اند وطلب دفع قضای الهی را حرام دانسته‌اند وشك

(۱) مثنوی ج ۲ / ۱٦٦
(۲) مثنوی ج ۲ / ۱۷۵
(۳) مثنوی ج ۳ / ۲٦۰

نیست در اینکه این مذهب بدعت است ومخالف مذهب شیعه است ، زیرا که : نزد شیعه دعا ازاعظم عبادات وطاعات است زیرا که حق تعالی درقرآن بدان امرفرمود : «ادعونی استجب لکم» (۱) .

گفته واحادیث مصطفی ومرتضی وائمه هدی در فضل دعا بسیار است (۲) وپیغمبران دعا میکرده اند ، ومطالب از خدا میخواسته‌اند ، (۳) وحق تعالی در قرآن نقل دعای ایشان کرده (٤) بنا براین پس اولیای شیعه در هیچ حال ترك دعا نمی‌کنند ، وراضی به قضای خدا بودن ، منافاتی با دعا کردن ندارد ، بلکه دعا میکنند ، وطلب خیر ورفع شرّ از خدای خودمی‌نمایند ، به شرط مصلحت ، پس

(۱) سوره غافر آیه : ٦۰

(۲) اصول کافی ، ج ۲ / ٤٦٦ ببعد کتاب الدعاء از آن جمله امیر مؤمنان فرمودند : الدعاء مفاتیح النجاح ومقالید الفلاح وخیر الدعاء ما صدر عن صدر نقی وقلب تقی وفی المناجات سبب النجاة وبالاخلاص یکون الخلاص فاذا اشتد الفزع فالی الله المفزع : دعا کلیدهای نجات و گنجینه‌های رستگاریست وبهترین دعا آن دعائیست که از سینه پاك ودلی پرهیزکار بر آید ووسیله نجات در مناجات است و خلاصی با خلاص آید وچون فزع وبی‌تابی سخت شود مفزع وپناه‌گاه خداست . (اصول کافی ج ۲ / ٤٦۸)

(۳) قال ، النبی ﷺ الاادلکم علی سلاح ینجیکم من اعدائکم ویدرّارزاقکم قالوا : بلی ، قال : تدعون ربکم باللیل والنهار ، فان سلاح المؤمن الدعاء : پیامبر اکرم فرمود : آیا شما را به سلاحی راهنمائی نکنم که شما را از دشمنان رهائی دهد وروزی شماها را فراوان سازد ؟ عرض کردند : چرا ، فرمود : پروردگارتان را در شب وروز بخوانید زیرا سلاح مؤمن دعا است . (اصول کافی ج ۲/۲۱٤)

(٤) سوره اسراء آیه : ۸۰ ـ وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق ...

اگر دعای ایشان مستجاب شود از خدا راضیند ، واز اشعار ملای رومی چنین مستفاد می‌شود ، که: کاملان این طایفه ترك نماز می کنند، تا آنکه قنوت که: دعاست، وفاتحه که: مشتمل بر دعاست. وجزو نماز است، به‌جا نیاورند، وهمچنین مستفاد می‌شود، که : اگر ضرری متوجه ایشان شود ، ازخدا طلب دفع آن نمی کنند، بلکه خود نیز در مقام دفع آن نمی‌شوند ، که : مبادا ضرر به‌رضا وتسلیم داشته باشد ، که : صاحب «تبصرة العوام» نقل کرده ، که : شخصی گفت : با یکی از این قوم که خود را از اهل رضا وتسلیم می‌دانند ، دربادیه رفیق بود ، روزی به من گفت که : دوش خوابیده بودم ، فلان شخص بیامد ، دست بر پای من نهاد ، ومن خاموش بودم ، ودست بالاتر برد تا آنکه زیر جامه‌را بکند ، ومقصد خود را حاصل کرد ، ومن او را منع نکردم ، آن شخص به او گفت که : چون دوش خاموش بودی ، وامروز او را رسوا کردی ؟! در جواب گفت که : بروی تشنیع نمی‌زنم ، بلکه رضا وتسلیم خود را معلوم تومیسازم ، که : تا چه غایت است ، شك نیست دراینکه این جماعت ملاحده‌اند ، وپسران وزنان مسلمان را فریب میدهند .

دلیل بر زشتی اعتقاد ملای رومی این ابیات مثنویست :

همچو آهن ز آهنی بیرنگ شو — در ریاضت آینه‌ی بیزنگ شو

خویش را صافی کن از اوصاف خود — تا به بینی ذات پاك صاف خود

بینی اندر دل علوم انبیاء — بی کتاب وبی معید و اوستا

. . . . .

بی صحیحین واحادیث وروات — بلکه اندر مشرب آب حیات

سرّ امسینا لکردیّا بدان — راز اصبحنا عرابیّاً بخوان

. . . . .

ور مثالی خواهی از علم نهان — قصّه گو از رومیان وچینیان (۱)

---

(۱) مثنوی ج ۱ / ۹۵

وجه دلالت این ابیات بر بدی اعتقاد مولانا ، این است که جایز می‌داند ، که : کسی به‌ریاضت جمیع علوم انبیاء بروی منکشف شود ، بی آنکه تفسیر وحدیث بخواند و به راویان حدیث رجوع کند ، بلکه تجویز کرده ، که کردی در غایت جهل ونادانی در شب جاهل ونادان باشد ، ودروقت صبح عرب وزبان دان وصاحب علم پیغمبران شود ، واز برای فریب بی‌خردان دروغی ساخته‌اند ، که : کردی یك شب ریاضت کشید ، وعارف به‌زبان عرب شد وگفت : امسیت کردیّا واصبحت عربیّاً : یعنی در شام «کرد» بودم ودر وقت صبح «عرب» شدم .

وبرهیچ عاقل پوشیده نیست که : این دروغ را زندیقان از برای بی رونقی علم وبی اعتباری علماء ساخته‌اند ، بلکه از ضروریات دینست که : راه طلب علم منحصر است در آموختن قرآن واحادیث نبویه ، واین طلب بر هر مسلم ومسلمه واجب است (۱) وصحیحین که در کلام ملای رومی مذکور است ، مراد از آن صحیح بخاری وصحیح مسلم است ، وسبب اینکه : ملای رومی خصوص این دو کتاب را ذکر نموده ، اینست که : ملا سنی بوده .

اگر پرسند که سنیان را شش صحیح است (۲) پس چونست که : ملا این دو صحیح را ذکر نموده ؟ درجواب گوئیم که : ملای رومی سنی بوده ، واین دو کتاب نزد سنیان اعتبار عظیم دارند، وبعد از کتاب خدا چیزی صحیح‌تر از احادیث این دو کتاب نمیدانند (۳) وسبب اعتبار این دو کتاب ظاهراً اینشده که : بسیاری از احادیث صحیحه که درفضایل اهل‌بیت ﷺ وارد شده ، بخاری ومسلم تعصب ورزیده در این دو کتاب ذکر نکرده‌اند .

---

(۱) اصول کافی ج۱ / ۳۰ باب فرض العلم و وجوب طلبه والحثّ علیه .

(۲) صحاح ستّه عبارتند از : بخاری ، مسلم ، سنن ابی‌داود ، جامع ترمذی سنن نسائی ، سنن ابن ماجه .

(۳) به کتاب «التاج الجامع للاصول» شیخ منصور علی‌ناصف ج ۱ ص۱۵ پاورقی شماره ۳ مراجعه شود .

تا آنکه یکی از علمای اهل سنت که : او را حاکم گویند ، کتابی تصنیف نمود ، واحادیث صحیحه‌فضائل اهل‌بیت (ع) را که : این دو شیخ باوجودصحت ترك کرده‌اند ، جمع‌نموده ، وآن کتاب راانام مستدرك کرده ، وما در کتاب«اربعین» آن احادیث راکه درفضل اهل‌بیت (ع) است نقل نموده‌ایم ، وبیان احوال بخاری ومسلم کرده‌ایم ، نقل شده که : ابن حنبل به بخاری گفت که : چون تو کتاب خود را صحیح نام کرده‌ای با آنکه اکثر راویانش از خوارج بوده‌اند ؟!

در جواب گفت که : راویانش اگر چه خوارج بوده‌اند ، اما میدانم که : دروغ نگفته‌اند .

واز جمله غلطهای بخاری که نقل کرده‌اند ، یکی اینست که :

اعتقاد داشته که : رضاع شرعی از خوردن شیر حیوان حاصل می‌شود ، به این روش که زن ومردی هرگاه شیرحیوان بخورند ، برادر وخواهر می‌شوند ، ظاهر است که : تاکسی صاحب این چنین عقل فاسدی نباشد ، با اهل بیت (ع) عناد می‌ورزد ، وترك فضایل صحیحهٔ ایشان نمی‌نماید .

مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح

دلیل دیگر بربدی اعتقاد ملای رومی این چند بیت است که درمثنوی گفته در تفسیر این حدیث مشهور صحیح که : دلیل بلندی قدر اهل بیت (ع) است ، «مثل اهل‌بیتی کمثل سفینة نوح من تمسك بها نجی ومن تخلف عنها غرق» (۱).

---

(۱) این روایت را حاکم در مستدرك به دو تعبیر نقل کرده است :

۱ ــ انما مثل اهل‌بیتی فیکم کمثل‌سفینة نوح : من‌رکبها نجی ومن‌تخلف عنها غرق وانما مثل اهل‌بیتی فیکم مثل باب حطة فی بنی‌اسرائیل من دخله غفرله» .

(مستدرك الحاکم ج ۳ / ۱۵۱)

۲ ــ به تعبیر دیگر پیامبر اکرم (ص) فرمود : « الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح ، من رکبها نجا ومن تخلف عنها غرق » (مستدرك ج۳ / ۱۵۱)※

بهر این فرمود پیغمبر که من همچو کشتیم به طوفان زمن
ما واصحابیم چون کشتی نوح هرکه دست اندر زند یابدفتوح(۱)

مخفی‌نماند ، که : سنیان همگی این‌حدیث را از فضایل اهل بیت شمرده‌اند درواقع این حدیث دلیل واضحی است برامامت اهل‌بیت ووجوب پیروی ایشان ، واین‌مرد اهل‌بیت‌را صحابه‌تفسیر نموده ، واین تفسیرخلاف اجماع است وماحدیث بسیار از کتابهای سنیان در کتاب «اربعین» نقل کرده‌ایم ، که : مراد از اهل بیت

※ واین مضمون را طبرانی در«الاوسط» نیز ازابی‌سعید نقل کرده وحدیث شماره ۱۸ از«الاربعین» نبهانی می‌باشد . وبه‌نقل‌مرحوم علاّمه امینی درکتاب الغدیرعده زیادی ازراویان معتبراین‌مضمون‌را درباره خاندان عصمت نقل‌نموده‌اند ازآن‌جمله:

ابوهریره از پیامبر اکرم : « نحن سفینة النجاة من تعلق بها نجا و من حاد عنهاهلك» شیخ‌الاسلام‌حموینی (فرائدالسمطین ــ باب‌اول) خطیب‌خوارزمی(مناقب ص ۲۵۲) حاکم از ابوذر غفاری (مستدرك ۳ / ۱۵۱) خطیب در تاریخ بغداد (ج ۱۲ / ۹۱) از انس بن مالك ابن‌جریر طبری وطبرانی از ابوذر وابو سعید خدری ابو نعیم وابن عبدالله ، محب‌الدین طبری ــ (الغدیر ۲ / ۳۰۱) ــ بزّاز از عبدالله بن عباس (حلیةالاولیاء ٤ / ۳۰٦ جامع‌الصغیر ۲ / ۱٥٤) شافعی در«رشفة الصادی» ص ۲٤ در ابیاتی گفته است .

ولما رایت الناس قد ذهبت بهم مذاهبهم فی ابحر الغیّ والجهل
رکبت علی اسم الله فی سفن النجا وهم اهل‌بیت المصطفی خاتم‌الرسل
وامسکت حبل الله وهو ولاؤهم کما قدر امرنا بالتمسك بالحبل

(موقعی که‌دیدم‌مردم با روش‌های‌مذهبی‌خود در دریاهایی ازگمراهی‌ونادانی غوطه‌ور شدند . من به نام خداوند در کشتی‌های نجات که اهل بیت مصطفی (ص) خاتم پیامبران هستند سوار شده وبه حبل الهی که دوستی آنان است چنگ زدم . چنانکه مأمور شده‌ایم به آن حبل چنگ بزنیم) .

(۱) مثنوی دفتر چهارم ص ۳۵۳

علی وفاطمه حسن وحسین (ع) است . (١)

دلیل دیگر ، برزشتی اعتقاد ملای رومی این ابیات مثنویست :

گفت پیمبر علی را کای علی — شیر حقی پهلوانی پر دلی

لیك بر شیری مکن هم اعتمید — اندر آور سایهٔ نخل امید

هرکسی گر طاعتی پیش آورند — بهر قرب حضرت بی‌چون وچند..

اندر آور سایهٔ آن عاقلی — کش نتاند برد از ره ناقلی

. . . .

چون گرفتی پیرهن تسلیم شو — همچو موسی زیر حکم خضر رو

. . . .

چون گزیدی پیر نازك دل مباش — سست وریزیده چو آب وگل مباش(٢)

وبعد از این ابیات حکایت پهلوان قزوینی بی‌جرئت وشجاعت را نقل نموده وشك نیست که : مضمون این کتاب خلاف واقع است .

هرگز حضرت رسول (ص) علی (ع) را به‌اطاعت وپیروی پیری امرنفرموده بلکه همه امت را امر کرده ، که : وی را اطاعت نمایند ، واحادیث درین باب در کتاب شیعه وسنی متواتر است (٣) .

---

(١) در تفسیر آیه تطهیر «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت .» نزد سنی وشیعی مسلم است که مقصود ازاهل بیت پیغمبر، علی وفاطمه وحسنین‌اند) امام فخر رازی تفسیر کبیر ٦ / ٧٨٣ درّالمنثور ٥ / ٢٦٤ – اصابه ٤ / ٣٠٧ – مسند احمد حنبل١ / ٣٣١ ودهها مدرك دیگر .

(٢) مثنوی ، دفتر اول ، ص ٨١ – ٨٢

(٣) روایت : «هذا اخی ووصیی وخلیفتی فیکم فاسمعوا له واطیعوا» بسیاری از علماء ومورخین اهل سنت روایت کرده‌اند : ابن اسحق ، ابن جریر ، ابن حاتم ابن مردویه ، ابونعیم ، بیهقی ، درکتاب سنن ودلائل ، ثعلبی وطبری درتفسیر کبیر و... نقل کرده‌اند وبه صحت آن نیز تصریح نموده‌اند .

وعده شفاعت به ابن ملجم

ودلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای رومی این بیت مثنویست :

غم مخور جانا شفیع تو منم — مالك روحم نه مملوك تنم

این بیت‌را اززبان‌حضرت‌مرتضی (ع) گفته ومخاطب به‌این کلام‌ابن‌ملجم‌است پس به‌گمان وزعم ملای رومی حضرت مرتضی (ع) شفیع ابن ملجم خواهد بود واین رأی فاسد ومخالف اجماع اهل بیت است ، ومخالف روایت مشهوره است که : شیعه وسنی درکتابهای خود روایت کرده که حضرت رسول (ص) به حضرت مرتضی (ع) گفت که : اشقی الاولین کیست ؟ حضرت مرتضی در جواب گفت که: عاقرناقه ، وپرسید، که : «اشقی الآخرین» کیست؟ حضرت درجواب گفت که : خدا ورسول اعلمند .

پس‌حضرت رسول گفت که : «اشقی‌الآخرین» آن‌کسی است‌که : محاسنت را به خون سرت رنگین نماید . (١)

---

(١) مضمون این خبر درکتابهای معتبر شیعه وسنی نقل شده است مرحوم مجلسی دربحار از کتاب «تذکرة الخواص» ابن‌جوزی نقل می‌کند که پیامبراکرم خطاب به حضرت علی (ع) فرمود : یا علی اتدری من اشقی الاولین والآخرین ؟ قلت‌الله ورسوله اعلم . قال : من یخضب هذه من هذه یعنی لحیته من هامته» .
(بحار ج ١٩٥/٤٢)

در این روایت ابن ملجم ، «اشقی الاولین والاخرین» معرفی شده است .

ودر روایت‌دیگر که‌آن را «ابن عبد ربّه» درکتاب العقد الفرید ج ٢٩٨/٢ نقل‌کرده است پیامبراکرم به علی (ع) فرمود : الا اخبرك باشد الناس عذاباً یوم القیامة ؟ قال : اخبرنی یا رسول الله ؟ قال : فانّ اشد الناس عذاباً یوم القیامةعاقر ناقة ثمود وخاضب لحیتك بدم رأسك» : آیا به شما خبر بدهم ازکسی که درروز قیامت عذابش از همه مردم شدیدتر است ؟ عرض کرد : خبر بده ای رسول ﷺ

عطار نیز این معنی را به نظم در آورده ، و گفته که :

اشتر حق ، کشته «اشقی الاولین» — شیر حق را کشته «اشقی الآخرین»

این بیت را قاضی میرحسین از مصیبت نامهٔ عطار نقل نموده ، درواقع چه گنجایش دارد ، که : حضرت مرتضی وعدهٔ شفاعت به ابن ملجم دهد ، ومردمان را به قتل فرزند خویش دلیرسازد ، بی‌شك این قول کذب وافتر است ، ومخالف احادیث آل عباست .

آلت حقی تو فاعل دست حق .

دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای رومی این ابیات مثنوی است :

من چنانمردم که : برخونی‌خویش — نوش لطف من نشد در قهر نیش
گفت : پیغمبر به گوش چاکرم — کو برد روزی ز گردن این سرم
کرد آگه آن‌رسول از وحی دوست — که : هلاکم‌عاقبت بردست اوست
او همی گوید بکش پیشین مرا — تا نیاید از من این منکر خطا
من همی گویم چو مرگ من‌زتست — با قضا من چون توانم حیله جست؟

. . . .

من همی گویم برو جفّ القلم — زین قلم بس سرنگون گردد علم

---

* خدا ، فرمود : شدیدترین مردم ازنظرعذاب درروز قیامت ، کسی است که ناقه ثمود را پی کرد . ونیز کسی که محاسن شما را با خون سرت خضاب می‌کند .

بالاخره ، درحدیث صحیح خطاب به‌علی (ع) فرمود «قاتلك اشقی الآخرین» ودر تعبیر دیگر : «اشقی الناس» ودر سومی : «اشقی هذه الامة کما ان عاقر الناقة اشقی ثمود ؟» این روایت را احمد بن حنبل ، درالمسند ج ۲٦۳/٤ – نسائی در الخصایص ص ۳۹ وابن قتیبه دینوری در«الامامة والسیاسة ج ۱۳۵/۱» حاکم در مستدرك ج ۱٤۰/۳ ودهها مدرك دیگرودر این باره‌به کتاب شریف «الغدیر» اواخر جلد اول مراجعه شود .

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو — زانکه این را من نمی‌دانم ز تو
آلت حقی تو فاعل دست حق — چون زنم بر آلت حق طعن ودق؟
گفت:اوپس‌این‌قصاص‌از بهرچیست — گفت‌هم‌از حق‌و آن‌سرّ خفیست.. (۱)

بدانکه حاصل معنی این ابیات اینست که : حضرت مرتضی (ع) می‌گفت که : من آن مردم که : برخونی خودکه : ابن ملجم باشد ، نوش لطف خود را نیش نساختم حضرت پیغمبر به‌گوش چاکر من که : ابن ملجم باشد گفت :

توسر علی را ازگردن جدا خواهی کرد ، پس ابن‌ملجم بمن می‌گفت که : مرا بکش که : تااز من خطائی سر نزند ، وترا به قتل نرسانم ، ومن در جوابش می‌گفتم که : قلم جاری شده ، وقضای الهی تعلق گرفته ، واین قضیه واقع خواهد شد ، وهیچ بغض تو در دل من نیست ، زیراکه : این قتل را من ازتو نمیدانم ، بلکه توآلت حقی وفاعل این فعل دست خداست ، پس چون آلت حق را رنجانم وآزار کنم ؟!

بعد از آن ابن‌ملجم گفت که : هرگاه این فعل ازخدا باشد ،پس این‌قصاص ازبرای چیست ؟

حضرت درجواب گفت که : این‌قصاص نیزفعل خداست ، واین‌سرّ پنهانست شك نیست که : این حکایت کذب محض وافتراست ، هرگز حضرت رسول خدا (ص) به ابن ملجم نگفته که : توقاتل علی خواهی بود ، و هرگز علی (ع) به این عدوالله نگفته ، که : بغض تودردلم‌نیست، زیراکه بغض وعداوت اعداءالله‌واجب است ، واز لوازم ایمان است بلکه بغض وعداوت اعداءالله ومحبت ودوستی‌احباء الله دورکن‌اند ، از ارکان ایمان ، واحادیث درین باب متواتر است . (۲)

---

(۱) مثنوی ، دفتریك ص ۱۰٤ – ۱۰۵ .

(۲) مرحوم کلینی بابی‌تحت عنوان «الحبّ فی‌الله والبغض فی الله» به این موضوع اختصاص داده و۱٦ روایت در این زمینه نقل کرده است از جمله : امام(ع)

وهرگز به او نه گفته که : من ترا قاتل خود نمی‌دانم ، بلکه قاتل من خداست، وتو آلت خدائی ؟ (۱) چراکه : این مذهب جبر است ، وحضرت مرتضی تصریح

---

*صادق علیه السلام فرمود : «من احب لله وابغض لله فهو من کمال ایمانه» هر که برای خدا دوست دارد و برای خدا دشمن دارد ، وبرای خدا عطا کند ، از کسانی است که ایمانش کامل است در روایت دیگر «فضیل بن یسار» گوید ازامام صادق پرسیدم : آیا حبّ وبغض از ایمان است فرمود :«وهل الایمان الاالحبّ والبغض؟ ثم تلاهذه الایة «حبّب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم وکرّه الیکم الکفر والفسوق والعصیان اولئك لهم الراشدون» مگر ایمان چیزی غیر از حبّ وبغض است ؟ سپس آیه را تلاوت فرمود ـ اصول کافی ج ۱۲۵/۲ .

(۱) راویان دراین داستان که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کشته شدن علی علیه السلام را خبر داده بود ، احادیث معتبر زیادی را نقل می کند که باداستانی که مولوی آن را به نظم آورده تفاوت زیادی دارد از آن جمله که در کتاب «دلائل النبوة» ص ۲۰۲ چنین نقل شده است که : عمار یاسر می گوید : من با علی علیه السلام درجنگ «العشیره» همراه بودم درجایگاهی نزول کردیم ، من به زیر نخل‌های کوتاهی رفته درزیر همان نخلها باعلی علیه السلام در روی خاك خوابیدم تا آنگاه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ما را بیدار کرد ، به‌طرف علی علیه السلام آمده پای او را کمی فشار داد ، در حالیکه پاهای اوخاك آلوده شده بود ، سپس فرمود :آیا به تو خبر ندهم درباره شقی‌ترین مردم که مانند«احیمر» قوم ثمود (کسی که ناقه‌صالح‌را پی کرد) آن کسی است که شمشیر به‌سرتو می‌زند (بادست اشاره به سرعلی علیه السلام کرد) وریش تو ازخون آن رنگین می گردد (اشاره به محاسن علی علیه السلام) .

سیوطی نیز در جامع صغیر این روایت را در ج ۱/ ۱۱۲ نقل کرده است ابن‌سعد در طبقات ج ۳۳/۳ ، ۳۴ پس از آنکه خبر کشته شدن را ازخود علی نقل می کند این‌جمله را اضافه می کند که امیرالمؤمنین فرمود : «والله انه لعهد النبی*

کرده که : جبری کافر ومشرك است وبی‌شبهه نسبت این مذهب باطل به حضرت مرتضی دادن ضلالت وگمراهی است ، وبنابراین مذهب جبر لازم آید ، که: خلق بهشت ودوزخ عبث باشد ، وعذاب عاصیان ظلم باشد ، وثواب مطیعان بی‌وجه باشد وقصاص وحدّ وتعزیرستم باشد ، وگله وانتقام ، که: درمیان عقلامتعارفست بیصورت باشد ؟!

در کتاب «صراط المستقیم» که : دراثبات امامت‌ائمه تصنیف شده ، مذکور است که : درشهر اصفهان شخصی که : مذهب جبر داشت کسی را باحرم خوددید خواست که : اورا آزار کند ،آنمرد به‌وی گفت که: تومذهب جبرداری،واعتقادت اینست که : هر گناه که : ازمن سرمی‌زند ، فاعلش خداست، پس چرا می‌خواهی که مرا آزار کنی ؟ آن مرد جبری ، چون این سخن بشنید خاموش شد ، ودست آزار از آن مرد بکشید ، واو را معذور داشت !

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء ، ابوالحسن پوشنجی را که : از اولیای اهل

---

* الامی ص۲) .

اما خبری را که خود امیرمؤمنان ازقتل وقاتل خود داده است مدارك معتبر زیادی آن را نقل کرده‌اند از آن جمله : ابوالفرج اصفهانی نقل می کند : هنگامی که مردم برای بیعت نزد امیر المؤمنین جمع شدند ابن ملجم مرادی هم در میان آنها بود وخواست باآن حضرت بیعت کند ، حضرت امتناع فرمود ، این‌قضیه دو سه بار تکرار شد سپس باآن حضرت بیعت کرد سپس علی علیه السلام فرمود چه مانعی از اقدام شقی ترین مردم جلوگیری می کند ، سوگند به خدائی که جانم در دست اواست محاسنم را باخون سرم خضاب خواهی کرد : سپس فرمود :

اشدد حیازیمك للموت فان الموت لاقیکا ولاتجزع من الموت اذاحل بوادیکا

مقاتل الطالبیین چاپ قاهره ص۳۱ ارشاد مفید ص۶ ابن ابی‌الحدید ج۲/۴۲ شرح شافیه ابوفراس ص ۹۹ .

سنت است ، مدح وثنا کرده ، وگفته که : ترکی او را قفائی بزد وچون مردمان آن ترك را ملامت کردند ، در مقام عذر خواهی شد ابوالحسن به او گفت که تو فارغ باش که : مااین نه از تودیدیم از آنجا که رفت خطا وغلط نرود . (۱)

باز عطار در کتاب مذکور ، بعد از آنکه «ابن عطا»را که از اکابر مریدان جنید است ، مدح وثنا کرده ، که او را ده‌پسر بوده است ، همه صاحب جمال وبه سفری می‌رفتند ، دزدان همه را گرفتند ، و : یك یك سراو را گردن می‌زدند واو هیچ نمی‌گفت هر پسری را که بکشتندی روی به‌آسمان کردند وبخندیدی تانه پسررا گردن بزدند چون پسردهم را خواستند که بکشند ، روی به پدر کرد و گفت : ای‌پدر این چه بی شفقتی است ، نه پسرت را کشتند ، ودر توتغییری‌پدید نیامد ونفسی درکارایشان نکردی وهیچ نگفتی ؟ !

وابن عطا» گفت : جان پدر آن کسی که این می کند ، بااوهیچ نتوان گفت که : او خود می‌داند ومی‌بیند ، ومی‌تواند ، اگر خواهد همه را نگاه دارد . دزد چون آن شنید حالتی دروی ظاهر شد وگفت : ای پیر اگراین‌سخن پیش‌می‌گفتی هیچ پسرت کشته نمی‌شد .» (۲)

مولوی ومسئله جبر واختیار .

اگر گویند که ملای رومی چون میشود که : جبری مذهب باشد ، وحال آنکه جبری را درمثنوی مذمت نموده ؟ ! درجواب گوئیم که : شك‌نیست دراینکه آنچه ملا به حضرت مرتضی نسبت داده جبر است ، وشك نیست در اینکه هر که: نسبت جبر به حضرت مرتضی ﷺ دهد کافر وگمراه است واگر خودمذهب جبر نداشته باشد ، وتحقیق این است که ملانیزجبری است ، واگرچه جبری را مذمت

---

(۱) تذکرة الأولیاء ج ۷٦/۲
(۲) تذکرة الأولیاء ج ۵۸/۲

کرده (۱) وبیان این موقوف براین است که : بیان کنیم مذاهب امت رادرخلق افعال .

مسئله خلق افعال

بدانکه ، چون اکثر امت از در مدینه علم دوری جستند ، در بادیه ضلالت گمراه گشتند ، وهفتاد وسه گروه‌گردیدند ، واز مسائل اصول دین ، که : درآن اختلاف عظیم کردند ، مسئله خلق افعال است ، ودرین مسئله شش مذهب است پنج مذهب ازآن باطل است ، ویکی حق ، که : آن‌مذهب امامیه وفرقه ناجیه‌است امایپنج مذهب باطل :

اول مذهب جهمیه است ، که : تابعان «صفوان بن جهم» باشند ونام‌دیگر ایشان «جبریه» است اعتقاد باطل ایشان اینست ، که : بنده فاعل فعل خودنیست، بلکه قدرت نیز برفعل خود ندارد .

---

(۱) در یکجا در اثبات اختیار وابطال جبر می‌گوید :

اختیاری هست ما را در جهان — حس را منکر نتانی شد عیان
اختیار خود ببین جبری مشو — ره‌رها کردی به ره آ، کج مرو
اختیاری هست در ما ناپدید — چون دو مطلب‌دید آید درمزید

درجای دیگر می گوید :

این که فردا این کنم یا آن کنم — این دلیل اختیار است ای صنم .

* * *

در تردد مانده‌ایم اندر دو کار — این تردد کی بود بی اختیار .
این کنم یاآن کنم خودکی‌شود ؟ — چون دو دست وپای او بسته بود .
هیچ باشد این تردد برسرم — که روم در بحر یابالایرم
پس تردد را بباید قدرتی — ورنه آن خنده بود برسبلتی .

(مولوی چه می‌گوید ، بخش اول ص ۸۲) جلال الدین همائی

و گفته‌اند که : درمیان‌حرکت مرتعش‌وحرکت صحیح فرقی نیست چنانچه حرکت مرتعش ، فعل مرتعش مقدور مرتعش نیست ، حرکت صحیح نیز فعل صحیح ومقدور صحیح‌نیست‌وبطلان‌وفساد این مذهب در مرتبه ایست که‌گنجایش ندارد که برصاحب شعوری پوشیده بماند. (۱)

«علاف» که از فضلای معتزله است ، «بشر مریسی» (۲) را که این مذهب داشته ، مذمت می کرده ، ومی گفته که : حمار «بشر» عاقلتر از بشر است ، زیرا که : چون به‌جدولی رسد ، وداند که جستن مقدورش هست، می‌جهد ، واگرداند که : مقدورش نیست . نمی‌جهد ، پس ، حمار بشر فرق میان مقدور وغیر مقدور در خود می کند ، وبشر این فرق نمی کند .

ومذهب دویم مذهب اشعریه است که تابعان ابوالحسن اشعری باشندچون ایشان‌مذهب‌جهمیه جبریه‌را بسیار رسوا دیدند، وخواستند که : فرقی‌در میان‌حرکت مرتعش وحرکت صحیح بکنند ، گفتند که : فرق این است که :حرکت‌مرتعش مقدورمرتعش‌نیست وحرکت‌صحیح‌مقدورصحیح هست، وبااینحال هردو حرکت رافعل‌خدا دانسته‌اند ، و گفته‌اند که : درحرکت صحیح بنده‌را قدرتی است وخدا را قدرتی‌است اما قدرت بنده ضعیف وبی‌اثراست وقدرت خدا غالب وبا اثراست وفعل‌بنده ازقدرت خدااست ، نه‌ازقدرت بنده ، واین قدرت بی‌اثربنده‌را ، کسب نام کرده‌اند ، وبااینحال گمان کرده‌اند ، که : از اهل اختیارند ، نه از اهل‌جبر، وجبریه را مذمتها کرده‌اند ، وبه مذهب ما که‌امامیه‌ایم ، این‌مذهب نیزمثل‌مذاهب جبریه است . وهر مفسدهٔ که برجبریه لازم می‌آید ، از بطلان ثواب وعقاب‌وغیر آن برایشان نیزلازم می‌آید، واثبات قدرت بی‌اثر، ایشان را از جبر بیرون نمی‌برد. زیرا که : براین تقدیر نیز بنده را هیچ دخلی‌در افعال خود نیست ، وملای

(۱) ترجمه ملل نحل شهرستانی جلد اول ص ۱۱۱

(۲) بشربن غیاث المریسی

رومی صاحب‌این مذهب است و گمانش‌این است که از اهل اختیاراست«وجبریه» را که «جهمیه» باشند مذمت‌نموده ، ودلیل براینکه : ملا اشعری‌مذهب است وبنده را فاعل فعل خود نمی‌داند این ابیاتست :

گفت آدم که : ظلمنا نفسنا — او زفعل حق نبد ، غافل چوما

در گنه او از ادب پنهانش کرد — زان گنه برخود زدن او برنخورد

بعد توبه ، گفتش ای‌آدم ، نه من — آفریدم در تو آن جرم ومحن ؟

نی که تقدیر وقضای من بدان ؟ — چون به وقت عذر کردی‌آن‌نهان؟

گفت : ترسیدم ادب نگذاشتم — گفت : منهم پاس آنت داشتم

. . . .

یك مثال ای دل پی فرقی بیار — تابدانی جبر را از اختیار

دست کان لرزان بود از ارتعاش — وانکه دستی را ، تولرزانی زجاش

هردو جنبش آفریده‌ی حق شناس — لیك نتوان کرد این باآن قیاس

زین پشیمانی که لرزانیدیش — چون پشیمان نیست مرد مرتعش؟!

مرتعش را کی پشیمان دیده‌ئی — برچنین‌جبری‌چه برچسبیده‌ای؟!(۱)

پس مستفاد ازاین ابیات می‌شود که : اعتقاد ملااین است که أکل گندم که از آدام واقع شد ، فعل خداست ، وآدم که : نسبت ظلم به‌خود داد ، «وظلمنا انفسنا» گفت ، بنابر ادب بود ، وحرکت صاحب رعشه وحرکت صحیح را هردو را ازخدا می‌داند ، وفرقی که درمیان ایندو حرکت کرده ، همین است که صاحب رعشه ازحرکت دست او را پشیمانی حاصل‌نمی‌شود، وصحیح را ازحرکت دست پشیمانی حاصل می‌شود .

مخفی نماند که : پشیمانی غیر مرتعش ، دلیل‌است براینکه : او حرکت را فعل خود می‌داند زیرا که : پشیمانی از فعل غیر ، بی‌معنی است .

(۱) مثنوی ، ج ۱ / ۴۲

گویا که‌مراد ملا این است که صحیح چون حرکت را مقدور خود می‌بیند توهم می‌کند که : حرکت فعل اوست ، بنابراین پشیمانی او را حاصل می‌شود به خلاف مرتعش که چون معلوم اوست . که : حرکت‌مقدور او وفعل او نیست ، بنابراین پشیمانی اورا حاصل نمی‌شود .

بدانکه : ملای‌رومی را اعتقاد این‌است که این مذهب باطل را از راه عشق ووحی یافته است ، نه از راه عقل ، چنانچه از این ابیات مستفاد می‌شود :

اختیار وجبر ایشان دیگر است

پس محل وحی گردد گوش جان — وحی چه بود ، گفتن از حس‌نهان

. . . .

لفظ جبرم ، عشق را بی صبر کرد — وآنکه‌عاشق نیست ، حبس‌جبر کرد
این معیت با حق‌است وجبر نیست — این تجلی مه است این ابر نیست
ور بود این جبر ، جبر عامه نیست — جبر آن امارهٔ خود کامه نیست
جبر را ایشان شناسند ای پسر — که خدا بگشادشان در دل بصر
غیب وآینده بر ایشان گشت فاش — ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش
اختیار وجبر ایشان دیگر است — قطره‌ها اندر صدفها گوهر است ..(۱)

حاصل معنی این ابیات این‌است که : بعد اززوال عقل به‌سبب عشق ، گوش جان محل وحی می‌شود ، واین‌عاشقان که : صاحبان وحی‌اند ، مذهب ایشان جبر نیست ، بلکه مذهب ایشان معیت‌است ، به‌این معنی که فعل از بنده به قدرت‌غالبه الهی واقع می‌شود ، اما با این قدرت قاهرهٔ الهی ، بنده را قدرت ضعیف بی‌اثری هست ، چنانچه مذهب اشعریه است ، وقبل از این مذکور شد ، وبعد از آن گفته که : اگر این مذهب جبر باشد ، اما جبر عامه نیست ، ومرادش از عامه « جهمیه » است که اعتقاد باطل ایشان این‌است که فرق در میان‌حرکت مرتعش وغیرمرتعش

(۱) مثنوی ج ۱ / ۴۱ – ۴۲

نیست ، وگمان کرده‌اند ، که : هیچ فعل مقدور انسان نیست چنانچه‌مقدور سنگ وکلوخ نیست .

ملای‌رومی در هر موضع که : جبری را مذمت می‌کند ، مرادش این‌طایفه است که : «جهمیه» باشند ، ملا این طایفه را سنی نمی‌داند ، بلکه خود را وسایر اشعریه را سنی می‌داند وگمانش این است که سنی مؤمن است وغیر سنی مؤمن نیست ، و از جمله اشعار او که : از زبان مؤمن سنی . در جواب جبری مذهب ومذمت جبریه ، گفته این ابیاتست :

گفت مؤمن بشنو ای جبری خطاب — آن خود گفتی نك آوردم جواب

. . . .

نامهٔ عذر خودت بر خواندی — نامهٔ سنی بخوان چه ماندی ؟

. . . .

اختیاری هست ما را بی گمان — حس را منکر نتانی شد عیان

. . . .

سنگ را هرگز نگوید کس بیا — وز کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی را کس نگوید : تو به پر — یا بیا ای کور تو درمن نگر ...(۱)

مخفی نماند که : ملا دراین ابیات‌بیان‌مذهب خود کرده ، وظاهر ساخته ، که اشعری مذهب بوده ، زیرا که : سنی نام «اشعریه» است وطایفه اشعریه معتزلی مذهب‌وجبری مذهب را که «جهمیه» باشند ، سنی‌نمی‌دانند ، بلکه ایشان را از اهل بدعت می‌دانند ، چنانچه مذکور شد .

وباز در این ابیات اظهار نموده ، که : مذهب «جهمیه» که اعتقاد ایشان این است که در میان انسان وسنگ وکلوخ فرق نیست ، باطل است ، وفرق در میان ایشان سنگ وکلوخ حاصل است ، زیرا که : به سنگ کسی نمی‌گوید که : بیا

(۱) مثنوی ج ۵ /۵۱۹ – ۵۲۰ .

و از کلوخ طلب وفا نمی‌کند ، و به آدمی کسی نمی‌گوید به پر ، و به کور کسی نمی‌گوید ببین ، و این بنابر این است که اینها را قدرتی نیست ، واما انسان را امر ونهی می‌توان کرد ، بنابر اینکه : او را قدرت هست ، اگر چه بی‌اثر باشد ، واین قدرت بی‌اثر را اختیار نام کرده‌اند .

مخفی نماند که مذهب ملای رومی وسایر اشاعره ، که : فاعل فعل را خدا می‌دانند وقدرت بنده را بی‌اثر می‌دانند ، این فرق بر صورتی ندارد ، چرا که : قدرت بی‌اثر ، وجود وعدمش مساوی است .

پس بنابر این ، امر ونهی انسان مثل امر ونهی سنگ وکلوخ بی‌صورت و قبیح است .

ای عزیز من : بدانکه همچنانچه به مذهب «جهمیه» عذاب عاصیان است ، همچنین به مذهب ملای رومی وسایر اشاعره که بنده را فاعل فعل خود نمی‌دانند وقدرتش را بی‌اثر می‌دانند ، عذاب عاصیان قبیح است .

معصیت از کیست ؟

ودراین باب احادیث بسیار است واز آن‌جمله محمدبن بابویه در کتاب توحید به سند متصل از حضرت امام رضا ؑ روایت کرده :

قال : خرج ابوحنیفة ذات یوم من عندالصادق ؑ فاستقبل موسی بن‌جعفر ؑ فقال له : یا غلام ممن المعصیة ؟

قال : یا شیخ لاتخلوا من ثلاث :

اما ان تکون من الله ولیس من العبد شیء ، فلیس للحکیم ان یاخذ عبده بما لم یفعله .

واما ان تکون من العبد ومن‌الله ، والله اقوی الشریکین فلیس للشریك الاکبر ان یأخذ الشریك الاصغر بذنبه .

و اما ان تکون من العبد ولیس من الله شیء فان عاقبه الله فبذنبه وان عفا

فبکرمه وجوده ...» (۱) .

مضمون این حدیث این است که حضرت امام رضا ؑ گفت که : ابوحنیفه از پیش حضرت امام جعفر ؑ بیرون آمد به حضرت امام موسی ؑ گفت : ای پسر ! معصیت از کیست ؟ حضرت درجواب گفت : از سه حال بیرون نیست :

۱ ـ معصیت یا از خداست پس سزاوار نباشد که : خدای کریم عذاب کند بنده را به‌سبب معصیتی که : بنده آن را نکرده باشد .

۲ ـ ویامعصیت از خدا وبنده‌است ، پس سزاوار نباشد ، که : شریك قوی ظلم کند بر شریك ضعیف .

۳ـ ویامعصیت ازبنده است ودرواقع ازبنده است ، پس اگرعقاب کند بنده را به‌سبب گناهش ، اورا عقاب کرده خواهد بود ، واگرعفو کند ، گناه اورا به‌کرم وجود خود او را عفو کرده ، خواهد بود .

بدانکه ازکلام مولای رومی‌مستفاد می‌شود ، که : جبر دو نوع است : جبر ممدوح که : مذهب اشعریه باشد ، وجبرمذموم که : جبرعامه باشد ، که : «جهمیه» باشند واین بیت مثنوی نیز دلالت براین ادعا دارد :

ترك کن این جبر جمع منبلان تا خبریابی از آن جبر چو جان(۲)

مذهب سوم مذهب تابعان حلاج وبا یزید است ، وبنا بر اعتقاد به وحدت وجود که : مذهب این طایفه است ، جمیع افعال ازخداست ، زیرا که : ایشان‌وجود مطلق را ذات خدا می‌دانند ، وما سوای ذات خدا را عدم‌ومحض خیال می‌پندارند چنانچه گفته‌اند :

همه عالم خیال می‌بینم در خیال آن جمال می‌بینم

---

(۱) با مختصر تفاوت احتجاج طبرسی ج ۲ / ۱۵۹ ـ توحید ، ص ۸۳ ـ بحار ج ٥ / ص ٤

(۲) مثنوی ج ٥ / ٥۲٥ سطر ١٤

فرقی که در میان این مذهب ، ومذهب اشعریه است ، این است که اشعریه بنده را غیرخدا می‌دانند ، وفعلش را از خدا می‌دانند ، ولی تابعان حلاّج وبایزید فعلش را از خدا وذاتش را عین خدا می‌دانند !

مخفی نماند که : این مذهب باطنی ملای رومی‌است ومذهب اشعریه‌مذهب ظاهری اوست ، ودلیل بر این ادعا آنکه ، قبل از این دانسته شد که او قائل به وحدت وجود است‌وخدا را عین‌اشیاء می‌داند ، وغیرخدا را خیال‌محض می‌پندارد واین جبری‌است که صاحب گلشن اختیار نموده وگفته :

هر آنکس‌را که مذهب‌غیرجبر است — نبی گفته که : او مانند گبر است

ظاهراین است که جبر به این معنی است زیرا که : او نیز از تابعان‌حلاج وبا یزید است ، واز قائلین به وحدت وجود است ، ومحتمل است که : مرادش از «جبر» آن باشد که : مختار «جهمیه»است ، یا آن جبری که مختار اشعریه است ودر «فوائح» مذکور است که «محیی الدین» در باب سیصد وشصت ونهم گفته :

«اما العارفون من اهل الله فلایرون ان ثمّة قدرة یکون عنها فعل شیء»

معنی‌این کلام این است که عارفان از اهل‌الله این اعتقاد ندارند، که : کسی را قدرتی باشد که به آن قدرت فعل واقع شود .

مذهب چهارم مذهب فلاسفه‌است ، اعتقاد فاسد ایشان این است که بنده‌در فعل خود مضطرّ است ، وهر چه کند نمی‌تواند که نکند ، وهر چه ترک نماید ، نمی‌تواند آن را بکند ، وبطلان این‌مذهب درغایت ظهور است ، زیرا که : جمیع عقلا می‌دانند ، که : آنچه می کنند ، می‌توانند که آن را نکنند وآنچه نکنند ، می‌توانند که بکنند .

ما در کتاب «بهجة الدارین وحکمة العارفین ومنهاج العارفین» بیان بطلان وفساد این مذهب کرده‌ایم ، وشك نیست در اینکه آنچه برجبریه لازم می‌آید ، از بطلان ثواب وعقاب وغیر آن ، بر فلاسفه نیز لازم می‌آید .

مذهب پنجم ، مذهب جماعتی ازمعتزله است ، اعتقاد باطل ایشان این است طاعت وترك معصیت‌را بتوفیق واراده ومشیت‌الهی‌نمی‌دانند، بعضی ازایشان عین‌فعل بنده را مقدورخدا نمی‌دانند ، وبعضی ازایشان مثل فعل بنده‌را مقدور خدانمی‌دانند وبعضی قبایح را مقدورخدا نمی‌دانند واین طایفه ازمعتزله را «مفوضه» نیز می‌نامند ازاین جهت که : اعتقاد کرده‌اند ، که : حق‌تعالی تفویض امربه‌بنده کرده، وچنانش مستقل ساخته ، که : بی‌اراده ومشیت الهی هرچه خواهد می کند ، وچنان بنده را مستقل دانسته‌اند ، که : از آن عجز خدا لازم می‌آید ، زیرا که : عصیان بنده را به خذلان الهی دانسته‌اند ، وگمان کرده‌اند ، که : اراده ومشیت بنده درعصیان غالب است براراده ومشیت‌الهی ، خواسته‌اند ، که : خدا را به عدالت وصف نمایند ، ونفی ظلم ازوی‌کنند ، به‌عجزش وصف نموده‌اند .

مذهب ششم ، مذهب حق شیعه اثنا عشری است ، اعتقادصحیح ایشان‌چنان است که : حضرت امام جعفر صادق عليه السلام بیان فرموده وگفته : «لاجبر ولاتفویض ولکن امربین الامرین»(۱) یعنی : نه‌جبر است ، و نه تفویض ، بلکه امری است میان این دوامر ، ومراد از «امربین الامرین» این‌است‌که بنده فاعل فعل‌خوداست ولیکن آنچه ازطاعات کند ، به‌توفیق خداست ، وآنچه از معصیت به‌جای می‌آورد به خذلان خداست .

اگر پرسند که توفیق چه معنی دارد ؟ گوئیم که : بعد از آنی که پروردگار بنده را قادر برطاعت ومعصیت وترك طاعت ومعصیت به نوعی که : طاعت وترك معصیت درنظر بنده رجحان‌بهمرسانند ودلش بدان مایل شود ، ولیکن بحدی‌نرسد که : در فعل طاعت و ترك معصیت مضطر ومجبور باشد ، وتوفیق ترك معصیت را عصمتش نیز می‌نامند ، واگر پرسند که خذلان چه معنی دارد ؟ جواب‌گوئیم که : خذلان یعنی واگذاشتن وتوفیق ندادن است بعد ازآنی که حق تعالی بنده را قادر

(۱) اصول‌کافی ج ۱/ ۱۶۰ ح ۱۳

برفعل معصیت وترك معصیت ساخت او را از معصیت نهی می کند پس اگرنشنود ، اورا وامی گذارد ، باآنکه قادر هست که اورا جبر کند برترك معصیت .

مسئله قضا وقدر

شیخ طبرسی درکتاب احتجاج از حضرت امیرالمؤمنین در باب قضا وقدر نقل نموده که گفت :

«لاتقولوا: وکلّهم‌الله علی‌انفسهم فتوهنوه، ولاتقولوا اجبرهم علی‌المعاصی فتظلموه، ولکن قولوا : الخیر بتوفیق الله ، والشرّ بخذلان الله وکلّ سابق فی علم الله» (۱) .

یعنی: (نگوئید که حق تعالی بندگانرا به خودشان واگذاشته ، پس ضعیف شمارید خدارا ، ونگوئید که : خدا جبر کرده است ، ایشان را ، پس ظالم شمارید خدا را ، ولیکن بگویند که : خیر به‌توفیق خداست ،وشربه خذلان خداست،وهمه سابق است درعلم خدا .)

ودر توحید ابن بابویه ازحضرت امام جعفر (ع) روایت شده :

«قال انّ الناس فی‌القدر علی ثلثة اوجه : رجل یزعم ان الله عزوجل اجبر الناس علی المعاصی فهذا قد ظلم الله عزّوجل‌فی‌حکمه ، فهو کافر، ورجل یزعم ان الامر مفوض الیهم فهذا وهنّ الله فی‌سلطانه فهوکافر ورجل‌یقول ان‌الله کلف العباد مایطیقون ، ولم‌یکلفهمّ مالایطیقون ، فاذا احسن حمدالله واذا اساء استغفرالله فهذا مسلم بالغ .» (۲)

معنی این حدیث این است که : مردمان در قدر بر سه وجهند : یك مرد می گوید : که ، خدا جبر کرده است مردمان را بر گناهان واین مرد خدا را ظالم شمرده درحکمش ، پس او کافر است ، ومردی می گوید که : خدا بندگان را مستقل گردانیده ، و امر را به ایشان وا گذاشته ، چنانچه خلاف ارادهٔ حتم الهی

(۱) احتجاج طبرسی ج ۳۱۱/۱ طبع نجف

(۲) خصال بنا بنقل مرحوم مجلسی در بحار ج۵ ص۱۰/۹ .

هرچه خواهد می کند واین مرد خدا را عاجز دانسته درسلطنش ، پس‌اوکافراست، ومردی می‌گوید که : خدا تکلیف کرده بندگان را به چیزی که طاقت وقدرت آن دارند ،وتکلیف نکرده است ایشان رابه‌چیزی که طاقت وقدرت آن‌نداشته‌باشند پس اگر نیکوئی ازایشان واقع شود ، خدا راشکر کندزیرا که به‌توفیق خداآن را کرده است واگر بدی ازایشان واقع شود ، ازآن استغفار وطلب‌آمرزش کندزیرا که : آنرا ازخدا نداند ، پس این‌مرد صاحب این اعتقاد ، مسلم‌کامل است ؛

ودر کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق (ع) نقل شده ، که : گفت «لاجبر ولاتفویض ولکن امربین الامرین» .

راوی گفت که: به‌حضرت گفتم که : «ومامربین الامرین؟» یعنی چه‌چیزاست امربین الامرین ، درجواب گفت :

«مثل ذلك رجل‌رایته علی‌معصیة فنهیته فلم‌ینته فترکته ففعل‌تلك المعصیةفلیس حیث لم یقبل منك فترکته کنت انت‌الذی امرته بالمعصیة .» (۱)

ترجمهٔ کلام این است که : مثل این ، مثل مردی است که : اورا برمعصیت بینی ، پس اورا نهی کنی ، واو قبول نهی‌نکند ، پس اورا واگذاری تا آن‌معصیت

(۱) اصول کافی ج۱/ ۱۶۰ ح۱۳-شرح‌مثال امام(ع) راجع‌به‌ارتباط گناه‌است به‌خدای‌تعالی واینکه نه‌جبراست ونه‌تفویض‌زیرا درهمین مثال امام(ع) اگرشخص که گناهکاررا می‌بیند دست وپای اورا ببندد ونگذارد گناه کند مثال ازبرای مذهب جبر است واگر اورا ببیند وهیچ نگوید ، مثال برای‌تفویض می‌شود ولی‌آنچه‌امام (ع) فرمود مثال برای مذهب اختیار وامربین امرین است وآنچه درقرآن واخبار خذلان واضلال بندگان به خدا نسبت داده شده است دانشمندان طبق همین مثال معنی می کنند ومی گویند معنی گمراه کردن وخذلان نمودن خدا بندگانش را این است که خدا با زبان پیغمبر وامام بندگانش رااز گناه نهی می کند وچون نشنیده گرفتند آنها را به‌خودشان وامی گذارند .

را بجای‌آورد ، پس از اینکه اورا واگذاشته باشی بعد از نهی ، لازم نمی‌آید ، که تو اورا امر به‌معصیت کرده باشی .

بدانکه حضرت صادق (ع) بقول «لاجبر» ، نفی وابطال مذهب « جهمیه » و«اشعریه» «وحلاجیّه» و«فلاسفه» نموده ، زیراکه : جمیع این مذاهب جبر است ، وبقول «لاتفویض» نفی مذهب معتزله نموده ، وهمچنین نفی‌نموده ، مذهب‌جماعت غلاة که : نام ایشان «مفوضه» است واعتقاد باطل ایشان این است که :

حق تعالی خلق راآفرید وامور ایشان را به‌حضرت پیغمبر (ص) وائمه‌علیهم السلام واگذاشت .

امربین الامرین

رباعی

ای دل طلبی اگر نجات دارین / بیرون مرو از راه امام ثقلین
بیزار شو ازمذهب جبر وتفویض / امری بگزین تو درمیان امرین

اگر پرسند ، که: ازحضرت سید المرسلین (ص) مشهور ومتواترشده ، که گفته که : القدریة مجوس هذه الامة» (۱) یعنی قدری مذهب مجوس وگبراین‌امت است ، پس قدری مذهب چه کسانند ؟

درجواب‌گوئیم که : معتزله را اعتقاد این است جهمیه جبریه واشعری‌قدری مذهبند ، وجبریه واشعریه معتزله مفوضه را قدری می‌دانند ، وتحقیق نزد ما این است که جمیع امت سوای امامیه که فرقه ناجیه‌اند ، همگی قدری مذهبند،زیراکه سوای امامیه پنج فرقه‌اند ، که : مذکور شد .

یک فرقه از آن پنج فرقه که : معتزله‌باشد ، مفوضه‌اند ، وچهار فرقه دیگر ، که : جهمیه واشعریه وحلاجیه وفلاسفه باشند ، جبریه‌اند ، واز احادیث اهل بیت (ع) مستفاد می‌شود که هم مفوضه قدریند وهم جبریه .

(۱) بحار ج ۵ ص ۶

اما آنچه ازاحادیث که دلالت دارند ، براینکه‌مفوضه قدریند ، چند حدیث است ازآن جمله این دوحدیث است که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب‌کافی به‌سند خود ازحضرت امام جعفرصادق (ع) روایت کرده که‌آن حضرت گفت که :

«لاجبر ولاقدرولکن‌منزلة بینهما فیها الحق التی‌بینهما لایعلمها الاالعالم‌اومن علمّها اياه العالم» (۱)

معنی این حدیث این‌است که (جبر نیست وقدرنیست ، ولیکن منزله ایست درمیان جبر و قدرکه در آن منزله حقی است که : نمیداند آن را مگر عالم ازآل محمد (ص) یاکسی‌که عالم اورا تعلیم کرده باشد) .

بدانکه مستفاد ازاین حدیث می‌شود ، که : سوای شیعه آل محمد (ص) که شاگردان وپیروان‌آل اطهارند ،کسی‌را خبرازامربین الامرین» که مذهب‌حق‌است چنانچه مذکور شد ، خبری واطلاعی نیست . «ذلك فضل الله یؤتیه من‌یشاء» .

وابن بابویه درکتاب توحید به سند خود ازحضرت امام جعفر صادق وامام محمد باقر روایت‌کرده که‌گفت :

«ان‌الله ارحم بخلقه من ان یجبر خلقه علی الذنوب ثم یعذبهم علیها والله اعز من ان یرید امراً فلایکون قال فسئلا علیهما السلام هل بين الجبروالقدر منزلة ثالثة قال : نعم اوسع مما بين السماء والارض» (۲)

معنی این حدیث این است‌که : (خدا رحیم‌تر است ، به‌خلق خود ، ازاین که ایشان را جبرکند برگناهان ، پس ایشان را برآن گناهان عذاب نماید ، وخدا ازآن قادرتر است‌که : اراده‌اش به‌چیزی تعلق گیرد ، وآنچیزواقع نشود پس از آن دوامام پرسیدند ، که : آیا درمیان جبر وقدر منزله سومی هست ، در جواب گفتند : آری ، منزله فراختر ازمیان‌آسمان وزمین) .

(۱) اصول‌کافی ج ۱۵۹/۱ ح ۱۰
(۲) اصول‌کافی ج ۱۵۹/۱ ح ۹

وقبل ازین بیان این منزله که واسطه است درمیان جبر وقدرنمودیم ، و آنچه دلالت می‌کند ، براینکه : جبریه ، قدریند ، این حدیث است ، که : ابن بابویه قمی رحمة الله علیه درکتاب توحید ، ازحضرت اما جعفر (ع) روایت کرده ، وآن حضرت ازپدرش وپدرش ازجدش نقل نموده ، که گفت :

اخبرنا عن مسیرنا الی اهل الشام ابقضاء من‌الله وقدر ؟ فقال‌له امیرالمؤمنین علیه السلام : اجل یاشیخ ماعلوتم تلعة ولاهبطتم بطن واد الابقضاء من الله وقدر فقال له لشیخ : عندالله احتسب عنائی یاامیر المؤمنین . . .

ترجمه این کلام این است که این مرد به‌حضرت امیرالمؤمنین (ع) گفت : خبرده مارا که : این سفری که : ما به‌جانب اهل‌شام کرده‌ایم به‌قصد حرب معاویه، آیا به‌قضاء وقدرآلهی واقع شده ؟

حضرت درجواب گفت : آری ، ای پیرمرد هیچ بلندی برنیامده‌اید ، ودر هیچ پستی درنیامده‌اید ، مگر به‌قضای خدا وقدر خدا ، پس این مرد گفت که : من ازپیش خدا طلب اجر می‌کنم ، ازبرای تعبی وآزاری که ، دراین سفر کشیده‌ام پس چون این مرد از کلام امیرالمؤمنین (ع) چنین فهمیده ، که : سفرش به‌قضای حتم ، وقدر لازم بوده ، ودر سفر خود مجبور بوده ، پس حضرت ازبرای رفع‌ظن وگمان او به او گفت :

مه یاشیخ ! . . . وتظن انه کان قضاء حتماً وقدراً لازماً ، انه لوکان کذلک لبطل الثواب والعقاب والامر والنهی والزجر من الله وسقط معنی الوعد والوعید فلم تکن لائمة للمذنب ولامحمدة للمحسن ولکان المذنب اولی‌بالاحسان من‌المحسن ولکان المحسن اولی بالعقوبةمن‌المذنب ، تلك مقالة اخوان‌عبدة الاوثان وخصماء الرحمن وحزب الشیطان وقدریة هذه الامة ومجوسها . ان الله تبارك وتعالی یکلف تخییراً ونهی تحذیراً واعطی علی القلیل کثیراً ولم یعص مغلوباً ولم یطع مکرهاً ولم یملك مفوضاً ولم یخلق السماوات والارض ومابینهما باطلا ولم‌یبعث النبیین

مبشرین ومنذرین عبثاً . ذلك ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار فانشأ الشیخ یقول :

انت الامام الذی نرجو بطاعته — یوم النجاة من الرحمن غفرانا
اوضحت من دیننا ماکان ملتبساً — جزاك ربك عنا فیه احسانا (۱)

معنی این کلام این است که : حضرت امیرالمؤمنین (ع) گفت که:(آرمیده باش واضطراب مکن ، ای شیخ ! شاید که گمان می کنی ، که : سفرت به جانب اهل شام به قضای حتم وقدر لازم بوده ،وتو مجبوروبی اجربوده ای واگرچنانچه همچنین باشد ، لازم آید بطلان ثواب وعقاب وامر ونهی و زجر ، وهرآینه ساقط شود ، معنی وعده ووعید ، ولازم آید ، که برگناهکار ملامتی نباشد ، ونیکوکاررا مدح ومنقبتی نباشد ، وهرآینه باشد نیکوکار اولی‌به‌ملامت از گناهکار گناهکاراولی باشد به احسان ازنیکوکار ، این قول ومذهب بت‌پرستان ودشمنان رحمن وقدری مذهبان و گبران این امت است .

ای‌شیخ‌الله ! تعالی بندگان را تکلیف نموده ، واختیار داده ، ونهی وتحذیر فرموده ، وبر عمل اندك ثواب بسیار داده ، وکسی عصیان ومخالفت ننماید ، اورا به عنوان غلبه وقهر وکسی اطاعت ننماید اورا به طریق اکراه وجبر ، نیافریده است ، آسمانها را وزمین را وآنچه در میان آسمان وزمین است ، باطل وعبث واین ظن وگمانی که تو کردی ، قول ومذهب کسانی است که اختیار کفر نموده‌اند وکافر شده‌اند ، وای باد کافران را از آتش جهنم .

پس آن شیخ برخواست ودر مدح آن حضرت چند بیت به‌نظم آورده، بر آن‌حضرت بخواند، واز جمله‌آن ابیات‌این‌دو بیت است، که: مذکور شد، وترجمه آن دو بیت، این دو بیت فارسی است :

---

(۱) اصول کافی ج۱/ص۱۵۶- با کمی تفاوت، تحف‌العقول ص۴۶۸ روضة الواعظین ج۱/ص۵۱ و ۵۲ - احتجاج طبرسی ج۱/۳۱۰ و ۳۱۱ .

توئی آن امامی که : از طاعت او امید از خداوند داریم ورضوان
زتو مشکل دین ما گشت ، روشن جزای تو احسان دهد ، رب احسان

بدانکه ایــن حدیث را محمد بن یعقوب کلینی نیز ، در کتاب کافی نقل نموده (۱) وشیخ طبرسی نیز در کتاب احتجاج این حدیث را با زیادتی ذکر نموده وزیادتی اینست :

فقال: الشیخ یاامیرالمؤمنین فما القضاء والقدر اللذان ساقانا وما هبطنا وادیاً وما علونا تلعة الا بهما فقال: امیرالمؤمنین عليه السلام الامر من الله والحکم ثم تلاهذه الایة «وقضی ربك الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا .» (۲)

ترجمه این کلام این است که: آن شیخ گفت: یاامیرالمؤمنین چه چیز است این قضا وقدری که: مارا به جانب شام رانده وبرده، ودر هیچ پستی داخل نشده‌ایم وبر هیچ بلندی بر نیامده‌ایم ، مگر به آن قضا وقدر ، حضرت درجواب گفت که :

---

(۱) اصول کافی ج۱/۱۵٦ .

(۲) این قسمت از حدیث که مرحوم مؤلف از کتاب احتجاج طبرسی نقل کرده است درنسخه‌های چاپی پیدا نشد وتنهااضافه‌ای که درمتن حدیث بنا بنقل مرحوم طبرسی به چشم می‌خورد ، این قسمت است : «ثم تلی علیهم : (وقضی ربك ان لاتعبدوا الا ایاه) قال: فنهض الرجل مسروراً وهویقول: » ومجموع ابیات این پیرمرد شامی هم به نقل مرحوم طبرسی ٦ بیت وبه نقل کتاب «تحف العقول» ص٦٩: سه بیت وبه‌نقل مرحوم فتّال نیشابوری ۹ بیت می‌باشد .

ومرحوم فتّال‌نیشابوری‌نیزدر کتاب روضة الواعظین روایت‌را بازیادتی نقل کرده است طبق نقل ایشان : «قال الشامی : فما القضاء والقدر اللذان کان مسیرنا بهما وعنهما قال: الامر من الله بذلك والحکم، ثم تلا: «وکان امرالله قدراً مقدوراً» فقام‌الشامی فرحاً مسروراً لمّا سمع هذا المقال ، فقال فرجت عنی وفرّج‌الله عنك یاامیرالمؤمنین ، ثم انشأ یقول هذا ... » ج۱/۵۲ .

آن امر وحکم خداست ، بعد از آن آیه را بخواند؛ وتفسیر نموده قضا را ، که در آیه واقع شده به امر وحکم، پس تفسیر آیه این است که: خدا امر وحکم نموده که : عبادت ننمائید مگر اورا ، وبه والدین احسان نمائید .

این حدیث را شیخ طبرسی از حضرت امام علی نقی عليه السلام نیز نقل نموده که آن شیخ گفت که : «فما القضاء والقدر الذی ذکرته یا امیرالمؤمنین ؟ قال : الامر بالطاعة والنهی عن‌المعصیة والتمکین من فعل الحسنة وترك المعصیة والمعونة علی القربة الیه، والخذلان لمن عصاه، والوعد والوعید والترغیب والترهیب ، کل ذلك قضاء الله فی افعالنا والقدر لاعمالنا ... » (۱)

ومعنی این کلام این است که‌آن شیخ گفت که: چه چیز است آن قضا وقدر که ذکر کردی یا امیرالمؤمنین ؟ حضرت در جواب گفت که : قضا وقدری الهی امــر به طاعتی است ونهی از معصیت است ، وقدرت دادن بر فعل طاعت وترك معصیت است، ویاری ومدد کردن در طاعت است وواگذاشتن اهل معصیت است ووعد ووعید دادن وترسانیدن است ، وچنیــن است قضای خدا در افعال ما وقدر خدا در اعمال ما .

پس از ایــن احادیث مذکوره مستفاد شد ، که : اهل جبر وتفویض هر دو قدریّه ومجوس امتند ، وصاحب مذهب صحیح واعتقاد درست همین شیعه امامیه اثنا عشریه‌اند ، که : به « امر بین الامرین » قائل شده‌اند ، واز طریق اهل‌بیت عليهم السلام بیرون نرفته‌اند .

مولوی شیعه نبوده است

دلیل دیگر بر اینکه ملای رومی شیعه نبوده ، بلکه سنی وناصبی بوده ، این

---

(۱) احتجاج، ج۱/۳۱۱ – ولی از نقل مرحوم طبرسی معلوم‌نیست که این سؤال را هم همان شیخ‌شامی کرده است واین‌قسمت هم جزء همان روایت می‌باشد وتعبیر مرحوم طبرسی ، چنین است « وروی ان رجلا قال : »

است که (۱) در باب عزا وماتم سیدالشهداء وقرة عین‌مصطفی‌ومرتضی وفاطمهٔ زهرا به شیعه تمسخر واستهزا نموده ، وشك نیست ،که : تمسخر به شیعه در این باب تمسخر به اهل بیت است ، زیرا که : شیعه بنا بر ترغیب اهل بیت ، هر سال در ماه محرم مراسم تعزیه وماتم بجا می‌آورند ، وامید تمام دارند ،که : به برکت این تعزیه وماتم واندوه وغم ، خدای اعظم اکرم ، قلم عفو بر معاصی صغیره وکبیرهٔ ایشان بکشد ، واحادیث عزا و ماتم حضرت امام حسین (ع) وگریستن وگریانیدن بسیار است .

فضیلت گریه بر امام حسین علیه السلام

وما در این مقام به قلیلی اکتفا می‌کنیم ،که : محمد بن بابویه قمی رحمة الله علیه ، از حضرت امام رضا (ع) حدیثی روایت کرده ،که : مضمون بعضی از آن حدیث این‌است که‌آن‌حضرت به‌ابن‌شبیب ، گفت :که‌ای ابن‌شبیب پدرم ازپدرانش روایت نموده که چون‌حضرت امام حسین (ع) کشته شد ازآسمان خون وخاك سرخ بارید، ای ابن‌شبیب اگرازبرای حسین گریه‌کنی تا اشك بر رخسارت بریزد، خدای تبارك وتعالی می‌آمرزد ، هرگناهی را که‌کرده باشی ، خواه گناه کوچك وخواه بزرگ ، وخواه‌کم وخواه بیش ، ای ابن شبیب اگر خواهی که : بمیری وبر تو گناهی‌نباشد ، پس‌زیارت کن‌حضرت امام‌حسین‌را ای‌ابن شبیب اگردوست‌میداری

(۱) بدون شك مولوی نیز مانند دیگر نویسندگان وشعراء واقطاب صوفیه سنی‌بوده‌است، چنانکه کتابهایش به‌صراحت گواهی‌می‌دهد. ازجمله‌این‌اشعاراست:

چون ابوبکر آیت توفیق شد	با چنان شه صاحب وصدیق شد
چون عمر شیدای آن معشوق شد	حق وباطل را چو دل فاروق شد
چونکه عثمان آن‌عیان را عین گشت	نور فایض بود وذو النورین گشت
چون زرویش مرتضی شد در عیان	گشت او شیر خدا در مرج جان

مثنوی دفتر دوم ص ۱۳٤

که : ساکن قصرهای بهشت‌گردی ، پس لعن کن کشندگان حضرت امام حسین را ای ابن‌شبیب اگردوست‌می‌داری ،که : ترا ثواب شهیدان‌کربلا بوده باشد، هرگاه یاد کنی حضرت امام حسین را بگو که : کاشکی در کربلا با حضرت امام حسین می‌بودم وبه سعادت عظیم که شهادت است میرسیدم .

ای ابن شبیب ، اگر دوست داری‌که : با ما باشی دردرجه‌های بلند بهشت پس غمگین باش ، از برای غمگینی ما ، وشاد باش از برای شادمانی ما (۱) .

باز محمد ابن بابویه رحمة الله علیه در کتاب امالی از حضرت رضا (ع) نقل نموده که آن‌حضرت فرمود ، که : (هرکه : یادکند مصیبت ما را ، وبگرید وبگریاند مردم را ، با ما خواهد بود ، دردرجه‌های ما ، در روز قیامت ، وهرکه : یادکند مصیبت ما را گریه کند ، نگرید چشم او در روزی‌که چشمهاهمه بگریند ، وهر که در مجلسی بنشیند ، واحیا نماید دین ما را نمیرد دل او در روزی که دلها همه بمیرند) (۲) .

وحدیثی دیگر نقل نموده که : مضمون آن این است که : ابوعمار گفت که : (حضرت امام جعفر (ع) به من گفت که : ای ابوعمار بخوان از برای من شعری درمصیبت حضرت امام حسین (ع) پس من‌ازبرای‌آن حضرت خواندم وآن حضرت می‌گریست، پس والله که:پیوسته‌می‌خواندم وآن‌حضرت می‌گریست،تاآنکه آواز گریه پردگیان عصمت را شنیدم پس آن حضرت فرمود که : ای ابو عمار هر که : بخواند شعری در حق حسین وبگریاند پنجاه کس را ، پس او راست بهشت ، وهرکه : بخواند در حق حسین شعری ، وبگریاند سی‌کس را ، پس او راست بهشت : وهرکه بخواند در حق حسین شعری . وبگریاند بیست کس ، را پس او راست بهشت ، وهر که بخواند در حق حسین شعری ، وبگریاند ده

(۱) وسائل الشیعة ج ۱۰ / ۳۹۳ ح۵

(۲) المجالس ص ٤٥ ، عیون الاخبار ص ۱٦۲ .

کس را ، پس او راست بهشت ، وهر که بخواند در حق‌حسین شعری ، وبگریاند
یك کس را ، پس او راست بهشت ، وهر که بخواند شعری درحق حسین ، وخود
را به صورت گریه کنندگان در آورد ، پس او راست بهشت .) (۱)

باز محمد بن بابویه رحمةالله علیه حدیثی نقل نموده ، که : مضمون بعضی
از آن این است که حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) بیست سال (۲) تا چهل سال ،
بر حضرت امام‌حسین (علیه السلام) گریه میکرد ، ودر پیش او طعامی گذاشته نمیشد ، مگر
اینکه دیدهٔ مبارکش گریان شدی ومی‌فرموده که : یاد نکرده‌ام قتلگاه فرزندان‌فاطمه
را مگر اینکه گریه گلوی مرا گرفته است . (۳)

باز محمدبن بابویه از ابراهیم بن ابی‌محمود روایت کرده ، که : او گفت
که : حضرت امام رضا فرمود که : (محرم ماهی است که : اهل جاهلیت در آن
حرب وقتال را حرام می‌دانسته‌اند ، این امت حلال دانستند در این ماه خونهای
ما را ، وهتك نمودند دراین ماه حرمت ما را ، واسیر کردند در این ماه ذریهٔ ونساء
مارا ، وآتش انداختند دراین‌ماه درخیمهای ما ، وغارت کردند در این ماه اسباب
ما را ، ورعایت حرمت‌رسول‌خدا ننمودند به درستی که : روز قتل حسین جراحت
نموده است چشمهای مارا ، وروان گردانیده اشکهای ما را ، وذلیل گردانیده عزیز
ما را ، این زمین کرب وبلا ما را به کرب وبلا انداخته . تا وقت وفات وهنگام
ممات ، پس باید که بگریند بر حسین گریه کنندگان ، به‌درستی که : گریه کردن
بر آن حضرت برطرف می‌سازد گناهان عظیمه را) .

پس آن حضرت فرمود که : (هرگاه ماه محرم داخل شدی ، کسی پدر مرا

(۱) ثواب الاعمال ص ۴۷ المجالس ص ۱۸۶ – کامل الزیارات ص ۱۰۵
وسائل الشیعة ج ۱۰ / ۴۵-۴۶۶ .

(۲) وسائل الشیعة ج ۸ / ۳۹۶ ح ۴ – .

(۳) وسائل الشیعة ج ۷ / ۳۹۳ ح ۶ .

خندان نمی‌دید ، وغمگین ودلگیر بود ، تا گذشتن ده روز ، وچون روز دهم‌میشد،
آنروز ، روزمصیبت وحزن وگریه اوبود، ومی گفت که: این روزیست که : حسین
(علیه السلام) در آن کشته شده (۱) .

پس اگرشیعه با اینحال درهر محرم به‌عزا وماتم حسین معصوم مظلوم مشغول
شوند ، چگونه مستحق ملامت ومذمت شوند ؟! .

مولوی روز عاشورا را روز فرح می‌داند .

از کلام ملای روم‌چنین مستفاد میشود ، که : او روز عاشورا را روزفرح
وسرور خود می‌دانسته ، وقاتلان‌حسین را ناجی ورستگار می‌دانسته ، از این‌جهت
که : باعث این شده‌اند ، که : روح آن حضرت از زندان تن خلاصی یافته به‌مقام
شاهنشهی رسیده ، چنانچه ابن ملجم‌را رستگار دانسته ، این است ابیات مثنوی در
مذمت وهجو شیعه از جهت عزا وماتم شهید کربلا :

روز عاشورا همه اهل حلب — باب(۲) انطاکیه (۳) اندرتا به‌شب
گرد آید مردوزن جمعی عظیم — ماتم آن خاندان دارد مقیم
تا به شب نوحه کنند ، اندر بکا — شیعه عاشورا برای کربلا
بشمرند آن ظلمها وامتحان — کز یزید و شمر دید آن خاندان
از غریو نعره‌ها درسرگذشت — پر همی گردد همه صحرا ودشت
یك غریبی شاعری از ره رسید — روز عاشورا وآن افغان شنید
شهر را بگذاشت وآن سورای کرد — قصد جست وجوی آن هیهای کرد
پرس پرسان میشد اندر افتقاد — چیست‌این غم ، بر که این‌ماتم فتاد
این رئیسی زفت باشد که بمرد — این چنین مجمع نباشد کار خرد

(۱) وسائل الشیعة ج ۱۰ / ۳۹۴ ح ۸ .

(۲) دروازه

(۳) نام شهریست در شام

نام او و لقاب او شرحم دهید   که غریبم من ، شما اهل دهید

چیست نام وپیشه و اوصاف او   تا بگویم مرثیه الطاف او

مرثیه سازم که مردی شاعرم   تا از اینجا برگ ولالنگی (۱) برم

آن یکی گفتش که تو دیوانه ای   تو نه ای شیعه ، عدوّ خانه ای

روز عاشورا نمی‌دانی که هست   ماتم جانی که از قرنی به است

پیش مؤمن کی بود این قصه خوار   قدرعشق گوش ، عشق گوشوار(۲)

پیش مؤمن ماتم آن پاك روح   شهره تر باشد ز صد طوفان نوح

گفت : آری لیك كودور یزید   كی بداست آن‌غم ، چه‌دیر اینجارسید

چشم کوران آن خسارت را بدید   گوش کرّان این حکایت را شنید

خفته بردستید تا اکنون شما   تا کنون جامه دریدید از عزا !

پس عزا بر خود کنیدای خفتگان   زآنکه بدمرگیست این‌خواب گران

روح سلطانی ز زندانی بجست   جامه چوندریم وچون‌خوائیم‌دست

چونکه ایشان خسرو دین بوده اند   وقت شادی شد چو بگسستند بند

سوی شاد (۳) روان دولت تاختند   كنده وزنجیر را انداختند

دور ملك است وگه شاهنشهی   گر تو یك ذرّه از ایشان آگهی

ورنیی آگه برو بر خود گری   زآنکه در انکار نقل ومحشری

بر دل ودین خرابت ، نوحه کن   چون نمی‌بیند جز این خاك کهن

ور همی بیند چرا نبود دلیر   پشت دارو جان سپار وچشم سیر

در رخت کوازیی دین فرخی ؟   گربدیدی بحر کو کفّ سخی ؟!

---

(۱) طمام

(۲) کلمه «گوشوار» را کنایه از «سبط پیغمبر» آورده است .

(۳) نام نوائیست ، سازوآواز

آنکه چو دید آب را نکند دریغ   خاصه آنکو دید دریا را وميغ (۱)

بی‌شبهه هر که تأمل دراین حکایت کند ، که : ملای رومی آن را در مثنوی به‌نظم آورده ، جزم کند ، که : غرضش سوای تمسخر واستهزا باشیعه امامی چیزی نیست . (۲) .

---

(۱) مثنوی دفتر ششم ص ۲۱ و۲۲ - کلیات ص ۵۷۶

(۲) درباره نقل داستان کربلا وعلل ونتایج آن حادثه بی‌نظیر تاریخ نه تنها هزاران کتاب ودیوان اشعار ازخود شیعیان ، بلکه از سایر فرق اسلامی وحتی در قرون اخیر از طرف غربیها هم کتابهای متعدد ومقالات فراوان منتشر شده است ازطرف دیگر هر کسی که چه ازمسلمانان وچه ازغیر مسلمانان سری به تاریخ زده است حادثه خونین کربلا رابا اهمیت فوق العاده تلقی کرده است .

اگر مولوی حتی بادید عادی هم به این داستان می‌نگریست می‌توانست از هویت وتفصیلات این داستان که آشکار کننده‌ترین‌داستان حق‌وباطل درتاریخ‌بشری است ، بهره‌برداری زیادی کند وحقایق‌فراوانی را ازواقعیت‌های‌قطعی نه‌ازقصه‌های تمثیلی وثابت نشده به‌فرهنگ بشری عرضه کند .

شاعرمسافرحلب بامولوی اززبان‌او به‌مردم می گوید : «بروید به‌حال‌خودتان گریه کنید زیرا که درخواب سنگینی فرو رفته‌اید» به‌گمان اینکه گریه وناله‌برحسین (ع) جنبه عاطفی معمولی دارد که مورد تحقیر مافوق عاطفه واحساسات قرارمی‌دهد غافل ازاینکه‌گریه برحسین (ع) گریه به‌حال حق وعدالت وانسانیت است که‌دست خوش هوای نفس یزید نابکار ودژخیمانش قرارگرفته است .

مولوی آن وقت بانظریه وبینش صوفیانه خویش شهادت امام حسین (ع) را همچون سردار رفتن حلاج ، تفسیر نموده است وطبق این‌منطق مردان الهی‌با کشته شدن روبه دیدار خدا میروند ، پس جای شادی وسرور ووجداست ، نه جای تأثر وگریه ازمنطق اواین‌نتیجه‌را هم‌می‌توان گرفت که : کشتدگان مردان الهی خدمت

مولوی و تمجید ازمعاویه

دلیل دیگر براینکه ملای رومی سنی بوده ، وبوی ایمان به‌مشامش نرسیده ، این است که : معاویه‌را مؤمن‌وپاك اعتقاد می‌دانسته ، بلکه اززمره اولیاش می‌شمرده واین معنی از حکایت مکالمه ابلیس بامعاویه که : درمثنوی به نظم آورده ، ظاهر وهویدا است .

در این حکایت دروغ ، شاعریهای بسیار کرده ، ومختصری از آن حکایت این است که : ابلیس دروقت نماز معاویه رابیدار کرد ، معاویه برخاست ، وابلیس رادید ، وبوی گفت که: غرض‌تو ازبیدار کردن‌من چیست ؟ ! ابلیس درجواب وجهی گفت که : معاویه‌آنرا قبول نکرد ، تاآنکه : آخر بامعاویه راستش را گفت ، که : غرض من این بود ، که مبادا به‌سبب خواب نماز جماعت از تو فوت شود ، وترا ازثواب وفضیلت نمازجماعت ، تأسف وسوزودردی حاصل شود وثواب این حال ثواب صد نمازاست پس بنابراین ترا ازخواب بیدار کردم ، که : ازاین‌ثواب‌عظیم

---

*بزرگی به‌آنان انجام‌می‌دهند که قفس‌آنان رامی‌شکنند ومرغ روحشان را به‌عالم ملکوت بپرواز در می‌آورند ! .

این نظریه صوفیانه ، ماهرانه‌ترین حیله‌ای است که باحفظ عظمت وجلالت حسین (ع) شهادت‌اورا پوچ‌می‌کند وخالی ازمعنی ومحتوی وهیچ! ودرعین حال، جلادان کشندهٔ حسین (ع) راهم تبرئه می‌کند ، چون‌آنها هم نه به اراده وانتخاب خود ، که به مشیت الهی ، برای این کار ازهمان روزالست انتخاب شده‌اند وآلت اجرای اراده خداوند بوده‌اند ! ونیز همه جبّاران یزیدی را برای همیشه از خطر عاشورا وخاطرهٔ حسین مصون می‌سازد شگفتا بااین برداشت نادرستی که مولوی‌در این اشعاراز‌حادثه کربلا کرده است عجیب‌است که بعضیها این اشعاررا نشانه شیعه بودن وی‌دانسته‌اند. (مولوی نامه، مولوی چه می گوید؟ تألیف جلال‌الدین همائی بخش اول ص ۵۹ و ۶۰) .

محروم شوی پس معاویه تصدیق قولش کرد. (۱)

ای اهل‌عقل‌بنگرید بدین مقتدای عوام که: اعتقاد ناقصش‌این‌است که‌معاویه ازپاکی اعتقاد از فوت نماز جماعت او را سوز ودرد حاصل میشده ، بی‌شبهه این اعتقاد ، ضلالت وگمراهی است معاویه منافق است که‌بناحق سالها باامیرالمؤمنین محاربه کرد ، وبسیاری از اکابر صحابه را از مهاجر وانصار بقتل رسانید ، و او را پشیمانی وسوز ودردی حاصل نشد ، با آنکه می‌دانسته ، که : رسول خدا در حق امیرالمؤمنین گفته که : «حربك حربی وسلمك سلمی» (۲) .

وگفته که : «یاعلی لایحبك الامؤمن ولایبغضك الامنافق » (۳) وگفته که : «من کنت مولاه ، فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله» (٤) .

چنانکه قبل ازاین مذکور شد ، وبی‌شبههٔ ازین احادیث صحیحه ثابته معلوم ومستفاد می‌شود ، که : حرب باحضرت امیر (ع) کفر است، وبغضش نفاق‌است ومحبت ونصرت ومتابعتش فرض است ، بدانکه در میان اهل نقل مشهور است ، که : حضرت رسول الله ﷺ معاویه وابوسفیان را لعن کرده ، جماعتی ازسنیان که معتزله بغداد باشند ، ومعاویه وجمیع بنی‌امیه‌را‌زندیق دانسته‌اند ، وبا اینحال ملای رومی معاویهٔ زندیق بی‌دین ومؤمن وپاك دین، بلکه‌ازاولیاءدانسته ، واظهار دوستی

---

(۱) مثنوی دفتر دوم ص ۶۹ـ داستانی را که مولوی در مثنوی نقل‌می‌کند در هیچیك از مدارك اسلامی دیده نشده است فقط مطالب مختصری در اصل هدف مولوی ازبیان داستان دراحادیث وجود دارده مولوی هدف‌خودرا به‌صورت داستانی درباره معاویه ترسیم کرده ودر تمام این داستان معاویه را تمجید ومدح نموده است .

(۲) بحار الانوار ج ۳۲/۳۲۱ ببعد .

(۳) مسند احمد حنبل ج ۱/۹۵ـ۱۳۸

(٤) المراجعات ، مراجعه ۵۶،۵۷،۵۸

وی نموده ، واین بغایت عجیب است .

دوستدار پسر هند مگر آگه نیست   که‌ازاووسه کس‌اوبه‌پیمبر چه‌رسید

پدر او لب ودندان پیمبر بشکست   مادر او جگر عم پیمبر بمکید

خودبناحق ، حق داماد پیمبربگرفت   پسر او سر فرزند پیمبر ببرید

هر که‌بریزیدنکند لعن، براولعنت‌باد   لعن الله یزید و علی آل یزید

شیخ بهائی چرا ازمولوی تمجید کرده است ؟

مخفی نماند ،که : گفتگوهای مخالف دین ومذهب درمثنوی ودیوان ملای رومی بسیاراست، مابه‌قلیلی اکتفا کردیم ، «العاقل یکفیه الاشارة» اگر گویند ، که: ملای رومی هرگاه صاحب این اعتقادات باشد ، پس چون است که . شیخ بهاء الدین مرحوم درمدح ملاومثنوی او گفته :

من نمی‌گویم که آن عالی جناب   هست پیغمبر ولی دارد کتاب

دوجواب گوئیم ، که : حاشا که : این بیت از شیخ مرحوم باشد ، بلکه چه گنجایش دارد که : شیخ درقیامت با کسی که این‌بیت‌را بهوی نسبت‌داده، خصومت کند ، پرظاهراست که : اگر کسی شیخ را صد دشنام دهد ، دراین مرتبه نیست، که این بیت را به وی نسبت دهد ، وبر تقدیر تسلیم ، که : این بیت از شیخ باشد ، می‌تواند بود ،که : شیخ مواعظ ونصایح ملا رادیده باشد، وکلمات قبیحه مخالف دین او را ندیده باشد ، وبنا بر این این بیت را گفته باشد ، چنانچه مرا در اوایل عمراطلاعی برقبح‌احوال حلاج‌بهم نرسیده‌بود ، این رباعی‌را برناداتی گفته بودم :

ای آنکه تو قصد کوی عرفان داری   از غیر خدا مجو درین ره یاری

در منصب عشق سر بلندت سازد   آنکس که: به منصور دهد سرداری

استغفرالله‌من‌جمیع ماکره‌الله وبرتقدیری که : کلمات قبیحه ملا را دیده‌باشد لازم نیست ،که : این بیت را بنا براعتقادی که : به ملاوکتابش داشته ، گفته‌باشد یعنی به خاطرش رسیده ، وشاعری کرده ، چنانچه در باب اهل نجد گفته :

یادکن از نجد و از یاران نجد   تا در و دیوار را آری بوجد

هر که به زیارت بیت‌الله الحرام رفته ، میداند ،که : اهل نجد چه نوع کسانند ؟! واحوال ایشان چگونه است ؟ ظاهر وباطن ومذهب ومسلك ایشان در غایت قبح وزشتی است (۱) امیدکه : حق سبحانه وتعالی شیخ را به لطف وکرم خویش بیامرزد .

فصل

سید محمد نوربخش

مخفی‌نماند ،که : تابعان حلاج وبایزید چندین سلسله‌اند ، اما سلسله که‌اهل ایران آن را خوش کرده‌اند ، سلسله «نور بخشیه» است‌اول این سلسله سیدمحمد نوربخش است‌واو مرید اسحق ختلانی است واسحق مرید محمود مزدقانی است ومحمود مرید علاء الدوله سمنانی است وعلاء الدوله مرید عبدالرحمن اسفرائینی است ، وعبدالرحمن مریدنجم الدین کبیر است ، نجم‌الدین‌مرید عمار یاسربدلی است وعمار مرید ابونجیب سهروردی است وابونجیب مرید احمد غزالیست ، و احمد مرید ابوبکر جولاست ، واو مرید علی کاتب است ، و علی مرید ابو علی رودباریست ، وابوعلی مریدجنید بغدادی‌است واومرید «سری‌سقطی» است‌وسری مرید معروف کرخی است.

ومخفی نماند که از جمله معروفین این سلسله سید محمد نور بخش است ،

---

(۱) نجد اسم منطقه‌ای است در شبه جزیره عربستان ،که بعدها مرکزمسلك خطرناك وهابیت گردید ، با اینکه در زمان مرحوم مولی محمد طاهر قمی مؤلف هنوز بنیانگذار مسلك وهابیت یعنی محمد بن عبدالوهاب متولد نشده بود زیرا تاریخ فوت مرحوم قمی‌درسال ۱۰۹۸ ه ق وتاریخ تولدمحمدبن‌عبدالوهاب درسال ۱۱۱۱ ه ق بوده است واز گفته مرحوم مؤلف چنین بر می‌آید که قبل از پیدایش وهابیت نیز مردم نجد عقاید خرافی وانحرافی داشته‌اند .

واو دعوی امامت می کرده ، و می گفته که : من مهدیم ، تا آنکه در زمان شاهرخ او را با مریدان گرفتند وخواستندکه : او را بقتل رسانند ، عاقبت او را نکشتند وهیجده ماه او را در قلعه اختیارالدین محبوس داشتند ، آخر او را به بهبهان بردند ، و در آنجا او را نگاهداری می کردند ، بار دیگر خروج نموده گردان قبلی بوی گرویدند .

ودیگر از جمله معروفین این سلسله علاءالدوله سمنانی است و قبل از این احوال او ودوستی واخلاص او با ابلیس دانسته شد ، وهمچنین اعتقاد ناقص او در باب حضرت مهدی علیه السلام مذکور شد ، اعتقادش این است که : آن حضرت در وقت اختفا از ابدال بود ، ترقی کرد ، وبعد از فوت علی بن حسین بغدادی ، که قطب آن زمان بود ، آن حضرت قطب شد ، و در مدینه فوت شد ، و عثمان بن یعقوب قطب شد ، وجانشین آن حضرت گردید ، این قول باطل را هیچ کس از از هفتاد وسه گروه نگفته ، این مذهب باطل مخصوص این ضال مضل است .

دیگر از جمله معروفین این سلسله ، نجم کبری است (۱) وآنچه قبل از این نقل نموده‌ایم ، از حکایت عشق وعاشقی او کافی است در مذمت او .

احمد غزالی مرید خاص ابلیس .

ودیگر از جمله معروفین این سلسله غزالی است که ازمریدان خاص ابلیس است ، ودر شرح ابن ابی الحدید بر نهج‌البلاغه نقل شده ، که : احمد غزالی از طوس به بغداد آمد ، ودر بغداد دروعظ خود طریق منکری پیش گرفت ، وتعصب ابلیس می کشید ومی گفت که : ابلیس « سید الموحدین » است ! وروزی برمنبر گفت که هر که : نیاموخت توحید را ازابلیس ، پس او زندیق است مأمور شد که غیرسید خود را سجده کند ، پس‌ابا کرد . (۲)

(۱) نفحات الانس ، ص ۴۱۹ ببعد .

(۲) ویقول: انه‌سیدالموحدین ، وقال یوماًعلی‌المنبر : من لم‌یتعلم‌التوحید*

نقل‌شده که : این مرد میگفته که : هرگز شیخ‌ابوالقسم گرگانی نگفتی‌ابلیس چون‌نام او را بردی ، گفتی : «خواجه خواجگان» مخفی‌نماند که : از گفتگوهائی که : از علاءالدوله سمنانی‌واحمدغزالی وابوالقسم گرگانی وغیرایشان نقل‌نمودیم مفهوم ومستفاد شد ، که : این جماعت شیطان را هادی وراهنما و پیر ومرشد خود میدانند ، وپرظاهر است که : این اطوار واوضاع وطریقه که ایشان را هست ، بی مدد وتعلیم وارشاد شیطان نمیتواند ، بود .

معروف کرخی .

دیگر از جمله معروفین این سلسله «معروف کرخی» است و نزد سنیان از اکابراولیاست ، و گفته‌اند ، که : این مرددربان حضرت امام‌رضا علیه السلام است (۱) وبعضی از بی‌وقوفان شیعه که فریب تابعان حلاج وبایزید را خورده‌اند ، حکم بر خوبی معروف از این راه کرده‌اند ، که : او دربان حضرت امام رضا علیه السلام بوده ، واین وقوعی ندارد ، چراکه : اگر دربان حضرت می‌بود می‌بایست که شیعه که ایشان تابعان وخدمتکاران اهل بیتند ، او را بشناسند ، وازوی حدیثی روایت کنند ودر کتابهای خود نام او را مذکور سازند ، و حال آنکه شیعه او را نمی‌شناسند ،

*من ابلیس فهو زندیق أمران یسجد لغیر سیده فابی ، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱/۱۰۷ .

احمد غزالی برادر ابوحامد محمد غزالی معروف است نفحات الانس ص ۳۷۴ گویند وجود وی‌از عواملی‌عمدهٔ توجه ابوحامد محمدغزالی شد به‌طریقه صوفیان .

(۱) نسبت اکثر مشایخ صوفیه به «معروف کرخی» منتهی می‌شود که سلسله او را ازهمین جهت‌ام السلاسل خوانده‌اند ، این معروف کرخی ایرانی‌ونصرانی بود که درکودکی اسلام آورد وگویند از موالی امام رضا علیه السلام بود ، وبادست‌آن حضرت هم‌مسلمان شده بود . وفیات‌الاعیان ، ابن‌خلکان ج ۳۱۹/۴ ـ شمارهٔ ۷۰۰)

ودرمیان سنیان کمال‌شهرت دارد ، وبرتقدیری که‌دربان‌هم باشد ، دربانی‌دلیل‌خوبی اونیست ، که اگر دربانی دلیل خوبی او می‌بود ، می‌بایست که : انس که دربان رسالت‌پناه ﷺ بود ، از خوبان صحابه باشد ، وحال آنکه از اشقیا است .

عطار درتذکرة الاولیاء گفته ، که : معروف ترسائی بود ، وبر دست علی بن موسی الرضا ؑ مسلمان شد ، آنگاه نزدداودطائی‌رفته‌ریاضت بسیار کشید(۱) ومادر کتاب «تحفة العقلاء» کذب ومکر وحیله داود طائی را بیان کرده‌ایم واز عطار نقل کرده‌ایم ، که : داود از شاگردان ومخلصان ابو حنیفه بوده، وبه مکر وحیله ، هارون الرشید وسایر بی عقلان را فریفته خود ساخته بود ، (۲) او را همین بس ، که : شاگرد ومخلص ابو حنیفه ومرید داود طائی بوده .

معروف بعد ازاظهار اسلام ، چون دید که مدعیان کرامات‌اعتبارعظیم‌دارند او نیز به فکر حیله ومکر ودعوی کرامات افتاد .

عطاردرتذکرة گفته که: محمد بن منصورطوسی گوید ، که : نزدیك معروف بودم دربغداد ، واثر زخمی برروی او دیدم ، او را گفتم که دیروز به نزدیك تو بودم ، این نشان برروی تو نبود ، این چه نشانی است گفت : چیزی که: تواز آن بی نیازی مپرس ، از چیزی پرس که : ترا به کار آید ، گفتم به حق معبود که : بگوی ، گفت : دوش خواستم که بمکه روم وطواف ، کنم ، رفتم وطواف کردم به سوی زمزم رفتم ، تاآب خورم ، پایم ازجای برفت وبرروی درآمدم این‌نشان آنست . ! (۳)

باز عطار نقل کرده ، که سری گفت که : معروف مرا گفت که : چون‌ترا به خدای تعالی حاجتی باشد ، به گوی یارب به حق معروف کرخی، که : حاجتم

---

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ /۲۴۱ – ۲۴۵

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۰۰ – ۲۰۵

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ /۲۴۲

رواکن ، در حال اجابت گردد (۱) .

ای‌کاش این‌مرد حیله‌گراظهار اسلام نمی‌کرد ، ومسلمانان ازشرومکروحیله او ایمن می‌بودند. باز عطار نقل کرده ، که : روزی معروف نزددجله رفت‌به‌قضای حاجتی ، چون برخاست تیمم کرد ، آنگاه به لب دجله رفت ، ووضو ساخت . گفتند : ای شیخ آب بدین نزدیکی تیمم چرا کردی ؟ گفت ترسیدم که : در این میان مبادا اجل در رسد ، ومن بی‌وضو باشم .

بی‌شبهه‌این‌عمل‌بدعت ومخالف کتاب وسنت است، وموجب‌عذاب‌وعقوبت است .

باز عطار در کتاب تذکرة الاولیاء گفته که : شیعه یك روز بردرخانه علی بن موسی الرضا مزاحمت کردند وپهلوی معروف کرخی رابشکستند وبیمار شد، «سری سقطی» گفت که : درآن بیماری ازوی وصیتی خواستم ، گفت‌چون بمیرم پیراهن مرا به صدقه ده که من می‌خواهم که از دنیا بیرون روم برهنه‌باشم چنانچه از مادر برهنه آمده‌ام . .» (۲)

از این گفتگو مستفاد می‌شود ، که : شیعه قاتل معروف بوده‌اند ، بی شك اگر مخالف مذهب‌نمی‌بود شیعه پهلوی او را نمی‌شکستند ، وبی شبهه‌این وصیتی که‌کرده ، که : اورا برهنه دفن کنند، برخلاف طریقه‌وسنت مصطفاست ، وهرگز اهل دین این چنین وصیتی نمی‌کنند .

وباز عطار نقل کرده ، که ، چون وفات کرد ، جهودان وترسایان ومؤمنان هرطایفه در وی دعوی کردند ، که ازماست وجنازهٔ او را مابرمی‌گیریم (۳) این خبر دلالت میکند ، براینکه : معروف منافق بوده ، زیرامعلوم است ،که : مؤمن

---

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۴

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ /۲۴۴ – ۲۴۵

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۵

به‌عنوان سلوك نميكند ، كه: جهودان وترسايان اورا ازخود دانند ، وتلاش كنند كه : او را برده در مقبرهٔ خود دفن كنند .

سری سقطی

دیگر از مشهورین این‌سلسله «سری سقطی»است ، عطار گفته که : اول کسی که : در بغداد سخن از حقایق وتوحید گفت ، او بود ، وبیشتر مشایخ عراق‌مرید او بودند ، وخال جنید بود (۱)

وبعضی از حیلها ودروغهای او را قبل از این ذکر نمودیم ، از آن جمله این که سری خواهری داشت دستوری خواست ، که : تاخانه اورا بروبد اجازت نداد وگفت زندگانی من کراء این نکند تاروزی چند برآمد ، خواهرش بدیدن برادر آمد ، دید که : پیر زنی خانه او را میرفت ، گفت : ای برادر مرا دستوری ندادی ، تاخدمت تو کردمی . اکنون نامحرمی آوردهٔ ؟!

گفت : دل فارغ دار ، این دنیاست ، که : در عشق ماسوخته است ، وازما محروم بود ، اکنون از حق تعالی دستوری خواست ، تااز روزگار ماا و را نصیبی باشد وجاروب کردن حجرهٔ مارا به او دادند . (۲)

ودیگر ازبدعتهای او که عطارنقل کرده : این است که : (هر که : اوراسلام کردی روی ترش کردی ، وجواب گفتی ، ازسر* این پرسیدند ، گفت : پیغمبر ﷺ فرموده است که هر که : سلام کند برمسلمانی صد رحمت فرود آید نود آن کس را بود ، که روی‌تازه دارد ومن روی ترش کرده‌ام تانود رحمت برادر مرا بود (۳) وشك نیست ، دراینکه این عمل بدعت‌است وهربدعت‌ضلالت است .

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۶

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۸

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ /۲۴۸

جنید بغدادی

دیگر ازجمله معروفین این‌سلسله «جنید»بغدادی است واو خواهرزاده‌ومرید «سری سقطی» است (۱) اهل سنت اورا ازاکابراولیامی‌دانند ، واو را قطب‌وسلطان ومجتهد طریقت می‌خوانند ، چنانچه عطار درتذکرة الاولیاء گفته که : اودرابتدا دکان آبگینه فروشی داشته ، آخر آنرا ترك نموده ، چهل سال دردهلیزخانه سری در زیر نردبان جای داشت ، چنانکه سی‌سال نمازخفتن گذاردی وبرپای ایستادی تاصبح الله الله گفتی (۲) بی شبهه این عمل بدعت است .

دیگر از جمله بدعتها وضلالتهای او اینکه عطار گفته که : شبی بامریدی‌در راهی می‌گذشت ، سگی بانك کرد ، جنید گفت : لبیك لبیك ، مرید گفت : این چه حال است ؟ گفت : قوت ودمدمه سگ‌از قهر حق تعالی‌دیدم ، وآواز ازقدرت حق شنیدم ، وسگ را در میان ندیدم لاجرم لبیك جواب دادم . (۳)

دیگر از بدعتهای او اینکه عطار گفته که : روزی در بغداد دزدی را دید ، که : آویخته بودند جنید برفت وپای او بوسه داد ، از او سؤال کردند ؟ گفت : صدهزاررحمت بروی‌باد که درکار خود مردبوده‌است‌وچنان این‌را به‌کمال رسانیده است (٤) .

ای‌عاقلان ، عقل شیخ المشایخ اهل سنت را به بینید که : درچه مرتبه است تحسین دزد عاصی نموده به سبب کمالش در قبح عمل . دیگر از جمله دلایل براینکه او مخالف مذهب بوده ، اینکه درمیان اهل سنت شهرت تمام واعتبارعظیم دارد ، ودر زمان ائمه ﷺ بوده ، وبااینحال ترددی به خدمت ایشان نداشته ، واز

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ٦

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۷

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۳ – ۱٤

(٤) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱٦

ایشان استفاده نمی‌کرده ، واگر می‌کرده ، شیعه او را می‌شناختند ، ودر کتابهای خود او را ذکر می‌کردند ، دلیل بربدی اعتقاد وزشتی احوال اوبسیار است .

وما در کتاب «تحفة العقلاء» ذکر آن کرده‌ایم ، وقبل از این حکایتی چند مذکورشد، که : دلیلند بربدی حال او، از آن‌جمله حکایت‌ملاقات‌اوست‌باشیطان(۱) ودیگر اینکه شبلی را درابتدای حال فرمود که دوسال گدائی کند (۲) بی‌شبهه، این مخالف فرموده خدا و رسول خدا وائمه هدی است ، حضرت رسول وائمه ، حیا وادب ومروت وترك طلب را مدح کرده‌اند ، واین بیخردان بی‌حیا مریدان‌خود را به‌طلب و گدائی وبیباکی وترك حیا وادب امرمی‌کنند، پس‌بی‌دغدغه‌این‌طریقه‌ی مخالفان خدا ومصطفی وائمه هداست . (۳)

---

(۱) درباره ملاقات او باشیطان ، عطار در تذکرة الاولیاء نوشته است : نقل است که خواستم تاابلیس را به بینم بردر مسجد ایستاده بودم پیری دیدم که ازدور می‌آید چون او را بدیدم وحشتی در من پدید آمد گفتم تو کیستی ، گفت آرزوی تو ، گفتم : یاملعون چه چیز‌تورا ازسجده آدم‌باز داشت گفت یاجنید‌تراچه‌صورت می‌بندد که من غیر او را سجده کنم جنید‌گفت : من متحیر شدم در سخن او به سرم ندا آمد که بگوی که دروغ می‌گوئی که اگر توبنده بودتی امر او را منقاد بودی واز امر او بیرون‌نیامدتی وبه نهی‌تقرب نکردی ابلیس‌چون این بشنیدبانکی کرد و گفت: ای جنید باﷲ که مرا سوختی وناپدید شد . (تذکرة الاولیاءج ۲/ ۱۳)

(۲) تذکرة الاولیاء ، ج ۲ / ۱۳۶ - ۱۳۷ - شرح حال ابوبکر شبلی)

(۳) مشایخ صوفیه برای گمراه کردن وفریفتن عوام خوابهای‌دروغین جعل می‌کنند مثلا عطار درباره جنید بغدادی این خواب را نقل کرده است ، گوید که یکی از بزرگان رسول ﷺ را به خواب دید نشسته و جنید حاضر ، یکی فتوی در آورد پیامبر ﷺفرمود که به جنید ده‌تاجواب گوید ، گفت‌یارسول‌اﷲدرحضور توچون‌بدیگری دهند گفت‌چندانکه انبیارا به‌همه‌امت خود مباهات بودمرا به جنید مباهات است ، (تذکرة الاولیاء ج۲ / ۱۲) البته این نوع خوابهای ساختگی ودروغین را تنها مریدان عوام کالانعام آنها باور می‌کنند ؟ !

فصل

ابو حامد محمد غزالی

دربیان احوال جماعتی ازاکابراولیای اهل‌سنت سوای جماعت مذکوره، که: شهرت تمام دارند ، وازآن جمله «محمد غزالی» است صاحب کتاب احیاواوبرادر احمد غزالی است که احوالش دانسته شد ، سنی واشعری مذهب بوده ، وازاعظم مروجین مذهب اهل سنت بوده ، این رواجی که او مذهب اهل سنترا داد کسی نداد ، ودرکتاب منقذ (۱) گفته که: درمذهب اسلام شك بهمرسانیدم، وازاین‌جهت مدتی بیمار وعلیل بودم ، واطبا تشخیص مرضم نتوانستند نمود ، تاآنکه در سال چهار صد وهشتاد وهشت از بغداد به مکه رفتم واز آنجا بااهل شام به شام رفتم ، ودر شام به خدمت ارباب تصوف رسیدم ، واختیار تصوف کردم ، ودانستم که: تصوف حق است ، ودر شام یازده سال به گوشه نشینی وعزلت وریاضت مشغول شدم ، وازاهل کشف‌شدم ، وتحصیل علوم از راه کشف نمودم ، ودرآنجاتصنیف کتاب احیا نموده ،وبعد از آن درسال چهار صد ونودونه‌به مشورت‌ارباب‌تصوف به نیشابور از برای رواج مذهب اهل سنت رفتم .

ودراین کتاب در ردّ شیعه ، ازاین‌جهت که وجود معصوم را ضرور می‌دانند گفتگوها وبحثها کرده، ودر کتاب احیا (۲) که در شام تصنیف کرده، اعتقاد باطلهٔ

---

(۱) المنقذ من‌الضلال که در واقع اعتراف نامه غزالی وشرح سلوك فکری وروحانی اوست از کلام وفلسفه تا تصوف این رساله که غزالی آن را در حدود ۵۰سالگی خویش درنیشابور نوشته است ضمن بیان خط‌سیر تحول‌روحانی‌نویسنده نظر او را دربارهٔ علوم عصر نیز نشان‌می‌دهد ومعرف اعتقاد نهایی اوست درترجیح طریقه صوفیه برطرق متکلمان وحکماء .

(۲) احیاء علوم‌الدین‌یااحیاء العلوم- کتاب‌فارسی کیمیای‌سعادت‌هم‌خلاصه‌یی است ازآن واین هردو کتاب را از شیرین ترین کتب درتصوف بشمارند وهر دو*

فاسدهٔ خود را ذکر نموده، از آن جمله ابابکر و عمر را از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

---

*از جمله کتابهائی هستند که در ترویج تصوف تأثیرواقعی داشته است واین کتاب دارای اشتباهات بزرگی است که هرگز نمی‌توان آنها را نادیده انگاشت وبرخی از علمای اسلامی درنقد آن کتابهائی نوشته‌اند ازجمله دانشمند معروف عامه ابوالفرج بن الجوزی کتابی به‌نام«اعلام الاحیاء باغلاط الاحیاء» نوشته ودرآن خطاهای کتاب احیاء العلوم غزالی را یك‌یك برشمرده است ، کتاب دیگری به‌نام «تلبیس ابلیس» دارد که در آن نیز تاخت وتازهائی بر غزالی کرده وبا ذکر اسناد ومدارکی کتاب احیاءالعلوم را مورد انتقاد شدید قرار داده وپاره‌یی روایات واخبار آنرا نا درست خوانده . برخی فقهاء مالکی مثل ابوالولید طرطوشی وابوعبدالله مازری هم آن کتاب‌را متضمن اقوال واحادیث بی اصل شمرده‌اند وحتی آنچه را غزالی درآنجا در علوم واحوال بیان می‌کند مبتنی بر عدم بصیرت دانسته ، فلاسفه اندلس ، از جمله ابن طفیل وابن رشد هم به سبب مطاعنی که او در باب فلاسفه داشت از او انتقاد کردند ابن احرار هم از مشایخ مغرب وعلمای شیعه کتاب او را نیز سراسر بدعت خوانده‌اند وبعضی به احراق آن فتوی داده‌اند. غزالی تا آنجا بر ضد تعقل واعتقاد مسلمانان عصیان کرده که حتی لعن یزید را که مجمعه شرارت وخیانت است جائز نمی‌داند ومی‌گوید که چون اهل قبله بود وثابت هم نشده است که وی قاتل حسین علیه السلام بوده باشد (احیاء العلوم ج۳/۱۲۵ طبع لبنان) در حالیکه علمای بزرگ عامه چون امام احمد وابن جوزی ، شیلنجی ، قاضی ابویعلی وامثال آنها یزید را به خاطر جنایاتش کافر ومستحق لعن دانسته‌اند وحتی ابوالفرج بن الجوزی کتابی درخصوص لعن یزید نگاشته ونام آن را (الرّد علی المتعصب العنید، المانع من لعن یزید) گذارده است ودرکتب شیعه ودر زیارات وارده از ائمه هدی لعن ونفرین بریزید وسایر عاملین فاجعه کربلا به‌قدری زیاد است که محل گنجایش آن را ندارد .

افضل دانسته ، وتجویز لعن یزید وحجاج بن یوسف نکرده ، وبا آنکه بسیاری از علمای اهل سنت تجویز لعن یزید کرده‌اند .

مخفی نماند که: این مرد بی‌توفیق بعد از آنی که به‌فریب ناصبیان شام به‌وادی ریاضتهای غیر مشروع افتاد ، در آن اثنا هر باطلی که : به خاطرش میرسید ، گمان میکرد ، که : بروی منکشف شده ، والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم .

واین که بعضی گفته‌اند که : او در آخر عمر به مصاحبت سید مرتضی رحمة الله علیه در سفر مکه شیعه شد ، اصلی ندارد ، زیرا که : تاریخ ولادت او چنانچه نقل شده ، بعد از وفات سیّد مرتضی بوده ، وبعضی گمان کرده‌اند که : کلام او در کتاب «سرّالعالمین» دلالتی برتشیع او دارد ، وحق این است که : کلام او در کتاب «سرّالعالمین» دلالتی برتشیع او ندارد ، زیرا که : مطالب این کتاب موافق مذهب اهل سنت‌است، ولیکن درمبحث خلافت دلیل‌شیعه‌را برامامت امیرالمؤمنین علیه السلام درست‌نقل کرده، ومتعرض جواب نشده ، واین‌دلالت برتشیع اوندارد ، زیرا که : ممکن است سکوت اواز جواب ، بنابرشك باشد ، نه‌براعتقاد به‌تشیع .

ابراهیم ادهم

دیگر از جمله اولیای اهل سنت ، که : در میان عوام واهل جهالت کمال شهرت دارد، «ابراهیم ادهم» است، درکتاب «مجالس‌العشاق» وغیره ازتذکره‌های اهل سنت مذکور است، اواز اهل‌بلخ است واز پادشاه زاده‌های بلخ است وشبی در بام قصر آواز پائی شنید فرستاد ، که : معلوم‌کنند چه کس است .

دیدند : شخصی اجنبی بر بام قصر ایستاده ، چون از او احوال پرسیدند ، گفت شتری گم کرده‌ام، ومیطلبم، سلطان گفت که شتر برباِم قصرمیطلبی ؟ آن شخص به او گفت که : کارتو عجیبتر است ، که : خدا را می‌طلبی بر بالای تخت ؟! (۱)

---

(۱) این داستان را عطار نیز در تذکرة الاولیاء ج۱/ ۸۸ - در شرح حال ابراهیم بن ادهم آورده است .

وهمچنین سنیان نقل کرده‌اند ، که : در شکار ، آهوئی باوی متکلم شد (۱) واورا به ترك دنیا ترغیب نمود (۲) .

بی‌شبهه این دروغها را کذابان اهل سنت ساخته‌اند ، زیرا که: اگر ابراهیم هدایت ازجانب خدا می‌یافت ، به‌خدمت حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام می‌رفت ، وتحصیل معرفت نزد آن حضرت می کرد ، وآداب دین ازآن حضرت وشاگردان وملا زمان او می‌آموخت ، ودر میان شیعه امامیه ، که : فرقه ناجیه‌اند ، بسر میبرد وچنانچه عطار نقل نموده این مرد از بی توفیقی عمر خود را در میان مشایخ مکه وشام (۳) که مخالفان دین ومعاندان ائمه طاهراین‌اند ، ضایع ساخت ، وگفته‌اند، که : خرقه ازدست «فضیل بن‌عیاض» پوشید .

قبل ازین بیان کردیم که : اواز دزدان وراهزنان مشهور بود ، عاقبت به‌مکر وحیله خرد را «ولی» ومقتدای اهل سنت ساخت .

عطار گفته ، که : ابراهیم شاگرد ابوحنیفه بود ، واز کمالات او که مخالفان در تذکرهای خود نقل کرده‌اند ، این است که سالها ترك عیال خود نمود ،ودرمکه وشام به‌سر برد ، وبعد آنی که زن وپسر بدیدن اورفتند ، اراده کرد که : از ایشان مفارقت کند ، دعا کرد ، وبه‌دعای اوپسرش بمرد . (٤)

بی‌دغدغه این عمل مخالف قول خدا ومصطفی ومرتضی وائمه هداست ، زیرا که : درقرآن وحدیث امر به صله رحم ونهی از قطع رحم واقع شده وپیغمبر

---

(۱) در بعضی منابـع آمده است : « وقتی به صید بیرون رفته بود هاتفی آواز داد کـه ابراهیم نه برای این کار آفریده‌اند ، ترا ، وی را آگاهـی پدید آمد ...» نفحات الانس جامی ص٤١ .

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۸۹/۱

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۹۱/۱

(٤) تذکرة الاولیاء ج ۹۲/۱

وائمه خود طفلان وفرزندان می‌داشته‌اند ، وصله بجامی آورده‌اند ، وتابعان خودرا امر بدان می‌فرموده‌اند ، پس بی‌شبهه طریق ابراهیم وامثال او ، غیر طریق پیغمبران وائمه عليهم‌السلام است .

وباز از کرامات اونقل کرده‌اند که : درعرض چهارده سال بیابان مکه راطی نموده ، ودرهرقدمی دو رکعت نماز می گذارد ، تابه‌مکه رسید ، وکعبه را ندید ، وگمان کرد که خللی دردیدهٔ او واقع شده ، دراین اثنا ندائی شنید ، که : خلل در دیده تو واقع نشده . بلکه کعبه به استقبال ضعیفهٔ رفته ، ابراهیم بر گردید ، رابعه را دید ، که : کعبه به‌استقبال او آمده ، به‌رابعه گفت که خورش‌شوری درجهان افکنده ؟ گفت : شور من در جهان نه افکنده ام ، تو شور درجهان افکندهٔ ، که : در عرض چهارده سال بیابان مکه را به‌نمازطی کردهٔ ، ابراهیم گفت که : اما کعبه به استقبال تو آمده ، نه به‌استقبال من ، رابعه گفت که : این بنابر آن است که تو این راه را به نمازطی کردهٔ ومن به نیاز . . . (۱)

بی‌شبهه این دروغها را این بی‌دینان ازبرای فریب عوام کالانعام می گفته‌اند ، وبر تقدیر محال که :ابراهیم درچهارده سال خودرا دربیابان سرگردان کرده باشد ، بسیار بد کرده است ، زیرا که : این عمل راکسی از پیغمبران و اوصیای ایشان واولیای شیعه که فرقه ناجیه‌اند ، نقل نکرده اند و از سید المرسلین روایتی است که یك نماز درمسجد الحرام صد هزار نماز است ، وبه برکت نماز درمسجد الحرام نمازهای گذشته وآینده مقبول میشود (۲)

پس این‌جاهل‌نادان خودرادربیابان به‌عبث سرگردان نموده،وازفضل‌نمازهای

---

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۶۷/۱ ذکر رابعه

(۲) «من صلی فـی المسجد الحرام صلاة مکتوبة قبل منه کل صلاة صلاها منذیوم وجبت علیه الصلاة وکل صلاة یصلیها الی انیموت . فان الصلاة فیه‌تعدل مائة الف صلاة» وسائل الشیعه ج ۵۳۶/۳ باب ۵۲ ح ۱ و ۲ و ۵

مسجد الحرام واز فضل نمازهای جماعت که : بی حد واندازه است . و از فضل چهارده حج وعمره که : ثوابش ازحساب بیرون است خود را محروم‌ساخت‌ذلك خسران مبین .

ابوالحسن خرقانی

دیگر از جمله اولیای اهل سنت که : شهرت عظیم دارد ، وملای رومی در کتاب مثنوی اورا مدح وثنا کرده ، «ابوالحسن خرقانی» است .

عطار بعد ازمدح وثنای بسیار کرامات ازوی نقل نموده وگفته ، که : نقل است که:روزی مرقع پوشی ازهوا درآمد، پیش شیخ پای برزمین میزدومی‌گفت جنید وقتم وشبلی وقتم وبایزید وقتم ، شیخ برپا خاست وپا برزمین زد وگفت مصطفای وقتم وخدای وقتم !! (۱)

باز ازوی نقل کرده ، که گفت : الهی اگر مرا چیزی دهی که ازگاه‌آدم تابه قیامت برلب هیچ کس ازتو نگذشته بودکومن بازمانده هیچکس‌نتوانم خوردوگفت هرنیکوئی که ازعهدآدم صفی تااین ساعت واز این ساعت تا به‌قیامت باپیری کرد تنها باپیرشما کرد ... وگفت : عرش خدا برپشت مااستاده بود ... وگفت : اینجا نشسته باشم ، گاه گاه چندان قوت از آن خداوند بامن باشد ، که : گویم دست برکنم وآسمان‌را ازجای برگیرم ، واگر پای به‌زمین زنم ، به‌نشیب فرو برم .

وگفت : فروشوم که : ناپدیدشوم درهردوجهان وبازبرایم که: همه من‌باشم ،

وگفت به‌سنگ سپید رسیدم ، مسئله بازپرسیدم ، چهار هزار مسئله مرا جواب داد ، درکرامات ، . . . گفت : ازآن چهار ماهگی بازدرشکم مادر ، بجنبیدم تااکنون ، همه چیز یاد دارم‌آن وقت نیز که بدان جهان شده باشم تابه قیامت‌آنچه برود‌آنچه رفت به‌تو بازنمایم .

پس گفت : مردم گویند فلان کس امام است ، امام نبودآنکس که از هرچه

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱۷۷/۲ –ذکر شیخ ابوالحسن خرقانی–

او آفریده بود ، خبر ندارد ، واز عرش تابه‌ثری واز مشرق تا مغرب ، وگفت مرا دیداریست اندرآدمیان،ودیداریست درملایکه، همچنین درجنیان ودرجهنده وپرنده وهمه جانوران وازهرچه بیافریده است ، ازآنچه به‌کنارهٔ جهانست ، نشان توانیم داد بهتر ازآنچه به نواحی وگرد برگرد ماست .

وگفت : اگر ازترکستان تابدر شام ، کسی را خاری درانگشت شود ، آن ازآن منست ، وهمچنین ازترك تاشام‌کسی‌راقدم درسنگ‌آید ، زیان‌آن مراست...

وگفت : دراندرون پوست من‌دریائی است که هرگاه که‌بادی برآید ازین دریامیغ وباران سر برکند ازعرش تابه ثری باران ببارد .

وگفت : خداوند مرا سفری‌درپیش نهاد ، که : درآن سفربه‌بیابانها وکوهها بگذاشتم وتلها ورودها وشیب وفرازها وبیم وامیدهاو کشتی ودریاها ازناخن‌وموی تاانگشت پای‌همه‌رابگذاشتم، پس‌بعدازآن بدانستم که:مسلمان‌نیستم، گفتم خداوندا نزد یك خلق مسلمانم ، وبه‌نزدیك تو زنار دارم وزنارم ببر تاپیش تومسلمان‌باشم..

و گفت : در این مقام که خدای مرا داده است خلق زمین و ملائکه آسمان را راه نیست .

وگفت : من‌نگویم که : دوزخ وبهشت نیست ، من گویم که : دوزخ‌وبهشت را نزد من‌جای نیست ، زیرا که: هردوآفریده‌است ، وآنجا که‌منم‌آفریده را جای نیست ، . . . وگفت : در غیب درختی هست ، من برسر شاخ او نشسته‌ام ، وهمه خلق به‌زیرسایه‌آن‌شاخ نشسته .

وگفت وقتی چیزی چون قطرهٔ آب دردهان من می‌چکید وباز پوشیده‌میشد واگر پوشیده نگشتی من درمیان خلق نماندمی ، وگفت همه‌آفریده اوچون کشتی است ، وملاح‌آن منم ، وبردن‌آن کشتی مرا مشغول نکند ازآنچه من‌درآنم .

وگفت خداوند مرا فرمودکه ترا به بدبختان ننمایم ، باآن‌کس نمایم که : مرا دوست دارد ، ومن اورا دوست دارم اکنون می‌نگرم ، تاکراآورد هرکس را امروز دراین حرم آوردآنجا بامن حاضر کند ، وگفتم الهی نزدیك خود براز حق

تعالی ندا آمد که مرا برتو حکم است ترا همچنان میدانم تاهر که من او را دوست دارم ، بیاید وترا به‌بیند واگر نتواند آمدن نام تورا بشنود ، تاترا دوست گیرد که : ترا ازپاکی خویش آفریده‌ام ، ترا دوست ندارند ، بجزپاکان ....

وگفت من از هرچه غیر حق است ، زاهد گردیدم که : ازخلق درگذشتم لبیك اللهم لبیك زدم محرم گردیدم ، حج کردم در وحدانیت طواف کردم ، بیت المعمور مرا زیارت کرد ، کعبه مرا تسبیح کرد ، ملایکه مرا ثنا گفتند نوری دیدم که سرای حق‌درمیان بود، چون به‌سرای حق‌رسیدم، ازآن ازمن هیچ نمانده‌بود .

وگفت همه گنجهای روی زمین حاضر کردند که : دیدار من بر آن افکنند گفتم الهی غره بادآنکه به‌چنین چیزها غره شود ، ازحق ندا آمد که ابوالحسن‌دنیا را به‌تو نصیب‌نیست ازهردوسرای ترا منم ... گفت ازخویشتن سیر شدم ، خویشتن را فرا آب دادم ، غرقه نشدم ، وبآتش دادم نسوخت ، آنکه این خلق خورد چهار ماه و در روز ازخلق باز گرفتم ، نمرد سربرآستان عجز نهادم ، فتوح سر در کرده تابجایگاهی برسیدم که صفت نتوان کرد . . .

وگفت اگر خواهی به‌کرامت رسی، یك روز بخور وسه روز مخور ، سیم روزبخور وپنج روز مخور ، پنجم روز بخور ، چهارده روز مخور ، اول چهارده روز بخور ماهی مخور ، اول ماهی بخور ، چهل روز مخور،اول چهل روزبخور چهار ماه مخور ، اول چهار ماه بخور ، سالی مخور ، آنگاه چیزی پدید آید ، چون ماری چیزی بدهان درگرفته ، دردهان تونهد ، بعد ازآن هرگز ازتو نخوری شاید که : من ایستاده بودم ، وشکم خشك شده بوده‌آن مار پدیدآمد ، گفتم: الهی بواسطه نخواهم درمعده چیزی وادیدآمد بویا تراز مشك ، خوشتر ازشهد ، سربه حلق من‌برد ازحق ندا آمد ماترا ازمعدهٔ تهی طعام‌آوریم وازجگر تشنه‌آب‌اگر آن نبودی که اورا حکم است ازآنجا خوردمی که خلق ندیدی ...

وگفت فردا خدای تعالی گوید به‌من هرچه خواهی‌بخواه‌گویم ای بارخدایا

عالمتری ، گوید : همت تو ترابدادم جزآن حاجت خواه ، گویم الهی آن‌جماعت خواهم که دروقت من‌بردند وازپس من‌تابه‌قیامت به‌زیارت من آمدندونام‌من‌شنیدند ونشنیدند ازحق تعالی ندا آید که : تو در دار دنیا آن کردی که : ماگفتیم ما نیز آن کنیم که تو خواهی . . .

گفت مصطفی ﷺ فردا مردانی را عرضه دهد ، که در اولین و آخرین مثل ایشان نبود ، خدای تعالی بوالحسن را در مقابل ایشان آورد ، وگوید : ای محمد ایشان صفت‌تواند بوالحسن صفت من‌است وگفت خدای تعالی به من وحی کرد ، وگفت : هرکه ازین رود تو آبی خورد ، همه به تو بخشیدم . . . وگفت که بوالحسن اویم‌گاه اوبوالحسن منست ، ... وگفت ازنردبانی بی‌نهایت باز نهادم ، تا بخدا رسیدم ، ... وگفت : روی به خدا باز کردم ، وگفتم این یکی شخص بود که : مرا به‌تو خواند ، وآن مصطفی‌بود ﷺ ، چون ازوفرو گذاری همه‌خلق‌آسمان وزمین را من بتو خوانم ...

وگفت : پنج تکبیر به کردم ، یکی بردنیا ، دوم بر خلق ، سیم نفس چهارم برآخرت‌پنجم برطاعت ، واین‌را باخلق بتوان‌گفت ، ودیگررا مجال نیست وگفت اگراین رسولان وبهشت ودوزخ نبودی ، من هم ازاین بودمی. که امروزهستم از دوستی تو وفرمانبرداری تو از بهرتو ... وگفت چهل گام برفتم ، بیك قدم ازعرش تاثری بگذاشتم دیگران را صفت نتوان کرد . . . وگفت از بندگان تو بعضی نماز وروزه دوست دارند ، وبعضی حج وغزا ، وبعضی علم وسجاده ، مرا از آن گروه کن ، که زندگانیم ودوستیم جز از برای تو نبود ...

وگفت آسان آسان نگو بیا که من مردی‌ام تا هفتاد سال معامله خویش‌چنانکه تکبیراول‌چنان نه‌بینی به‌خراسان پیوندی ، وسلام به کعبه بازدهی ، زیر تا به‌عرش وزیرتابه‌ثری بیبنی ، همه‌راه همچون زنان بی‌نماز بینی ، آنوقت بدانکه مردی یانه وگفت هرکه در دار دنیا دست به نیك‌مردی بدر کنند باید تا از خدا آن یافته‌بود

که : بر کنار دوزخ بایستد ، به قیامت هر کرا خدای تعالی به دوزخ می‌فرستد او دست‌او می‌گیرد وببهشت برد ...

وگفت از خلایق بعضی به کعبه طواف کند ، وبعضی به‌آسمان بیت‌المعمور وبعضی بگرد عرش ، وجوان مردان در یگانگی او طواف کند ، و... وگفت با مصطفا خردمندان با خدا ناپاک‌اند زیرا که او بی باکست وکسی که او بی‌باک‌بود بی‌باکانرا دوست دارد ، وگفت : این راه راه ناپاکان است وراه دیوانگان ومستان باخدا مستی ودیوانگی وناپاکی سوده دارد...

وگفت آن کس که نماز کند . وروزه دارد ، به خلق نزدیك بود ، وآن کسی که فکرت کند به خدا ... وگفته که : دوزخ را دیدم ، از حق ندا آمد این آن جائی است که : خوف همه‌خلق پدید است از آن جای‌بجستم ، ودر قعر دوزخ شدم ، وگفتم : این جای من‌است دوزخ با اهلش به هزیمت شد ، نتوان گفتن که چه دیدم ، ولیکن مصطفی را ﷺ عتاب کند ، که امت را فتنه کردی ؟ ...

وگفت که : روی به حق کردم ، وگفتم ، که : جان از توها گرفته‌ام ، جز به تو هم ندهم ، وچون در گور منکر ونکیر مرا از تو پرسند ، از آنجاها نشینم وحلق وحلقومشان گیرم ، تا به تو وحبیب تو ایمان نیاورند دست بر ندارم .

از وی سؤال کردند ، از فضیلت مسجد «خرقان» چیزها در جواب گفته : از آن‌جمله این‌است گفته که‌آن روز که این مسجد بکردند ، من درآمدم وبنشستم ، جبرئیل ﷺ بیامد ، وعلمی سبز بزد تابعرش خدا وهمچنین زده باشد ، تابقیامت ، وگفت : روزی خدای تعالی بمن ندا کرد که : هر آن بنده که به مسجد تو درآید گوشت ‌وپوست وی‌بر آتش حرام‌گردد ، وهر که درمسجدتو دورکعت نماز کند ، به زندگانی وبعد ازمرگ تو روز قیامت از عابدان خیزد ...

گفت که ، خدارا بخواب دیدم ، گفت یابوالحسن ، خواهی که : ترا باشم گفتم : نه گفت : خواهی که مرا باشی ، گفتم: نه ، گفت یا اباالحسن خلق اولین

وآخرین در اشتیاق این بسوختند تا من کسی را باشم ، تو مرا این چرا گفتی ؟ گفتم : بار خدایا این اختیار که تو به من کردی از مکر تو ایمن کی توانم بود که تو به اختیار هیچکس کار نکنی وگفت که : حق گفت بندهٔ من همه چیزی به تودهم الا خداوندی‌خویش ، گفتم : خداوندا اگر خداوندی نیز به‌بوالحسن دهی نخواهد ، ونقل است که گفته که : هر کدست برسنگ‌خاك من‌نهد ، وحاجت‌خواهد روا شود .(۱)

مخفی نماند که : هر که : اندك فهمی وشعوری داشته ، وملاحظه کلمات این مرد کند ، حکم جزم می‌کند . که : او از اعظم زنادقه است وبا این کمال زشتی اعتقاد ، پادشاه سنیان سلطان محمود فریفته او شده بود .

چنانچه عطار نقل نموده ، سلطان محمود از غزنین بدیدن او آمد ، و او راضی نشد ، که : بخیمه سلطان محمود رود ، سلطان رسولی فرستاد ، که به‌شیخ بگوید ، که سلطان از غزنین بدینجا آمده ، تو نیز از خانقاه به خیمه او در آی وقاصد را گفت که : اگر نیاید این آیه بر خوانید قوله تعالی «اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامرمنکم» رسول پیغام بگذارد ، شیخ گفت مرا معذور دارید ، این آیه برو خواندند .

شیخ گفت : محمود را بگوئید که چنان در «اطیعوا الله» مستغرقم که در «اطیعوا الرسول» خجالتها دارم ، تا به اولی الامرچه رسد ؟ پس سلطان بدیدن بوالحسن آمد ، واو از برای سلطان برنخاست ، محمود به او گفت که : از با یزید حکایتی بگوی بوالحسن گفت که بایزید چنین گفته‌است ، که : هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد .

محمود گفت : ازقدم رسول الله زیادت است ، وبوجهل وبولهب وچندان منکر ان او را همی دیدند واز اهل شقاوتند ، بوالحسن گفت : محمود ادب نگاه

---

(۱) تذکرة الأولیاء ج ۲ / ۱۶۹ – ۲۱۳

دارد وتصرف درولایت خویش کن که مصطفا ﷺ را ندید جز چهار یار او وصحابه او ودلیل براین چیست ؟ قوله : تعالی وتراهم ینظرون الیك وهم لایبصرون (۱) محمود که محب چهار یار بود چون این کلام باطل پوچ را بشنید خاموش شد .

بشر حافی

دیگر از جمله اولیای اهل سنت ، که : شهرت تمام دارد ، بشر حافی است عطار در تذکرة الاولیاء گفته ، که : او از شاگردان ابوحنیفه بوده ، وگفته که : از فساق بود ، تا آنکه روزی مست می‌گذشت پاره کاغذی یافت ، که : بر آن بسم الله الرحمن الرحیم نوشته‌بود ، وآن را برداشت وبه خانه برد ، ومعطرش ساخت و در جای پاك از روی تعظیم بگذاشت ، واین عمل وسیله توفیق او شد ، وگفته که : او همیشه پا برهنه بوده ، ومی‌گفته که : چون در وقت توبه پا برهنه بودم ، شرم دارم ، که : کفش بپوشم (۲) این مخالفان خود را به این بدعتها شهرت می‌داده‌اند .

بی‌شبهه‌اگرپیروی حضرت مصطفی ﷺ می کرد ، وکفش‌می‌پوشید ، وپای خود را از آلایش نگاه می‌داشت ، بهتر بود این طرفهٔ که : عطار بی‌بصیرت ، در تذکرة گفته ، که : تا بشر در حیات بود ، ستوران بغداد در بغداد فضله نیداختند بیشك این خبر کذب محض است .

وعطار در تذکرة گفته که : احمد حنبل بسیار به نزد بشر آمدی ، وبا او ارادتی تمام داشت ، جماعت شاگردانش گفتند که : تو عالمی ، ودر احادیث وفقه اجتهاد داری ، ودر انواع علم بی‌نظیری ، هر ساعت به پیش شوریدهٔ میروی چه لایق سیرت تست ؟! .

احمد گفت آری : از این همه علوم که برشمردید من به از وی دانم ، اما

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۷۵

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۰۶

اوخداوند را به‌ازمن‌داند پس براورفتی و گفتی «حدثنی عن ربی» مرا ازخدای‌من سخن بگوی . (۱)

این حکایت راعطار به‌نظم آورده ، ودر منطق الطیر مذکور است ، از این حکایت ظاهر می‌شود ، که : احمد حنبل خدا شناسی رااز بشرآموخته ، وبی‌شبهه اعتقادات احمد حنبل در خداشناسی زشت‌ترین اعتقادات است .

نقل کرده‌اند که : این مرد اعتقادش این است که خدا جسم است ، وبه صورت پسر امردی برالاغی سوار از آسمان به‌زیرآید ، وحاجت حاجتمندان بر آورد . وباز به‌آسمان رود وماقبح اعتقادات اورا درکتاب «اربعین» وکتاب «تحفه عباسی» وغیرآن به‌تفصیل ذکر کرده‌ایم . اعتقاد بشر از اعتقادات احمد حنبل که : شاگرد اوست ، معلوم می‌شود .

قبل ازین نقل کردیم که : یکی به نزد بشر آمد ، وگفت که : دو هزار درم حلال دارم ، ومی‌خواهم که به حج روم ، بشراورا ازرفتن به حج منع نمود ، وآن مرد ممنوع نشد پس بشربه‌وی‌گفت که : چون این زر حلال نیست، پس قرار نگیری تابی‌توجه‌آنرا خرج نکنی (۲) بی‌شبهه این حکایت دلیل‌بداعتقادی‌بشراست واز دروغهای او که براهل بصیرت پوشیده نیست این است که عطار از وی‌نقل کرد ، که : گفت به گورستانی گذرم افتاد ، دیدم که : همه اهل گورستان برسر کوه آمد ، منازعت می کردند ، چنانچه کسی چیزی قسمت کند .

گفتم خداوندا مرا شناسا گردان تااین چه حال است ، مرا گفتند آنجا برو بپرس رفتم وپرسیدم ، گفتند : یك هفته است که مردی ازمردان دین برما گذر کرد وسه بار قل‌هوالله احد برخواند ، وثواب آن بما بخشید ، در این یك هفته ماثواب آن را قسمت می کنیم ، وهنوز فارغ نگشته‌ایم .

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۰۷

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۰۸

این مرد بنابر بی‌دینی ازبرای‌فریب عوام دعوی‌وحی ومکالمه بااموات‌نموده واین از خواص انبیا واوصیاست ، و بی شبهه اموات را در قسمت ثواب نزاع وجدالی نمی‌باشد، زیرا که: قسمت کننده ثواب خدای عادل است وقسمت خدای عادل گنجایش نزاع وجدال ندارد !

بایزید بسطامی .

دیگر از جمله عظمای اولیای اهل سنت ، بایزید بسطامی (۱) است ، وقبل ازاین نقل ، کردیم ، که : ملای رومی از بایزید نقل کرده ، که : بامریدانمی‌گفته که : «انی انا الله لااله الاانا فاعبدونی» ومی گفته که : «لیس فی جبتی سوی الله»

وسید اجل ابوتراب مرتضی الرازی که : از اکابر علمای امامیه است ، در کتاب «تبصرة العوام» ذکر کرده ، که : بایزید می گفته که خدا هرشب ازآسمان بهزیرآید ، تا سخن گوید باابدالان وکسانی که عاشق اویند ، ونامهای ایشان را بنویسد ، تا روزی که : روح رابه‌روح ونور را به نور جزا دهد ، آنگاه زمین را برخیرات وبرکات کنند ، وبعد از آن باعزجلال وعظمت خود برود .

ومی گفته که : برآسمان رفتم ویك یك آسمان راگردیدم ، وبربالای آسمان هیچکس راندیدم ، خیمه برعرش زدم ، یکی از ایشان در پیش نشسته بود ، گفت هرشب به خانه کعبه روم ، وطواف کنم ، وبه موضع خودآیم. چون مکرر گفت بایزید گفت : بهتر از تو کسی هست ، که : کعبه به زیارت وی آید .

عطار درکتاب تذکرة الاولیاء آورده ، که : روزی یکی از مریدان بایزید گفت : که در حدیث مذکور است ، که : حضرت رسول‌الله ﷺ گفت ، که : در روز قیامت حق سبحانه وتعالی لوای حمد به من شفقت خواهد کرد ، وزیر لوای حمد جمیع کاینات از مؤمنین خواهند بود .

---

(۱) بسطام اکنون دریك فرهنگی شمال شاهروددربخش قلعه نوواقع‌است درآن روزگاران اولین شهر خراسان به شمار می‌آمد .

بایزید در جواب آن شخص گفت : والله لوای من اعظم از لوای محمد است . (۱)

باز در کتاب تذکرة الاولیاء مذکور است ، که : یکی گفت چراشب نماز نمی کنی ؟ گفت مرا فراغت نماز نیست ، من گرد ملکوت می گردم هرجا افتاده‌ای است دست او می گیرم (۲)

وباز عطاردر کتاب مذکور گفته ، گویند : جدّ او گبر بوده ، وگفته: ازبسطام بیرون رفت ، وسی سال دربادیه‌شام وشامات وعرب‌می گردید ، وریاضت می کشید وبی خوابی وگرسنگی پیش گرفت ، وصدوسیزده پیر را خدمت کرد، وازجمله یکی صادق ؑ بود (۳)

---

(۱) عین سخنان بایزید طبق نوشته عطار این چنین است :

«با یزید را گفتند فردای قیامت خلایق در تحت لوای محمد علیه الصلاة والسلام باشند ، گفت به خدائی خدای که لوای من از لوای محمد زیادت است که پیغامبران وخلایق در تحت لوای من باشند یعنی چون منی را نه درآسمان مثل یابندونه در زمین صفتی دانند صفات من در غیب غایب است وآن که در سراپرده غیب است از او سخن گفتن جهل محض است وسراسر همه غیب است . . .

گفت آنکه نطق او بی ینطق بود وبی یسمع وبی یبصر تالاجرم حق برزبان بایزید سخن گوید وآن ، آن بود که لوائی اعظم من لواء محمد بلی لوای حق ازلوای محمد عظیم تربود چون روا داری ، که انی اناالله ازدرختی پدید آید روا دارد که لوائی اعظم من لوای محمد وسبحانی‌مااعظم شأنی ازدرخت نهاد بایزید آید» (تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱٦۳ – ۱٦٤)

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۵۷

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۳۰ ـ عطار در دنباله این سخن آورده است : درپیش او (امام صادق) نشسته بودگفت بایزید آن کتاب از طاق فروگیربایزید ※

مخفی نماند ، که :این سرگردانی بایزید در بادیه‌شامات ، دلیل است‌براینکه اوسنی‌ناصبی بوده ،وغرضش فریب‌بی عقلان وناصبیان شام‌بوده ،که اگر غرضش دین می‌برد می‌بایست که : ساکن مدینه شود ، واستفاده خداشناسی وخدا پرستی از اهل بیت نماید .

نقل کرده که : بایزید دوازده سال در بادیه بماند ، تابه مکه رسید ، وگفته که : در اثنای راه مکه به شهری رسید ، چون از آنجا به سوی مدینه روان شد ، خلقی عظیم تابع او شدند چون از شهر بیرون شد ، مردمان از عقب او درآمدند وشیخ بازنگریست ، گفت : اینها کیانند ؟ گفت : اینها باتو صحبت خواهند داشت وبعد از کلامی گفته ، که : بایزید نماز بامداد بگذارد با ایشان ، ووری بدیشان کرد ، وگفت : «انی اناالله لااله الاانا فاعبدونی» (۱) گفتند : این شخص دیوانه است ، وهمه برفتند .

وگفته که : نقل‌است «ذوالنون» مصری مریدی راپیش‌بایزید فرستادو گفت بگوی ای بایزید ، همه شب می‌خسبی در بادیه ، وبه راحت مشغول می‌باشی‌وقافله در گذشت ، مرید بیامد وآن سخن بگفت .

بایزید گفت ، او را بگوی ، که : مرد تمام آن باشد ، که : همه شب‌خفته باشد ، چون بامداد برخیزد پیش از نزول قافله به منزل فرود آید ، چون این سخن به «ذوالنون» رسید گریست ، وگفت : مبارکش باد ، احوال مابدین درجه نرسیده است .

باز عطار نقل کرده که :بایزیدرا هفت نوبت از بسطام‌بیرون کردندبایزید

---

* گفت کدام طاق؟گفت آخرمدتی‌است که اینجامی آئی‌وطاق‌ندیده‌ای ؟ گفت‌نه مرا باآن چه کارکه درپیش ترسراز پیش بردارم‌من به نظاره نیامدم . صادق گفت‌چون چنین است برو به‌بسطام بازرو که کارتو تمام شد» تذکرة الاولیاء ج۱ / ۱۳۰)

(۱) همان کتاب ج ۱ / ۱۳۰ – ۱۳۱

گفت : مرا چرا بیرون می‌کنید ، ؟ گفتند : از آنکه : مردبدی ، بایزید گفت : نیکا شهرا که بدش من باشم (۱) .

دیگر از جمله دروغها ومکرهای بایزید که : در تذکرة الأولیاء مذکوراست وآثار کذب از آن ظاهر وهو یداست ، این است که وقتی سیب سرخی برداشت وگفت : لطیف است ، پس ندائی به‌گوشش رسید ، که : یابایزید شرم نداری که نام ما بر میوه نهی چهل روز اسم اعظم را فراموش کرد ، سوگند یاد کرد ، که : تازنده باشم ، میوه بسطام نخورم (۲)

وگفت : روزی در خاطرم گذشت که : من پیر وقتم وبزرگ عصر ، چون اندیشه چنین در خاطرم بگذشت ، دانستم که غلطی عظیم افتاده است ، برخواستم وبه طریق خرابیان بیرون رفتم ، ودر منزلی مقام کردم وگفتم ازاینجا برنخیزم ، تاحق تعالی کسی به من بفرستد ،که : مرا بمن نماید ، ومدت سه شبانه روزمقام کردم .

روزچهارم مردی‌اعور (یعنی‌یك‌چشم) برراحله‌می‌آمد چون دروی‌نگاه کردم اثر آگاهی دروی بدیدم ، باشتر اشاره کردم توقف کن ، پای شتر در حال‌به‌زمین فروشد ، آن مرد مرا گفت ، که بدان می‌آوری که چشم فرا کرده باز کنم ، ودر بسته گشایم بسطام واهل بسطام را با بایزید بهم‌غرقه کنم ؟ گفت من ازهوش برفتم گفتم از کجا می آئی گفت از آنوقت که تا آن عهد کردهٔ ، سه هزار فرسنگ آمدم ، تاترا آگاه گردانم ، آنگاه گفت ، یابایزید ، دل نگاهدار ، وروی از من بگردانید وبرفت . (۳)

نقل‌است که ابوموسی ازشیخ پرسید ،که : صعب ترین کاری دراین‌راه چه دیدی ؟ گفت : شیخ گفت اگرصعب‌ترین ،گویم ، طاقت شنیدن آن نداری ، اما از

---

(۱) همان کتاب ج ۱ / ص ۱۳۳

(۲-۳) همان کتاب ص ۱۳٤

آسانتر بگوئیم، و آن این است که نفس را کاری فرمودم ، قبول نکرد ، یک سالش آب ندادم .

نقل است که : در آخر کار او به جائی رسید ، که چون خدای را یاد کردی ، به جای بول خون از وی روان شدی نقل است که : بوتراب را مریدی بود، عظیم گرم وصاحب وجد، بوتراب اورا بسی گفتی که: چنین که توئی، ترا پیش بایزید باید رفت ، واو را دیدن .

روزی مرید گفت : یا شیخ کسی که : خدای با یزید را تواند دید ، بایزید را چه کند ؟! بوتراب گفت : ای مرد چون تو خدای را بینی ، به قدر خود توانی دید و چون در پیش بایزید بینی برقدر بایزید بینی در دیده تفاوت است نه ابوبکر صدیق را یکبار متجلی خواهد شد ، وهمه خلق را یك بار آن سخن بردل مرید آمد و گفت : برو تا برویم هردو بیامدند تا پیش بایزید ، شیخ درخانه نبود ، سبوئی به آب برده بود .

پیش شیخ باز رفتند ، وشیخ را دیدند ، سبوی آب دردست گرفته ، ومی آمد حالی که : نظر مرید بوتراب بر بایزید افتاد نعرهٔ بزد وبیفتاد وجان بداد ، بوتراب گفت : یا شیخ یك نظر و مرگ ؟! شیخ گفت : ای بوتراب در نهاد این جوان کاری بود وهنوز وقت کشف آن نبود ، در مشاهدهٔ با یزید آن کار به یك بار بر وافتاد طاقت نداشت ، فرو شد (۱) .

نقل است که : ذوالنون مصلائی به شیخ فرستاد ، وشیخ باز پس فرستاد ، و گفت مرا مسندی فرست ، تا بروی تکیه کنم ، یعنی کار از نماز در گذشت ، و به نهایت رسید ، دیگر بایزید گفت که : شکی در من پدید آمد ، از طاعت نومید شدم ، گفتم به بازار شوم ، و زناری بخرم و درمیان بندم به بازار شدم ، زناری دیدم، گفتم به یك درم بدهند ، پرسیدم که : این زنار به چند ؟ گفت به هزار دینار ،

(۱) تذکرة الأولیاء ج ۱ / ۱۳۶

سر در پیش افکندم ، ومتحیر شدم ، هاتفی آواز داد ، که : تو ندانستهٔ زناری که بر میان توئی بندند ، به هزار دینار کمتر ندهند ، گفت : دلم خوش شد ، دانستم که حق تعالی را عنایتی در حق من هست .

نقل است که : زاهدی بود ، ازجمله بزرگان بسطام ، وصاحب تبع وصاحب قبول واز حلقهٔ بایزید هیچ غایب نبودی ، روزی گفت : ای شیخ ، سی سال است صائم الدهر وقایم اللیلم ، ودر خود ازاین علوم که ، تو میگوئی ، اثر نمی یابم ، وتصدیق این علم میکنم ودوست میدارم این سخن را با یزید گفت اگر سیصد سال همچنین باشی یك ذره از این حدیث نیابی ، گفت چرا ؟ گفت : از آنکه تو محجوبی به نفس خود ، مرد گفت این را دوائی هست ؟ شیخ گفت بلی ، اما نکنی ، گفت بکنم ، که سالهاست که طالبم .

شیخ گفت: این ساعت برو وموی سر ومحاسن فرو کن ، واین جامهٔ که داری بیرون کن ، وازاری از گلیم برمیان بند ، و بر سر آن محلت که ترا بهتر شناسند بنشین وتوبرهٔ گردکان پیش خود بنه . و کودکان را جمع کن ، وبگو که: هر که مرا یك قفا بزند ، یك جوز بدهم ، وهر که دو بزند ، دو جوز بدهم ، ودر شهر می گردی تا کودکان سیلی بر گردنت زنند ، که علاج تو این است .

زاهد گفت : سبحان الله لااله الا الله گفت اگر کافری این کلمه بگوید ، مؤمن شود ، وتو بدین کلمه مشرك شدی ؟ گفت : چرا گفت از آنکه تو خود را بزرگ شمردی ، از آنکه این توان کرد ، تو ازبزرگی نفس خود را این کلمه گفتی نه تعظیم حق را زاهد گفت : این نتوانم کرد چیز دیگری فرمای شیخ گفت علاج تو اینست ، که گفتم که تو نکنی ، (۱)

ای عزیز من ملاحظه کن و ببین علاج این پیر جاهل بدین را که برخلاف کتاب خدا واحادیث مصطفا وائمه هدی حکم نموده، احادیث بسیار از حضرت

(۱) تذکرة الأولیاء ج ۱ / ۱۳۹

پیغمبر وائمه (ع) در فضل حیا وشرم و آزرم وارد شده ، بلکه حسن حیا از ضروریات دین اسلام است وبا این حال این مرد اهل حیا را به بی‌حیائی ترغیب می کند ، وبه گفتن لااله الاالله درمقام تعجب از این معالجه زشت وقبیح حکم برشرکش می نماید؟!

نقل است که «احمد خضرویه» با هزار مرید به زیارت با یزید آمد ، در میان ایشان دعواها وگفتگوها گذشت ، وبا یزید خاموش شد ، احمد به با یزید گفت : یا شیخ ابلیس را دیدم : بر سر کوئی بردار کرده اند ، شیخ گفت : آری باما عهد کرده بود . که : گرد بسطام نگردد ، اکنون یکی را وسوسه کرده است تا در خوف افتاد ، وشرط دزدان آن است که بردرگاه پادشاهان بردارشان کنند .

ویکی دیگر از با یزید پرسید که : ما جمعی را می بینیم ، در پیش تو مانند زنان،مردان ایشان کیانند؟ گفت : فرشتگانند که : پیش ما می آیند ، واز علوم سؤال می کنند ، ومن جواب میدهم ، ایشان نه زنانند که به مردان محتاج باشند .

نقل است که یك روز مردی گفت : در طبرستان بودم ، در نماز جنازه فلان شخص، ترا دیدم با خضر پیغمبر ، (ع) واو دست بر گردن تو نهاده ، وتو دست بر دوش او نهاده چون نماز جنازه کردید ، در هوا رفتید شیخ گفت چنین است که تو می گوئی . (۱)

نقل است که با یزید گفت : می‌خواهم که زودتر قیامت برخاستی ، تا من خیمه خود به طرف دوزخ زدی ، که چون دوزخ مرا بیند ، پست شود . تا من سبب راحت خلق بودمی .

نقل است که حاتم اصم مریدان را گفت که هر کرا از شما روز قیامت شفیع نبود دراهل دوزخ او ازمریدان من نیست، این سخن با با یزید گفتند گفت: من گویم که : مرید من آنست که بر کنارهٔ دوزخ بایستد وهر کرا بدوزخ برند ، دست اوبگیرد ، وبه بهشت فرستد ، وبه جای او خود بدوزخ رود (۲) .

(۱-۲) تذکرة الاولیاء ج ۱۴۲/۱-۱۴۵-۱۴۷

روزی خطیب به منبر بر خواند که : ما قدروا الله حق قدره ، با یزید چنان سر بر منبر زد که بیهوش شد چون به هوش آمد گفت چون این دانستی این گدای دروغ زن را کجا می آوری ، تا دعوی معرفت تو کند ؟!

نقل است که پیش امام ابونصر قشیری گفتند ، که با یزید گفت که من دوش خواستم که از کرم ربوبیت درخواهم ، تاذیل غفران درجرایم خلایق اولین وآخرین پوشد ، لیکن شرم داشتم که بدین قدر حاجت به حضرت کرم مراجعت کنم ، وشفاعت که مقام صاحب شریعت است ، درتصرف خویش آرم ، ادب نگاه داشتم ، «قشیری» گفت «بهذه الهمة نال مانال» ، بایزید بدین همت بلند دراوج شرف به پرواز رسیده است!

نقل است که : شبی بر سر انگشتان پای نماز می کرد تاسحرگاه، خادم آن حال مشاهده می کرد ، ومیدید که : خون از چشم شیخ روان میشد ، پرسید که : یا شیخ این چه حال بود ما را از آن نصیب کن !؟ شیخ گفت : اول قدمی که برفتم به عرش رسیدم ، عرش را دیدم چون گرگ لب آلوده وشکم تهی ، گفتم ای عرش به تو نشان میدهند که : «الرحمن علی العرش استوی» بیار تا چه داری؟

گفت : چه جای این حدیث است که ما را نیز به دل تو نشانی میدهند که : «اناعندالمنکسرة قلوبهم» اگر آسمانیانند . از زمینیان می جویند واگر زمینیانند ، از آسمانیان می طلبند ، اگرجوانست ازپیرمی طلبد واگرپیراست ، ازجوان می طلبد واگرخراباتی اززاهد می طلبد واگرزاهد است ازخراباتی می طلبد . (۱)

نقل است که: بایزید گفت که :اگرحق تعالی ازمن حساب هفتاد ساله خواهد من ازوی حساب هفتاد هزار ساله، خواهم گفت ازبایزیدی بیرون آمدم چون مار از پوست ، پس نگه کردم ، عاشق ومعشوق وعشق یکی دیدم که در عالم توحید . . . وگفت نداکردند ، از من درمن ، که : ای تو ، من .

یعنی به مقام الفناء فی الله رسیدم . (۲) . . . وگفت مدتی گرد خانه طواف

(۱-۲) تذکرة الاولیاء ج ۱۴۹/۱ ص ۱۵۱

می کردم چون به‌حق رسیدم ، خانه رادیدم که گرد من طواف می کرد ، . . . و گفت حق مرا بجائی رسانید ، که : خلایق درمیان‌دوانگشت خود بدیدم ، و گفته‌خدای را بندگانند ، که : اگر هشت بهشت رابا همهٔ زینت که آفریده است ، برایشان عرض کنند ، ایشان ازبهشت همان فریادکنند ، که : دوزخیان ازدوزخ .

و گفته که : حق بردل اولیای خود مطلع گشت ، بعضی ازدلها را دید که‌بار معرفت نترانستند ، کشید ، به عبادتشان مشغول گردانید ، پرسیدند ازامربه‌معروف ونهی ازمنکر ، گفت درولایتی باشید که : امربه‌معروف ونهی ازمنکرنباشد،وگفت که : مردمان علم ازمردگان گرفتند ، ماعلم اززنده‌گرفتیم که هرگز نمرده،ونمیرد.

گفته که : خلق پندارند که : من‌چون ایشان یکیم ، اگر صفت من در عالم غیب دیدندی ، همه هلاك شدندی ، و گفته که : مثل‌من‌چون دریاست ، که:آنرا نه عمق پدید است ، ونه اولش ، ونه آخرش پیداست ، و گفت خدای را به خواب دیدم ، گفت : بایزید چه می‌خواهی ؟ گفتم : آن می‌خواهم که‌تومی‌خواهی‌فرمود که: من‌ترا‌ام چنانکه تومرائی .

بازدرین کتاب مذکور است ، که : یکی از بایزید پرسید ، که : «عرش» چیست ؟ گفت: منم ، و گفت کرسی چیست ؟گفت منم ، گفت لوح قلم چیست ؟ گفت منم،گفتند خدای را بندگانند ، بدل جبرئیل ومیکائیل واسرافیل گفت آن همه منم گفت خدای‌را بندگانند ، بدل ابراهیم وموسی وعیسی صلوت الله‌علیهم اجمعین گفت آنهم منم ، آنمرد خاموش شد ، (۱)

باز دراین کتاب نقل شده ، که : شخص با بایزید گفت که : به عزت خدای که‌از آن فتوحی که ترا دوش بوده است ، مرا نصیبی کن ، بایزید درجواب گفت که : اگر صفوت آدم ، وقدس جبرئیل ، وخلّت ابراهیم وشوق موسی وطهارت عیسی ومحبت محمد ﷺ بتو دهند زنهار راضی نشوی، وماورای آن طلب کن که

(۱) همان کتاب ج۱ ص ۱۶۰

ماورای کارهاست وصاحب همت باشی ، هیچ فرو میا که به‌هرچه فرو آئی بدان محجوب شوی . (۱) .

نقل شده که : بایزید گفت که : یکبار به‌خانه کعبه شدم ، خانه را دیدم ،دوم بار خداوند خانه رادیدم .

براصحاب دین وارباب یقین پوشیده نیست ، که : کلمات مذکوره کلمات کفر است ، وشك در کفرصاحب این کلمات نیست ، بلکه در کفر کسی که‌صاحب این کلمات راکافر نداند ، این‌طرفه است ،که: بعضی ازبی‌وقوفان‌شیعه درمقام‌رواج این مردگفته که : علامه حلی در کتاب شرح تجرید گفته ، که : بایزید سقای امام جعفر صادق ﷺ بوده ، و معروف کرخی دربان حضرت امام رضا ﷺ بوده ، ونداننته که سقائی ودربانی کمالی نیست ، بلکه‌مؤمنان که: دربلاد مخالف‌می‌باشند سقای خانه‌های ایشان مخالفانند ، وسقائی مؤمنان، هیچ سودی به‌ایشان نمی دهد ، باآنکه سقائی بایزید ودربانی معروف راسنیان نقل کرده‌اند ، ودر پیش شیعه ثابت نیست .

و«علامه» در مقام الزام سنیان وبیان افضلیت اهل البیت گفته ، که : بایزید ومعروف که : اهل‌سنت ایشانرا ازاکابر اولیا می‌دانند،سقا ودربان امام جعفروامام رضا علیهم السلام بوده‌اند .

ابوحنیفه که : افقه فقهای ایشان بود ، شاگرد امام جعفرصادق ﷺ بود ، نه اینکه : غرض علامه از نسبت سقائی ودربانی وشاگردی به این سه‌کس بیان فضل و کمال ایشان باشد .

باآنکه بعضی‌ازمورخین ومحدثین حکم برافترا و کذب این قول ، که : «با یزید سقای حضرت امام بوده» کرده ، زیرا که : در تاریخ وفات امام جعفرمحقق است ، که سنه صد وچهل وهشت ازهجرت باشد ، وتاریخ فوت بایزید مکاراست

(۱) تذکرة الاولیاء ج۱/۱۳۷

که: سنه دویست شصت ویك ازهجرت باشد ، وتفاوت درمیان دوتاریخ‌صدوسیزده سال است وعمر بایزید را زیاده ازهشتاد سال نقل نکرده‌اند . (١)

پس چون تواند بود که : سقای امام جعفر ؑ باشد ؟! وبرتقدیر وقوع طریقه امام جعفر ؑ که علمای دین‌دار نقل نموده‌اند چه‌تصور دارد ، که : تاتابع سقای آن حضرت باید بود ؟! ومثل این اعتراض برسنیان درباب ابوحنیفه‌وارداست زیرا که : در کتابهای خود ذکر کرده‌اند ، که : ابوحنیفه شاگرد امام جعفر ؑ

---

(١) آنگونه که‌ازروایت‌سهلکی‌برمی‌آید بایزیدبه‌خدمت سیصد وسیزده استاد رسید که آخرین آنها امام جعفر الصادق بود (النور من کلمات ابی الطیفور ، طبع بدوی) دوسال‌برای‌امام سقائی کردودردستگاه‌امام وی را «طیفورالسقاء» میخواندند تاآنکه امام صادق ؑ وی را رخصت دادکه به‌خانه خویش بازگردد وخلق را به خدای دعوت کند . هنگام بازگشت وی ازنزد امام هنوز مادرش زنده بود_(همان مدرك) این روایت را غالب مأخذ صوفیه ذکر کرده‌اند اما ظاهراً وقوع آن ممکن نیست .

در واقع مدت عمر بایزید را ٧٣ سال گفته‌اند دراین صورت خواه‌وفات‌وی به سال ٦٣٤ واقع شده باشد وخواه به‌سال ٢٦١ بهرحال ولادت وی سالها بعد از امام جعفر صادق _ ١٤٨ هجری _ روی داده است وملاقات آنها ناممکن خواهد بود اینکه بعضی گفته‌اند ، از روحانیت امام تربیت یافت (رشحات عین الحیات ترجمه عربی ١١٤) نیز سخنی است که‌هیچ‌گونه ارتباط وی را باامام‌نشان نمی‌دهد (جستجو در تصوف ایران ص ٣٦ و ٣٧) باهمه اینها ابن‌خلکان (٢/٢١٣) سنه ١٦١ را نیزدرباب تاریخ وفاتش به‌دست می‌دهد ، هرچند روایت سال ٢٦٤ را نیز ذکر می‌کند ، اگر سال ١٦١ برای وفات او درست باشد معاصر بودنش با امام صادق اشکالی نخواهد داشت اما ارتباط اوبا احمد خضرویه ، ابوتراب نخشبی ، یحیی بن‌معاذوامثال‌آنها ممکن نخواهد بود .

بوده، اعتراض شیعه برایشان این است که پس چه‌لازم است که کسی به‌فتوای‌استاد که امام جعفر ؑ است . با وجود فرزندی رسول خدا عمل ننماید ، وبه فتوای ابوحنیفه که ، شاگرد امام جعفر است ، وپسر زادهٔ «زوطای» کابلی است که غلام بنی تیم الله بن‌ثعلبه بوده ، وسنیان خود بدان اعتراف دارند ، عمل نمایند ، والله یهدی من‌یشاء الی صراط مستقیم .

منصور حلاج

دیگر ازجمله‌اکابر ومشایخ ورؤسای این‌طایفه«حسین بن‌منصور حلاج» است وشیخ طوسی که بزرگ طایفه امامیه است ، ومروج مذهب اثنی‌عشری‌است ، در کتاب اقتصار گفته ، که : حلاج ساحر بوده ، ودر کتاب غیبت صاحب الامر حلاج را ازجماعتی شمرده ، که: به دروغ دعوی وکالت حضرت الامر مینموده‌اند ، ودر این کتاب نقلی نموده، مضمونش این‌است‌که حلاج به‌خاطرش‌رسید، که:«اسمعیل بن‌علی نوبختی» راکه ازعلمای‌شیعه واکابر دین ودنیا بود ، فریب دهد ، کسی‌رابه نزد اوفرستاد، که من ازوکلای صاحب الامرم ، وودردست من چیزی ظاهرمیشود ، که : دلیل صدق من است اسمعیل خبر فرستاد ، که : من محاسن خود را رنگ می کنم ، اگر چنانچه حلاج تواند ، نوعی کند ، که : محاسن من محتاج به‌رنگ نباشد ، تصدیق دعوی اومی کنم ، چون این را شنید ، ملزم شد ، واز کرده و گفته خود پشیمان شد . (١) واین مرد بزرگ دین ودنیا باعث رسوائی اوشد ، تاآنکه

---

(١) کتاب الغیبه ، مرحوم شیخ طوسی ٢٤٦ و ٢٤٧ چاپ تهران ابن ندیم در فهرست ، راجع به‌دعوت ابوسهل نوبختی چنین نوشته‌است : «گویندابوسهل نوبختی را به خود دعوت کرد، ونوبختی به فرستادهٔ وی‌گفته بود : من سرسلسله مذهبی می‌باشم ودنبال من‌هزاران نفرند که اگرمن‌دعوت وی را اجابت نمایم‌آنان نیز از من پیروی خواهند کرد ، اگر موی سر مرا که از جلو ریخته است دوباره برویاند من‌چیز دیگر ازوی نخواهم خواست ، وآنگاه دعوت وی

بقتل رسید .

بازهم این کتاب حکایت دیگر نقل نموده ، که : مضمونش این است که حلاج بقم آمد ، وعوام رامیخواست که : فریب دهد ، ودعوی می‌نمود که : من از جانب حضرت صاحب الامر ﷺ وکیلم ، تاآخر ، علی بن بابویه رحمة الله خفت به وی رسانیده ، ازقمش آواره کرد . (١)

*(فهرست ابن ندیم، طبع مصر ص٢٨٤) باز ابن ندیم می‌نویسد:روزی دست را تکان داد که بر گروهی مشك بارید . وبار دیگر دست را تکان داده واز آن سکه درهم فرو ریخت ، یکی ازحاضران ، که فهمیده وباهوش بود، به وی گفت این همان معروف است ومن به تو ایمان آورم اگردرهمی بدهی که بر آن نام تو وپدرت باشد ، گفت این کار شدنی نیست ، زیرا چنین درهمی ساخته نشده آن مرد گفت کسی که حاضر می کند چیزی راکه حاضر نیست ، پس باید بتواند چیزی را بسازد که ساخته نشده باشد ، فهرست ابن ندیم ص ٢٨٤

(١) ابوعلی دررجال خود وشیخ طوسی درکتاج غیبت می‌نویسند که حلاج وارد قم گردید ونامه‌ای به ابوالحسن پدر علی بن بابویه قمی فرستاد واو را به‌سوی خود دعوت کرد وگفت من وکیل امام هستم علی بن بابویه فرزند او می فرماید : چون نامه به دست پدرم رسیدآن را پاره کرد وبه زمین ریخت و آن نامه رسان را گفت وای برتوچه باعث شده که تومرتکب این قسم ازاعمال‌جهال می گردی. این را فرمود وبه‌سوی دکان خود روان گردید ، پس هر کس که درآن‌مکان بود به‌احترام ابوالحسن ازجای خود حرکت کرد مگر یك نفر که او را نمی‌شناخت از حال او سئوال کرد .آن مردگفت ازحال من سئوال می کنی در حالیکه جلوچشم من، نامه مرا پاره می کنی ؟ ! ابوالحسن فرمود توصاحب همین نامه‌ای؟ گفت بلی ، بالاخره شناخت که اوخود حلاج است . . . علی بن بابویه می‌فرماید : پدرم رو بهمن کرد که این دشمن خدا ورسول را ازپای او بگیر وازاین مکان بیرون انداز ، سپس*

ومحمد بن بابویه قمی، که: از اکابرعلمای امامیه است،در کتاب اعتقادات(١) ذکر نموده ، که : مذهب حلاج باطل است وگفته که: نشانه تابعان حلاج ترك نماز است ، ودعوی تسخیرجن ودعوی کیمیا .

وشیخ مفید که : ازعمدۀ مشایخ امامیه است ، دربطلان مذهب تابعان حلاج کتابی تصنیف نمود (٢) وعلامۀ حلی که : ازاکابر علمای شیعه است ، در کتاب خلاصه حلاج را لعن کرده‌است .

وشیخ طبرسی که: ازفضلای مذهب اثناعشری است درکتاب احتجاج، حلاج را ازآن درغگویان شمرده ، که : لاف وکالت حضرت صاحب الامر ﷺ میزده‌اند وگفته ، که : توقیع ازحضرت صاحب الامر ﷺ درلعن حلاج وارد شده(٣) .

ودرکتاب «تبصرة العوام» مذکور است که‌حلاج درسحر مهارت تام‌داشت شاگرد عبدالله کوفی بوده، واوشاگرد ابوخالد کابلی ، وابوخالد شاگرد زرقا، وزرقا ازشاگردان سجاح بوده ، سجاح زنی بود ، که : دعوی پیغمبری می کرد در زمان

*غلامان‌را فرمود تا به‌گردن او بزنند واورا ازشهرقم بیرون بنمایند . غلامان‌به‌دستور او عمل کردند ازآن روز دیگر کسی حلاج را در قم ندید . (غیبت شیخ طوسی ، ص٢٤٦ و٢٤٧) .

(١) کتاب اعتقادات مرحوم شیخ صدوق باب الاعتقاد فی نفی الغلو والتفویض .

(٢) به تصریح نجاشی وابوعلی دررجال خود، مرحوم شیخ مفید کتابی در رد اصحاب حلاج تألیف کرده است وقاضی نورالله درمجالس المؤمنین درترجمه شیخ مفید همین راگفته است ، مرحوم مفید که از اکابر علماء متقدمین واعاظم فقهاء ومجتهدین وعماد شیعه‌اهل‌بیت می‌باشد حلاج‌راازکذابین ووضاعین وبدعت گران شمرده است .

(٣) احتجاج طبرسی ، ج ٢/ ٢٩٠ طبع النعمان نجف ، ١٣٨٦ ه ١٩٦٦م.

مسیلمه کذاب ، واو نیز دعوی نبوت می کرد .

ودراین کتاب حکایتی نقل کرده ، که : مضمونش این‌است که حلاج دعوی خدائی میکرد ، وجاهلان را به‌سحرفریب میداد ، ومیگفته که:الله خدای آسمانست ومن خدای زمینم ، ومریدان را به شهرها میفرستاده ، که : مردمان را به وی به‌خوانند، ونامه به‌یکی ازمریدان بدین نهج نوشت: من‌الله الی فلان بن‌فلان، واو راگفتند ، که : این خطتست ؟

گفت: آری ، گفتند که: چرا این‌چنین نوشتی؟ گفت این«جمع الجمیع» (۱) نزد ما ، یعنی اووخدا ، یکی‌اند ، و گفت این کتاب خداست ، من ودست درمیانه عاریتم ، اوراگفتند :کسی دیگر هست ، که : دراین قول باتو شریك باشد گفت : آری ، شبلی وابن عطا وابومحمد بن‌حریر .

می گفته که : چون خواهی که : حج کنی، می‌توانی درایام حج درخانه‌چهار سوی‌پاکیزه درآری ، وچنان کن ، که :کسی‌آمد وشد نکند ، وآن خانه‌را طواف کن واعمال حج رابجای‌آور ، چنانچه رسم است. پس سی نفر یتیم رااطعام ده ، وخدمت کن ، وهریکی را پیراهنی درپوش وهفت درهم یاسه درهم به‌هریك بده، که : عمل قایم مقام حج باشد (۲) .

(۱) درولایت دینور کسی را توقیف کردند بانامه‌ای عجیب ازحلاج ، که در بالای آن نوشته بود : ازرحمن رحیم به‌فلان بن‌فلان ، نامه‌را به‌بغداد فرستادندوقتی آن را به‌حلاج نشان دادند تصدیق کردکه به‌خط اوست . پرسیدند که آیا دعوی ربوبیت داری ؟ گفت نه ، اما این آن چیزی است که نزد ما «عین الجمع» خوانند وکسان دیگر نیز اززمره صوفیه بدان قائلند . (جستجو در تصوف ایران ، دکتر زرین کوب ص ۱۴۵) .

(۲) به موجب یك روایت دیگر ، گویند گذشته ازحج برای سایر احکام از روزه ونماز وزکاةنیزحلاج چیزی عوض آورده بود وقاضی گفته بودکه این‌سخن*

ومدتی درزندان‌محبوس‌بود، آخربنابرفتوای قاضیان ومفتیان وی‌را برسرجسر دجله‌بغداد هزار تازیانه‌زدند ، ودست وپایش‌را بریدند وسرش را در دار آویختند وتنش را بسوختند ، وسرش را در مدت یك سال در تمام خراسان گردانیدند ، تا بر مردمان معلوم شود ، که سر زندیق است ومریدانش در میان جاهلان شهرت دادند ، که : سرش بعد از آنی که از تن جدا شد ، «انا الحق» می گفت .

این طرفه است ، که : این مرد باوجود شهادت جماعتی ازاکابر علمابر کفر او (۱) جمعی از جاهلان شیعه اظهار مریدی اومی کنند ، واو را وبا یزید وامثال

* تمام شریعت راتباه می کند وبه‌خون اوفتوی نوشت . آیاحلاج صوفئی قائل به اسقاط وسایط وشرایع بود ؟ زندیق بود یاقرمطی ؟ اخبار وروایات چنان متناقض می‌نماید که این نکته را به‌درستی نمی‌توان دانست اما آنچه دستاویز حامدبن‌عباس ویارانش درتوقیف ومحاکمهٔ اوشد سه نکته بود : ارتباط باقرامطه ، دعوی‌ربوبیه وقول به «عین الجمع» که درعبارت اناالحق خلاصه میشد ، به‌نظر می آید که حامد همین سه‌نکته راجهت تعقیب اوکافی می‌دید ، لیکن فقها بمسأله «تبدیل‌حج» بیشتر توجه کردند . . . .» جستجو درتصوف ایران ص ۱۴۸ .

(۱) حسین بن‌منصورحلاج در آغاز خود رارسول امام غائب ووکیل وباب آن حضرت معرفی می کرد وبه همین‌سبب علمای علم رجال شیعه او را از مدعیان بابیّت شمرده‌اند حلاج پس از دعوی بابیت بر آن شد ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی را که از مشاهیر متکلمین واز شعرا ومصنفان امامیه ، وازبزرگان خاندان نوبدبختی بشمار می‌رفت در سلك یاران خود آرد وبه تبع او هزاران‌هزار شیعهٔ امامی را که در قول وعمل تابع اوامر او بودند به عقاید حلولی خویش درآورد ابوسهل که پیری مجرب وعالمی زیرك بود نمی‌توانست ببیند که یك داعی صوفی با مقالاتی تازه خود را معارض «حسین بن‌روح نوبختی» وکیل امام غائب معرفی کند . » (تاریخ شیعه و فرقه های اسلام تا قرن چهارم ، دکتر جواد مشکور *

ایشان را مقتدای خود میدانند !!!

بیرون مرو از راه شریعت زنهار — پا در ره منصور خصالان نگذار
هر راه که بیرون زشریعت باشد — سرمنزل آن نیست به غیر از سردار
از راه علی و آل او دور شوی — گر پیرو پیروان منصور شوی
گر پیر و با یزید خواهی بودن — فرداست، که : بایزید محشورشوی

وگویا که : بعضی از بی‌وقوفان شیعه ، فریب تابعان حلاج وبا یزید از این

---

* ص ۱۴۲ ، ۱۴۳) .

مؤلف کتاب «کشف الاشتباه در کجروی اصحاب خانقاه» شیخ ذبیح الله محلاتی در کتاب ارزشمندخود اقوال‌علماء شیعه‌وسنی‌را درباره‌حلاج وزندقه والحاد اوجمع کرده است واز علمای بزرگ شیعه ازسی نفراسم برده که به‌الحاد و کفر او تصریح کرده‌اند ، فهرست‌وار عبارتند از :

۱ـ مرحوم شیخ مفید ۲ـ شیخ صدوق ۳ـ شیخ الطائفه ابی‌جعفر محمد بن الحسن الطوسی ۴ ـ والد ما جد علی‌بن بابویه جد صدوق‌محمد بن علی بن بابویه ۵ ـ علامه حلی قدس‌سره ۶ـ علامه مجلسی در کتاب عین الحیوة ۷ ـ قاضی نور الله‌شوشتری ۸ـ سید مرتضی‌رازی در«تبصرة العوام» ۹ ـ سیدمحمد باقرخونساری در روضات الجنات .

۱۰ ـسیدنعمت‌الله‌جزائری درانوارنعمانیه ۱۱ـمقدس اردبیلی‌درحدیقةالشیعة ۱۲ ـ میرزای قمی در اواخر کتاب‌جامع الشتات ۱۳ ـ آقا محمد علی کرمانشاهی ۱۴ ـ ملا محمد طاهر قمی درحکمة العارفین ۱۵ ـ ابن حمزه در ایجاز المطالب ۱۶ ـ محمد بن نعمت الله در اصول الدیانات ۱۷ ـ شیخ حسن در کتاب اعتقادات ۱۸ ـ شیخ جعفر دوربستی در کتاب اعتقادات ۱۹ ـ شیخ حر عاملی در کتاب « اثنی عشریه » .

۲۰ـشیخ محمد عاملی ۲۱ـشیخ‌یوسف بحرانی که رساله‌ای در رد صوفیه*

راه‌خورده‌اند ، که : ایشان در کتابهای خود دم از تقوی وورع‌وزهد بسیار زده‌اند وطریقه مجاهده نفس بیان نموده‌اند ، وگمان کرده‌اند ، که : طریقه ایشان همین است ، وخبر از اعتقادات باطله ایشان ندارند . که : اگر بر آن مطلع شوند ، از این طایفه گریزان خواهند شد .

---

* نوشته وحلاج را تکفیر کرده است. ۲۲ ـ ملا احمد بن محمد التوفی در کتاب عمدة الاثقال ۲۳ ـ سید مرتضی علم الهدی ۲۴ ـ علی بن طاووس ۲۵ ـ شیخ احمد بن فهد حلی ۲۶ ـ میرزا ابوطالب در جلد دوم اسرار العقائد.

۲۷ ـ حاجی ملا احمد کوزه کنانی در جلد اول هدایة الموحدین .

۲۸ فخر الاسلام صاحب انیس الاعلام در رساله خلاصة الکلام .

۲۹ ـ ابوریحان بیرونی ، در تاریخ خود می‌گوید : حلاج ابتداء مردم را به سوی مهدی دعوت می کرد وچنان به مردم تزریق می کرد که از طالقان ظهور خواهد کرد او را گرفتند وبه شام بردند ویك ماه حبس کردند وبه حیله خود را خلاص کرد واو مردی شعبده باز وساحربود با هرکس مجالست می کرد با اعتقاد او اولا همراهی می کرد ، سپس دعوی حلول واتحاد نمود و گفت روح القدس در من حلول کرده و خویش را به نام خدا معرفی می کرد و می گفت من خدای شما هستم ونامه‌هائی که به اصحاب خود می‌نوشت تصریح به خدائی خود می کرد (آثار الباقیه ص ۲۷۵) ۳۰ ـ حاج میرزا حبیب الله خوئی در شرح نهج البلاغه ج ۱۳/ ۳۴۵

تکفیر علماء اهل سنت

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد عقاید کفر آمیز او را نقل کرده است و همچنین قاضی ابو الیمن حنفی در مختصر تاریخ بغداد وابن خلکان در وفیات الاعیان وابن اثیردرکامل التواریخ درحوادث ۳۰۹ ومحمدبن‌شحنه حنفی درروضة المناظر ومحمد میرخواند شافعی درروضة الصفا وغیاث الدین شافعی درحبیب *

رو به صنمی چند که : پیران تواند | چشمی بگشا که : جمله شیطان تواند
پرهیز کن از چله نشینان ، کین قوم | پنهان شده ، در کمین ایمان تواند

*السیر و حمد الله مستوفی و ابن مسکویه در تجارب الامم و امام الحرمین عبدالملك بن الشیخ ابی محمد الجوینی و عبدالله شعرانی در طبقات کبری و یافعی درمرآت الجنان در حوادث سنه ۳۰۹ وعده دیگر برعقائد کفر آمیز او تصریح کرده‌اند (کشف الاشتباه از ص ۳۸ تا ۵۳) ابن طقطقی درباره او می‌نویسد : « . . . سپس فساد اندیشه ودگرگونی روش او آشکار گردید واز مذهبی به‌مذهب دیگرپیوست» (تاریخ فخری ص ۳۵۵)

حتی صوفیان معاصر او نیز نسبت به وی نظر مساعدی نداشتند واو را به خاطر تندروی‌هایش، مذمت وملامت می کردند. گویند وقتی حلاج پیش جنید رفت واز صحو وسکرسخن راند جنید او را ملامت کرد و گفت : «ومن ای پسر منصور درکلام تو فضولی بسیار می‌بینم وعبارات بی معنی» (تذکرة الأولیاء ج ۱۲/۲)

گویند: رؤسای امامیه وخاندان نوبختی برای برانداختن حلاج ناچارشدند که به بوبکر محمد بن داود امام مذهب ظاهری متوسل شده واو را به صدور فتوائی که در سال ۲۹۷ ه اندکی پیش از مرگ خود در وجوب قتل حلاج انتشار داده بود ، وادار نماید در این هنگام ابوالحسن علی بن فرات وزیر شیعه مذهب مقتدر خلیفه نیز در تکفیر حلاج به‌آل نوبخت کمك میکرد . حلاج در سال ۲۹۶ه به‌بغداد آمد ومردم را به‌طریق خاص خود که مبتنی برنوعی تصوف‌آمیخته بامذهب حلولیه بود دعوت کرد . وزیر ابوالحسن بن الفرات وی را تعقیب کرد ، وابن داودفتوای معروف خود را درحلیت خون او صادرنمود . حلاج ازبغداد بگریخت ودر شوشتر اهواز پنهان می‌زیست .

درسال ۳۰۱ ه به‌دست عمال خلیفه‌دستگیروبه زندان افتاد ودر ۲٤ ذی قعده سال ۳۰۹ پس‌ازهفت ماه محاکمه علمای شرع اورا مرتد وخارج ازدین اسلام *

آنقوم که: درصومعه‌رقصان‌شده‌اند | ازمسجد ومدرسه گریزان شده‌اند ،
وزجهل زامر حق گریزان گشته ، | در گوشه خانقاه پنهان شده‌اند ،

*شمرده وبه‌فرمان مقتدر خلیفه ووزیراوحامد بن العباس به‌دار آویخته شد وسپس جسد اورا بسوزانید وسرش را برچوبی بالای جسربغداد زدند .
(الغیبة ، شیخ طوسی ص ۲٦٤ و ۲٤۷ – تاریخ بغداد ج ۱۲٤/۸ – خاندان نوبختی ص ۱۱۱ – ۱۱٦ ؛ لوئی ماسینیون ، قوس زندگی منصور حلاج ترجمه عبدالغفور روان فرهادی بنیاد فرهنگ) .

حلاج ومذهب اوازنظر ابن‌ندیم

ابن‌ندیم درباره حلاج ومذهب اومی‌نویسد:نامش حسین بن‌منصور،ودرباره شهر ومحل نشو ونمایش اختلاف است . بعضی اورا ازخراسان وبعضی‌ازنیشابور وبعضی ازمرو وبعضی ازطالقان وبعضی ازاصحابش اورا ازری ، ودسته دیگر اورا ازکوهستان دانسته‌اند والبته به‌درستی چیزی دراین امر بدست نیامده است .

به خط ابوالحسین عبیدالله بن‌احمدبن ابوطاهر خواندم ، : حسین‌بن‌منصور حلاج مرد افسونگروشعبده بازی بودکه بامذاهب صوفیه درآمیخته‌بود والفاظشان را می‌آراست . وادعا می کردکه عالم به‌تمام علوم است . درحالیکه در همه علوم چون صفری بود . ازکیمیا چیزکمی می‌دانست ولی جاهلی بودبی‌پروا وسرسخت ونسبت به‌پادشاهان جسور ودر واژگون‌کردن دولتها ازارتکاب هیچ‌گناه بزرگی او گردانی نداشت . درنزد پیروانش دعوی خدائی می کرد وقائل به حلول بود ، در مقابل پادشاهان خود را شیعه ودر پیش عامه مردم، خود را صوفی‌منش جلوه می‌داد ودر لابلای تمام اینها ادعا داشت که خدا دراو حلول کرده واو همان خداوند است وحال‌آنکه خداوند تبارك وتعالی بالاتر ازاین سخنان است .

وبازگوید : وی شهر به شهر می‌گشت وهنگامی که دستگیر شد وی را به ابوالحسن‌علی‌بن‌عیسی سپردند ، واو باوی مناظره‌ها داشته ، ودیدکه‌هیچ بهرۀاز*

جمعی جاهل که: کشف اظهار کنند، / دانایان را ز جهل انکار کنند
دانی که چیست‌های و هوی این جمع / جمع آمده، درس جهل تکرار کنند

---

*علوم قرآنی وفقه وحدیث، وشعر، وعلوم عربیت ندارد، ازاین رو به وی گفت: تو اگر طهارت وواجبات خود را آموخته بودی فائده‌اش بیشتر ازاین نامه‌نگاریهائی بود که ندانی در آنها چه می‌گوئی، وای برتو، چقدر به مردم می‌نویسی، فرود آید آن صاحب نور شعشعانی که بعد ازتشعشع، پرتو افشانیهائی دارد. وتو بی‌اندازه سزاوار تأدیب وتنبیه هستی، سپس امر کرد اورا درطرف شرقی، درمحل مجلس شرطه وهمچنین درطرف غربی، آویزان دارند وبعد به‌دارالحکومة برده ودرآنجا به‌زندان اندازند واوباچرب زبانی، خود را به‌آنان نزدیک کرد، آن چنانکه گمان بردند که در گفتارش حق به‌جانب اوست.

ودر روایتی آمده، که وی در آغاز کارش مردم رابه پیروی از رضا آل‌محمد دعوت می‌نمود، وچون ازوی سعایت شد در جبل (نام شهرهائی است که در میان آذربایجان وعراق وخوزستان، وفارس ودیلم است، معجم البلدان) دستگیر گردیده وبه تازیانه بستند... زمانیکه به نصر حاجب سپرده شده بود، نصر را فریب داد ودر کتابهایش دیده شد، که خود را غرق کننده قوم نوح وهلاک کننده عاد وثمود خوانده است وهمینکه کارش بالا گرفت، وشهرت یافت وسلطان وقت بردرستی وصحت آن آگاه گردید، دستور داد هزار تازیانه بوی زنند ودستهایش را بریده وسپس وی را درآتش بسوزانند واین ماجرا درآخر سال ۳۰۹ اتفاق افتاده است...» (فهرست ابن ندیم، ص۲۸۳، ۲۸٤ ترجمه فارسی ص ۳۵۵، ۳۵۷).

* * *

مرحوم شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده که توقیع از طرف صاحب الامر علیه السلام ظاهر شد بردست جناب حسین بن روح که از جمله سفراء آن حضرت بود، به‌لعن جماعتی که یکی از آنان حسین بن منصور حلاج بود.*

در اینجا قسمتی از کتاب مربوط به‌عقائد متصوفه به‌پایان رسید.

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

وصلی الله علی سیدنا محمد وآله الطیبین الطاهرین والحمدلله رب العالمین

* * *

---

* «فخرج التوقیع بلعنه من قبل صاحب الامر والزمان وبالبراءة منه، فی جملة من لعن وتبرء منه وکذا کان ابوطاهر محمد بن علی بن بلال والحسین بن منصور الحلاج ... فخرج التوقیع بلعنهم والبراءة منهم جمیعاً، علی ید الشیخ ابی القاسم الحسین بن روح... احتجاج ج ۲/۲۸۹–۲۹.

ومرحوم مقدس اردبیلی درکتاب «حدیقة الشیعه» در مقام ذکر توقیعات می‌فرماید که توقیعات آن حضرت که به خواص خود نوشته درکتب معتبره مذکور است ازآن جمله توقیعی است که به‌لعن حسین بن منصور حلاج بیرون آمده ونسخه آن در قرب الاسناد علی بن الحسین مسطور است. (حدیقة الشیعه ص ۷۳۷).

باتوجه به‌توقیع شریف حضرت حجت (عج) برلعن حلاج بسیاری ازفقهای شیعه فتوی به‌قتل وی دادند یکی ازکسانیکه فتوی به‌قتل او داد وبه‌خط شریف خود نوشت که اوواجب القتل است حسین بن روح وکیل ونماینده امام زمان (ع) بود بااین حال اگر کسی ازحلاج تعریف وتمجید کند باامام زمان (ع) مخالفت نموده است ومخالفت باآن حضرت هم در حد کفر است.

والله یهدی من یشاء الی سبیل الرشاد

پایان ۶۹/۶/۳۰

قم ــ داود الهامی

۱۹۵۰ ریال